مذہب حنفی حاجی خان ترمذی زبان کی تحقیق سی







بمطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور میں مطبوع ہوا



فهرست کتاب خزانهٔ عامره

طہ

اندنوں خدائی جہان خالق زمین و زمان کی توفیق سے







مطبع منشی نولکشور واقع بلدہ کانپور میں مطبوع طبائع ہوا



سرکلام را حلیهٔ حمد صانعی که انسان را گوهر گرانمایهٔ ناطقه نواخت و دهان او را بجواهر زواهر سخن
مملو ساخت و آبروی مقال را وسمهٔ درود مرسلی که موزونان پای تخت رسالت را بنظم لآلی سخن
می فرمود و ثنا گستران جناب اقدس را بانعام جوایز مشمول عواطف خاص می نمود و اهلبیت او که بادجان
خاندان والا اصله ارجمند نجات اند و متقند و اصحاب او که دهقانان آستان معلی به تحصیل دولت اخروی
چهرهٔ امتیاز برافروختند اما بعد دولتخواه امرا خوش کلامی فقیر آزاد حسینی واسطی بلگرامی بعرض صاحبان
دل آگاه و خداوندان دیدهٔ بینا میرساند که پیران پشت خمیده یعنی افلاک بغایت زندگی جاوید ممتاز اند
و کهن سالان جهاندیده یعنی کواکب بمرحمت این دولت عظمی سرافراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه نتایج
آبا و علوی اند اینها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و مایهٔ تنگی که بهیچ نیرزد تسلیم کردند لاسیما نوع انسان که
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی و جامعیت کمالات نامتناهی این طلسم اعظم بقدر مدت
حبابی درهم می شکنند و این چراغ عالم بمهلت شراری چشم برهم میزنند چه از آغاز نشو و نما تا هنگام بلوغ
که اکثر آن پانزده سال است بغفلت میگذرانند و بنابر عدم حصول تمیز قدر عمر گرامی کمتر میدانند و بعد انقضای

اربعین وقت تحلیل قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشرطیکه اجل فرصت
و تندرستی و فراخ دستی هم نصیب شود همین بست و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است
برآید مقدار مذکور هم بنقصان میگراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چه قیام
و نقوش او چه ثبات داشته باشد الا نقش سخن زاده الله شرفاً که از آسیب کذلک فنا معصوم است
و از دستبرد تاراجگر حوادث مامون و سرش این است که روح سخن در نوع قالب دارد لفظی و مدادی از سر خط
نوع اگر قالبی بر هم میخورد قالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد قوالب لا تحصی را شرف اندوز حلول
خود مینماید و این سلسله همیشه برپا است و صانع او تا روز قیامت کامیاب بقا بنابر علی هذا امترصد فیض سرمدی عزیز القدر
میر اولاد محمد سلمه الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود در ذکر شعرائی که
چراغ مدح ارباب کرم افروخته اند و صلات از دولت قدردانی ممدوحان خود اندوخته چون خاطر مشار الیه
عزیز بود التماس او بتحسین قبول رسید و تراجم موزونانی که علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و خامه تقریب جو
بعضی سخن طرازان را که از ارباب صلات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن فوایدی که بجای خود چهره وضوح خواهد افروخت
منظور داشته نام این نامه خزانه عامره مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنه ست و سبعین و مائة و الف چنین
بنظم رسید **قطعه** آزاد رقم نمود نو تذکره * در جیب ورق ریخت نقود سره * گنجور خرد گوهر تاریخ فشاند
* حق داده عجب خزانهٔ عامره * توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً ذوقی دست دهد
سنه [illegible] هجری
بدعای خیر یاد آرند و اگر خطای ملحوظ شود بشفاعت صواب محو سازند اِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّیِّئَاتِ
مظنون یاران نشود که منشاء تذکره صلات از دوستی و کرم طلبی است حاشا و کلا بلکه منظور آن است که هر
تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصری یا مصری
یا رجال یا نساء تخصیص ارباب صلات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد
الحمد لله علی احسانه که این دریوزه گر فیض الهی در تمام عمر خود لب بمدح امیری نگشوده و نامهٔ خود
بستایش دولتمندی سیاه نموده و درین باب هوی میکشم **بیت** مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا
نیست ارباب دول را بار در دیوان ما * هر چند با امرا ارتباط دارم و با رؤسا اختلاط اما سر رشته استغنا
نگسیخته ام و آبروی فقر بر در اغنیا نریخته بلی عندلیب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجالست
صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی زمزمه میسنجم **بیت** حبابم مشت من از گوهری تهی آمد

نباشد عیب گر خود را بدریا آشنا کردم + مدار نیت این خادم الخلایق بر آنست که اگر دست کوتاه را
قدرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیماید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستمندان زمان کشاید و از خواص من است که با وصف گرم اختلاطی
تکریم من بجا است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من ده بالا گوهر غلطانم از ابتذال مصون بلال ناتوانم قدر
من روز افزون امیدوارم که در نشاهٔ اخری هم بتقرب بساط عزت مسرور شوم وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا
حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در نقاب احتجاب نماند که صله دو قسم است اخروی و دنیوی اول
نصیب جمعی که بمداحی خاندان نبوت و اکابر دین ذخایر سعادت اندوخته اند و چشم سرمه اش عقیدت
را بجواهر دولت اخروی دوخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قوائم سریر رسالت صد
و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند و باستثناء إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
سر امتیاز باسمان می سودند و فقیر آزاد قصاید عربی هفتصد بیت در نعت نبوی بنظم آورده وسیله افزو
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسراید **بیت** چون مدح رسول کام من شد +
حسان الهند نام من شد + و ثانی قسمت گروهی که بمداحی دنیاداران پرداخته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صلهٔ شعر گاهی بعطاء جان باشد و گاهی بعطای مال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون کعب بن زهیر را بتقصیری بدرستی حکم فرمود که هر که
او را دریابد بقتل رساند کعب این را شنیده قصیدهٔ بانت سعاد در نعت والا موزون کرده خود را بجناب
مستطاب رسانیده قصیده را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر جریمهٔ او کشیده از سر قتل
درگذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت **بیت** إِنَّ الرسول لنور يستضاء به
مهند من سيوف الله مسلول + باهتزاز درآمده برد مبارک تبرکاً در وجه صلهٔ مرحمت فرمود سید محمد برزنجی
مدنی در بعض رسائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف الهند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف الله
ساخت مؤلف گوید ازینجا مستفاد شد که اصلاح شعر مسنون است وجه اصلاح حضرت آنکه لفظ هند بیکار میفتد
چه مهند تیغی را گویند که از آهن هند ساخته باشند کما قال الجوهري في الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلهٔ شعر عنایت کرد بدانکه شعر کلامی است موزون مقفی
قصداً و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر برآید که کلام الهی و حدیث رسالت

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن بعدم قصد الهی در آیات موزون محل تأمل زیرا که نفی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صدور کلام موزون نخست از متکلم قدیم است تعالی شانه و ازینجاست که گفته اند
الشعراء تلامذة الرحمن لکن چون اسماء الله توقیفی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی نتوان کرد و اول کسیکه
سخن فارسی را موزون کرد بهرام گور است و از و مصراعی نقل میکنند و در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب
بن لیث صفار است که در سنه احدی و خمسین و مائتین استیلا یافت و از و هم مصراعی روایت میکنند و نزد بعضی
ابو حفص سغدی که در حدود ثلثمائه بوده و از و بیتی می آرند و برخی برآنند که نخست مخترع شعر و بانی بنیاد
قصیده خواجه عباس مروزی است هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه در ورود بخطه مرو انداخت
اکابر شهر در خور حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلده بود و نامی بزبان عربی و فارسی
بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفه او مقرر گردید و
ابتداء خلافت مامون سنه ثلث و تسعین و مائه بوده است و ازینجا دریافت شد که زمان خواجه عباس مروزی
بر زمان پسر یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی بنسبت بفارسی مقدم است بلکه
ابتداء شعر فارسی در وقت انتهاء شعر عربی واقع شده بیانش اینکه تا آخر مائه ثالثه شعر فارسی خال خال
روایت کرده اند و در اوایل مائه رابعه استاد رودکی بعرصه ظهور در آمد و معماری طبع طراح بنای اقسام شعر
گذاشت و بترتیب دیوان سخن جواهر منثور معنی در سلکی منتظم گردانید و پیش از و اشعار مدون از هیچ سخنور
نشان نمیدهند که لیس وراء عبادان قریه و در زمان رودکی که ابتداء نمو شعر فارسی است شعر عربی بکمال
رسیده بود چه ابو الطیب متنبی کوفی که عمده موزونان عرب است در سنه ثلث و ثلثمائه پیرایه هستی پوشید
و در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه آب شمشیر فنا چشید ماهران فن میدانند که متنبی سخن را کجا رسانید و بچه کرسی نشانید و در عهد
سلطان محمود غازی غزنوی نشو و نمای شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی پهلوان پای تخت سخن بمیدان
در آمد و بنظم شاهنامه سنگ زوری برداشت که تا حال قوت بازوی هیچ سخن سنج از عهده موازنه او بر نیامده و درین
وقت قدر دانی شعر و شعراء بجائی رسیده بود که در سنه ثلاث عشر و اربعمائه سلطان محمود بقصد ولایت نندا که از رایان عمده
هند بود لشکر کشید و بمحاصره قلعه کالنجر پرداخت نندا شعری بزبان هندی در مدح سلطان گفته بدرون فرستاد و صاحب طبعانی که حاضر
رکاب سلطان بودند مضمون آنرا تحسین نمودند سلطان حکومت پانزده قلعه دیگر نوشته با تحف ایران و
توران در وجه صله بنندا فرستاد و دست از محاصره قلعه کالنجر برداشته عنان بجانب غزنی عطف ساخت بر

پوشیده مباد که وجود شعر هندی بسیار متقدم است چنانکه از مطالعهٔ صحائف هندیان سمت ظهور
می یابد و چون تکمیل صناعات بتلاحق افکار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود رتبهٔ شعر فارسی
از کجا تا بکجا رسید و این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک الافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده
غیر مسلم است زیرا که فیض مبدأ فیاض نامتناهی است اگر مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبدأ فیاض لازم می آید که تهیدست شده از فیض رسانی باز ماند تَعَالیٰ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوّاً کَبِیْراً
سرمایهٔ میخانهٔ او خم خم بتصرف می پرستان درآمد و تا انقراض دور عالم بتصرف درآید و هنوز رشحه
کم نشده باشد قُلْ لَوْ کَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهٖ مَدَداً
الحال تذکره هایی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی نسخهٔ
ناقصی از نصفت ترجمهٔ رودکی تا اخیر ترجمهٔ نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعرا از اوایل مائهٔ رابعه تا متناهی زمان خود که اوایل مائهٔ سابعه است حسب القدرة استیعاب نموده
جمیع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعرای اقدم القدما عیال اویند رحمة الله علیه تذکرهٔ دولت
شاه تذکرهٔ سامی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمسین و تسعمائه بقلم داده خاتمه خلاصة
الاشعار تذکرهٔ میر تقی کاشی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسعمائه است هفت اقلیم تصنیف میرزا
امین رازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه اثنین و الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبد القادر بداونی که واقعات اکبر بادشاه تا اوائل سنه اربع و الف ضبط نموده و خاتمهٔ آن در احوال
شعرا از عهد اکبری است مجمع الفضلا تالیف ملا بقائی که از ابتدای زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکرهٔ میرزا طاهر نصرآبادی که مصنف در دیباچهٔ کتاب زمان شروع تصنیف هند سنه ثلث و ثمانین و الف
نوشته فقیر را در ایام تحریر این اوراق بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکرهٔ
میرزا طاهر مرقوم بود درین حوالا تمام تذکره بدست آمد لیکن سواد این تالیف از آن کم حاصل شد مرآة الخیال
تالیف شیر خان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه اثنین و مائه و الف مستخرج میشود کلمات الشعرا
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشرهٔ ثانی بعد مائه و الف صورت
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهار تالیف اخلاص شاهجهان آبادی
که همین نام بتکرار تاریخ تالیف آن است از آن سنه ست و ثلثین و مائه و الف حاصل میشود حیات الشعرا تالیف محمد علیخان

متین کشمیری که شعرای عهد خلد منزل بهادرشاه تا زمان فردوس آرامگاه محمد شاه نوشته سفینهٔ بیخبر تألیف میر
عظمت الله بیخبر بلگرامی که در حدود سنه احدی و اربعین و مایه والف شکل تحریر پذیرفته ید بیضا تألیف فقیر
در احوال شعرای سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تألیف کردم و نسخهٔ آن سایر و دایر
و بعد معاودت از بلاد سند بدیار هند آن نسخه را منسوخ ساخته نسخهٔ دیگر در سنه ثمان و اربعین و مایه والف نوشتم
و این مصراع تاریخ یافتم **مصرعه** طبع کلیم ید بیضا نمود * بعض ماخذ ید بیضا مثل نفایس المآثر و صبح صادق
و تذکرهٔ ناظم تبریزی و تذکرهٔ ملا قاطعی و غیرها درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانهٔ عامره برخی از متعددات
از ید بیضا گرفته شد ریاض الشعرا تألیف علیقلیخان داغستانی متخلص بواله که در سنه احدی و ستین و مایه والف
تمام کرده و درین رباعی که در ترجمهٔ خود نوشته تاریخ تسمیه آورده **قطعه** این تذکره چون طرب فزای دلها شد
تاریخش را دل از خرد سائل شد * گفتا ز ریاض الشعرا رفت خزان * در روی چو بهار سر زده داخل شد
مجمع النفایس تألیف سراج الدین علیخان آرزو که در سنه اربع و ستین و مایه والف باتمام رسانیده ماخذ
آرزو در احوال سلف بیشتر تذکرهٔ میرزا طاهر نصیرآبادی و عرفات تذکرهٔ تقی اوحدی صفاهانی است که تا حرف
الفاء بدست آرزو آمده و در ترجمهٔ صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الصاد
تا حرف الباء سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکرهٔ شیخ محمد علی حزین صفاهانی مشتمل باحوال معاصرین که در
سنه خمس و ستین و مایه والف بتحریر درآمده سرو آزاد تألیف فقیر که در سنه ست و ستین و مایه والف
علم ظهور برافراخته بی نظیر تألیف میر عبدالوهاب دولت آبادی که در سنه که در سنه اثنین و سبعین و مایه
والف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تألیف آن است مردم دیده تألیف شاه عبدالحکیم
حاکم لاهوری که در سنه خمس و سبعین و مایه والف در اورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده بقید کتابت
آورده و سوای این تذکرها مواد بسیاری از دواوین شعرا و کتب فن تاریخ و غیر آن نصب العین است
که سیر کتاب بعرض ناظران میرساند و ایضاً ملتمس میشود که جواهر اشعاری که در خزانهٔ عامره فراهم آمده
مستعار ازین تألیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده و
احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کاهل مزاجی است تا کجا کسی بمقابله
صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شاعری
داخل انتخاب فقیر نیست بسبب اینکه دیگری انتخاب نموده و برده یا اینکه در حالت کثرت تصفح از نظر وا مانده یا دیوان

شاعر تمام و کمال بدست نیامده و در سر آزاد از آغاز کتاب تا انجام التزام است که مطالع بر غیر مطالع مقدم شده
درین کتاب این التزام نیست لکن دیوانیکه بانتخاب در آمد سررشتهٔ ترتیب ردیف نگاهداشته شد که اگر بیتی مطلوب
شود زود بر آید و قدری اشعار عربی هم از خود و از دیگران درین صحیفه ثبت مینمایم و لوای حجاز را جسته جسته
در ضمن نغمات عراق عجم می سرایم و اینهم میدانم که فارسی نویسان بحث خرابی می کنند و این اشعار آبدار را
بکثرت تحریفات از پایه انتفاع می افگنند اکنون وقت آن آمد که خامه خدمتگذاری مبادی تالیف را
بانجام رساند و شاهد مطلب اصلی را بر کرسی نشاند والاعانة من الله و من لعین سواه +

حرف الالف

انوری خاوری

انوری خاوری استاد فن و یکی از رسل ثلاثهٔ قلمرو سخن است بقول عزیزی که میگوید ع در شعر سه تن پیمبرانند +
قول است که جملگی برآنند + فردوسی و انوری و سعدی + هر چند که لا نبی بعدی + آغاز حال کمر تحصیل
بر بسته سرمایهٔ علوم اندوخت اما درهای از رفاه بر روی روزگارش نکشود خریداری متاع سخن از ارباب
دول دیده در شیوهٔ شاعری افتاد و قصیدهٔ بنظم آورده از نظر سلطان سنجر سلجوقی گذرانید که مطلعش این است

گر دل و دست بحر و کان باشد	دل و دست خدایگان باشد

سلطان سخن شناس مستحسن داشت و برای او مشاهره و ادراری معین فرمود رفته رفته کار انوری خیلی
بالا گرفت تا بحدیکه سلطان چو بار بمنزل او را بپرتو قدوم خود برافروخت آخر سری ببلخ کشید و از مردم
آن شهر بد سلوکی بسیار معاینه کرد و در آنجا روزی بشب و شبی بروز می آورد تا آنکه بروایتی در سنه ثمانین
و خمسمائه بسکونت شهرستان عدم پرداخت و در جوار مزار احمد خضرویه آسایش گرفت در وقت آرایش این
نامه مجموعهٔ بخط النسخ نوشتهٔ ولایت ایران مشتمل بر شش دیوان بنظر در آمد باین تفصیل دیوان ابوالفرج رونی
دیوان انوری دیوان قاضی شمس الدین طبسی دیوان ظهیر فاریابی دیوان شیخ عبدالعزیز لسانی بزبان عربی
دیوان ناصر خسرو از جمله دیوان ابوالفرج و انوری یک قلم است کاتب نام خود در آخر نسخه ابوبکر بن عثمان بن علی
نوشته و تاریخ ختم کتاب هر دو دیوان سنه ست و سبعین و ستمائه بقلم آورده و تا امسال عمر این نسخه پانصد سال
کامل شد و باقی هر چهار دیوان نیز رقم زدهٔ همان زمانه است دیوان انوری از آغاز تا انجام بمطالعه سر رسید در آمد مرغوب
طبایع مردم این زمان اکثر غزل است و شعر قدما بیشتر قصیده و غزل بندرت آن هم بیمزه ناگزیر برخی ابیات قصیده
از انوری بقلم می آید باید دانست که در قصیده چهار موضع است که می باید بکمال زیبائی آراسته شود نخست مطلع که اول چیزی که

که فرع آذان و مصافحهٔ اذهان می کنند مطلع ست اگر در غایت حسن جلوه نمود طبیعت در اهتزاز می آید و سامعه حظی بر داشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال بر عکس ست طبیعت رم میکند و سامعه از ظهور خلاف توقع نامحظوظ شده خلشی بهم میرساند گویا قفل کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را در تهنیهٔ موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل	اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

اشهب اسپ سپید رنگ ادهم اسپ مشکین ارجل اسپی که پایهای او سپید باشد دوم مخلص که برزخ ست در میان تشبیب و مدح بدانکه تمهیدیکه در آغاز قصیده آرند مثل ذکر معشوق یا بهار یا خزان این را تشبیب نامند بر وزن تفعیل و معنی آن ذکر ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا نسیب نیز گویند بنون و سین مهمله بر وزن نجیب و معنی آن ذکر نسا ست و اصل تغزل عرب بالنسا میباشد اکنون مطلق تمهید قصیده را تشبیب و نسیب گویند خواه ذکر ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و مخلص را در فارسی گریز خوانند مشکلترین مواضع قصیده گریز ست که دو مطلب را که با هم آشنا نیستند ربط باید داد و وحشت اینها را بالفت مبدل باید ساخت و مخلص مدح قصیده ست و لهذا از قصائد استادان مخالصی که پسند طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و تشبیب را میگذارم وگاهی قدری از تشبیب هم میگیرم که بطفیل مخلص این هم باشد از مخالص انوری ست بعد تمهید بهار

چنار پنجه گشاده ست و بید بسته کمر	دعا و خدمت دستور دین و دنیا را

سیوم حسن الطلب اگر شاعر مقصدی از ممدوح منظور دارد نوعی سحر بیانی و افسون نگاری بعمل آرد که بر طبع ممدوح گرانی نکند بلکه بخیل را کریم سازد چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست
غبار قدر تو آن اوجها که بر گردون ست	نوال دست تو آن موجها که در دریاست
سؤالکی ست درین حالتم بغایت لطف	گمان بنده چنان ست کان نه نازیباست
رعایت کرمت یا ز خامی من	که با گناه چنین منکرم امید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن الخاتمه نامند نحوی کلام اختتام باید کرد که سامعه را استیعاب حظ نموده آرام گیرد و تمنائی که با صغاء کلام داشت انتها پذیرد چنانچه انوری گوید تا نوبهار سبز بود آسمان کبود + تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب + سرسبز باد دولتت از دور آسمان + پژمرده لاله وار حسودت در آفتاب +

قطعه

انوری در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست ⁂ در اعتقاد تو ضد است نون نکری را
بعهد جود تو دایم ببک تسلم زاید ⁂ زمانه صوت سوال و صدای آری را

وله

ای کرده خجل نسیم خلقت .. ⁂ در ساحت بوستان صبا را
گر دیده بحکم رد کرد ⁂ از خانهٔ دیده توتیا را
خاک قدمت بقهر بنشاند ⁂ در گوشهٔ نقعه کیمیا را
چون نیک نگه کنم نزیبد ⁂ جز نام تو زیور ثنا را

وله

هست مستوفی عدلش بجمال کن فن ⁂ باز را کبک عجب طعنه زند در کهسار
زانکه مانند شتر مرغ ندارد مخلب ⁂ زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار
کنی از تربیت لطف عرض را جوهر ⁂ کنی از تقویت قهر تبشفار بیمار
تابش رای تو بیرون برد از ماه محاق ⁂ کوشش عدل تو بیرون برد از چشم خمار
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند ⁂ در جهان جز خرد و بخت تو یکتن بیدار
هر کجا ابلق عزم تو گران کرد رکاب ⁂ بر سر توسن افلاک توان کرد فسار
گر صبا از کف دست تو وزد وقت بهار ⁂ درم افشان شود از شاخ برون دست چنار
جز فلک با کف پای تو نسوده است رکاب ⁂ جز عنان در کف دست تو نکرده است قرار

مخفی نماند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالعهٔ فقیر در آمد بسیار حرف بمتانت می زند و پسر شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پدر نوشته داد فصاحت مبداست واده حمد صلواتش این است اَللّٰهُمَّ یا واسِمَ البَوادی یا طَوّاقَ الْاَیادی و نافِعَ عِلّةِ الصَّوادی بالرَّوائِحِ وَالغَوادی وَ دافِعَ مَعَرَّةِ العَوادی مِنَ الحَواضِرِ وَالبَوادی صَلِّ عَلی نَبِیِّنَا الهادی خَیرِ مَن حَضَرَ النَّوادی وَعَلی آلِهِ وَاَصحابِهِ بُدورِ الظُّلَمِ وَالدَّادی ما غَنَّی الحَمامُ الشّادی وَارتَجَلوا خَوابَ القَلائِصِ الحادی وَانثَنَتْ فُؤادی یَومَ یُنادی المُنادی درین مقام چند بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریر می پذیرد که کلام او عزیز الوجود است در تشبیب یکی از قصائد میگوید

بِاللهِ یا حادِیَ الْاَنضاءِ بِالنَّجَرِ ⁂ اَعَرَّسَ الرَّکبُ بِالبَطحاءِ اَم عَبَروا

اَلَا انشدتُ فؤادی عند کاظمةٍ * فانه ضل حیث الضال والسمر * اما مررت بوادی الأثل من اضم * اما دعتک
به الآرام والعفر * خریدة ما حنت بالحسن وجنتها * الا وعقلتها بالسحر تعتذر * طالت ثواها کما طالت غدائرها *
وفی خطاها کما فی وصلها قصروا

ازرقی هروی بسا نیلوفر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا ازرقی تخلص میکند و باین گل
آبی رنگ لالهٔ احمر میشکند جامع فضیلت و حکمت و شاعری بود و در سلک شاگردان طغانشاه سلجوقی
والی خراسان انتظام داشت روزی طغان شاه با احمد بدیهی نرد میباخت در آخر بازی سلطان
سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبتین در دست سلطان بود کعبتین را انداخت
تا سه شش زند سه خال آمد سخت بیدماغ شد بحدی که هر لحظه دست بقبضهٔ شمشیر می برد و حاضران یارای
سخن نداشتند ازرقی این رباعی بدیهه گفته بعرض رسانید **رباعی** گر شاه سه شش خواست سه یک
نقش فتاد * تا ظن نبری که کعبتین داد نداد * شش چون نگریست حشمت حضرت شاه * از هیبت شاه
روی برخاک نهاد * سلطان را از استماع این حسن تعلیل غضب بانبساط تبدیل یافت فرمود تا پانصد
دینار آوردند و دهان او را مملو از زر ساختند بتقریب کعبتین بیتی از ابوطالب کلیم همدانی بیاد آمد
که ناخن بدل می زند **ص** از کعبتین بخشش در نرد بی گرو چیست * چون مطلبی نداری برگرد کوتاه
برخی از کلام ازرقی زیب رخسار ورق نموده میشود

همایون جشن و عید و ماه آذر — مبارکباد بر شاه مظفر
اگر خورشید نوری دست زایش — شدی جرم زمین یاقوت احمر
اگر باید زمین باران جودش — بجای سبزه روید از زمین زر
بدربند سختنهان انچه او کرد — علی کرد از دل بازو بخیبر
ملایک بر هوا آواز دادند — در آن وقت از شگفت الله اکبر
زبانگ کوس غران چشم کودک — شدی احول میان ناف مادر
ربیم جان خود می گشت پنهان — چو دراج از پس خسها غضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی — بشاهان جهان از حق مخیر

زخفتان معصفر بند بکشا + / زسلک قبا باده بستان معصفر
بجای جوشن اکنون پوش قاقم / بجای نیزه برکف گیر ساغر
الا تا هر درختی نیست طوبی / الا تا هر غدیری نیست کوثر
چو کوثر عیش عمرت باد شیرین / چو طوبی شاخ بخت صاحب بر

وله

زرین شود زبانه گر از سحر دست او / کمتر ز ساعتی بهوا بر شود بخار
گر بشنود پلنگ صهیل کرنگ او / هر سال پوست از تن خود افکند چو مار
خونی که از عدو بچکاند سنان تو / بر خاک سطرهای مدیحت کند نگار
از چتر سپهر بخدمت فرو نشست / بر گوشهٔ بساط تو خورشید چند بار
از فیض خدمت تو کنون در شعاع او / لعل بدیع روید و یاقوت آبدار
سیمرغ پیر زپوست بمنقار بر کشد / تا آنکه در خدنگ تو آید پرش بکار
گوش مخالف تو صد میل شود / از جنبش سنان تو آواز گیر و دار
شاخ گیاه سبز شود کیمیای زر / گر نعل مرکب تو نشاند بر و غبار

وله

چه خوبتر ز پی هم رسید عید و بهار / نمود چهرهٔ خوشتر زیار و از بیزار
یکی ز رسم عجم جشن خسرو افریدون / یکی ز دین عرب عید احمد مختار
جهان بسان یکی جادر مزین شد / چه خوش ز عید و ز نوروز بود ادوار
ز روز پیری گلزار چون زلیخا بود / دعای یوسف شد آب ابر در گلزار
و پیرهن سبز بر تن گل زرد / چنانکه طوطی در زعفران زند منقار
تصوف ست بهانا طریقهٔ گل سرخ / که در سماع دریده ست جامه صوفی وار
گمان برند که از دست و بازوی خسرو / سنان لعل زخفتان سبز کرد گذار
ابوالفوارس خسرو طغانشه آن سلطان / که شاهی از اثر جاه او برد مقدار
هزار بار بهر لحظه در وغا خواهد / ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار
هرآن تنی که شراب خلاف تو نوشید / ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خمار
مخالفان تو هر چند آدمی گهرند / نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

که عمر پارهٔ آب است کز سیل باز نماند با قحط عشق

زنسل آدم مستان کشان که بستانید / زمی خمار وز طاوس بازار گلخانه
دل عدو تو مانند سنگ مقناطیس / کشند ستان ترا سوی خویش در پیکار
اگر بسد سکندر درون بود ز زر تو / بطبع سایل بشگافد آهنین دیوار
شعاع دیده آن کیمیای گردد / که دست راد تو بیند بجواب در یکبار
حدیث میر خراسان و قصهٔ توزیع / بگفت رودکی از روی فخر در اشعار
عطا نمود مر او را هزار دیناری / بنا و چوب بهم کرده از صغار و کبار
تو در بهر بیتی خسروا ببخشیدی / زر مدور صافی دو بار بیت هزار

بعد توصیف شراب گریز بمدح میکند

کیمیای جود و مروت شد ازین باعث که او / یافت بی تو دست خواجه روز بزمش کی زیان
زینت دولت علی بن محمد بوالحسن / آنکه حسن دولت از تدبیر او زد داستان
در جهان گر قوت بخشش مکان گیر آیدی / صحن گیتی بس نبودی بود بخششش را مکان
خوابها کی راکه شور همتش بیدار کرد / از مشام او بجای بو رویدی زعفران
گر نه خضر دیگر آمد نام نیکت پس چرا / هم بگردد گرد گیتی هم بماند جاودان
دشمنان تو نمیدانم کدامی مردم اند / چون خلایق یار بینم نیز با ایشان
هرکه در بزم تو بنشیند ز مرگ ایمن شود / زانکه او را وعدهٔ باقی کرد ایزد در جهان
بخت گر صورت پذیرد پیش تو بنشستی / عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بندد میان
تا طبایع در زمین ترکیب گردد از صعود / تا کواکب بر فلک تاثیر دارد در قران
شاد باش و دیر زی با مراد دل ببین / دوستان را با مراد و دشمنان را با فغان

در وصف اسپ

آفرین بر مرکبی کز ماه پیکر نعل او / جرم خاکی در سپهر نیلگون گیرد مکان
در میان نقش خاتم ره برد مانند مور / بگذرد در چشمهٔ سوزن چو تار ریسمان
تیز رو همچو سپهر و بارکش همچون زمین / راه دان همچو قضا و دوربین همچو گمان
خانه را نقش همی کرد او ستاید چین / بشنو این معنی که زین بهتر حدیثی نشنوی

اوستادی نیمه را گرد همچون آینه	اوستادی نیمه را گرد نقش مانوی
تا هر آن نقشی که حاصل باشد اندر نیمهٔ	بینی اندر نیمهٔ دیگر درونش چون روی
ای برادر خویشتن را خانه دان این چنین	هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد قوی
گر تو باری نیمهٔ پر نقش نتوانی شدن	جهد میکن تا مگر آن نیمهٔ دیگر شوی

مسعود سعد لاهوری

ابو سعد بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری زرین سخن بود بت ملک یمین اوست و قلمرو بیان از فیض پدر و جد زیر نگین او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی او را امتحان کردند او بدیهه گفت سلطان فرمود تا دهانش را پر زر کردند رباعی

همواره رخ نگاه مانوست نه گل	زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل	زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

مؤلف گوید نو نقیض کهنه بضم نون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است ولهذا با نیکو و او قافیه ساخته و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نه شده و اینمعنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار شعراست ادیب صابر و حکیم سنائی و جمال الدین عبد الرزاق در اشعار خود او را ستوده اند نام و نام پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر همه نام را مستعمل آرد سعد از همدان بلاهور افتاد و در سلک ملازمان آل ناصر انتظام یافته بحکومت الکاهای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر عاطفت پدر تربیت یافت بعد اکتساب کمالات رو بدرگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت و بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذرانید سخنور و سخنور دوست بود و با فضلا و فصحا نظر قدردانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود بن سلطان ابراهیم محشور بود در سنه اثنین و سبعین و اربعمائه صاحب غرضی بسلطان رسانید که شاهزاده سیف الدین محمود میخواهد که نزد سلطان ملکشاه سلجوقی بعراق رود و غبار فساد بر انگیزد سلطان شاهزاده را مقید ساخت و مصاحبان بعضی را بالقتل رسانید و بعضی را بالقلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد سلیمان را در قلعهٔ نای بسان ناله در نای فرستاد و قریب بیست سال در آن تنگنای ملال محبوس ماند در اینباب گوید

ای نای نبیده‌ام دلی شاد از تو * نالی تو ولیکن همه باد از تو * جز ناله مرا چو نای نگشاد از تو * ای نای مرا چو نای فریاد از تو * و در حالت حبس قلعه آن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در یکی از قصاید حبسیه

چنانکه گفته مستفاد می‌شود بیت نه تن من ز بند رنجور است + نه دل من ز بد هراسان است +
تکیه بر حسن عهد بوالفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن است +. در حبس تصدیع بسیار کشید و چندین
قصیده و رباعی گفته بوسایل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی اشعار حبسیه در ذیل ترجمه می‌آید
تا آنکه بشفاعت ثقة الملک شکافی از آن شکنجه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سنه پانصد و پانزده
در حیات بوده و او مثل من دانای سه زبان است و سه دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگرچه دو
دیوان دارم عربی و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم و علیقلیخان
واله داغستانی مولف ریاض الشعرا می‌نویسد باعتقاد راقم حروف از دیوان هندی غرض او همین نام است
چه لغت هندی امکان نیست که غیر از متولدان دیار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و احصاء آن
امری است بنهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت ممتنع است که غیر متولدین آنجا که
از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد
چه دانستن لغت امری است جدا و تکلم بآن کردن امری است جدا انتهی کلامه مؤلف گوید واله در ترجمه
خواجه سعد پدر مسعود می‌نویسد که وی از فضلا و شعراء والا مقدار بود و از همدان که مولد و موطن اوست بلاهور
افتاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بودن
او بزبان هندی قرینهٔ قوی است که تولد او در هند واقع شده درین صورت استبعادی که واله کرده هم از
قول خودش مرتفع گردید و مسعود در یکی از قصاید خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته باو خطاب کرده میگوید

ای زمین را بحق شه خسرو	ای زمان را قبول کرده ضمان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنده سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از عمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دختری خورد دارم و پسری	با دو خواهر بیوم هندوستان
دختر از اشک دیده نابینا	پسر از روزگار سرگردان
سی و چهل تن ز خویش و از پیوند	بسته در راحت تو جان و روان

طول ملک سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر و حکومت او در هندوستان و وجود خواهر مسعود که دختران
سعد باشند و دیگر جمعی کثیر خویش و پیوند درین ملک دلیل واضح است که مسعود درینجا متولد شده

و اولاد بهم رسانده و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر ثقة الملک نظم کرده میگوید **بیت**

گر دل بطبع بستم شعر است صنعتم … ور احمقی کردم اصل از همدانست

ازینجا هم مستفاد میشود که اصل او از همدان است نه خود وی و قول محمد عوفی که مولد مسعود همدان بوده ضعف او ظاهر است رشید وطواط در حدایق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در حبس گفته و هیچ شاعر از شعرای عجم درین شیوه بگرد او نرسد نه در حسن معانی نه در لطف الفاظ آهنی و دیوان عربی مسعود درین زمان حکم عنقا و کیمیا دارد مگر رشید وطواط قدری اشعار عربی او را در حدایق السحر نقل میکند از ان جمله است این قطعه **قطعه** ولیل کان الشمس ضلت قمرها + ولیس لها نحو المشارق مرجع + نظرت الیه والظلام کانه + علی العین غربان من الجو وقع + فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی + من الهم منجاة وفی الصبر مفزع + اری ذنب السرحان فی الجو طالعا فهل ممکن ان الغزالة تطلع +

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **ع** چو صبح از دم گرگ برزد زبان + بخفتن در آمد سگ پاسبان غزاله بمعنی آهو و آفتاب در بیت اخیر ایهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علو مرتبه مسعود در انشای شعر عربی کفایه است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم حاضر است و بتقریب این تالیف بمطالعه در آمد مشتی لآلی از دریا بار سے ارمغان ارباب بصیرت میشود

هر ساعتی ز عشق تو حالم دگر شود	ز آب دیده دامن من چون شمر شود
زرین کمر نگاری و مشکین و زلف تو	گاهی بآن میان سیمین کمر شود
بکره ز عاشق تو زبیداد غمزه ات	سوی مظالم ملک داد گر شود
مسعود خسروی که سعادت به پیش او	هر جانبی که قصد کند راهبر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان نهاد	از کمین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بدسگال تو گردد عبیر خاک	در کام نیک خواه تو حنظل شکر شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز بخت مادر و دولت پدر شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آیینهای نصرت و فتح و ظفر شود
چون خنجر زدوده شود کار دین و ملک	چون خنجر تو در کف تو کارگر شود

وله

ایا نسیم سحر فتحنامه‌ها بردار — بهر ولایت ازین فتحنامه‌ها بسپار

ز فخر منشین خبر بر سر شهان بزرگ — ز عز سپهر جز و وین ملوک کبار

ببوستان رسیت از برای جشن تو — ز بس شگوفه سراپای دیده گشت اشجار

ببین که تا نرسد بر تو تابش خورشید — کشید چرخ مظله ز گونه گونه سحار

ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی — زمین ببر گنبد از سرخ گل شعلهٔ و نار

پیام خواهم دادن ترا بهفت اقلیم — ایا نسیم همایون پیام من بگذار

تو خود مشاهد حالی و بودهٔ حاضر — بکارزار شهنشه پیام من سپه کار

بگاه جوش ملک عصر سیف دولت و دین — خدایگان جهان خسرو کبار و صغار

ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک — ببوم هند در آورد لشکر جرار

چو چرخ کینه کش و چون زمانه یاقوت — چو بحر طوفان فعل و چو ابر صاعقه بار

خرام کرد میان دیار هندوستان — گذشت رایت عالی ز گنبد دوار

سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر — خدای راهنما و ملایکه انصار

باو ملوک ز اطراف روی آوردند — چنانکه آید از افاق سوی بحر انهار

حصار آگره پیدا شد از میانه گرد — بلند کوه بآن تا زمی کند کهسار

سپه چو دایره پیچید گرد حصن حصین — نمود حصن از و همچو نقطهٔ پرکار

ز هر چهار طرف سنگ منجنیق روان — بر و چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار

پیاده سر زده با خود و جوشن و خنجر — همی دوید بکردار مار بر دیوار

بسنگ و تیر و با آتش از و گشت جدا — بدوختندش گویا باهنین مسمار

هر آتشی که بینداختند از کنگره — چنان نمودی کز چرخ کوکب سیار

هر آن سواری کاندر میان آتش رفت — اگرچه بودی آتش بگرد او انبار

برون شدی چو براهیم از دل آتش — بگرد وش آتش شوریده میشدی گلنار

بنیزه او همه شاخ بنفشه گشت نخست — بگرد او همه برگ شگوفه گشت شرار

بر آسمان ز عدو بلغرید کوش محمودی — بر آمد از پس دیوار حصن مارا مار

سپاهیان ملک جملگی بجوشیدند | برآمدند ز هر کنگر اژدها کردار
به تیغ کردند از خون دشمنان نهری | زمین اگرچه همچون زمین دریابار
همی نمود ز روی حصار خون عدو | چو آب شنگرف از روی تختهٔ زنگار
حسام بران در سر معدن دانش | سهام بران در دل بموضع اسرار
خدایگان را دیدم بگرد عرصهٔ رزم | چو شیر شرزه و چون اژدهای مردم خوار
تبارک الله چشم بد از کمالش دور | چو نوز بود بر آن مرکب جهنده چو بار
خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد | ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
حسام تیز تو شد ذوالفقار و هند عرب | حصار اگرچه خیبر تو حیدر کرار
حسام تست اجل و ز اجل که جست امان | سنان تست قضا و ز قضا که یافت فرار
همیشه تا بمیان سپهر جای زمین است | کند بگرد زمین روز و شب سپهر مدار
همیشه باد اور ملک کامرانی و نبار | ز دولت تو چنین فتح هر مهی صد بار

ولہ

بدال دولت چون برزدم بگوش سفر | جز از ستاره ندیدم بر آسمان لشکر
که از نهیب مرا گم شدی چو بادان پای | گهی بحرص بر آمد مرا چو موران پر
بلون زر شدی روی من از غبار نیاز | برنگ می شدی چشم من از خمار سهر
نه بوی مستی در مغز من بگرزان می | نه رنگ هستی در دست من بگرزان گر
رهی چو تیغ کشیدی کشندی بهر رو | اثر ز سم ستوران برو بجای گهر
اگرچه تیغ بلا آلهٔ بریدن من | همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
گهی بکوه شدی هم خدیش من پروین | گهی بدشت شدی همعنان من صرصر
بسان نقطهٔ موهوم دل ز هول بلا | چو جزو لایتجزی تن از هجوم خطر
ولیک راه ز تبیاره ایمن از پی آن | که مدح صاحب خواندم بسان حنجر ...

تبیاره بکسر با و سکون ... و سکون تا فوقانی بلا و آفت و بالفتح غول بیابانی و ستهر که در قافیه بیت ثالث قصیده واقع شده بسین مهمله و های هوز هر دو مفتوح بمعنی بیداری است

شبها شهریارا اگر بیا خسروا | ولہ | که برتر بنا شد ز تو برترے

درین بند با بنده آن میکنند | که هرگز نکردند با کافرے
تو خورشید رائی از دور من | بامید ماندم چو نیلوفرے
اگرچه مرا جرم باشد ولے | بگیتی چو تو نیست حق پرورے
نه چون بنده یک شاه را مادحی | نه چون سامری در جهان زرگری

ولہ

بندم مسعود سعد سلمان را | بیهده بند کرد مکاری
او نکرده است آنقدر جرمے | که برد بلبلی بمنقارے
خبر و احال او بعقل بسنج | که به از عقل نیست معیارے
کیست او در جهان ز منظوران | نه عمیدی است او نه سالارے
نه بملک تو دارد آسیبی | نه ز ملک تو داند اسرارے
نیک اندیشه است و بدروزی | پست بختی بلند اشعارے
تا نفس میزند بهر نفسی | دارد از روزگار آزارے
زینهارش ده ای پناه ملوک | که همیخواهد از تو زنهارے

از مخالص اوست بعد تعریف قلم

بست زنار و شد نگار پرست | صاحب از بهر آن ز وش گردان

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

درکف خواجه از چه گیرد جا | کش سخن در و چهره زر باشد

بعد تمهید بهار

ز خندان لاله شد گیتی چو خلق خسرو شیرین | ز گریان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا
دهان گل پر اکرده است صبح پر لولو | بمژده که از و باز یافته است سحاب
چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد | بشادمانی و رامش میان باغ شراب

بعد تمهید خزان

ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد | چو خانهٔ دول شهریار نصرت یاب

بعد تغزل

هزار گونه طرب از فراق اوست مرا
که از فراق دلارام شد مرا حاصل
ولا چه دارے اندوه اشاد کامی نے
اگر بچنگ وز رحال خود تو بگرد
کسے چه دارد غم کش بود خداوندی
از وصال تو شاید بر رخم در های کام
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان

هزار شکر کنم ملک صد هزار هزار
وصال درگه محمود شاه گیتی دار

وله

تتاب غم چه گذارے بناز و لهو گداز
اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز
لسان خنده محمود شاه نغمه نواز

وله

در صفات تو به بیند دیده دلم راه فکر
وین مرا حیران کند چون مدح شاه اموز

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر بکسر فا و فتح کاف جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از کوهسار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته
این آتش مبارز واین باد کامگار
ضد اند و ممکن است که با یکدگر بطبع

وله

بر صبوحے خیز و بنشین جام مخموری بیار
همچو شخص من زخلعت های شاه شهریار
این آب نیز قوت واین خاک پایدار
از عدل شاه ساختی گرد ند هر چهار

ومسعود مثنوے دارد در کمال سلاست و عذوبت آغاز بتعریف برشگال میکند و بعد از آن بمقطع [illegible] میگراید این ابیات از آنجاست

برشگال ای بهار هندوستان — ای نجات از بلای تابستان
دارے از تیر مه نشانها — بار رستم از آن حرارتها
هر سو از ابر لشکری دارے — با بارت بگسیری دارے
بادهاے تو میغها دارد — میغهاے تو میغها دارد
طبع و حال هوا دگر کردی — دشتها را همه شمر کردی
سبزه ها را طراوتے دادی — عمرها را حلاوتے دادی
زاغ را کل زمردی کردی — باغ را شاخ لبتدی کردی
تو بدین حیله که افگندی — بیخ خشکی و خاک برکندی
تیر گذشت ناگهان به ما — [illegible] گشت [illegible]
تن باز [illegible] چمامی [illegible] — گشت تازه [illegible]

حبذا ابرهای پرنم تو — حبذا ابرهای خورم تو
بسکه خورم شده است تو باد و [illegible] — باشند آنکس که می خورد معذور
منظر شاه خلد را ماند — که بر او ابر لولو افشاند
شاه بر تخت جام باده بدست — روزگار از نشاط او شده مست
عضدالدوله آنکه دولت حق — دست او کرد بر جهان مطلق
تاج ملت که ملت تازه — کند از بازوش سرافرازے
خلق را قصه ایست آثارش — هند را گرمی است بازارش
آن خداوند کو نیست گم... — لحظه حیز به بندگے پدر
بادشاهی جهان ملک مسعود — که نصیبش ز چرخ هست سعود

شیخ آذری. اسفراینی تولد او در آذر ماه روی نموده لهذا آذری تخلص میکند اما آثار [illegible] ر وسے بهشت از وجود او نمایان است و ریاض درویشی و فضیلت و شاعری از فیوض او [illegible] بیان آغاز حال در سرکار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بمنصب ملک الشعرائی ممتاز [illegible] ردید اخرالامر قدم در کوچه تجرید گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفته دو بار مناسک حج بجا آورده در [illegible] وقت مراجعت بگلگشت هند شتافت و از دهلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان احمد شاه بهمنی والی دکن رسیده قصاید غرا در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود می نویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شروع کرد چون بداستان آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت ولایت نمود سلطان گفت مرا از فوت سید محمد گیسودراز کلفت عظیم رو نموده ملاقات تو دافع مواد غم والم است نمیپسندم که بفراق تو نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم التفات از پادشاه دید بودن هندوستان بخود قرار داده فرزندان را از ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قصر دارالاماره بندر با تمام رسید شیخ این دو بیت گفت

بیت

حبذا قصر مشید که ز فرط عظمت — آسمان پایه از سده این درگاه است
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است — قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است

وملا شرف الدین مازندرانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود به خوشنویسی مشهور زمان آن از خط

جلی نوشت و استادان تکلفی که در تقلید سحرآفرین اند آنرا در سنگ بزرگ کنده بالای دروازه نشاندند
روزی چشم سلطان بران افتاد از شاهزاده علاء الدین پرسید این شعر از کیست گفت از شیخ آذری
سلطان را خوش آمد شاهزاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ بمقتضای حب الوطن اراده ولایت دارد
میگوید اگر حضرت رخصت نمایند من نیمه ثواب حج اکبر خود را پیشکش میکنم سلطان ازین معنی بیش از
بیش شگفته گردیده در ساعت باحضار شیخ فرمان داد و بخزانچی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که هر تنگه یک تولچه
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن زر افتاد گفت لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم سلطان
خندید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کرایه حمل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود
در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت معاودت ولایت
ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضایری رازی بر زبان راند و بنابر آنکه در حین وداع با سلطان عهد
کرده بود که مادام الحیوة در گفتن تتمه بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان تا در قید زندگی بود بر می
اوقات شریف را بگفتن تتمه بهمن نامه صرف می نموده هر چند سال آنچه گفته میشد بدار الخلافه دکن میفرستاد و بهمن
نامه یادگار استادان همایون بادشاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامعی و دیگر شعرا تا انقراض
دولت بهمنیه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده الحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه
یکی ازین انغاخان ابیات خطبه را تغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف رتبه شعر
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن باسفراین مدت سی
سال فارغ البال گذرانید و هم در انجا سنه ست و ستین و ثمانمائه برحمت حق پیوست آذری ترکیب
هندی دارد در مرثیه امام حسین رضی الله عنه این بیت از آن است

بیت

سوراخ سینه و دل ما چون گل حسین   هر جا که ذکر واقعهٔ کربلا رود ....

از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در خواب دیدم که با اصحاب بجائی
میروند خواستم باز شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه وسلم خود متوجه شده فرمودند
بزیارت آذری میروم برای صله بیتی که در مرثیه فرزندم گفته بیت همان است که گذشت دیوان او
مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات وغیرها حاضر است این اشعار از کلام او انتخاب افتاد

گر کند بدرقهٔ لطف تو همراهی ما   چرخ بر دوش کشد غاشیهٔ شاهی ما

...یار آذرے ز کمان ابرشی مجو
...چشم شوخ را بستم میتوان شناخت
...زے چیست سخن‌چین همه یکدانه تن است
...بس دل رمزی سیاه غبغب آنما گفت
...نے که داشت که دفدائی تو آذرے
...چشم بیشمار شود آذرے ستمکس
...ا در گریه وصل یار درخواه....
...ن گروه که از ساغر مغ مستند
...ذرے از گل این باغچه بوئے نبرند
...ل زما برگشت و در کوے بتان آواره شد
...ل گوشهٔ ابروے ترا دید و برآشفت
...نکه چون غنچه بصد ناز بند از جنبش...
...چشم من تیره شد از فرقت یوسف رخسارے
...سحر خیال رخت بستم اول صبح
...شراب نوشم و خود را گنهگار شناسم
...روز آخر که بربندار سر کوئیت ما را
...که داند تا قتلم چون رفت در روز قبول ما
...بچشم آذرے خویش در نمی آئے
...حریم خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن
...دوست میدانم نسیم صبح را بر روی او
...وقت کشتن به مبندای نیز چشم مرا
...قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودے
...ز هول روز حشر آذرے چو می‌ترسے

نتوان نمود راست درخت خمیده را
زان رو که ست را بکرم میتوان شناخت

وله
بعد از آن هر چه که جوئید از آن ساختنی است
چون نبود کسی محرم اسرار خود با جام گفت

وله
شرمنده از تو گشت که جا سنے دگر نداشت

وله
آن کس که جان ستاند و جان میدهد یکی است
دعا هنگام باران مستجاب است
نه ما سلام رسانید هر کجا هستند
ناز کاسنے که نا آوردن حنا را اندیشند
آه هرگز از غریب ما سنے آید خبر
مجنون شود آشفته چو آید سر ما هش
بسلامت برسان باز خدایا منش...
چشم دارم که نسیمے نرسد از پیرهنش...
چو آفتاب برآمد تمام شد مطلع
به از صلاح که خود را بزرگوار شناسم
از کف پاے تو در چشم اهل خاک زنیم
همه از انتهاے ترسند و من از ابتداے ترسم
ترا که گفت تماشاے جویبار مکن
که سلطان در حرم می باید و خیل و حشم بیرون
تا بردار من زمین بوسی سجاک کوی او
چشم میدانم دم آخر که بینم روی او
بکار هیچ . عاشق دلسوخته آسان بودے
تو کیستی که در آن روز در شمار آئے

مثنوی مسمی بمرآت از شیخ آذری بنظر رسیده این مثنوی مشتمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علیحده است اول طامة الکبری دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الاعلی چهارم سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمرهٔ تقلید | بصناعت کنند مروارید
از صدف در توان تراشیدن | کی بود چون گهر گه دیدن
ماه نخشب مشابه ماه است | لیک از و تا بماه بس راه است
تیغ چوبین اگر چه تیغ نماست | حرب پیدا کند در وغ از راست
همچو الف است الف بشکل و شمار | الف آید یکی و الف هزار
نی خالی بشکل نیشکر است | واندا ما مذاق کان دگر است
کی بیاقوت میشود هم سنگ | آبگینه اگر بود خوش رنگ
گوهر کان ز بحر پیدا است | از فشار مسلمه پیدا است

اسیدی رازی

همیشه امید تائید از روح القدس داشت لهذا امیدی تخلص میکرد جواهری که چشم بصیرت را جلا دهد از خزانهٔ طبیعت بر می آورد کتب درسی از حاشیه محفل علامه دوانی بر گرفت و بطفیل ترتیب امیر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید و هر قصیده که در مدح او می گفت سی تومان تبریزی صلهٔ آن مقرر بود شاه قوام الدین نور بخشی را از بنابر نزاع عقاری شبی جمعی او باش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیدادرا بخون او رنگین ساختند موی سفید این مصراع تاریخ یافت ۵ آه از خون ناحق من آه این قطعه از قصیده اوست

مرا زنان جوین خویش چهره کاهی به | که از شراب حریفان شعله گلناری
اگر کنی ز برای جهود کناسی ...... | وگر کنی ز برای مجوس گلکاری
ازین دو فعل شنیع آنقدر شناعت نیست | درین دو کار که آن مشابه دشواری
که در سلام فرومایگان صدر نشین | بر وی سینه تهی دست و سر فرود آری

از خمائص اوست بعد تغزل

زلف دراز دستش با آن همه تطاول | در نجیبهٔ عدل بسته در عهد صدر کامل

ایضاً گزیده بموجب امیر نجم ثانی

زخم بعفراسنی سرشک از غواسنی	دلم پاره و پاره بشکل صندو بر
چو نخل خزان دیده گرچهره زردم	ورم ویره چون ابر نیسان بود تر
ازانم چه غم زانکه تابنده نجمی	بیک پرتوم درج سازد منور

ادهم کاشی زنجیر وحشیان خیال است و دام آهوان مقال مولدش از کاشان است شیراز در بغداد بسر می برد سالها سیاحت کرده و بسیاری از شعرا و فضلا را دریافته آخر در تبریز بر پای افاست افشرده و در سنه تسع وستین وتسعمائه ۹۶۹ طعمهٔ شمشیر فنا گردید و در آنجا مدفون است شبی که همان تبریز او را تاراج نمودند رباعی گفته بمیرزا اشرف جهان گذرانید و دوازده هزار دینار صله از پیشگاه همت میرزا اندوخت رباعی این است

دوشینه سحر نسیم تبریزی من	آمد لب راه سحر خیزی من
عریان ز لباس عاریت ساخت مرا	این بود نتیجهٔ سحر خیزی من
تبسم لب او شهد راحت است مرا	ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
خیال اوست که گاهی ز هوش می برم	و گرنه کی خبر از خواب راحت است مرا
کس را نه ببینم روز غم جز سایه در پهلوی خود	آن هم چو بینم سوی او گردانداز من روی خود
کشید جام چو نرگس فگند سر در پیش	بعاشقان سبکروح سرگران گردید

اما میرزا اشرف جهان خلف قاضی جهان سیفی قزوینی است که قریب پانزده سال رانق و فاتق مهمات سرکار شاه طهماسپ صفوی بود و باجرای نهر کربلای معلی اثری عظیم از آثار خیر گذاشت میرزا اشرف جهان جامع فنون کمال بود و در سنه اثنین وستین وتسعمائه ۹۶۲ درگذشت مخفی نماند که هنگامه آرائی سخن طرازی شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است خالی از حالی نیست مثل این بیت
دلم جام تو مشغول و نظر در چپ و راست ٭ تا نگویند رقیبان که تو منظور منی
اما ناسخ نقوش بانوی امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی و قوع گوئی گردید و اساس آن را بلند ساخت مثلا این بیت
خوش آن زمان که بروش نظر نهفته کنم ٭ چو سوی من نگرد از نظر بگردانم
و له
نخستم گفت که از در کشید بیرونش ٭ و اعلام آن نفس که آمدم چو خانهٔ او

چو رفتم بر درش بسیار دربان گفت این گفتن ولهٔ گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید
چون نوبت سخن سنجی بمیرزا اشرف جهان رسید طبع او مائل فرع گوئی بسیار افتاد و این طرز را
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا اشرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا برچیده ثبت افتاد

هست صد منت بجان از غیبت بدگو مرا — چون باین تقریب سوی آرد بیاد او مرا
نوای بلبل که از دیدار گل شادی غنیمت دان — ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را
امشب این خواری که دیدم از تو باید کشتنم — بر سر کویت اگر بیند کسی فردا مرا
غنیمت پاس رفتم از بزم وصل او مگر — شمع سان آرند بیرون کشته زین محفل مرا
از تو نمانده تاب جدائی دگر مرا — بهر خدا مرو بسفر یا ببر مرا...
با هر که بینمش چو بپرسم که کیست او — گوید که این ز عهد قدیم آشنای ماست
گر خواند گنهگار مرا عذر نخواهم — چون شرط ادب نیست که گویم نه چنین است
پس از عمری که احوال من بیمار میپرسد — نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میپرسد
ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو هم لطفی — گهی حال تو بر عزم من دل افگار میپرسد
حبیب ما نکند تهمت رقیب قبول.. — خصوصیت من و او کاشش بر ملا افتد
خوش آن زمان که شرف دل نهد بدور صبح — کسی دوان خبر آرد که یار می آید:
شب که میگفتم بمحرم حال خود در صحبتش — چشم برهم داشت آن بدخو ولی بیدار بود
افگند بعد عمری گوشه نگفتگو سیم.... — ای همدمان خدا را یکدم سخن نگوئید
امید ... هست که روز وداع یار... — خندید بر رخ من و آنگه روانه شد...
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن گوید — نیارم تاب آن یک حرف هم خواهم بمن گوید
خوش آن مجلس که از بهر فریب ناظران عاشق — نه بیند سوی یار آهسته با او صد سخن گوید
ز شوق میرم و سوی تو بنگرم در بزم — برای آنکه فتد غیر در گمان دگر...
شبی بر سیم گدائی بکوی یار شدم — مرا شناخت ز آواز و شرمسار شدم...
نهان از دربخش داشتم تماشائی — نظر بجانب من کرد و شرمسار شدم
چنان مستغرق عشقم که گر گویم سخن با کس — در انتهای سخن سازد خیال یار خاموشم

دیوانه وشم روم بروز شب خلق ابرم — وز راه دیگر آیم و تنها شش بنگرم

وله

لشاند بانکورویان ببزم خویشتن یارم — که گر ببینم بسوی دیگری سازد گنهکارم

وله

چو من پیغام خود با قاصد دلدار میگویم — زبیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم

خوش آن ساعت که پنهانی بروی یار میدیدم — چو میکرد او نظر سویم سوی اغیار میدیدم

این مضمون از امیر خسرو است که در همین صحیفه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکوان پیم — که حرف آن مه نامهربان را در میان پیما

چنان گوید جواب من کز آن گردد رقیب آگه — بمجلس گر من بیدل از و حرف نهان پرسم

ز بیهوشی نفهمم هرچه گوید آن پری با من — چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم

وله

روم آهسته چون آیم برون از بزمش آزرده — باین امید کز استی کند آن شوخ آوازم

وله

چو نتوانم که گویم پیش او عیب رقیبان را — نویسم روزگار سے وشب در کویش اندازم

بجشم دوستان گر ساخت خوارم نیست غم اما — کشد انیم که میخواند زبون خصم هم باشم

وله

خوش آن ساعت که پیش حال من گویند غمخواران — نیارم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم

وله

یار بر خاست چو رفتم من بیدل بنشست — غرض آن بود که از بزم کند بیرون نم

کجا شد آنکه از مجلس پی دلدار می عاشق — بهانه ساخته هر لحظه تنها آمدی بیرون

می خوردن پنهان تو شد فاش جانا از رقیب — من با تو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن

وله

خوش آن شب که ما را با رقیبان گفتگو می شد — تو هم در بزم بنشستی و با ما آمدے بیرون

مردم ازین که برد گمان جفا رقیب — گرچه برای مصلحتی بود جنگ تو . . . .

وله

ای همنشین رقیب من زار بوده — من غافل و تو نیز گرفتار بوده

گر داده اند یار بزمش ترا اسنادہ — چون آگهم که بر دل او بار بوده

لطفت نمیشود بسبب اعتبار من — از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد جفا میکنی و نیز غم ای رقیب ولہ چون آگهم که این همه از مو میکنی — ای خوش آن بزمی که چون اغیار را اغماز ولہ گو نشیند چشم بیان سوی من میدید

چون ببزم من میان آمد بسی ولہ مصلحت میگزیده بیش ولی از وقت شنیده — اگر دید مشرف زای هم مرا بکوی ولہ بهانه جستجوی من بکن گاه دگر

الفتی یزدی نام خوبان معانی الفتی ولہ در او با محبوبان منصبی نستی فی الجملہ تحصیل علمی کرده بود و بار یا یارہ [illegible] پیش شاه بیشست دربند بیدہ [illegible]

بادشاه گذرانید بعد از آن با علیقلیخان خان زمان که از عمدهٔ امرای اکبری است بسر برده در هنگام قتل خان زمان با قضای نام عمرش تاریخ رفتنا [illegible]

خانمان جانهٔ این مطلع هزار روپیه باو تسلیم نمود ؎ مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش ؛ دور نبود گر بسوزم از شرار آه خویش

ایجاد

ایجاد میر محمد احسن سامانوی ایجاد شعر کار اوست و اختراع انشا شعار او از اولاد سید نور الدین مبارک غزنوی است که شیخ عبد الحق محدث دهلوی در اخبار الاخیار ترجمه او نقل آورده بعض اجداد ایجاد از دهلی بموضع اندری وازانجا بشهر سامانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برآمده چندی با میرزا عبد القادر بیدل عهد رفاقت بست و بسرکار خیر اندیش خان کنبو عالمگیری ساکن میرته که بحکومت چکله اتاوا می پرداخت رفته کمال شد بهم رسانده و در عهد شاه عالم ملقب بخلد منزل خلف شاه اورنگ زیب ملقب بخلد مکان در این دولت نواب نظام الملک آصفجاه که ترجمه او بالاستقلال می آید گرفته وکالت نواب در سرکار شاهزاده عظیم الشان خلف شاه عالم برگزید و باین تقریب روشناسی پیدا کرده از پیشگاه شاهزاده بمنصب سیصدی امتیاز یافت و در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشهید مرحوم ترقی نموده بمعنی یاب خان مخاطب گشت و بتحریر شاه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد هر هفته از نظر بادشاه میگذرانید و هزار روپیه و خلعت انعام مییافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد بانجام رسانید و خود هم عنقریب در سنه ثلث و ثلثین و مائة والف باتمام رسید او میگوید ؎ شوخ چشمیها تماشا کن که با رنگ وشش ما ؛ بعد مردن بر مزار ما گل بادام ریخت **وله** رونق محشر شود کثرت عصیان ما ؛ ابر گلستان عفو دامن آلوده است **وله** از اثر خیال او شام و سحر نموده ام ؛ صفحهٔ صورت پری آینهٔ نگاه را **وله** تا کدامین گوهر نایاب در خود دیده بود ؛ کرد خود گردیدنی هر حلقهٔ گرداب داشت

شاه آفرین

شاه آفرین نام او فقیر الله است شاعری بود معنی آفرین و شایستهٔ صد هزار آفرین از مردم فنجاب است مولد و منشای او لاهور و اصلش از قبیله جویه بضم جیم تازی و واو مجهول بروزن بویه که شعبه ایست از قوم گوجر بضم کاف فارسی و واو معروف و فتح جیم و سکون راء مهمله مخفی نماند که فقیر مردم فنجابی را فنجابه و مردم پورب را پوربیه مینویسد از قبیل مشارقه و مغاربه مردم شرقی و مغربی را و فقیر وقتی که از هند جانب سند میرفت بست و نهم محرم سنه ثلث و اربعین و مائة والف در لاهور با شاه آفرین ملاقات کرد و نکهت خلقش دماغ را بشگفتگی آورد و در آن ایام قصه هیر رانجها نظم میکرد و پیش فقیر داستانی خواند این بیت از قصه بیاد آمده ؎ بعریان بینم تمنا نورد ؛ که عید آمد و جامه گلگون نکرد ؛ و چون از بلاد سند عطف عنان نمودم و هفتم رجب سنه ۱۱۴۷ سبع و اربعین و مائة والف وارد لاهور شدم و تا دوازدهم ماه مذکور در آن بلدهٔ طیبه اقامت اتفاق افتاد و ملاقات مشار الیه مرت دست داد و مسوده اول تذکره ید بیضا

تالیف فقیر که نقش با تمام بود خواه مخواه گرفت و از منظومات خود مثنوی بیان معرفت بخط خویش
بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود عنوانش این ست ؎ ای معنی بوضوی تجرید ٭ صبح شده صبح نمای
توحید ٭ صبح یعنی که ظهورش همه جا است ٭ شش جهت سجده چو خورشید سوا است ٭
انتقال او در لاهور سنه اربع و خمسین و مائة و الف واقع شد شاه عبد الحکیم حاکم این مصراع تاریخ یافت
؎ رفت نقاد معنی از عالم ٭ حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زبان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه
خلد مکان وقتیکه خانجهان بهادر کوکهٔ بادشاه ناظم لاهور شد روزے نصیر تخان خلف خانجهان بهادر در
حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم برد آنجا طلبید هوای ابر بود و باران
ترشح میکرد نصیر تخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این دو بیت زلالی خوانساری برمحل خواند ؎
خوشا ابرے و ابرے کم ستیزه ٭ که باران ریزد ازوے ریزه ریزه ٭ ز نم نقش قدم زایل
نمی شد ٭ زمین تر می شد اما گل نمی شد ٭ نصیر تخان نه اشرفی زر احمر از جیب خود برآورده
صله مناسب خوانی با و عطا کرد و ایضاً حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در
صحن مسجد وزیر خان واقع لاهور جمعی از موزونان مجلس سخن می آراستند و مشاعره ها گرم میساختند
روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبرآبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت ناصر علی که
؎ صریر خامه میدانم که با طبعت نمیسازد ٭ دریدے نامهٔ دل همه پاره شد قاصد رسید اینجا
٭ اعتراض کرد که هرگاه صریر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد صدای
دریدن نامه که نشتر از صریر خامه است چه قسم با و سازد شاه آفرین گفت صریر خامهٔ خود معشوق با او
نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مؤلف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
و دریدن او نامهٔ عاشق را موافق طبع لهذا صریر خامهٔ عاشق با طبعش نساخت و صدای دریدن نامه
ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روزے بخانه میر جمال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند
جمعی از سخن سنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان راسخ سرهندی هم حاضر بود اعتراض برین بیت میر که
؎ جامهٔ صبر بالاے جنون تنگ آمد ٭ آنچه از دست برآمد بگریبان کردیم ٭ اعتراض کردند که جامه
بر بالا کوتاه می باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر [illegible] نامهٔ
او خواند ؎ نه هندی عنان یافت از راه جنگ ٭ نه بر قامت ترک شد جامه تنگ ٭ [illegible]

مانند و میر محمد زمان بسیار مسرور گردید در وقت تحریر این صحیفه دو سه جز انتخاب از غزلیات شاه آفرین بدست آمد و این ابیات برچیده ثبت افتاد ۵

غبارسے تا ملال افزا نگردد قاتل ما را | طپیدن محو شد چون گرد بر بسمل ما را

نفس تا هست باید فتح باب بسته کاران کن | وله | دلی هرجا برنگ غنچه یابی چون صبا بگشا

چه سان از لاله زار آید نسیم جانفزائی گل | وله | نمیباشد نصیب از خلق جوش باطن بیابان را

به بت پرستی صورت گذشت عمر تمام | وله | ز آب آئینه میداد شیر دایهٔ ما ....

من تنگ ظرف و شراب مهر او تندست تند | وله | می برد چون صبح از خود دور یک ساغر مرا

چشم بد دور آفرین دادند مانند سپند | وله | در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا

اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که ساخت | وله | از طفیل سرمهٔ جا در دیده باشد میل را

میدهد سرگشتگی هر لحظه سوز دل مرا ... | وله | شعلهٔ جواله ام سیر است در منزل مرا

شعله کش افتیها است اخلاص سبکمغزان | وله | ز آمیزش هم افتد آتش به نیستان ها

دهد طپیدن دل نشاه دگر ما را .... | وله | پیاله گردش رنگ است چون شرر ما را

نوازشهاسے ناکس عاقبت آفت بود آفت | وله | کشند آخر همان بادے که سازد زنده آتش را

رونق دیگر ز عشق ما است حسن یار را | وله | ابر دود آه بلبل باشد این گلزار را

بی زری ها باعث آشوب صاحب همت است | وله | کیسهٔ خالے دهان اژدها باشد مرا

کس نگه دید عرق از گل که نباشد بویش | وله | عافیت در گرو ترک کمال است اینجا

صدف جا وقت ز می میرسد مدام مرا | وله | که گرد نامهٔ عیش است خط جام مرا

دارد واز طول امل شیرازه اسباب جهان | وله | رشته چون بگسیخت ابتر میکند گلدسته را

میدهد فیض دگر آمیزش صاحبدلان | وله | گرد با قیمت ثمر پیوستگیها خسته را ...

دانه خاک آلوده گردد از انار خنده ناک | وله | دل مکدر میکنی از بهره خندیدن چیرا

زیر پا افتادگان باشد مدد گم کرده راهان را | وله | که از نقش قدم گردد سراغ کاروان پیدا

چنین گریه گداز و برق شرم جلوه اش گل را | وله | کشند طوفانے موج شکست رنگ بلبل را

چه باک چاک تن جسم جیر تهاے بهم آید بهم | وله | رشتهٔ طول امل صرف رفو کردیم ما

شگون فتح از افتادگی جویند پرزوران	وله	نظر برپای ہم در جنگ باشد پہلوانان را
زور با باشام بانزد امستان مانند گل	وله	شب نشینم ہمنشین صبح آشنائی عندلیب
اہل سخن ز زیر لب گویند نهی از باده جام	وله	کی توان در مفلسی گشتن زلعلش کامیاب
سفله گر در اہل معنی یافت جا دور است ور	وله	میرود آخر یک بر ہم زدن گرد از کتاب
عزیز خلق شو و صدق پیشه در ہر باب	وله	یکی ہزار کند صحبت اعتبار کتاب
بحسن خلق کن اصلاح بیوقوفی چند	وله	چنانکه بر رخ بیهوش می زنند گلاب
نشاهٔ وصل تو میدانم سراپا بیخودی است	وله	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش لب کشند او را	وله	برنگ شمع درین بزم ہر که موزون است
مردمی باید که گیرد دست صاحب جوہری	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
خجلت دست تہی یارب نصیب کس مباد	وله	روزگاری بید مجنون در نگونساری گذشت
آشنائی ہا مسلم تا نیفتد دست کار...	وله	ورنه ہر صورت بمعنی فتنهٔ خوابیده است
میکند احیای حسرت کشتگان انتظار	وله	صور محشر آفرین بار اصدای پای اوست
سہل است سہل تربیت خاکسار عشق	وله	گرد سرت روم نگہی زیر پایش است
سرفرازان در کرم ہر خویش منت می نہند	وله	می بساغر باده مینا بسر غلطیده است
بجای خویش بود عیب ہم کمال ہنر	وله	سپاہی از قدم جہل میر میدان است
از جام ہوشش رفته ما باز میرسد...	وله	معلوم شد که ساختهٔ خاک کابلی است
زبان طفل بجز دایه کس نمی فہمد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شیوه و کرم آئین خسروی است	وله	ورنه بہر عروس و خروس است تخت و تاج
تا اہل توانگر شده صاحب نظران راست	وله	چون محبه که بسیار بزیب است حیا ہیچ
رنج روشن گہران را نبود ہیچ علاج	وله	بخیه ہرگز نه پذیرد جگر پارهٔ صبح
دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزد	وله	ہر فتنه که می خیزد از کوی تو میخیزد
خبر این که پی بعدم تنگ قسمتیان بروند	وله	کدام راه بآن گوشهٔ دہان ببرد
ہمه چون شمع درین بزم سرافراخته اند	وله	تا کرا عشق بداغ تو سرافراز کند

آفرین بر نگ شمع سر خویش میخورد | وله | هر کس که در طریق طلب پیش پا ندید
بر نگ کهربا جسم نه زرد از ناتوانی شد | وله | بسنتی جبانه دیدم که رنگم زعفرانی شد
غروران که در انکار باده مست جدال اند | وله | نهفته ورنه ناخن پیاله همچون هلال اند
تا دل بتو رهنمای من شد..... | وله | من بردل و دل فدای من شد...
چون زخم در شیشه آید باده بزم آرا شود | وله | در سفر کیفیت صاحب هنر پیدا شود
بزم وصل هم عاشق تسلی بر نمیتابد | وله | سپند آمد بمجلس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیر از سوختن مضمون بکتوبم | وله | برنگ شعلهٔ آتش ز عنوان دود میخیزد
هزاران فتنهٔ آتش بکف فرصت طلب دارد | وله | چو زنبور زعسل تا خواجه راسامان شفا شد
ما را نه جنونی و نه سودای بهار است | وله | بوی بد باغ آمد و هوش از سر ما برد
خنده زد غنچهٔ تصویر و دل ناشگفت | وله | آه ازین عقده که در ساعت سنگین بستند
عالمی برباد رفت و عالمی ایجاد شد | وله | آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
تا گشودم دیده دل بار در آغوشش بود | وله | خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بدامنگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم | وله | خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید
زبس دلبستگی چون غنچهٔ گل خواجه در احسان | وله | گره واکرد و نتوانست آزر دست برداره
بضرب تیغ هم نتوان علاج سرکشان کردن | وله | ندیدی شمع را کز سر بریدن گشت سرکشتر
خس را محیط تخت روان میدهد ز موج | وله | این است امتیاز بزرگان روزگار
هر تنگنا کجا تاب جفای تو کجا | وله | شیشهٔ ماست که دیوانهٔ سنگ است هنوز
تنها خودم مصاحب درد آشنای خویش | وله | خود چون سپند وجد کنم بر نوای خویش
پوشیده چشم میگذرم ز آب و آئینه | وله | ترسم حسد انگرده شوم آشنای خویش
غلام هند و چشم تو شد بکه سرمه نازد... | وله | بمیرزای خود اصفهان سرمه فروش
تا فقیران بادشاهی وقت خویشتم آفرین | وله | صحبت نواب یا خان گر نباشد گو مباش
ترک با حسن گر یافت زسامان شکار | وله | آفرین سیلهٔ او شانهٔ موی کمرش
نوا سنجی که باشد سوختن هر پرده اندازش | وله | چو تار شمع آتش میجهد از پردهٔ سازش

بهار عشوه در چشم غضب مستش تماشا کن — وله — که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش

همچو نرگس مردمک از دیده میگردم بروان — وله — گر نبود سیر دیدنت از دیدهٔ بینا غرض

آفرین کش نشاه مست خون طاعنهایم — وله — سرنوشت ما چو ساغر خط عصیان شد دریغ

سهل باشد جرم از خود رفتگان پوشیده نیست — وله — قهرمان شرع نادانسته را دارد معاف

آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش — وله — شوق قربان طپش چند طپش قربان شوق

در نشاط آباد زیر خاک بزمی چیده اند — وله — در نظربازان خورده می آید لب خندان گل

از بسکه هوای فدا و بروز جایم... — وله — چون برق مکرر بفلک خورد عصایم...

شکار التفاتم آفرین صیاد میداند — وله — حمایل گردن دستی بود گیرنده قلایم...

نیست حسرت دامن تر شبنم باغ کرشش — وله — ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...

این طفل ملبشان راز راز ما خبر نیست — وله — ما همچو جرس استاد ونیکم و بد نمائیم...

آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد باد... — وله — اتفاقستم هر کجا افتاد منزل میکنم

بی همین از یار ظاهر گفتگوی میکنم — وله — چون نفس در پردهٔ دل جستجوئی میکنم

نیارم سر فرو با بی سرانجامی است سازم — وله — برنگ سرو از فیض تهی دستی سرافرازم

گریهٔ حسرت درین گلزار چون شبنم چرا — وله — خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم

آئینه استحاد ببین تا تحب کشید — وله — گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم

وحشت بود از صحبت من مرده دلان را — وله — بر ما تمیان سخت گران چون شب عیدم

کجا از اهل صورت شیوهٔ تجرید می آید — وله — که نتواند ز خود تصویر پیراهن جدا کردن

من و مستانه با بیهای عشق تند خو کردن — وله — چون تبخال از زلال تشنگی می و سبو کردن

ثوابش از وضوی آب کوثر باج میگیرد — وله — تیمم گر بدست افتد بخاک پای او کردن

همین آواز در گوش من از دولاب می آید — وله — که با شمر بلند بها بقدر سر فرو کردن

اثر صد رنگ دارد سوز دل مست محبت را — شراب تند باشد بیشتر در سوختن رنگین

نگه دزد و بر دابرو چنین زند ره و در تغافل آرد — نمیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من

در خور ما چرخ مهمان کش چه دارد در دستش — بهر ما سنگی آبرو چون صبح نتوان ریختن

نگاهم را حیا نگذاشت کز روی تو گل چیند	وله	چو آن طفلی که هم سیر است با استاد در گلشن
بلاگردان شوم قربان روم گرد سرت گردم	وله	ندارد آفرین الا ترا سے حمی سجال او
گهر بگوشش تو میگوید از صدف بے زار	وله	که بیوطن بتو بودن به از وطن بے تو
رفتی و در نظرم بے رخت ای کبک خرام	وله	زاغ بسمل شده ماند به گلستان لاله
شگون مغفرت اشک ندامت هاست در پیرے	وله	سحر پیش دکان خویش هر کس مے زند آیے
بود کاسے ندامت قطع طومار معاصی را	وله	که مقراض است بر هم سودن دست پشیمانے
تو چون ساقی نشوے در سجده می آیند میخواران	وله	خم دست نگارین تو محراب است پندارے
بشام بیکسی بیمار نالان بیشتر باشد	وله	ز گرد سرمهٔ خط کم نشد زان چشم گویائی
توانم در تماشائے رخ او دوختن چشمے	وله	اگر روید برنگ سوزن از هر موی من چشمے
سعے دل کن در صفا تا قبلهٔ عالم شوے	وله	آب شو تا قبلهٔ تحقیق را زمزم شوے
ترک رعنائے است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بار ستم بلبلے......
همچو نرگس گرچه جام من تهے است	وله	آفرین بے باده مستم بلبلے
برائے فرش زندان آفرین هر صبح می بافد	وله	فلک انبار ازین خط خورشید قالینے

لفظ قالین بنون هم آمده مولف گوید درین بیت لفظ قالین بنون آمده این هم درست است
شیخ محمد علی حزین هرگاه از هند رتبه وارد سیوستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد
سند است گردید شخصی شعرے پیش شیخ خواند که قالین بنون داشت شعر از خاطر فقیر برآمد
شیخ گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص بیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری
در پندنامهٔ مشهور قالین بنون آورده مینفرماید ؎ مرد ره را بوریا قالین بود :: زانکه حسنش
عاقبت بالین بود :: آفرین گوید ؎ در مشربے که مائیم آلوده دامنی نیست :: ساغر بکف
چو تصویر رندیم و پارسائیم :: محمد علیخان متخلص بمتین کشمیری مولف تذکره حیات الشعرا بیت مذکور را
دران تذکره بنام خود نوشته مصرع اول را تغیر داده مطلع کرده باین طریق ؎ آلوده دامنی نیست
در مشربے که مائیم :: بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمهٔ شاه آفرین نوشت
وقتیکه یک بیت مولف رساله را که عبارت ازبیت مذکور باشد شنید محظوظ و مسرور شد و تا مدتے

در خود کرده بود انتهی بیت بلاشک از شاه آفرین است و تضمین صاحب تصرف و شاه آفرین پیش نگاه
بیت مذکور را گفت و میر محمد علی رایج سیالکوتی شنید گفت بیت ناموزون است ورا تصویب نزاید
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است تقطیعش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و بار گاهی فاعلاتن
مسبغ آید و تسبیغ زیاده کردن الف بود در سبب خفیفی که در آخر جزو افتد پس فاعلاتن فاعلاتان شود و بجای
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان و در مصراع
دیگر فاعلاتن آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید ع هر خار این بیابان انگشت رهنمائی است
هر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است

آصف تخلص نواب آصفجاه غفران پناه است چون ذکر این امر جلیل القدر درین صحیفه بتقریبات
مسامع رامی افروزد برخی حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است و الویه مآثر بلند درین میدان
افراشتنی جد مادری او سعد الله خان وزیر اعظم صاحب قران ثانی شاهجهان است و جد پدری او
عابد خان که از اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان در عهد شاهجهان
وارد هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد اورنگ
آرائی شاهزاده بتدریج بمنصب پنجهزاری درجه پایه اعتبار گشت و بار منصب صدارت کل
صدر آرا گردید و بیست و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و الف در محاصره قلعه گلکنده بزخم گوله گوی
جانفشانی از میدان برد خلف او میر شهاب الدین که از کبار امرای خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
هفت هزاری و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عارج آسمان ترقی گشت و در جلدوی
ترددات شایسته که در فتح بیجاپور بتقدیم رسانید باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طره زیبائی
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری گجرات علم مباهات افراخت و در ایام حکومت آنجا
سنه اثنین و عشرین و مائه و الف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت خلف او نواب آصفجاه نام اصلی او
میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه اثنین و ثمانین و الف در زمان خلد مکان بخطاب چین قلیچ خان
و منصب پنجهزاری بلند پایه شد و اواخر آن عهد بصوبه داری بیجاپور مورد عنایت بیکران گردید و در عصر
شاه عالم بخطاب خاندوران بهادر و صوبه داری اوده امتیاز یافت و بکمتر فرصت بنابر ناسازی
امرای حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از آنجا بحضور آمده بمرحمت اصل منصب و خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد فرخ سیر بخطاب
نظام الملک بهادر فتح جنگ و منصب هفت هزاری و صوبه داری دکن مباهی گشت و چون ایالت دکن
بامیر الامرا سید حسین علیخان تفویض یافت و نواب بتقبیل عتبهٔ خلافت شتافت بنابر دفع الوقت که
مقتضی عهد بود شغل قضا عالم بی پر و بال مطلق شده نشیند حکومت مرادآباد از پیشگاه خلافت بر گرفت و در عهد سلطنت
رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر بر افراخت و لوای نفاق از امرای حضور استشمام نموده قصد تسخیر دکن
بخاطر آورد و در سنه اثنین و ثلثین و مائة والف از مالوه متوجه دکن گردید و قلعهٔ اسیر را از طالب خان و شهر برهانپور را
از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری برهانپور مامور شده بود بصلح بدست آورد و بیست و نهم
شعبان سال مذکور بر سید دلاور خان که از حضور سادات به نواب تعیین شده بود در موضع حسن پور سرکار
ظفر یافت و به برهانپور معاودت نمود و ششم شوال سال مسطور بر سید عالم علیخان برادرزادهٔ امیر الامرا
سید حسین علیخان که نایب دکن بود در نواحی بالاپور لوای نصرت برافراخت و چون طبقهٔ سادات بار به
به هم خورد اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرامگاه محمد شاه شده بود در گذشت
نواب در سنه اربعه و ثلثین و مائة والف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بخلعت وزارت قامت مباهات
آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت داشتم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان اسفراینی ناظم
گجرات قدم جرات در وادی بغی گذاشت فردوس آرامگاه صوبه داری گجرات و مالوه ضمیمهٔ وزارت و ایالت
دکن نواب مقرر کرده مهم حیدر قلیخان باو تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا جهابوه قریب گجرات خود را
رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون ساخته زد نواب عم خود حامد خان را
نیابة صوبه داری گجرات داده بمالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم الله خان پسر عمهٔ خود سپرده
اوایل جمادی الاولی از ان سال بدار الخلافت مراجعت نمود امرای حضور خواستند که پای نواب در آستان
خلافت قایم نشود مزاج بادشاه را برگردانیدند در سنه ست و ثلثین و مائة والف حکومت دکن از تغیر نواب بمبارز خان
ناظم حیدرآباد مفوض گشت نواب مخالفت هوای دار الخلافت و موافقت هوای مرادآباد با مزاج خود
که سابق بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرامگاه رخصت مرادآباد گرفت و مسافتی نوردید
جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعجال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابله و مقاتله پیش آمد
در بیست و سیوم محرم سنه سبع و ثلثین و مائة والف در شکرکهیره جنگی صعب روداد مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

دکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور صوبهٔ گجرات از عزل نواب مبارز الملک سربلند خان تونی
و صوبهٔ مالوه بگردهر بهادر مقرر گشت آخر فردوس آرامگاه خاطر را باستمالت نواب متوجه ساخت و در سنه ۱۱۳۸
ثمان و ثلثین و مائة و الف بخطاب آصف جاه سرافراز فرمود و در سنه ۱۱۵۰ خمسین و مائة و الف بمبالغهٔ تمام
طلب حضور نمود نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نایب دکن ساخته روانهٔ حضور شد و آخر
ربیع الاول سال مذکور داخل دار الخلافت گشت و بعد دو ماه فردوس آرامگاه نواب را برای تنبیه غنیم
رخصت کرد و صوبه داری اکبرآباد از عزل راجه جیسنگه و صوبه داری مالوه از تغیر باجی راو بنواب عنایت فرمود
نواب باکبرآباد آمد و محی الدین قلیخان را که از بنا بر سعد الله خان وزیر و از اقربای نواب بود نایب صوبه
اکبرآباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چنبل بگذشت غارهای عمیق پیچ در پیچ است وقت
آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر را تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبرآباد جمن را
عبور کرده بشرق رویه روان شد و بر سر اتاوه و مکن پور گذشته زیر کالپی دوباره دریای جمن را عبور نموده
در ملک بندیله در آمد راجهٔ بندیله با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل آن بهوپال از توابع صوبهٔ مالوه رسید
باجی راو هم با فوج سنگین از دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سواد بهوپال آتش جدال و قتال
اشتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادرشاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داده زود بدار الخلافه
برگشت و چون نادرشاه استیلا یافت با نواب نسبت با امرای دیگر حسن سلوک فراوان بعمل آورده و چون
امیر الامرا صمصام الدوله خاندوران در محاربهٔ نادرشاه جانفشانی نمود منصب میر الامرائی ضمیمهٔ مراتب دیگر
بنواب مقرر گشت درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن باغوای مغویان مسلک خودسری
پیمود نواب برای اصلاح پسر در سنه ثلث و خمسین و مائة و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد بستم جمادی الاولی
و سنهٔ اربع و خمسین و مائة و الف در سواد اورنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگی واقع شد و نواب
نظام الدوله زخمها برداشته بدست پدر والاگهر افتاد نواب در سنه ست و خمسین و مائة و الف کمر تسخیر
ملک کرناتک بربست اول قلعهٔ ترچناپلی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد ازان ملک آرکات را از قوم
نوایت انتزاع نمود و در سنه سبع و خمسین و مائة و الف قلعهٔ بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست
متمردان دکنی بحوزهٔ تسخیر در آورد و چهارم جمادی الاخری سنه احدی و ستین و مائة و الف در سواد برهانپور
علم بکشور بقا زد و نعش او را نقل کرده در روضهٔ منوره که قریب قلعهٔ دولت آباد است پائین قدم شاه

برهان الدین غریب دفن کردند و درهمین سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله قمر الدین خان
روی توجه بعالم جاوید آوردند مولف گوید ع سه رکن مملکت هند از جهان رفتند * فتاد حیف
سه دریگانه از کف دهر * برای رحلت این هر سه یافتم تاریخ * نماند شاه زمان با وزیر آصف فر
نواب از اعاظم امرای دولت تیموریهٔ هندوستان است از عهد خلد مکان تا انتهای دولت فردوس آرامگاه
محمد شاه بر جاه و بیاکش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بحکومت شش صوبهٔ دکن که قلمرو چندین
بادشاه عالیجاه بود پرداخت جمیع امرای عهد فردوس آرامگاه عیال او بودند و مراسم والد فرزندانه بتقدیم
می رسانیدند عجب ذات ملکی صفات مجبول بخیر بود همیشه صدر سرکار او فقرا و علما و صلحا و ارباب استحقاق
را بحضور می برد و بقدر قسمت هر کس ترشحی الظهور می رسید علما و مشایخ دیار عرب و ماوراء النهر و خراسان
و عراق عجم و اطراف هندوستان صیت قدردانی او شنیده رو بدکن آوردند و فائده از شیلان کثیر الالوان
بردند از آثار اوست حصار شهرپناه برهانپور که در سنه احدی و اربعین و مائة و الف بنا را آن گذاشت
و بمرور باتمام رسید و آبادی نظام آباد بالای کتل فرداپور که در ویرانهٔ محض بود طرح انداخت و مسجد و
کاروان سرا و دولتخانه و پل تعمیر نمود رب اجعل هذا بلداً آمناً مطابق سنه احدی و اربعین
و مائة و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شهرپناه حیدرآباد و نهر سول که در وسط شهر
اورنگ آباد می آید نواب سخن موزون میکرد و دیوانی ضخیم دارد و از نتائج طبع شریف است ع

تا مقابل کرد با خود حسن یار آئینه را	وله	آمد آب تازه بر روی کار آئینه را
به کو [illegible] کشتی همت انسانی را	وله	تا تماشا کنی این انجمن فانی را
ای بسا کار که غفلت بسر انجام آرد	وله	خواب بیدار کند یوسف کنعانی را
شور بحر گر فهمیدهٔ سخت حبابش را	وله	بسامان فنای خود مهیا شو جوابش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانهٔ ما	وله	شمع گردید بگرد سر پروانهٔ ما
طرح کاشانهٔ ما ریختهٔ رنگ فناست	وله	عرق آلوده رود سیل ز ویرانهٔ ما
میکنم روی طلب هر جا که میخوانی مرا	وله	مایلم همچون ورق هر سو که گردانی مرا
در طلب بیدست و پایم همتی ای درد دل	وله	تا برد سیلاب اشک آنجا بآسانی مرا
سبز گلزار ندامت هم بهاری داشته است	وله	می برد در عالم دیگر پشیمانی مرا..

به تبسم نشود همت عاشق قانع وله نیم ساغر نبرد تشنگی مستان را

چون ذکر غنیم در ترجمه نواب آصفجاه افتاد مجملاً احوال این فرقه باغیه طاغیه گوش گذار اخبار
جویان نموده میشود تاریخ نامها باز میگوید که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
آن بر اهل دکن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره فرستاده تمام ملک دکن را تا لنکا و سرندیب زیر و زبر
میساختند الا درین عصر که قوم مرهته در ممالک فسیح المسالک هندوستان عجب کارها کردند
و مجموع کشور دکن و مالوه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند مگر صوبه اوده که بسبب
حیلولت دریای گنگ و مدافعه برهان الملک و اخلاف او محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پتنه که بسبب
دور دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگرچه نایب غنیم چند ملتان هم رفته اما از ورود موکب
شاه درّانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پتنه و بنگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد ناظم بنگاله
بعد محاربات مصالحه قرار داده هر سال پیشکش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهته عبارت
از دیوگیر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مرهته گویند و زبان مرهتی مخصوص این
ناحیه است و ریاست غنیم در قوم بهونسله باشد و نسبت بهونسله به راجهای اودیپور میرسد و راجهای
اودیپور فوق جمیع راجهای سرزمین راجپوتانه اند از راجهای دیگر هر راجه که نو بر مسند راج می نشیند راجه
اودیپور قشقه برای او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی ادب میکشد و لقب راجه اودیپور رانا است
و او نسب خود به نوشیروان عادل میرساند چون سعد وقاص ایران را فتح کرد و اولاد نوشیروان آواره
شدند یکی از اجداد رانا بهند آمده بمرتبه راجگی رسید و چون شهربانو دختر یزدجرد نبیره نوشیروان
باسیری رفته در حباله نکاح امام حسین رضی الله عنه در آمد از بطن آن عفیفه امام زین العابدین
رضی الله متولد شد نسل سادات حسینی منحصر در امام زین العابدین است درینصورت قبیله را
راجهای اودیپور سه اخوال جمیع عالی نسبی ماموں سادات حسینی اند غنیم مرهته را لازم است
که با سادات بمراعات و مدارات پیش آیند و حق صله رحم بجا آرند القصه یکی از اولاد رانا که از بطن دختر
نجار بود و بسبب ناموافقت برادران از اودیپور برآمده بکشور دکن افتاد و در طرف کرناتک ساکن شد
و از جهت عمدگی خاندان خود با عمده های دکن خویشی بهم رسانید و اولاد او دو فرع شدند یکی انتولیه
دوم بهونسله از قوم بهونسله ساهوجی اول در سلک اتباع برهان نظام شاه انتظام داشت تا نیاز

با ابراهیم عادل شاه پیوسته نوکری او برگزید ابراهیم عادل شاه در اواخر عهد خود پرگنه پونه وغیره
در جاگیر ساهو جی مقرر کرد ساهو جی آنجا رسیده از آن طرح توطن انداخت و چندی غاشیه
نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بود خود در سیاق میگذرانید و
پسرش سیوا در جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
تا عرصه دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت او راه یافت و اکثر سپاه کوکن برخاسته
به بیجاپور آمد و آن ولایت و قلاعش از لشکری که محافظت کما ینبغی تواند کرد خالی ماند درین
اوقات سیوا که رب النوع غنیم سیه گلیم است و معجونی از هوشیاری و حیله سازی و سپاهگری بود جمعیتی
فراهم آورده شیوه تمرد آغاز کرد و فراوان قلاع را که از وجود حراست پیشگان و اسباب قلعه داری
تهی بود بتصرف آورد و درین اثنا روزگار ابراهیم عادلشاه بسر آمد و پسرش علی عادل شاه جلوس نمود
و چون او بنابر ابتدای سلطنت و صغر سن استقلال بهم نرسانیده بود فتور بسیار در مملکت او
رو نمود و سیوا روز بروز قوت گرفته بر تمامی قلاع کوکن استیلا یافت و حصون تازه بنفس خود
احداث نموده قریب چهل قلعه سابق و لاحق مملو از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصون
و کوه و جنگل بجمعیت خاطر و فراغ بال از اطاعت علی عادلشاه پیچیده علانیه جاده خلافت او نوردید و افضل خان
را که رکن رکین سلطنت علی عادل شاه بود بدغا کشت و فوج او را یغما نمود و رستم خان را که او هم از
عمده های آن دولت بود شکست فاحش داد و بعد ازان خاطر بالکلیه از دغدغه عادلشاهیه پرداخته
شروع در قزاقی ساخت و تاراج اطراف و نواحی کوکن کرد و چون ولایت کوکن متصل بدریای شور است
بعضی [illegible] را در تصرف آورده راه زنی بحر را ضمیمه راهزنی بر ساخت و بعضی اوقات که قابو می یافت
بر بعضی مواضع متعلقه بادشاه هند یعنی خلد مکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر بمسامع
خلد مکان رسید یرلیغ والا با میرالامرا شایسته خان صوبه دار دکن صادر شد که بدفع سیوا پردازد
و مهاراجه جسونت نیز باتفاق امیرالامرا برین مهم مامور شد امیرالامرا جد و جهد وافر در تادیب سیوا
و تخریب ولایت او بتقدیم رسانید سیوا در سنه ثلث و سبعین و الف بر اردوی امیرالامرا شبخون
آورد و ابو الفتح خان پسر امیرالامرا را شهید ساخت امیرالامرا معزول شد و صوبه داری دکن بشاهزاده
محمد معظم تفویض یافت و چون مهم دکن از مهاراجه جسونت خاطر خواه بادشاه بکفایت نرسید خلد مکان

اورا بحضور طلبیده بجای او راجه جی سنگه را تعین فرمود راجه جی سنگه سیوا را گوشمالهای واقعی داده
قافیه او را تنگ ساخت سیوا جز اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده با راجه ملاقات کرد و بست
و سه قلعه و ملک ده لک هون پیشکش سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان
بادشاهی مشتمل بر عفو جرائم بنام او صادر شد و سنبها پسرش بمنصب پنجهزاری سرفرازی یافت
و خود با پسر اراده تقبل عتبه خلافت نموده هیزدهم ذی القعده سنه ۱۰۷۶ ست و سبعین و الف در اکبرآباد
دولت زمین بوس اندوخت و مورد عنایات خسروانه گردید اما بنابر جهالت و عدم ادراک
صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته با رام سنگ پسر
راجه جی سنگه اظهار رنجش کرد حکم شد بعد ازین بدولت حضور محروم باشد و محافظان بپاسداری
او تعین شدند اما سنبها پسرش که بی تقصیر بود از باریابی ممنوع نشد و مرکوز خاطر بادشاهی بود
که بعد چندی سیوا را از تعلیم خانه ادب برآورده مشمول عواطف ساخته رخصت انصراف ارزانی
شود اما او را حوصله کو که این معنی دریابد بعد سه ماه و نه روز بست و هفتم صفر وضع خود تغیر داده با سنبها
راه فرار گرفت و بدکن رفته همیشه هنگامه آرای فساد بود و صوبه داران دکن به تنبیه و تادیب او میپرداختند
تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و الف فتنه هستی او فرو نشست سنبها همان
چیره دستی پدر بر پا داشت آخر خلد مکان بنفس نفیس متوجه دکن شد بست و سیوم ربیع الاول
سنه ۱۰۹۳ ثلث و تسعین و الف اورنگ آباد را کامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود مدت بیست
و پنج سال در گوشمال مرهته صرف کرد اما بتهاون بعضی امرا که برای اغراض نفسانی خود نمیخواستند
که مهم مرهته انفصال پذیرد و استیصال این شجره ملعونه صورت نبست سنبها را دو پسر بوجود آمد
رام راجه و ساهو راجه بعد رحلت خلد مکان مرهته ریشه شرکت در ملک بادشاهی دوانید
و رفته رفته دست تصرف بممالک خارج دکن رسانید تفصیل این اجمال آنکه در آخر عهد خلد مکان
قرار یافته بود که با غنیم صلح درمیان آید باین شرط که سرصد از محصول ملکی نه روپیه بصیغه سردیسمکهی
حصه غنیم مقرر شود و بادشاه احسن خان عرف میر ملنگ را با اسناد سردیسمکهی نزد غنیم فرستاد که
عهد و پیمان مستحکم سازد و سرداران غنیم را بملازمت بادشاهی بیارد آخر رای بادشاه برگشت
میر ملنگ را که هنوز اسناد حواله غنیم نکرده بود بحضور طلبید و در عهد شاه عالم سرصد ده روپیه بسردیسمکهی

از حصه رعایا بغنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد فتح کام بخش در سنه احدی
و عشرین و مائة و الف بنواحی معاودت از دکن بهندوستان برافراشت و صوبه داری دکن با امیر الامرا
ذو الفقار خان مرحمت فرمود و ذو الفقار خان داود خان پنی را بنیابت خود داده در دکن واگذاشت
داود خان با غنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی باشد و چهارم حصه
از غنیم سوای دهم حصه سردیسمکهی از حصه رعایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری و ساری گشت
اما سند چوته بغنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بارهه برهم خورد بادشاه
امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه داری دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیر الامرا بدکن
بادشاه باغوای دولت براندازان سرداران دکن خصوص ساهو راجه بن سنبا در باب مخالفت امیر الامرا
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبد الله خان هر روز پرخاش تازه برمی انگیخت
قطب الملک همیشه امیر الامرا را بآمدن دهلی تاکید می نوشت لاعلاج امیر الامرا دشمن خانه بدشمن بیگانه ساخته
در سنه تسع و عشرین و مائة و الف با ساهو راجه بتوسط محمد انور خان برهانپوری و سنکراجی ملهار صلح
کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک و عدم قطع طرق و نگاهداشتن پانزده هزار سوار در رکاب ناظم دکن
اسناد چوته و سردیسمکهی شش صوبه دکن بمهر خود با تنخواه کوکن وغیره ملکی که راجه قدیمش نامند حواله
نمود و بالاجی بن بشوناته از برهمنه کوکنی وکیل ساهو راجه مقرر شد و در هر پرگنه دو عامل از جانب غنیم
نصب گشتند یکی مکاسدار که چهارم حصه وصول کند دیگر نایب سردیسمکهی بعد انعقاد این صلح ملک
دکن که بعلت نزاع غنیم خراب بود اگرچه رو بآبادی گذاشت اما ضبط بادشاهی از ملک برخاست
و نحوست این تربیع سخت سرایت نمود امیر الامرا بعد مصالحه در سنه ثلثین و مائة و الف عالم علیخان
برادرزاده خود را در دکن نایب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرهته بسرداری
بالاجی بشوناته عازم دار الخلافت شد و بعد عزل محمد فرخسیر و اجلاس رفیع الدرجات در سنه
احدی و ثلثین و مائة و الف پایهٔ سنکراجی ملهار بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را باتفاق
بالاجی بشوناته نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمده تسلط تمام بهم رسانیدند
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنه سبع و ثلثین و مائة و الف فردوس آرامگاه صوبه داری مالوه بگردهر بهادر
از قوم ناگر مقرر نمود و او آمده دخیل گشت و در سنه تسع و ثلثین و مائة و الف هولکر از قوم شبان و از

واز رفقای باجی راؤ پسر بالاجی بشوبهات که بعد فوت پدر بجای او قائم شد از دکن بمالوه رفت و
با گردهر بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه‌دار دیگر از حضور اولاد گردهر بهادر محافظت شهر اجین
مینمودند و در سنه ثلث واربعین و مائة والف محمد خان بنگش صوبه‌دار مالوه شده باجین رسید اما
بسبب غنیم که همیشه تاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست ننشست و در سنه خمس واربعین
و مائة والف صوبه‌داری مالوه از تغیر محمد خان براجه جی سنگه صاحب رسد مقرر گشت و تقویت باجی راؤ
بنابر جنسیت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست واربعین و مائة والف باجی راؤ قدم جرات پیش گذاشته
از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر صمصام الدوله خان دوران بدفع
غنیم نامزد شد مظفر خان در ملک مالوه در آمده تا سرونج رسید باجی راؤ روبرو نشده بدکن برگشت
و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان نمود و در سنه سبع واربعین و مائة والف باز باجی راؤ
اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر الممالک و امیر الامرا صمصام الدوله از حضور بتنبیه
او تعین شدند اینها با کوکبه شاهانه هر کدام بتفاوت بست سی کروه بملک مالوه خرامیدند باجی راؤ دو
فوج کرد فوجی بسرداری بیلاجادو در مقابله وزیر الممالک فرستاد و سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر الممالک
غالب آمد و فوجی دیگر را بسرداری هولکر در مقابله امیر الامرا فرستاد و امیر الامرا برغم اعتماد الدوله طرح صلح
انداخت و بعد صلح هر دو بدار الخلافت رجوع نمودند راجه جی سنگه برای تقویت کفر منجوا است که صوبه‌داری
مالوه از تغیر خودش بباجی راؤ مقرر شود و متواتر عرایض بدرگاه فردوس آرامگاه بوساطت امیر الامرا
می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان واربعین و مائة والف بادشاه را باین معنی راضی ساخت و صوبه‌داری مالوه بباجی راؤ
تفویض یافت و اسلام دران صوبه حالت غریب بهم رسانید و در سنه تسع واربعین و مائة والف باجی راؤ با
فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بنظم و نسق آنجا پرداخته بر سر راجه بهداور رفت و موضع آنیر دار الاقامت
راجه بهداور را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانهای صعب المسالک کشید باجی راؤ بعد
تاراج ملک بهداور خواست که بانتربید که عبارت از ملک مابین جمن و گنگ است در آید بیلاجادو را
مقرر کرد که از دریای جمن گذشته با برهان الملک که در آن وقت از صوبه خود حرکت کرده بانتربید نزدیکی
اکبرآباد رسیده بود در آویزد بیلاجی جمن را عبور کرده با برهان الملک مقابل شد برهان الملک غالب
آمده جمعی کثیر را مقتول و مجروح ساخت بیلاجی گریخته آب جمن را گذشته خود را به پیش باجی راؤ رسانید اکثر مردم

رو دراب همین غرق شدند و تقریب یکهزار و پانصد کس با سپهری در آمدند برهان الملک هر کدام را
یک چادر و ده روپیه داده مرخص کرد باجی راو خفت عظیم کشیده رو بشاهجهان آباد آورد افواج بادشاهی
بیرون شهر ایستاده بمحافظت شهر پرداختند مگر حسن خان کوکهٔ بادشاه که از غرور جوانی با معدودی
پیش قدمی نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دو روزه رجحان داد بعد خرابی بصره امیر الامرا
صمصام الدوله از دار الخلافت برآمد باجی راو صرفه در جنگ ندیده جانب اکبرآباد آواره شد و امیر الامرا هم
دست از تعاقب برداشت و در سنهٔ ۱۱۵۰ خمسین و مائة والف نواب آصفجاه از دکن بدار الخلافت رفت
و صوبه داری مالوه از عزل باجی راو باو مقرر شد نواب عطف عنان بمالوه نموده به بهوپال رسید باجی راو
هم از دکن بر جناح استعجال استقبال کرد در سواد بهوپال مکرر آویزشها رو داد باجی راو رسد غله را
مسدود ساخت و از طرف دهلی خبر آمد آمد نادر شاه گرم شد بنا بر آن نواب مصالحه نموده صوبه داری
مالوه بباجی راو گذاشته رو خود بحضور بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب در سواد بهوپال بجای
باجی راو رگهو بهونسله که مکاسدار صوبهٔ برار و از بنی اعمام ساهو راجه بود شجاعتخان الهٔ آبادی را
که از جانب نواب نظم صوبه برار می پرداخت در ماه رمضان سنهٔ خمسین و مائة والف شهید ساخت
و چون وهنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی راو جاگیرات منصبداران
دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصفجاه مقرر بود ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف
عنان نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب دکن سفیری نزد باجی راو فرستاده پیغامهای وعید کرد
باجی راو دست از ضبط جاگیرات برداشت و در سنهٔ اثنین و خمسین و مائة والف باجی راو قصد کرد
که نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی نشر کیسه اعلام
نگونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله با جمعی
که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تاخت دار الحرب پونه خرابش نماید غنیم را زده زده در پای گنگ را
عبور نمود از بیست و هشتم شوال تا قریب عید الضحی یک ماه و چند روز غبار هیجا تا کرهٔ اثیر هیجان داشت
و با آنکه فوج غنیم پنجاه هزار سوار بود و فوج اسلام به ده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام چیره دستی
می نمودند باجی راو صرفه خود در صلح دیده بصلح گرائید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد نواب
نظام الدوله سرکار کرگون و سرکار هندیه بجاگیر او داد باجی راو بعد مصالحه مغلوبانه رخت اجل بطرف

مالوه کشید و کنار نربدا رسید دوازدهم صفر سنه ثلث و خمسین و مائة و الف بعلت غصه مرگی قالب تهی کرد
و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور رخصت دکن گرفته سلخ شعبان داخل
برهانپور شد و بالاجی که از دکن بمالوه میرفت در برهانپور ملازمت نواب آصفجاه حاصل کرده راه مالوه
گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیم شوخی
کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهو راجه قواعد صلح
تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
نواب نظام الدوله و فوت ساهو راجه که در سنه ثلث و ستین و مائة و الف واقع شد کار بالاجی
بالا گرفت و سداشیو راو عرف باؤ برادر عم زادهٔ بالاجی که سخت مدبر و محنت کش بود مدار المهام
شد اینها تا حین حیات ساهو راجه حسابی از دودمان بهونسله برمیداشتند بعد سپری شدن ساهو راجه
خلیع العذار شدند کسی را بجای ساهو راجه بر مسند راج ننشاندند و زمام مهام مالی و ملکی بدست
خود آوردند سرداران قدیم مرهته را منقاد بلکه معطل ساختند زنار و نمشکار را رونق بازار پدید
آمد چینی خواران ملک را چپت کردند قومی که شیوهٔ آنها گدائی بود بدعوی بادشاهی سر برآوردند
زمانه باین دو بیت خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید ع حبشی پور را ممالک
فغفور داده اند + مهراج را بمسند خان برنشانده اند + تا خود چه دیده اند که جیپال هند را +
ترکان بپادشاهی خاور نشانده اند + تسلطی که براهمه کوکنی بعد شهادت نواب نظام الدوله
و فوت ساهو راجه در دکن و هندوستان بهم رسانیدند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران پناه
و غیره هم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدای تسلط غنیم بر
گجرات برین منوال است که بعد زوال دولت سادات بارهه در سنه ثلث و ثلثین و مائة و الف فردوس
آرامگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین خان
بمعز الدوله حیدر قلیخان اسفرائینی ضمیمهٔ خدمت میر آتشی تفویض فرمود حیدر قلیخان راجه رگناته داس
دیوان خود را بنیابت گجرات و نهور خان را بنیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون منصب
وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائة و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امراء حضور در مقدمات مالی
و ملکی خلاف رای نواب آصفجاه دخل میکردند خصوص معز الدوله حیدر قلیخان فردوس آرامگاه

ابتدای تسلط غنیم بر گجرات

پاس خاطر نواب آصفجاه مقدم داشته حیدر قلیخان را صوبه‌دار گجرات مرخص کرد حیدر قلیخان در گجرات
رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار بغی بظهور آورد لهذا
صوبه‌داری گجرات از تغیر او بنواب آصفجاه مقرر شد و نواب آصفجاه نیابت گجرات بعم خود حامد خان
تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین و مائة والف صوبه‌داری گجرات از تغیر نواب آصفجاه بمبارز الملک
سربلند خان تونی عطا شد مبارز الملک سند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود
پیچید اما بعلت بی‌سامانی دست و پای نمیتوانست زد از گجرات برآمده در موضع دهد اقامت
کرد و گنتا نامی غنیم دکنی را بکمک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت
شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نقد هستی در باخت رستم علیخان
برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادر شنیده اسباب محاربه با حامد خان سامان
نمود و پیلاجی گایکوار را که از سرداران مرهٹه بود و در حدود سورت هنگامه آرائی داشت با خود رفیق
ساخته با جمعیت قریب بیست هزار از سورت برآمد حامد خان نیز با جمعیت خود و گنتا که آن هم قریب
بیست هزار میشد از احمدآباد کوچیده کنار دریای مهی بتلاقی فریقین رو نمود پیلاجی گایکوار اگرچه در ظاهر همراه
رستم علیخان بود اما در باطن بدلالت گنتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
بقتل رسید مبارز الملک سربلند خان بعد استماع هنگامهٔ حامد خان در سنه ثمان و ثلثین و مائة والف از
دار الخلافه جانب گجرات نهضت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه از گجرات برآمد هرچند مبارز الملک
نصایح بقلم آورد و نواب آصفجاه هم از دکن بعم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک نوشت چون
حامد خان مرد لاابالی بود مفید نیفتاد حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک
فرستاد جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ بقتل رسید و شیخ اله یار بلگرامی بخشی و سرفوج مبارز الملک
از راه دیگر داخل قلعهٔ احمدآباد شده شهر را بتصرف آورد ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشته
بدکن نزد نواب آصفجاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی
بالکلیه برخاست و ظلمت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و خمسین و مائة والف غنیم در بنگاله هم دخل کرد سررشتهٔ
این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائة والف شجاع الدوله ناظم بنگاله رخت زندگانی
از جهان فانی بربست پسرش سرفراز خان نائب مناب شد اما بسبب خلل طبیعت که منافی ریاست است اکثر سپاه از طرف

[illegible] بخشی فوج ۱۵۱

گرد الهوردیخان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبهٔ بتنه میپرداخت هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جا داد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفرازخان عازم مرشدآباد شد و چون قریب رسید سرفرازخان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از مرشدآباد برآمد و حرکت مذبوحی کرده بقتل رسید مرشدقلیخان مخمور تخلص داماد شجاع الدوله در آنوقت ناظم اودیسه بود فوجی فراهم آورده بمحاربهٔ مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب آصفجاه رسانید میرحبیب از دستیاری که بخشی مرشدقلیخان بود نزد رگوجی بهونسله مکاسدار صوبهٔ برار رفته اورا بتحریک تسخیر بنگاله نمود رگوجی فوجی سنگین بسرداری باسکر پندت دیوان خود و علی قراول که سردار عمده از رفقای او بودند همراه میرحبیب کرده برسر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال طول کشید مهابت جنگ سلسلهٔ صلح جنبانید و باسکر پندت و علی قراول را با بیست و دو سردار بتقریب ضیافت در خیمهٔ خود طلبید همه را علف تیغ بیدریغ ساخت فوج بنات النعش شده رو بفرار نهاد رگوجی و میرحبیب خایب و خاسر گشتند اما صوبهٔ کتک را بتصرف خود آوردند و هر سال فوج تاخته و تاراج بنگاله میفرستادند تا آنکه مهابت جنگ هرسال پیشکشی برای رگو مقرر کرد و ملک را از خرابی محفوظ داشت حالا اندکی مناقب این گروه تازه بعرصه آمده باید شنید مرهته عموما و برهمنهٔ دکن خصوصا طرفه بنیتی دارند هرجا دست می یابند وجوه معاش همه مردم را ابند کرده بطرف خود میکشند و زمینداریها جا بجا که زمیندار مردم خبرشل مقدم و پنوارهی میگذارند و بانواع بیداد اساس اثاث قدیم را از بیخ برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و میخواهند که مالک تمام روی زمین را همه گی خود گیرند و رزاق مطلق تعالی شانه که روزی رسانندهٔ مسلمانان و هندوست برات صنفا خلایق برهمین زمین نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرافت مزاج و لطافت طبیعت این قوم باید دید که با لاچی تا آن اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضهٔ خود داشت نان باجره و جوار میخورد و بانان گندم خوش نداشت و بیادنجان خام و بانبهٔ خام و گرسنهٔ سبز خام تنقل میکرد حال سایر الناس برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشه برهمنه گدائی است و در کیش هندوان مقرر شده که صدقات را برهمنه باید داد طبیعت اینقوم نسلا بعد نسل بدریوزه گری خوگر شده و طماعی و ابن الغرضی لازم ماهیت گردیده لهذا با وصف حصول مرتبهٔ سلطنت وامارت بوی گدائی از طینت نمیرود و هر محتاجیکه بحکام و متصدیان برهمنه رجوع میکنند نظر اینها با وجود پول عظیم همین که برای

ذکر مناقب این گروه تازه

ماحضر آورده است و هرچه دارد ماحضر یکه دستار در پای فراز او را کشیده میگیرند و برآمد کار او را حوالهٔ عالم بالا میکنند خوب
گفته کسی که گفته است ☙ بدست خلق عالم کاسه دریوزه می بینم + گدا چون بادشه گردد گدا سازد جهانی را ☙ و بسبب خشکی
مزاج اینقوم آنچه دریافته شد این است که مدار غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال تور است و با این دال عملی از
روغن که آنرا در هندی گهی بکاف فارسی میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل میسازند که بوست آن دفع
سازد و اگر احیانا روغن میسر نشود اقل قلیل که حکم عدم دارد و مرچ سرخ و حلتیت و زردچوبه هم در هر ماکول داخل
میسازند و مرچ سرخ را تنها نیز فرو میبرند بنابرین نطفهٔ اینها پشت در پشت از دال تور بی روغن یا کم روغن و مرچ
سرخ و حلتیت و زردچوبه متکون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صفراوی یا از جهت احتراق
مواد سوداوی است و اطبای هند موافق قاعدهٔ خود که معالجه بمثل میکنند ادویهٔ حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
اینقوم خیلی حار یابس واقع شده و ملایمت و حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین ده بست سال که قدم اینها
بسرزمین هندوستان رسیده برخی مردم هندوستان هم استعمال مرچ سرخ آموختند بیشتر رواج این مرچ بیت المال
در هندوستان نبود حق علیم است و کفی به شهیدا که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمده تعصب و تصنع اصلا دخل ندارد
مخفی نماند که باجریه که سابق مذکور شد آن را بزبان دکنی بتدی میگویند و کرسنه بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و فتح
سین مهمله اسم عجمی دانه ایست که آنرا در عربی حب البقر و در فارسی گاودانه و در هندی مٹر و در دکنی شبانه نامند
صاحب تحفة المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید آن
را مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجی آنرا مقشر ناکرده تناول میکرد و تور بضم تا
فوقانی و فتح واو و را مهمله دانه ایست که آنرا در هندی ارهر خوانند در دوم حار و در سیوم یابس است
و مرچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعه بعبارت
عربی گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب وقت پخته شدن
سرخ میشود در شدت حدت و حرارت مثل فلفل سیاه است و حلتیت در چهارم گرم
و در دوم خشک است و زردچوبه که آنرا در عربی عروق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است
و از مخترعات عظیم این است که در دفاتر و اسناد خود سنین فاروقی مینویسند بزبان عربی و خط مرهٹی و ابتدای تاریخ ایشان از
آغاز خلافت فاروق است رضی الله عنه که در سیزده هجری بوده و الآن سال تاریخ ایشان سنه ثلاث و ستین و مائة و الف
مطابق است سنه [illegible] و مائة و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که [illegible] مرهٹه در عهد فاروق رضی الله عنه

از ولایت ایران بهند آمد چنانچه بالا ذکر یافت آمدم بر مطلب دیگر تاریخ نامهای باستانی افاده
میکنند که از ابتدای ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ایران و توران عساکر جرار بهند کشیده اند و
با رایان این مملکت پیچیدند لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع دنیوی بر سر ملک و مال در میان بود
عداوت دینی دخل نداشت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بتقلید آتش
پرست اند و ولایتیان با دین و آئین هندوان کاری نداشتند بلکه در تعظیم آتش با ایشان متحد و متفق
بودند و چون میلاد نبوی آتشکده فارس را منطفی ساخت و نور اسلام ولایت ایران و توران را فرو گرفت
و سلاطین اسلام بر سریر فرمانروائی هر دو ولایت بر آمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلاطین اسلام ببازوی همت بتخانهای هند را
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نواقیس را برهم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اراذل هند مثل مزارع و شبان و نجار و اسکاف و فوج اسلامیان اکثر نجبا و شرفا اند
سبب غلبه غنیم این است که مردم غنیم اقسام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ قزاقی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و کاه حریف را بند نموده او را عاجز میسازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ قزاقی کشند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی و ناموسی که در طینت نجبا است
با اراذل کجا میباشد وفقهم الله به نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شش پسر والا
گهر گذاشت میر محمد پناه و میر احمد که هر دو از یک مادر اند و میر سید محمد و میر نظام علی و میر محمد شریف
و میر مغل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابات عمده مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر الامرا
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین را برهان الملک
و ششمین را ناصر الملک یاد میکنم

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سرمایه ناموری اندوخت و نواب آصف جاه در دکن بود و او در دهلی حاضر
تخت سلطنت میماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمسین و مائه و الف از فردوس آرامگاه
رخصت دکن گرفت نیابت امیر الامرائی که بعد کشته شدن خواجه عاصم مخاطب به صمصام الدوله
خان دوران در جنگ نادر شاهی بنواب آصف جاه مقرر شده بود بخلف خود فیروز جنگ تفویض نمود

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بباد شاهخان قرار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر الامرائی از تغیر بادشاهخان بفیروز جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله
ناصر جنگ امیر الامرا بهوای ریاست دکن در سر افتاد اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی
نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمهٔ صفدر جنگ رقم ایضاح خواهد یافت امیر الامرا سوم رجب
سنه خمس و ستین و مائة و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباهات آراست و در عین
موسم برشگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک برادرش سیوبین مسلط بود و هولکر مرهٹه
راکه با فوج سنگین در نواحی دهلی بود در رفیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعده سال
مذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود بقصد مقابله مسافتی نوردید غنیم قابو یافته
از امیر الامرا ملک خاندیس تمام و کمال و جالنه از توابع اورنگ آباد و غیرها استدعا نمود امیر الامرا
چون نو آمده ناواقف بود و کار عمده مقابله با امیر الممالک در پیش داشت سند ملک خاندیس و غیرها بمهر
خود حواله غنیم نمود و اینچنین ملک عظیم مفت در دست غنیم رفت چون قلم قضا برین رفته بود که ریاست
دکن برامیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد هفتم روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم ذی الحجه
آخر روز سال مذکور بمرگ مفاجات در گذشت و رفقا او که بجهه توقعات سبیل رفاقت پیموده بودند
همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سکینهٔ خاطر و بدرقهٔ سلامت راه معائنه نموده قرار دادند
که پیش پیش صف خود نگاه داشته از اورنگ آباد بدهلی برند آخر همچنان کردند و چون بنات النعش
در رکاب نعش راهی طی کرده بدهلی رسیدند و در انجا لاشش را بزمین سپردند +

عماد الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زادهٔ وزیر الممالک
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او میر شهاب الدین است او هم بخطاب موروثی
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن رفته بمرگ مفاجات
در گذشت بمجرد وصول این خبر وحشت افزا بدار الخلافه عماد الملک بخانهٔ وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست و یتیم ثانی را بجائی رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی ارثی را از
احمد شاه برای او داد نماید آخر این نقش راست از نگین اخلاص کج نشست عماد الملک خواست که صفدر جنگ
را بر هم زند بلکه ازو جنگید تفصیل آن در ترجمهٔ صفدر جنگ خواهد آمد عماد الملک فیما بین جنگ مذکور هولکر را

عماد الملک

را از مالوه وجی آپا را از ناگور به کمک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها با صفدر جنگ مصالحه در میان آمد
عماد الملک و هولکر و جی آپا و هر سه باتفاق بر سر سورجمل جات رفتند و بر بت پور و کمیر و دیگ که هر سه
از قلاع حصینهٔ ملک جات است محاصره نمودند و چون عمده اسباب قلعه گیری اضراب توپ است
عماد الملک بالتماس سرداران غنیم عریضه بدرگاه احمد شاه مشتمل بر استدعای اضراب توپ مصحوب
عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود ارسال داشت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
قمر الدین خان مرحوم بضد عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعدهٔ این که اگر دور عماد الملک شد با شما مراعات
چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بردارد و روزی قرار داده
بر سر خانهٔ انتظام الدوله غلو کرده هنگامهٔ دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته روی گریز
بجانب داسنه نهاد و از در قطاع الطریقی در آمده بتاخت و تاراج محالات خالصهٔ بادشاهی
و جاگیر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجمل جات که از دست
اهل محاصره بحالت کسوف رسیده بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم
و نسق اشتر بید و در باطن برای کمک جات از دهلی بر آمده در سکندره مضرب خیام ساخت و عاقبت
محمود خان را که دران نواحی هنگامه پرداز بود استمالت نموده بحضور طلبید عاقبت محمود خان از مقام
خورجه جریده آمده ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدرات الهی اینکه هولکر بخاطر آورد
که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل ورزید الحال که بیرون بر آمده است رفته رسد غله و کاه
لشکر او را بند باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
بی سهیم و شریک بکرسی نشاند عماد الملک و جی آپا را خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متهرا عبور
دریای جمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هولکر قریب معسکر احمد شاه
رسید اول شب جنبدبان سردار و مردم گمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شرارت باز آمده
آتش افروز هنگامه است امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فرار هم ننمودند و الآخر ابهاء پیش
نمی آمد آخر شب متحقق شد که هولکر آمده است دست و پا گم کردند که نه وقت استعداد جنگ ماند و نه فرصت
فرار ناچار احمد شاه و مادر او و صمصام الدوله میر آتش پسر امیر الامرا صمصام الدوله خان دوران و

و احمال و اثقال را گذاشته با چند کس راه دار الخلافه برگرفتند و از طفلی و ناتجربگی و بی حیثیتی پادشاه چشم
زخم عظیمی بناموس تیموریه رسید هولکر آمد بی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زمانیه دختر
محمد فرخ سیر پادشاه که زوجهٔ فردوس آرامگاه بود و دیگر پردگیان سرادقات پادشاهی باسیری آمدند
هرچند هولکر اینها را بحرمت نگاهداشت اما خاک برسر این حمیت عماد الملک این خبر شنیده محاصره را
گذاشته بدار الخلافه شتافت جی آپا چون دید که این هر دو سردار برخاسته رفتند و تنها عهده برآئی
محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بمارنول رفت و سورجمل خود بخود از کشوف محاصره
برآمد عماد الملک بزور هولکر و سازش امراء حضور خصوص صمصام الدوله میر آتش وزارت را از تغیر
انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرائی به صمصام الدوله میر آتش دهانید روزی که وزارت گرفت صبح
خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده عزیز الدین خلف معز الدین جهاندار شاه
را دهم شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائة و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و بعالمگیر ثانی ملقب
ساخت و بعد یکهفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائیده بود میل
کشید بعد ایامی برای انتظام صوبهٔ پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که در سنه احدی و ستین و مائة و الف
صوبه داری لاهور بمعین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عائد شد
چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر ثانی را در دهلی گذاشته شاهزادهٔ عالی
گوهر را بنوکری برداشته از راه هانسی و حصار روانهٔ لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب الطلب آدینه بیگخان
فوجی را بسرکردگی سید جمیل الدین سپه سالار و عباد الله خان کشمیری مدار المهام شبا شب بلاهور
که از انجا [illegible] کروه مسافت دارد رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند
و خواجه سرایان را در حرم ثریا بیگم را که در کمال غفلت خوابیده بود بیدار ساخته مقید ساختند و از
عمارت بر آورده در خیمه جا دادند بیگم زن تغائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد
بود عماد الملک صوبه داری لاهور به آدینه بیگخان در بدل پیشکش سی لک روپیه مقرر کرده بدهلی معاودت
نمود و چون این اخبار بسمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندهار پاشنه کوب خود را بلاهور
رسانید آدینه بیگخان چون طفل آدینه که از مکتب رم کند از لاهور بصحرای هانسی و حصار فرار نمود شاه
درانی بر جناح استعجال بست کرده بدهلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز التقیا چاره

نیافته ملازمت شاه ننمود اول معاتب شد آخر بسفارش بیگم مذکوره و سفارش اشرف الوزرا شاه ولیخان
محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشکشی با و مسلم شد و چون شاه درانی جهانخان را بتسخیر قلعجات سورجمل جات
تعیین کرد عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرصهٔ ظهور آورد و مورد آفرین شاه گردید و چون
طلب پیشکش بابت وزارت درمیان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که تورهٔ از نسل تیموریه
و فوجی از درانیان همراه من شود که از انسر بیدر خطیر بعرض وصول در آورده واصل سرکار سازم شاه درانی
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از دهلی
طلبید و با جانبازخان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با هر دو
شاهزاده و جانبازخان در کمال بی سرانجامی عبور جمن نمود عازم فرخ آباد مسکن احمدخان پسر محمدخان
بنگش گردید احمدخان استقبال کرده خیمه و خرگاه و افیال و افراس وغیره پیشکش شاهزاده ها و
عماد الملک نمود از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته رو بصوبهٔ اوده آورد شجاع الدوله ناظم اوده
مستعد جنگ از لکهنؤ برآمده خود را بمیدان سانڈی و پالی که سرحد صوبهٔ اوده است رسانید
و بار جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان روهیله بر پنج لک
روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده ها هفتم شوال سنه سبعین
ومائة والف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه درانی
بار حدوث وبا در لشکر او از حوالی اکبرآباد بعزم ولایت کام سرعت برگرفت روزی که محاذی
دار الخلافه رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات نمود و
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامرائی هندوستان داده
روانهٔ لاهور گردید نجیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیهٔ حالش پرتو ظهور
میداد عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورد و چون شاه درانی بهندوستان آمد بنابر
همزاتی و همقومی شاه تقربی با شاه پیدا کرد تا بجائی که امیر الامرا شد و با عماد الملک طرف گردید
القصه عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم دهلی گشت و رگناتهه راو برادر راصیانی
جی راو و هولکر را بمبالغهٔ تمام از دکن طلبیده باتفاق دهلی را محاصره نمود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله
کوشیدند چهل و پنج روز جنگ توپ و رهکله درمیان ماند آخر هولکر برشوت سنگینی از نجیب الدوله گرفته

بنا صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و اثقال از قلعه برآورده متصل خیمهٔ خود جا داد و متعلقهٔ او
آن طرف آب جمن که عبارت از سهارنپور و ریا و چاندپور و تمام قصبات پارهه باشد رخصت نمود
عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتق مهمات سلطنت تمامها بدست آورد و چون دتا سردار غنیم نجیب الدوله
را در شکرتال محاصره کرد نوعیکه در ترجمهٔ شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دهلی بکمک خود
طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا نداشت
که و میدانست که اینها با شاه درانی مخفی سلسلهٔ رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبهٔ نجیب الدوله برد
نا میخواهند اول خانخانان را بقتل رسانید و بعد سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث
و سبعین و مائه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعهٔ شهادت چشانید و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن
کامبخش بن خلد مکان را بر تخت نشاند و به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان
برطبق طلب دتا بکمک در شتافت در همین ایام آمد آمد شاه درانی غلغله بران نواحی افگند دتا از
حوالی شکرتال برخاسته باراده مقابلهٔ بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک به شاهجهان آباد
و چون خبر مقابلهٔ دتا با قراولان شاه درانی شنید غالبیت درانیان و مغلوبیت غنیم استنباط نمود زیرا
که دو پهلوانان که با هم کشتی میگیرند زور آور کم زور را به نیروی باز و عقب میبرد و درانیان بقوت
ترکتازی غنیم را جانب دهلی پس پا ساختند عماد الملک دریافت که عنقریب شاه غنیم را برداشته
بر سر شاهجهان آباد میرسد از خوف او بادشاه تازه را در دهلی گذاشته خود نزد سورجمل جات رفت
و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجمل جات نشسته است سورجمل بقدر خدمتی بتقدیم میرساند

۱۰ نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاه غفران پناه و واسطة العقد
امراست و بیت القصیدهٔ شعرا احوال او مفصل در سرو آزاد صورت تحریر پذیرفته در اینجا رخسار صفحه
بجمال اجمال آرایش مییابد چون نواب آصف جاه در سنه خمسین و مائه و الف به شاهجهان آباد
تشریف برد پسر والاگهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی راو را که بیضهٔ غرور
در سر داشت مغلوب ساخت نوعیکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاه بر
مسند ریاست دکن نشست و رعب او قسمی غنیم را دستخوش هراس داشته که تا آخر عهد او پا از حد
او بیرون نگذاشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح امور سلطنت شقهٔ طلب بخط

نظام الدوله ناصر جنگ

بخط خاص بنواب نظام الدوله نوشت نواب تا دریای نربدا جلوریز خود را رسانید و درین ضمن احمد شاه شقهٔ
جواب عزیمت حضور بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمهٔ او می آید سر از اطاعت پیچید نواب از نربدا
معاودت نموده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لوای عزیمت افراخت
تا بندر پلچری که از اورنگ آباد پانصد کروه جریبی است بر جناح استعجال رسید بست و ششم ماه
ربیع الآخر سنه ثلث و ستین و مائة و الف معرکهٔ قتال آراست نسایم فتح و ظفر بر پرچم اعلام نظام الدوله
وزید و مظفر جنگ زنده دستگیر شد نواب نظام الدوله موسم برشگال در ارکات گذرانید افاغنه
کرناتک همت خان وغیره که درین لشکر ملازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و نمکخواری پوشیده
بطمع ملک و مال کمر دغا بستند و باتفاق نصارای پلچری شب هفدهم محرم بحساب تنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائة و الف شبخون زده نواب نظام الدوله را بگلگشت اعوان
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بروضهٔ شاه برهان الدین
غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفجاه دفن کردند مولف گوید ؎ نواب عدل گستر عالیجناب رفت
شکست نداد تیغ حوادث شباب رفت * در هفدهم ز ماه محرم شهید شد * تاریخ گفت نوحه گری آفتاب رفت
بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست دکن برداشتند و از پلچری بقصد حیدرآباد
شدند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله آماده ساخت و در دل مظفر جنگ و افاغنه
شده نفاق ریخت روزی که سرزمین لکریت پلی مضرب خیام شد ناخوشی از باطن بظاهر بروز کرد
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامهٔ پیکار گرم ساختند
سرداران طرفین مظفر جنگ و همت خان وغیرهما بقتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بگلوی
ظالمان خود را بخاک هلاک غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود
از ابتدای ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در دام حسن خلق خود مقید داشت
چند خواستم کناره گیرم نگذاشت غفر الله له دیوان ضخیمی دارد اشعاری بعد ملاقات فقیر در
سلک نظم کشید بی سقم است هرگاه مشق سخن روبروی فقیر میکرد همان وقت اصلاح ابیات
غائبانه میگفت سربمهر خود نزد فقیر میفرستاد اصلاح کرده سربمهر خود میفرستادم بعد از ان به پیش
هم نخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاری که پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب مرحوم

فقیر را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از ان در ماغ یاری نداد شبی غزلی گفته نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه بر آمد جمیع امرا و شعرا رکاب مثل صمصام الدوله شاهنواز خان که شعر فهم بی نظیر بود و موسویخان جرأت اورنگ آبادی و رضوی خان داماد موسویخان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز یکتای روزگار است و میرزا جان رسا تخلص و نقد علیخان ایجاد تخلص که ترجمهٔ هر دو در سرو آزاد مسطور است و غیرهم حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خرامان بمعنی درخت سرو آورده بود جرأت گفت سرو خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سرو چگونه صادق تواند آمد نواب جانب فقیر نگاه کرد یعنی بنظر اصلاح شما رسیده است گفتم میرزا صائب از سرو خرامان درخت سرو اراده میکند و میگوید

بیت یک ره بر آر از آستین دست نگارین در چمن ✤ تا دستها پنهان کند سرو خرامان در بغل ✤

نواب عجب بشاشتی کرد و بیت را یاد گرفت جرأت گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنا بر شعر تخیل است که درخت بتحریک نسیم میکند گویا میخرامد سلمان ساوجی باین معنی تصریح میکند و میگوید

بیت سرو از صبا گردد جهان تا چون قدت باشد روان ✤ هر چند بخرامد بان سرو خرامان کی رسد ✤

و در عربی غصن میّاس و شجر میّاد بسیار است و میّاس و میّاد هر دو بمعنی خرامان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدا تا ردیف دال حاضر است این چند بیت از آنجا برای این جریده برگزیده شد

دور از محفل مروت نیست سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد سر گرداندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر کرد صرفه ز اسکندر آب خویش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
نسیم شگوفه شاخ چو افشاند میوه یافت	وله	دست کرم تو ثمر میدهد مرا
رنگ زردم مگر از حالت دل گوید حرف	وله	پیش آن آئینه رو تاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکنی بر من بسرت گردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدردانی را
نه امروز است ما را زین قفس آهنگ آزادی	وله	درون بیضه میکردیم مشق پرفشانی را

در یکنفس چو صبح بتاراج رفته ایم وله دریافتیم چاشنی نوشخند را

با همه یکسان بود آمیزش روشندلان وله برخورد آئینه بریک وجه زشت و خوب را

چشم عاشق را نباشد احتیاج توتیا وله بوی پیراهن جواهر سرمه شد یعقوب را

تلخ روزی را مذاق حنظل و وزیخ بود وله رنگ ایمان هست پیدا چهرهٔ بشاش را

دید تا آن جان جان آئینه را وله داد عمر جاودان آئینه را

دل بدست خال او دادن خطاست وله سازم از زنگی نهان آئینه را

نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را وله که میسازد روان از چشم بلبل اشک خونین را

با سبکروحان اسیر جسم خاکی نیستیم وله همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما

ناصر از ممنونی بال کبوتر فارغم وله می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا

اگر تن را نباشد دل بسوز زیر خاکش کن وله نباشد در شبستان غزنی فانوس خالی را

ای که در آمدن خویش حجابی داری وله گر شب ماه نیائی به شب تار بیا

شیر را در بیشه باید دید نی در پنجره وله امتحان مرد باشد عرصهٔ پیکار را

چه قدرها نمود دلسوزنی وله داغ عشق تو قدردان من است

آمدی دیوانه از صحرا به شهر وله زخم سنگ کودکان جلد وی است

از گریبان تا کشیدم دست روشن شد جهان وله داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است

اینچنین صیاد بالادست در عالم کجاست وله بستن خورشید بر فتراک کار زلف کیست

بسکه داغ سینه‌ام بر روی کار افتاده است وله آتشی در خانمان لاله زار افتاده است

در ره خوابیدهٔ غفلت زمینگیرم نمود وله همرهان رفتند و ما ماندیم و بار افتاده است

نکرده آهن خود را جدا ز خاک سیاه وله امید جذب ز آهن ربا نباید داشت

ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او وله جای صندل لا می بر جبهه مالیدن گرفت

سحر که پرتو حسن تو از نقاب گذشت وله عرق ز جامهٔ زرین آفتاب گذشت

بسیل هیچ میسر نشد بجز خجلت وله هزار بار ازین خانهٔ خراب گذشت

دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را وله صفحهٔ دل در خور زنگار نیست

سے کند سحر در علاج دلم ولہ نرگس یار گرچه بیمار است

موسم پیری است عصا بد عصا ولہ دست ما و گردن مینا خوش است

ابرها امسال پرستانه رفتار آمده است ولہ از شگوفه شاخها آشفته دستار آمده است

فرمان بوسه گرچه زخطش گرفته ام ولہ حکم حدید از لب خندانم آرزوست

دامن شب نتوان داد زغفلت از دست ولہ شانه زلف امل دست دعای سحر است

بوستان پیراهن را آزرده خاطر میشود ولہ عندلیب باز فکر آشیان برخاسته است

خانقاه و مسجد و بتخانه را کردیم سیر ولہ هیچ جا کیفیتی چون خانه خمار نیست

کے بود در بار رهبر تاجر متاع خوش قماش ولہ آنکه یوسف میفروشد کاروانی دیگر است

خامشان را نیست ناصر احتیاج عرض حال ولہ گریه طفل بزبان را اثر جای دیگر است

بوسه گر از لب شکرفشان خود بداد ولہ صبر باید کرد اندک خاطرش رنجیده است

نیست در هیچ سری خواهش سودا از تو ولہ این زمان هم بجهان یوسف و بازاری است

ضعفا را بتجارت نتوان کرد نظر ولہ دفتر حسن بشیرازه زموی کمر است

تنگی جا نکند تنگ دل روشن را ولہ سنگ خلوتکده خاص برای شرر است

ابرو بغمزه شمشیر فسان گم کرده است ولہ نرگس بعشوه کنک ترجمان گم کرده است

در محفل سپهر ندیدیم امتیاز ولہ بر آفتاب و ماه زحل را تقدم است

نتوان شکوه ز بیداد نگاهش کردن ولہ چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند

آهی نگشت از دل مجروح ما بلند ولہ از چینی شکسته نگردد صدا بلند

بیقدر تر ز کاغذ باد است در نظر ولہ مدرک سبکسرے که شود از هوا بلند

مرا شوق نظربازی است با محبوب مجنونی ولہ که گر از دو چشمی وا کنم ابرو نگرداند

سر بجیب فکر آوردن بهشتی بوده است ولہ غنچه خسپان باغها در خویشتن پیدا کنند

هر که دعوای جنون از خام عقلی میکند ولہ درد و روزش طفلها در کوچه ها رسوا کنند

بر دل شکنی صف شد بود همت خوبان ولہ این سنگدلان در صدد شیشه گران اند

ممکن بد اختر ز رسیل موسم پیری ولہ که وقت کار همان موسم جوانی بود

رشتهٔ عمر ابد شاید بدست آورده است	وله	هرکسی بر مرگ دشمن شادمانی می کند
این همه تعجیلها در کشتن عاشق چرا	وله	عاقبت پیش تو روزی جانفشانی میکند
ناصبر کسی که معترف سهو خود نه شد	وله	فرزند خاص حضرت آدم نمی شود
اگر بوی آن گل صبا میرساند	وله	بزخم دل ما دوا میرساند
فلک گرچه دارد تلاش جدائی	.	بهم دوستان را خدا میرساند
دل از من رباید بکاکل سپارد	.	بجا می ستاند بجا میرساند
جانب شعلهٔ آتش نظری باید کرد	وله	سفر گرم روان جانب بالا باشد
دیده ام تیز زبانان چون شمع	وله	کشتهٔ تیغ زبان می باشند
مرا اگر رخ زردی بسان زر بخشند	وله	ازان خوش است که زر را سپر بخشند
هرکجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند	وله	گردن نخچیرها از دور میگردد بلند
ابر دریا دل بدست گوهر افشان میرسد	وله	ای صدف دامن کشا کارت بسامان میرسد

ذکر مظفر جنگ

مظفر جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الله خان وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزادهٔ نواب آصف جاه غفران پناه است در عهد نواب آصفجاه بحکومت بیجاپور میپرداخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک مخالفت حال خود پیمود حسین دوست خان عرف چندا از روسای نواب ارکات با و پیوسته بگرفتن ارکات تحریص نمود مظفر جنگ رو بارکات آورد و در آنجا حم غفیری از نصارای فرانس ساکن پلچری را بوساطت چندا همراه گرفت و بر سر انور الدین خان شهامت جنگ گوپاموی که از وقت نواب آصف جاه ناظم ارکات بود رفته شانزدهم شعبان سنه اثنین و ستین و مائة والف دولاب خونریزی بگردش آورد شهامت جنگ پای جلادت افشرده ساغر موت احمر چشید و سرگذشت اسیر شدن مظفر جنگ بدست نواب نظام الدوله سابق بعرض بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افاغنه و نصاری مظفر جنگ را بر مسند ریاست نشاندند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجه رگناتهه داس مخاطب ساخت و این رام داس برهمن سیاه فامی است ساکن سیکاکل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار بعمل آورد و زنار محبت مظفر جنگ بر کمر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افاغنه پیلچری و کرپا و کلیسان یعنی حاکم آنجا ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شد و بر سر آرکات عبور کرده در ملک افاغنه در آمد و تنگی قدرت در میان مظفر جنگ و افاغنه اختلاف انداخت روزیکه سرزمین لکربت بلی مخیم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عائد بر خاش گشت از یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افاغنه مستعد شدند صف آرای قتال گردیدند همت خان و دیگر سرداران افاغنه بقتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در حدقه چشم رسید آخر شد و این سانحه هفدهم ربیع الاول سنه اربع و ستین و مائة و الف بعالم ظهور آمد مظفر جنگ طالب علمی داشت و تهذیب المنطق از بر کرده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت در ایام ریاست او که دو ماه بیش نبود قریب بست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی بسر وقت دست داد تزکیهٔ نفس بمرتبهٔ کمال داشت هر گاه خودستائی شروع میکرد حضار را الفاظ تائید و تصدیق او که بمنزلهٔ ادویه بود تمام میشد و استسقای او شفائی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ بالاجی با فوجی از پونه بر سر اورنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیه داده آفت او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعاظم امرای نواب آصف جاه غفران پناه است یازدهم رجب سنه سبعین و مائة و الف بجوار رحمت آسود +

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نصاری در بنادر خود بودند و پا از حدود خود بیرون نمیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ نصارای فرانسیس را نوکر گرفته اینها را اعتضاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری بصیغهٔ نوکری در رکاب امیر الممالک شدند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع را در جاگیر خود گرفتند و طرفه اقتداری بهم رسانیدند که در دکن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی سرکردهٔ نصاری بخطاب عمدة الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار سرکار عمدة الملک گردید چون انگریز و فرانسیس همیشه با هم از قبیل عداوت تلاوت میکنند و بنادر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصارای انگریز را هم هوای مداخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد

شاهی بهم رسید کاآلو آلو را دیچ رنگ میگیرد و بعض ملک ارکات را بتصرف آوردند و نیز بر بنگاله مسلط شدند
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلچری را محاصره
کرده از دست فرانسیس انتزاع نمودند و عمارت پلچری را یکقلم از بیخ برکنده قاعاً صفصفا
ساختند و سیکاکل و راجبندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسیس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که
چه طور از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید

احوال امیر الممالک

امیر الممالک خلف سیوم نواب آصف جاه غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول
مخاطب بصلابت جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ
راجه رگناته داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگناته داس وکیل مطلق شد راجه
جمعی نصارای فرانسیس را که مظفر جنگ از پلچری نوکر کرده همراه آورده بود استمالت نموده
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام
برشگال در آنجا گذرانید یازدهم ذی الحجه سنه اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جولانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دار الحرب پونه شد بالاجی
با پنجاه هزار سوار جرار بمقابله پیش آمد و از دهم محرم سنه خمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع
شد بهادران اسلام جنگیده جنگیده غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلوخانهٔ دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان با توپخانه
خود دود از نهاد غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری
بر فوج غنیم شبخون زدند و جمعی کثیر را بآتشکدهٔ آخرت فرستادند بالاجی که در حالت پوجا یعنی
پرستش خسوف بود برهنه سر بر بادپای برهنه پشت سوار شده فرار را وسیلهٔ نجات خود ساخت
و ادوات و آلات طلائی پوجا بغنیمت اهل اسلام در آمد اما بسبب نفاق خانه برانداز انجام
اینهمه تردد و تلاش مصالحه برابر بود امیر الممالک بعد انفصال جنگ متوجه حیدرآباد شد مردم سپاه
در میدان بهالکی سیزدهم جمادی الآخر سنه خمس و ستین و مائه و الف راجه رگناته داس را کشتند
نواب امیر الممالک به حیدرآباد شتافت و حسب الطلب رکن الدوله و صمصام الدوله باتفاق
از اورنگ آباد خود را به حیدرآباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت ناگاه خبر رسید

که امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشید عازم
دکن است رکن الدوله از وکالت پهلو تهی کرده بکرمله نزد جانوجی نبالکر آمد بمقصد اینکه امیر الامرا بالفاق
هولکر مرهته بدکن می آید بوساطت جانوجی نبالکر و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب
آصف جاه غفران پناه ربطی داشت با امیر الامرا سر رشتهٔ موافقت بدست آید و وقتیکه رکن الدوله
از حیدرآباد روانه شد صمصام الدوله همانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیر الممالک
امتیاز یافت و چون امیر الامرا به اورنگ آباد رسید هفتدهم روز زندگانی کرده گذشت
درین هفتده روز چه خرابیها که رو نداد غنیم که در سرکار امیر الامرا صاحب اختیار و اقتدار
بود ملک خاندیس و سرکار سنگمنیر و جالنه و غیره از امیر الامرا سند کرده گرفت و شرکت اسلام
را ازین امکنه برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک که بقصد مقابلهٔ امیر الامرا
از حیدرآباد برآمده بود پیچید و ملکی که از امیر الامرا گرفته بود سند آن از امیر الممالک هم حاصل
کرد و بعد ازان رکن الدوله از کرمله برآمده با امیر الممالک پیوست و بر وکالت مطلق قائم
شد و صمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشگال قریب رسید
امیر الممالک با رکن الدوله به اورنگ آباد آمد عمدة الملک موسی بوسی با رکن الدوله بد شد
و چهاردهم صفر سنه سبع و ستین و مائة و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به صمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید صمصام الدوله چهار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبه نوعی غنیم را بر حد خود نگاهداشت که اصلا سر
بشورش بر نداشت تفصیل آن در دیباچهٔ کتاب مآثر الامرا بزبان قلم داده ام میر نظام علی
و میر محمد شریف که تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می بردند صمصام الدوله در سنه تسع
و ستین و مائة و الف اولین را صوبه داری برار و دومین را صوبه داری بیجاپور از امیر الممالک
دهانیده هر کدام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول به شجاع الملک و آخر بربهان الملک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعده سنه سبعین
و مائة و الف وکالت مطلق از عزل صمصام الدوله به بربهان الملک که از صوبهٔ بیجاپور در حضور
امیر الممالک به اورنگ آباد آمده بود تقرر یافت و درهمین ایام آصفجاه ثانی با فوج شائسته

از برار به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود آورد
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او ولیعهد مقرر گردید و در همین سال
بالاجی راو به ارادهٔ پرخاش در سواد اورنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را استجرا
اورنگ آباد گذاشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سندکهیر که قریب سی کروه از
اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه تقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبه جات دکن تسلیم غنیم شد و شوکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
نواب آصفجاه ثانی بعد مصالحه از سندکهیر به اورنگ آباد تشریف آورد حیدر جنگ مدار المهام
موسی بوسی سرکردهٔ نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط من درست نمیتواند
نشست در شکست نواب آصفجاه افتاد و بانواع حیله سازی ابراهیم خان کاردی و سایر
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و زر
سیاه هشت لک روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد ازان نواب صمصام الدوله
را مقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانهٔ صوبه داری
حیدرآباد بحیدرآباد فرستد و در قلعهٔ گلکنده نگاهدارد و میدان برای جولانگاه خود
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخندد سیوم رمضان قریب به استوا سنه احدی
وسبعین و مائة والف حیدر جنگ در خیمهٔ نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بمشیر با مشیران
خود مخفی قتل حیدر جنگ قرار داده بود حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته ذبح کردند و نواب
آصفجاه بر اسپی سوار شده از لشکر تنها بر آمد و اینهمه توپخانهٔ فرنگ در مقام حیرت معطل
ماند و جرأتی نمود که کارنامهٔ رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از مذبوح گشتن حیدر جنگ
عمدة الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش باختند درین رستخیز واقعه طلبان
نواب صمصام الدوله و یمین الدوله و میر عبد النبی خان پسر خورد نواب صمصام الدوله را
به سیر لاله زار شهادت فرستادند بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عمدة الملک
موسی بوسی به حیدرآباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از ذبح کردن حیدر جنگ
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که جبراً قهراً حیدر جنگ او را از نواب آصفجاه

جدا کرده بود درینوقت بنواب پیوست نواب آصفجاه سیزدهم رمضان سال مذکور سواد برهان پور را مرکز
نزول ساخت و متمولان شهر محمد انور خان برهانپوری وغیره را مصادره نمود و این محمد انور خان
همانست که باتفاق سنکراجی ملهار واسطهٔ صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیم بقرار چوتهه شده بود
درینوقت از غم مصادره و شدت محصلان هفتدهم ذی قعده سال مذکور زندگانی را وداع
کرد و در درگاه شاه عیسی جند الله مدفون گردید نواب آصفجاه از برهانپور برار رفت و در قصبهٔ
باسم که از قصبات عظیم برار است چهاونی کرد و بعد چهاونی باجانوجی پسر رکهو بهونسله سکاسدار
برار محاربات درمیان آمد و بصلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیر الممالک که در نواحی
حیدرآباد بود شد و بعد ملاقات درمیان هرسه برادر اشکال نزاع بسیار بوقوع آمد انچه
بانجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب آصفجاه ثانی یکی شدند و نواب
برهان الملک بصوبهٔ خود که بیجاپور باشد شتافت هجدهم ربیع الاول سنه ثلث و سبعین
ومائة والف فتنهٔ عجیبی گل کرد که قلعهٔ احمدنگر پای تخت سلاطین نظام شاهیه سداشیو باو برادر
عمزاده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعه شده قابض گشتند
شهر احمدنگر آباد کردهٔ احمد نظام شاه است که در سنه تسعمائه طرح انداخت و بنام خود موسوم
ساخت و در دو سه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ
و گل تعمیر نمود و درون آن عمارات دلکش و قصور منقش برای سکونت خود مرتب ساخت
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه مع
سپه سالار خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه بتصرف خود در آورد
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریهٔ هند بصیانت این قلعه مامور میشدند بعد دو صد و
هفتاد سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال بادو خیال
خامی در سر خود پخت خواست که ریاست اسلام را از ملک دکن بردارد و کار اصنام را رونق دهد

یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون ابراهیم خان
کاردی را که بدتر از آذر بت تراش بود نوکر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقواعد فرنگ میکرد و سامان حرب و توپخانه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از نواب جدا شده به غنیم پیوست غنیم از پونه
برآمده بیست و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد اودگیر مقابل عساکر اسلام رسید و در آن وقت
فوج غنیم شصت هزار سوار بود و فوج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصفجاه ثالث
خواستند که از اودگیر بدهارور بیایند و بعضی افواج سرکار را که قریب دهارور بود با خود گرفته
بر سر دار الحرب پونه روند مخفی نماند که بیشتر با غنیم تنها جنگ قزاقی بود و هنر اینها همین که رسد غله و
کاهی لشکر اسلام بند میکردند و قابو دیده مکونه یراق میچکیدند و مدار فوج اسلام بر توپخانه بود
که گرد لشکر حصاری از توپخانه کشیده بدفع می پرداختند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
با غنیم جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آتشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکبار بود
همراه گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و نیز توپخانه جانب
غنیم کم خالی میرفت و فوج غنیم که پراگنده راه میسپرد بدتر توپخانه فوج اسلام با اینها اتفاقی
میرسید ابراهیم خان با آنکه خود را مسلمان میگرفت طرفه کمر بشکست اسلام بست و در حالت
کوچ و مقام شب و روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب
و بیداری توپها سر داده آنی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت
و عالمی ره نورد کوچه شهادت گردید بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از زنجیره
توپخانه برآمده بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیم ریختند و به شمشیر جلادت بسیاری از مخالفان
را مقتول و مجروح ساختند و یازده علم از جماعه ابراهیم خان کشیده آوردند و بر همین منوال
جنگیده جنگیده تقلعه اوسه ده کروهی دهارور رسیدند غنیم دید که اگر عساکر اسلام بدهارور رسیده
فوج آنجا را با خود ملحق میسازند عهده برآیی متعذر خواهد شد پانزدهم جمادی الاخری سال
مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی بر چنداول فوج اسلام ریختند چون جمعیت
اعدا بسیار و فوج اسلام دو سه هزار کس بیش نبود بعد از کشش و کوشش بسیار چنداول
بغارت در آمد حشم زخمی عظیم باسلامیان رسید دیگر بساط مقاومت برچیده شد ناگزیر
صلحی که آبستن هزاران فساد بود انعقاد یافت غنیم جاگیر شصت لک روپیه محالات صوبه خجسته
بنیاد تمام و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هرسول و ستاره و نیمه از صوبه بندر و بیجاپور و قلعه دولت آباد

و قلعهٔ اسیر و قلعهٔ بیجاپور که هرکدام پایی تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات
امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیم رفته بحکم تقدیر قتل عام عجبی بوقوع آمد خبر صوبه جنید آباد
و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبهٔ بیجاپور قلیلی از بیدر در دست اولاد نواب آصفجاه نماند
آنهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سرایت دارد هر چند وهن
عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاوری ریاست اسلام یکقلم
از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این وهن رفتن قلعهٔ احمدنگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
شصت لکه روپیه چنین یافت ع کافر دشمن اسلام گرفت + حصن بسیار حصینی ز فن +
سال تاریخ بدو قسم کرد خرد + رفت احمدنگر و ملک دکن + بعد انعقاد صلح غنیم فوجی برای
قبض دولت آباد فرستاد و قلعه‌دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد قنوجی فی الجمله استادگی
کرد غنیم احکام امیر الممالک بنام شجاعت جنگ پیهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد که با ما
درمیان آمده تسلیم باید کرد ناچار روز دهم شعبان سنه ثلث و سبعین و مائة والف قلعه را بمردم
غنیم حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورد ع گرفتند کفار احمدنگر را + دگر دولت آباد حصن علم رفت
خرد سال تاریخ بر لوح گیتی + چنین زد رقم دولت آباد هم رفت + درینمقام بیان اینکه دولت آباد
در چه وقت و بچه نهج بتصرف اسلامیان درآمده بود بزبان قلم می‌آید مورخان آورده اند که
سلطان علاء الدین برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی پیش از آن که
بسلطنت رسد شنید که رامدیو راجهٔ دکن خزاین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع
و تسعین و ستمائة با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگیر یعنی دولت آباد
رهگرای دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بایلچ پونه رسید از آنجا بیلغار رخانه شتافت
رامدیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی که دران وقت حاضر بودند بمقابله و مدافعه
فرستاد و کردهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز مسلمان
را ندیده بودند و تیراندازی و قزاقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حملهٔ اول نیاورده
تا شهر دیوگیر هیچ جا نه ایستادند رامدیو این حالت معاینه کرده در قلعهٔ دیوگیر متحصن شد سلطان
علاء الدین جلوریز به شهر دیوگر آمد برهمنان و متمولان آنجا را دستگیر ساخته صد و پنجاه من طلا

درمقام بیان آنکه دولت آباد در چه وقت و بچه نهج بتصرف سلطان علاء الدین درآمده بود

و چندمن مروارید و امتعهٔ نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین هزار اسپ از طویلهٔ خاصه
رام دیو بدست آورد و بنابر فقدان ذخیره رام دیو سفیران فرستاده بالحاح تمام پیغام صلح کرد
و بمایهٔ الصلح یکهزار و ششصد من طلا بوزن دکن و هفت من مروارید و دو من جواهر مختلف و یکهزار
من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی بوشه باف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن اباد ارد
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی بر رام دیو مقرر نموده و جمع
اساری را از قید نجات داده روز بست و پنجم از محاصره عطف عنان نموده سالم و غانم به
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از تیغ گذرانیده خود بر تخت نشست و چون
رام دیو تمرد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سنه ست و سبعمائة ملک
نائب کافور را که عمده ترین امرای حضور بود با لک سوار به تسخیر دکن روانه فرمود چون ملک
نائب در حوالی دولت آباد رسید رام دیو صرفه در آویزه و ستیزه ندیده پسر خود سنکهدیو را در
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود و ملک
نائب او را همراه گرفته در اوائل سنه سبع و سبعمائة بخدمت سلطان علاء الدین آورد سلطان
او را مورد مراحم ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تفویض دیوگیر با بسیاری
از ممالک قدیم سرافراز گردانید و قصبهٔ نوساری را که متصل بندر سورت است بانعام او مقرر
کرده یک لکه تنکه نقد مرحمت نموده با پسران و تمامی خیل رخصت انصراف ارزانی داشت
رام دیو بدیوگیر رفته آن قدر ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدة العمر قدم از جادهٔ اطاعت
بیرون نه گذاشت و در سنه تسع و سبعمائة سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیوگیر
به تسخیر ورنکل تعیین فرمود چون بدیوگیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات شایسته تقدیم
رسانید و اعانت مهم فراوان بعمل آورد و ملک نائب بعد فتح ورنکل لدردیو نام راجهٔ آنجا را
امان داده پیشکش سنگینی گرفته بهندوستان مراجعت نمود و در سنه عشر و سبعمائة باز ملک نائب
را به تسخیر دهور سمندر از بنادر دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی بنادر دیگر با
لشکر عظیم روانه کرد چون بدیوگیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقابض ارواح سپرده پسرش
قائم مقام گردیده چون پسر را با خلاص پدر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در حوالی آن باز داشته پیشتر گذ

وبعد سه ماه به بنادر مقصود رسید و آن ولایت را غارت کرده ویلال دیو راجه کرناتک را دستگیر ساخت
ونقود و جواهر چندین هزار قرن که تعداد آن منحصر در علم الهی ست بدست آورده قرین سلامت سجالیه
برگشت و در آنجا بلال دیو و دیگر اعیان کرناتک اگه اسیر کرده آورده بود بتقلیم سر داد و از راه
سلطانپور و تدربار در سنه احدی عشر و سبعمائه بوصول دهلی سرمایهٔ مسرت اندوخت و ششصد و دوازده
زنجیر فیل و نود و شش هزار من طلا و صنادیق جواهر و مروارید مع بیست هزار اسپ از نظر سلطان
گذرانید و بعد چند روز بعرض سلطان رسانید که رام دیو فوت شد پسر او محل اعتماد نیست اگر حکم
شود بدکن رفته خراج چندین ساله رای تلنگ بدست آورده مملکت رامدیو را نیز ضمیمهٔ ممالک
محروسه سازم سلطان التماس او را پذیرفته مرخص دکن فرمود ملک نائب چون بدیوگیر رسید
پسر رامدیو را گرفته بقتل رسانید و قلعه را بتصرف خود در آورد و در آن سرزمین علم محمدی
نصب کرده بجای رام رام تحیت سلام رائج ساخت از آن وقت این قلعه در آیدی حکام
اسلام متداول بود تا آنکه مهابتخان یکی از امرای صاحبقران ثانی شاهجهان نوزدهم ذی‌الحجه
سنه اثنین واربعین والف قلعه را از طبقهٔ نظام شاهیه گرفت و از آن عصر قلعه داران سلاطین
تیموریهٔ هند یکی بعد دیگری بحفظ این قلعه می‌پرداختند بعد چهارصد و شصت سال تخمینا
از دست ایمانیان بتصرف اوثانیان افتاد تلک الایام نداولها بین الناس در وقت راجهای دیوگیر
حصار و دربند و خندق و استحکام نداشت سلاطین اسلام حصار متعدد ساختند و سلطان محمد
بن تغلق شاه دیوگیر را دولت آباد نام کرد و گرد قلعه سنگ تراشیده خندق عمیق ساخت و عمارات
عالیه طرح کرد و خواست که دارالامارت سازد و دهلی را ویران کرده سکنهٔ آنجا را بدولت آباد
آورده آباد ساخت آخر الامر هیولای این خیال صورت نه پذیرفت اما قلعه دار بیجاپور بنابر
بی سامانی ایستادگی نکرد همین که غنیم حکم امیر الممالک حاصل کرد فرستاد و قلعه را تسلیم
غنیم نمود و قلعهٔ ارک بیجاپور را ازانینه یوسف عادلشاه مبدء طبقهٔ عادلشاهیه ست اول از خاک
بود یوسف عادل شاه در اواخر مائهٔ تاسعه دیوار گلی را شکسته قلعه را از سنگ و گچ مرتب ساخت
و بعد فوت او ورثهٔ او قابض بودند خلد مکان در اوایل ذی‌القعده سنه سبع و تسعین والف
این قلعه را از سکندر خستهٔ طبقهٔ عادل شاهیه انتزاع نمود و از آن وقت قلعه داران سلاطین تیموریه

[illegible]

[illegible]

منه رحمه الله

محافظت این قلعه بجا نمی آوردند که بعد دوصد و هفتاد سال کسری قلعه از دست سبحه شماران بیرون رفته در
قبضهٔ زنار داران افتاد اما میر نجف علیخان قلعه دار آسیر بنا بر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
بسر بازار زد و غنیم در لوازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید و قلعه را نگاه داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رسانید دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین و
مائه والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مولف گوید

ز شاه اسلام کافر گرفت + برین شکل فرمان تقدیر رفت +
دبیر خرد سال تاریخ او + رقم زد عجب حصن آسیر رفت

قلعه آسیر از ابنیه آسا اهیر است که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف میانه ساقط
گردید آسا نام شخص و اهیر لقب اوست اهیر بزبان هندی گاو چراننده را گویند آسا اهیر از
زمینداران معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال دران کوه آسمان شکوه توطن
داشتند و برای حفظ مواشی و سائر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند
چون نوبت بآسا اهیر رسید در اموال و مواشی از آبا ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی والی برهانپور
که در سنه احدی و ثمانمائه بسلطنت رسید قلعه را از آسا اهیر انتزاع نمود باین طریق که بآسا
پیغام کرد که راجه بگلانه و انتو جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند میخواهم
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دهی تا بخاطر جمع بدفع دشمن بپردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز
اول چند ڈولی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب
تواضع چنانچه باید بعمل آرند و روز دیگر دویست مرد شجاع در ڈولیها نشانده فرستاد چون
ڈولیها بقلعه در آمدند سپاهیان یکبار از ڈولیها بدر جسته و شمشیرها از غلاف بر آورده متوجه
خانهٔ آسا شدند قضا را آسا و فرزندان او که سرمست خواب غفلت بودند برای مبارکباد
قدوم می آمدند دوچار شده تمام بقتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته بر آمدند نصیرخان
این خبر شنیده از جایی که بود بر جناح استعجال خود را بآسیر رسانید و مجدداً بتعمیر مشغول گشته
شکست و ریخت درست کرد از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه
در سنه تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علیخان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه داران سلاطین

۸۰۱

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بتقدیم میرسانیدند بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از
تصرف اهل اسلام بدر رفته باختیار هر بیان درآمد القصه بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلاع
ثلاثه نخوت در دماغ باو و برادر گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانهٔ فرنگ قصد هندوستان
کرد که بتدارک شکست دتّاپردارد غافل ازین که تقدیر بر تدبیر میخندد قضا مدّ اجل او را رهنمونی کرده
بهندوستان رسانید اگرچه سرداری فوج بنام وسواس راو پسر بالاجی راو قرار یافت و مدار المهام
بنام باو و لکن هرچه بود با او بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی وسواس راو
و باو و دو سرداران نامی بمعرض تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیغمای درانیان
رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید درآین قصه ششم جمادی الاخری سنه اربع
و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد و بالاجی راو هم در دکن نوزدهم ذی قعده سال مذکور با پسر و برادر
ملحق گردید و ریاست به پسر او مادهو راو که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگناته راو عاید شد
و در سنه خمس و سبعین و مائة و الف آصفجاه ثانی فوج فراهم آورده با امیر الممالک از قلعه بیدر که در آنجا
جهاونی شده بود بنابر بعضی وجوه اول متوجه اورنگ آباد شد رگناته راو و مادهو راو هم با فوج
سنگین و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گده ایمانیان و اوثانیان نزدیک هم رسیدند
تا اورنگ آباد فی الجمله زد و خوردی واقع شد آصفجاه ثانی بنه و اثقال زائد را در اورنگ آباد گذاشته
بست و سیوم ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مائة و الف بقصد دار الحرب پونه از آنجا نهضت
نموده و غنیم را زده زده تا هفت کروهی پونه رسانید و در اثنای راه تونکه را که شهریست بر لب
دریای گنگ دکن مشتمل بتخانه معتبری و غنیم در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته
سوخته و بت را شکسته عمارات را با زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد
که ناگاه ناصر الملک پسر ششمین نواب آصفجاه غفران پناه بنابر غباری که با برادر داشت و راجه
رامچندر که عمده سرداران لشکر اسلام بود بنابر جنسیت با غنیم ساخته شب بست و هفتم جمادی الاولی
سال مذکور از لشکر اسلام برخاسته به لشکر غنیم پیوستند و کاری که نکردنی بود بعمل آوردند بعد وقوع این
قصه غنیم پلهٔ اسلامیان را سبک پنداشته روز دیگر از هر چهار طرف یورش کرده جنگ انداخت و توپها را
آورده بازار گوله اندازی گرم ساخت مجاهدان اسلام از زنجیرهٔ توپخانه خود بر آمده دست بجنگ کوته یراق

دراز کردند و به نیروی شمشیر آبدار صف مخالفان را برهم زده بسیاری را بر خاک هلاک انداختند غنیم تاب
نیاورده از میدان خود را واکشید و دید که رایات منصور انقدر راه دور و دراز طی کرده بر هفت
کروهی پونه رسید هرچند سد راه شدیم فائده نبخشید فردا است که پونه زرق آتش سنان زنهار
مشیو دوسکان پونه هم پیش رگناتهه راو آمده فریاد برآوردند که میخواهی خانمان ما را بر دست مسلمانان
برباد دهی ناچار رگناتهه راو و مادهوراو سفیران فرستاده پیغام صلح کردند و ملک بست و
هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح با آصفجاه ثانی نمودند و این
مصالحه ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین و مائة والف واقع شد طرفه اینکه سال گذشته در همین
تاریخ شاه درانی بر بلو ظفر یافت نواب آصفجاه از هفت کروهی پونه کوچیده جانب پیچ محله
محالات راجه رامچندر خرامید و در پاداش حرکت لغوی که از و قوع آمد ملک او را زیر سم
عساکر پامال گردانید و آغاز موسم برشکال چهارم ذی الحجه سنه خمس و سبعین و مائة والف باراده
چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعهٔ مذکور مقید کرد
یکسال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم ربیع الاول
روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین و مائة والف از قید زندان هستی برآمد و در جوار مرقد شیخ محمد ملتانی قدس
سره مدفون گردید میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید بیت خدیو دکن روح والای او +
بپرواز از دام محنت شده + رقم کرد تاریخ فوتش ذکا + امیر الممالک بجنت شده +
نواب آصفجاه ثانی بعد از ان که قلعه بیدر را دائرهٔ مرکز نزول خود ساخت فرمان
شاه عالم عالی گوهر را که بنام او مشتمل بر تفویض صوبه داری دکن از تغیر امیر الممالک صادر شده بود
استقبال نموده بدست تعظیم گرفت و مسند ریاست را بالاستقلال آرایش تازه داد و راجه
پرتاب ونت را که برهمنی است خجسته بنیادی ساکن شنکمیر مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی باو واگذاشت
بعد مصالحه ششم جمادی الاخری سال گذشته سخنی که عنقریب گذارش یافت رگناتهه راو و مادهوراو
را بدار الحرب پونه چهاونی کردند درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید متصدیان مادهوراو
خواستند که قابو یافته رگناتهه راو را مقید سازند رگناتهه راو برین معنی اطلاع یافته سیوم صفر
سنه ست و سبعین و مائة والف جریده با سواران معدود از پونه برآمده راه ناسک گرفت محمد مراد خان

بهادر اورنگ آبادی که از عمدهٔ نوکران آصفجاه ثانی است و باستمالت غنیم از نواب نامور بود در اورنگ آباد
اقامت داشت خبر برخورده بر آمدن رگهناته راو شنید در چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از اورنگ آباد دویده در نواحی الساک
با رگهناته راو برخورد رگهناته راو که کمال بی‌سامانی و سراسیمگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر را در حق خود غنیمت شمرده باعزاز
تمام پیش آمد سرداران غنیم از رفاقت محمد مراد خان مجانبه کردند که نواب آصفجاه جانب رگهناته راو است اکثر آن‌ها برگردیدند
و در رفاقت مادهوراو تهاون ورزیدند بنابران جمعیتی شایسته با رگهناته راو فراهم آمد و از اورنگ آباد به احمدنگر
شتافت مادهوراو هم با فوجی از پونه بر آمد و بر دوازده کروهی احمدنگر بیست و پنجم ربیع الآخر سال
حال ستیزه رو داد مادهوراو شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر خود را
پیش عم خود رگهناته راو رسانیدند نواب آصفجاه بکمک رگهناته راو از بیدر بر آمده قریب تاورگاوه
رسیده بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بیدگانو رسید رگهناته راو
هم آنجا شتافته در نخستین عشره جمادی الاولی سال حال باهم ملاقات‌ها و ضیافتها بعمل آمد
رگهناته راو ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد در جلدوی این اعانت بنواب
آصفجاه گذرانید و اسناد مرتب کرده بوکلای سرکار حواله نمود و چون این امر جلیل القدر بتحسین
تردد محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب ونت نتوانست دید پیش از آن که
عمل و دخل در ملک و قلعهٔ دولت آباد شود صلح را برهم زد و نواب آصفجاه را بر آن داشت
که رگهناته راو را معطل باید کرد و جانوجی پسر رگهو بهونسله مکاسدار برار را بتطمیع این که
ترا بجای رگهناته راو قائم میکنم طلبید ملازم رکاب نواب آصفجاه ساخت و ناصر الملک
پیشخدمت نواب آصفجاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود و از ناقدردانی غنیم کبیده چهاردهم
شعبان سال حال بنواب آصفجاه ثانی پیوست رایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب
رگهناته راو شد رگهناته راو طاقت مقاومت در خود ندیده آوارگی و تاراج ملک که اصل
شیوهٔ غنیم است اختیار کرد و با سی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمده در سواد غربی شهر نازل شد
و زر معتدبه از شهریان طلب کرد مؤتمن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با وصف قلت سپاه
و سامان حرب در کمال حزم و هوشیاری باستحکام برج و بارهٔ حصار شهر پناه پرداخته مورچالها
را بر همت خان بهادر کوتوال شهر و اولاد اعیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر منصبداران و مردم شهر تقسیم نمود

وبانتظار کمک نواب آصفجاه باغنیم بلطایف الحیل گذرانید رگناته راو اینمعنی دریافته گرفتن شهر
تصمیم نمود و نزد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از
دریچهٔ مشرق سر برآورد غارتیان همراهی رو برآبادی خارج حصار شهرپناه ریخته دست
تاراج دراز کردند رگناته راو خود با فوج خاص جانب شمالی شهر ایستاده و سپاهیان او
نردبانها بپای دیوار قایم کرده و فیلان را متصل دیوار آورده چندکس برآمدند و تختهای
دروازه را که دیوار کلانی باغ قلعهٔ ارک است خواستند که شکسته درآیند همت خان بهادر
و میرزا محمد باقر خان و تماشائیان شهر ببارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آنقدر تردد و تلاش
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اسفل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتیل و جریح گشتند در عین گرمی معرکه
تیر تفنگی به فیلبان رگناته راو رسید و همین تیر فاروق میدان دار وگیر گردید رگناته راو
دست حسرت خائیده و خاک تشویر بر رو مالیده از یورش برگشت و خبر قرب وصول نواب
آصفجاه شنیده رخت آوارگی جانب بکلانه کشید بیست و ششم شعبان مذکور موکب آصفجاهی
وارد اورنگ آباد شد چون غنیم اراده داشت که بملک برار درآمده گرد تاراج برانگیزد نواب
غرهٔ رمضان بمنازل طولانی قریب بالاپور رسیده سد راه گشت غنیم از انطرف برگشته و از
نزدیکی بلدهٔ اورنگ آباد گذشته جانب حیدرآباد شتافت نواب هم عطف عنان نموده تا
دریای گنگ سبیل تعاقب پیمود و درینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیار غنیم بر
تعاقب او رجحان دارد نواب تعاقب را گذاشته متوجه دار الحرب پونه شد و بعد برآمدن
از کتل احمدنگر جوق جوق سپاه را بهر ناحیه و سمت مقرر نمود که بتاراج مساکن و مواطن غنیم پردازند
خود بدولت وگروهی بپونه رسیده مخیم ساخت سکان پونه پیش ازین گریخته بقلاع و امکنهٔ قلب فته بودند
فاصبحوا لا یری الا مساکنهم مردم پلهٔ لشکر اسلام یکقلم عمارات پونه را سوخته با خاک
سیاه برابر کردند و افواج یغمائی در نهیب و تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرونگذاشتند
سبحان الله در عهد بالاجی راو از حدود دکن تا لاهور کسی چه قدرت داشت که بر کاه
اینها دست مزاحمت رساند اکنون اموال و امتعهٔ اینها بیغما درآمد و عماراتی که بصرف مبالغ

ملک ساخته بودند و بود آتش غضب الهی گردید میر اولاد محمد ذکا اطال عمره گوید بیت آصفجاه و سلیمان اعلام
ابادهی قوم برهمن سوخت تمام + تاریخ شنو ز شعلهٔ طبع ذکا + آتش زدند با سپاه اسلام +
بگناهه را به حیدرآباد در سنه غرهٔ ذی قعده سال حال بر شهر یورش کرده تلاش گرفتن شهر از حد گذرانید
شجاع الدوله بهادر دلیرخان اورنگ آبادی ناظم حیدرآباد جمعیتی شایسته نگاه داشته بندوبست
شهر کرده بود او و مردم او قدم همت در مقام جهاد افشرده بضرب توپ و تفنگ و تیر یورش
را رد کردند و بسیاری از رعایای سپاه را تحفهٔ آتش جهنم ساختند از آنجا هم بگناهه را او
بنیل مقصود برگشت و چون ذکر صفدر جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین
هم مکرر رسید در تحریک این سلسله هم بسر انگشت قلم لازم افتاد +

ذکر نواب برهان الملک

نواب برهان الملک سعادتخان نیشاپوری از اعاظم امرای فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه خلد منزل
وارد هند شد دران عهد زمانه با او موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد فرخ سیر بتدریج
ترقی نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزاری و صوبه داری
اکبرآباد بلند پایه گشت اما نقش او دران صوبه خوب ننشست بعد اندک فرصت بصوبه داری
اوده عروج و ارتقای ترقی بدست آورد زمینداران صوبهٔ اوده در شیوهٔ سرکشی علم روزگار
اند و شاید از ابتدای ایجاد عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک
همه را بضرب شمشیر مطیع و باجگذار ساخت و نقش عملی که در هیچ عصر نشان نمیدهند دران
صوبه نشاند و اکثر بلاد عمدهٔ صوبهٔ الهآباد مثل جونپور و بنارس و غازیپور و کره مانکپور و کوره
جهان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سند حاصل کرد چون نادر شاه
قهرمان ایران لوای تسخیر هند برافراشت فردوس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده بحضور طلب فرمود و خود فردوس آرامگاه از شاهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرده
میدان کرنال را که چهار منزلی دهلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک بایلغار خود را
چهار دهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و مائة و الف بسمت معسکر رسانید و صبح بملازمت بادشاه
انوار سعادت اقتباس نموده در همان مجلس جواسیس خبر رسانیدند که سپاه قزلباش بر لشکر برهان الملک تاخته

چندکس از او دستگیر کرده بردند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمجرد استماع این خبر بعزم جنگ
رخصت گرفت هرچند بادشاه و امرا مبالغه کردند که امروز جنگ نباید ساخت گوش نکرده سوار شد
و با آنکه در پای او زخمی کلان کرده منجر بمرض شفا قلوس شده بود بالای فیل بر آمد سپاه او در ایلغار
اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسیده بودند از کوچهای طولانی متواتر طاقت حرکت
نداشتند و بسبب آنکه نیمشب داخل معسکر شده بودند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
بملازمت بادشاه رفت و همراهیان او که تازه آمده بودند خبر جنگ و قرب سپاه قزلباش اصلا
نداشتند نقیبان هرچند فریاد میزدند که نواب بجنگ رفت سوار شوید کسی باور نمیکرد بهر کیف
برهان الملک با چهارصد یا پانصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباش شد و تا کنار لشکرگاه
قریب سه چهار هزار سوار و یکهزار پیاده ملحق گردید و با این جمعیت با قهرمان ایران که با چهل هزار
معرکه آرا بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پایداری و کوشش بتقدیم رسانیده که مزیدی بر آن
در عالم شجاعت متصور نباشد نادرشاه مکرر گفت که اینقدر ایستادگی که از برهان الملک ملاحظه شد
درین همه محاربات که نفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشد و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک
میکرد قضارا فیل سواری شیرجنگ که برادرزاده برهان الملک است مست بود جانب فیل سواری
برهان الملک دوید و او را در پیش انداخته به لشکر قزلباش رسانید هرچند فیل را شمشیر و کتک
زدند براه نیامد باین روش برهان الملک با یکدو سه کس از اقوام خود و چندکس از رفقا زنده
دستگیر شد برهان الملک دو زخم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و مرض شفا قلوس علاوه شد شاه
اورا بمصطفی خان شاملو سپرد و روز دیگر مورد عنایات ساخت و بخلاع فاخره و باریابی محفل
خاص و عرض مطالب بالمشافهه امتیاز بخشید و باستصواب او مصالحه با فردوس آرامگاه
قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را وکیل مطلق دولتین و
صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهماسپ خان جلایر با چهار هزار پنجهزار سوار باتفاق
برهان الملک قبل از ورود موکب شاهی به شاهجهان آباد رفته به بند و بست شهر پردازد و در
قلعهٔ بادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی بعمل
آورد و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی حجه سنه احدی و خمسین و مائه و الف بشاهجهان آباد

را مرکز تزلزل ساختند برهان الملک آن روز تا شام در خانهٔ خود اسوار فرموده شاه را سر راه میکرد لکن از
استیلا رجع شقاقلوس بطاقتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقه می آمد شب عید قربان
قبیل نفس برآوردن صبح نفس او از پیکر عنصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملک
آصفجاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
آصفجاه آمد باعانت خدام قیام نمود و همین معنی برهان کمال استقلال برهان الملک است علیقلیخان
واله داغستانی در مرثیهٔ او گوید ع دور از تو سپهر واژگون میگرید + بنگر که زمانه بی تو چون میگرید
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست + با قامت خم همیشه خون میگرید +

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد برهان الملک
و رشید دودمان خود است بعد رحلت برهان الملک از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبهٔ
اوده چهرهٔ عزت برافروخت و بدستور برهان الملک سرتابان صوبهٔ اوده را حلقهٔ انقیاد در
گوش کشید و در سنه ۱۱۵۵ خمس و خمسین و مائة و الف بحکم بادشاه برای کمک الهوردیخان
ناظم صوبهٔ بنگاله که غنیم مرهٹه قافیهٔ او را تنگ ساخته بود بعظیم آباد پٹنه رفت و در جلدوی آن
قلعهٔ رهتاس و قلعهٔ چنارگڈه از حضور خلافت مرحمت گردید الهوردیخان از آمدن صفدر جنگ
بصوبهٔ خود در چار موجهٔ وسواس افتاده حکم بادشاه در موقوفی کمک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
نه ماه از پٹنه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمدة الملک
امیرخان خلف میران امیرخان یزدی ناظم کابل که در عهد خلد مکان قریب بیست و دو سال
بنظم کابل پرداخته در سنه ۱۱۰۹ تسع و مائة و الف ودیعت حیات سپرد دخل عجیبی در مزاج فردوس آرامگاه
پیدا کرد تا بحدیکه محسود ارکان حضور گردید نواب آصفجاه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه
عرض کردند که اگر عمدة الملک در حضور بیشتر باشد بودن ما نمیشود هر دو امیر کبیر از شاهجهان آباد برآمده
در میدان تلپت مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمدة الملک را در سنه ۱۱۵۲ اثنین و خمسین
و مائة و الف صوبه داری الهآباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد بعد رفتن او نواب آصفجاه
و وزیر الممالک از تلپت بپایهٔ سریر سلطنت آمده امور حضور را بسرانجام رسانیدند اتفاقاً
نواب نظام الدوله خلف نواب آصفجاه نائب صوبجات دکن قدم در وادی خودسری گذاشت

وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لهذا نواب آصفجاه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۱۱۵۳ ثلث وخمسین ومائه والف از بادشاه رخصت
گرفته جانب دکن خرامید ودر سنه ۱۱۵۶ ست وخمسین ومائه والف بادشاه عمدة الملک را طلب حضور
نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عمدة الملک وصفدرجنگ باهم سوق اخلاص
بیکدیگر میخواندند عمدة الملک ببادشاه عرض کرده صفدرجنگ را هم بحضور خلافت طلبید و
داروغگی توپخانهٔ حضور ضمیمهٔ صوبه داری اوده باو تفویض گردید بعد چندی عمدة الملک و
صفدرجنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند واین علی محمد خان از قوم روهیله واز متوسلان
وزیر الممالک اعتماد الدوله بود در آنوله وبنگر که از پرگنات شمالی دهلی در دامن کوه کمایون واقع
شده جمعیتی از افاغنه وروهیله فراهم آورده تسلطی بهم رسانید اتفاقاً وزیر الممالک هرنند نامی هندو را
با جمعیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دهلی برای بندوبست سنبل ومرادآباد وغیره محالات
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان ورق توسل وزیر را گردانده با هرنند بجنگ پیش آمده اورا
شکست داد وغنایم وتوپخانهٔ عظیم بدست آورده سر دیگر بیدا کرد از نواب وزیر تدارکی
بعمل نیامد وعلی محمد خان از بادشاه وامرای حضور باغی شده هیچکس را بخاطر نمی آورد ولهذا عمدة الملک
وصفدرجنگ انتهاض الویهٔ بادشاه به تنبیه علی محمد خان قرار دادند موکب سلطانی بنواحی آنوله
وبنگر خرامان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورده متحصن گشت عمدة الملک وصفدرجنگ بسبب
نفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هرنند عامل اورا غارت کرده
بزعم حریفان علی محمد خان را در باطن تقویت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله واگذاشتند
وبوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمده جبین عجز بآستان خلافت مالید بعد ازان چون رایت بادشاه
برسواد شاهجهان آباد پرتو انداخت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد
واورا به فوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت وچون شاه درانی
در سنه احدی وستین ومائه والف سرهند را غارت کرد علی محمد خان پیش
از وصول شاه از سرهند بدر زده به آنوله وبنگر محالات قدیم خود شتافت ودر
همان سال پیمانهٔ عمرش لبریز گردید وبست وسیوم ذی حجه سنه ۱۱۵۹ تسع وخمسین ومائه
والف عمدة الملک بدربار بادشاه میرفت هرگاه بدروازهٔ دیوان خاص رسید

شخصے از نوکران نوملازم او جمدهرے بر تهیگاه چپ زد و فی الفور روح او پرواز کرد عمدة الملک نسخهٔ رنگینی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت داشت شعر هم خوب میگفت و انجام تخلص میکرد از وست ع من از جمعیت آسودگان خاک دانستم + که غیر از خشت بهر خواب راحت نیست بالینی + بعد فوت عمدة الملک صوبهٔ الهٔ آباد و نیز ضمیمهٔ صوبهٔ اوده به صفدرجنگ مفوض گردید و در سنه احدی و ستین و مائة و الف شاه درانی از قندهار قصد هند کرد و از لاهور این طرف گذشت فردوس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان و صفدرجنگ مرخص فرمود در حوالی سرهند فریقین بهم پیوسته آتش کارزار اشتعال گرفت اعتماد الدوله بضرب گولهٔ توپ نقد جان بتحیّ تسلیم نمود و باین مهره مار گنج شهادت بدست آورد صفدرجنگ و پسران اعتماد الدوله پای استقلال افشرده مساعی جمیله در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافته بیست و نهم شهر ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه از ین قضیه بیست و هفتم ربیع الآخر فردوس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت تیموریه برخستم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموریه در هندوستان چه بادشاهی برونق و شکوه کردند و عرصهٔ عالم را بآبیاری عدل و احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین میرزا و فردوس آرامگاه عجب خرابیها رو داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الله یحدث بعد ذلک امرا القصه بعد رحلت فردوس آرامگاه احمد شاه بعجلت تمام تر بدهلی آمده و غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در باغ سالامار دهلی مسند آرای سلطنت گردید میر آزاد محمد : کاطال عمر گوید ع چون شاه معاودت نمود از سرهند + با جمله سپاه + المنة لله شد مسلط بر هند + با دولت و جاه + سر برزده تاریخ سر آرای + از طبع ذکا + فرمود جلوس شاه احمد در هند + از حکم اله + صفدرجنگ بمنصب جلیل نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت معطل داشت اتفاقا بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرامگاه چهارم جمادی الآخره نواب آصفجاه هم داعی

حق را لبیک اجابت گفت و آیین سه رکن سلطنت در یک سال باتفاق کوس رحلت ازین عالم زدند مؤلف بتعمیه اسقاط شش عدد گوید ع گشت تاریخ چون کشیدم آه + موت شاه و وزیر و آصفجاه +. صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بخاطر جمع خلعت وزارت پوشید ولوای رتق و فتق سلطنت افراخت و بنا بر ذخیرهٔ خاطری که با علی محمد خان رهیله داشت و سابق بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنگش صاحب فرخ آباد را اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را براندازد منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده دستی میدهد قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج کشیده او را در قلعه بداون محاصره کرد و عرصهٔ جس و حرکت بر محصوران تنگ ساخت سعد الله خان عجز نالی از حد گذرانید سود مند نیفتاد ناچار دل بمرگ نهاده با جمعیت خود بمیدان در آمد دوازدهم ذی الحجه سنه احدی و ستین و مائة والف فریقین صف آرا شدند قرعهٔ فتح بنام سعد الله خان افتاد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله قائم خان مع برادران بسر از قتل رسید و فوج و توپخانه یکقلم بغارت در آمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک و مال قائم خان را از ورثه انتزاع نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آورد احمد شاه در بلدهٔ کول توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریا گنج که فرخ آباد از انجا نسبت کرده است رسید مادر قائم خان عجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر برآمد و معاملت بر شصت لک روپیه نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کردهٔ قائم خان مع نذرانه درمیان آمد موکب احمد شاه بعد تقرر معاملت از کول بجانب دهلی خرامید و نواب وزیر برای تحصیل نقد و جنس معاملت چندی همانجا لنگر انداخت و ملک قائم خان را بضبط در آورد و الا شهر فرخ آباد و با دوازده موضع که بسبب انعام آن طلعا از عهد محمد فرخ سیر بادر قائم خان قائم ماند نواب وزیر محالات ضبطی را بنول رای نایب صوبهٔ اوده حواله کرده بحضور آمد نول رای از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته رفته قدم بر سلم ترقی گذاشت بمثابه که نواب وزیر وقتیکه از صوبهٔ اوده عازم حضور شد او را بنیابت صوبهٔ بلند پایه ساخت نول رای جا بجا عمال نصب کرده دار اقامت گاه خود بلدهٔ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود و از فرخ آباد بر مسافت چهل کروه است مقرر نمود نواب وزیر از حسن سلوکی
که با افاغنه کرد دور اندیشی را دور باش گفته زنبور خانه بشور آورد افاغنه درین فکر شدند
که نول رای را برهم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنگش افاغنه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شد نول رای هم با جمعیت خود از قنوج چند
کروه پیش برآمد دهم رمضان روز جمعه سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و الف تلاقی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالف
نماید افاغنه پیاده از پشت مورچال که از طرف توپخانه نمود گشاده آمد بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد و بسیاری از شرفا و نجبای صوبهٔ اوده خصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و جنت را تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لالهزار
شهادت خرامیدند و فوج و توپخانه تمام بیغما درآمد نواب وزیر جمیع امرای حضور را همراه
گرفته و سورجمل جاٹ را با خود متفق ساخته اواخر شعبان سنه ۱۱۶۳ ثلث و ستین و مائة و
الف باراده کمک نول رای از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار
نول رای تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوری افواج
مقامات نمود از هفتاد هزار سوار متجاوز جمع شدند درین عرصه قضیه عجیبی رو داد که هجدهم
رمضان سال مذکور سار بانی از نوکران مغلی درخت دروازهٔ عنایت خان را برید و
این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان باعتماد
آنکه نوکر سرکار است جرأت نموده ساربان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مغل کسان برادری خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیارند جماعهٔ
سوار و پیاده بر خانهٔ عنایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن
شهر مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر یورش
کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفة العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده
ساله را بیجان ساختند نواب وزیر بمجرد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادرزادهٔ خود را حکم
کرد که زود رفته خبر بگیرد و تفنجیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست درازی باز دارد

وجمعی از سادات بلگرام که در سلک رفقای نواب انتظام داشتند مسلح شده بغیرت هر چه تمامتر خود را بحویلی
شاه برکت الله مرحوم بلگرامی متوطن مارهره رسانیدند بعون و صون الهی حویلی و ناموس و
اثاث البیت اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غیرت جوهر کردند
و مغلان سنگدل خون هفتاد کس از مردم شهر ناحق ریختند و مستورات سادات و شیوخ
و قوم کنبوه و شرفای محله قضاة را ببلای اسیر مبتلا ساختند نصیر الدین حیدر خان تمام شب محنت
کشیده جمله ناموس شرفا و غربا را از خیمه‌های مغلان برآورد و نواب وزیر آن شب طعام
نخورد و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شده بعضی بخانهای
خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر خیمه‌های علیحده برای آنها برپا شد و طعام
از سرکار آمد تا وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غربا بخانهای خود رسید و اطفال که دستگیر
شده بودند و مغلان بعد بار و پته پنهان کردند و کوها کنده اطفال را انداخته خس پوش
کردند همه را بدست آورده بمادر و پدر آنها رسانیدند معاذ الله آن روز هنگامه عاشورا و
آشوب طامه کبری بود نواب وزیر دو سه هزار روپیه بمردم شهر فرستاد اما اموال
و امتعه لاتحصی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انا لله و انا الیه راجعون از همان وقت
و مردم بقول مشهور که ع آتش سوزان نکند با سپند * آنچه کند دود دل دردمند
میگفتند که فتح نواب وزیر نخواهد شد بست و دوم شوال سنه ثلث و ستین و مائة و الف روز
پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب بر مقام
خودها انداخته قدم بقدم روانه شدند و توپخانه را پیش انداختند یکپاس روز بر آمده در میدان
مابین قصبه پتیالی و قصبه سهاور مقابله با فوج احمد خان رو داد و تیر و تفنگ و گولها از
طرفین سر شد و با فوج سورجمل جاٹ همراهی نواب وزیر که بر میمنه مایل مقدمه بود و با فوج
اسمعیل خان که بر میسره قریب بمقدمه بود جنگ شدیدی بمیان آمد شش هفت هزار سوار افاغنه
بقتل رسید درین اثنا آفتاب زوال کرد افاغنه نماز گزارده متوجه جنگ شدند بحکم تقدیر
از فوج نواب وزیر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار گرد دهلی بود متصل بمقدمه جنگ
میکرد با جمعیت خود رو بفرار آورد گویند با احمد خان سازش داشت مردم مغلیه چون دیدند که

شکست سواد اکثری پای استقلال نفشردند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رسالدار و میر نورالحسن خان
جماعه دار بلگرامی بکمک اسماعیل خان حکم کرد هجوم فیلان و سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نورالحسن خان
مع جمیع برادران خود و عبدالنبی چیله محمد علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سیصد سوار
خواهند بود به سه قسم صفوف را شگافته خود را رسانیدند اما چون گریز مغلان از طرف
هراول عام شد وصول خان مذکور بکمک هراول فائده نبخشید خان مذکور باز رجوع
بدست چپ کرد دید که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
مخروطی می آیند بر میسره توپخانه فیلی بود که همه توپخانه بکمک هراول رفته بود چون جمعیت
مخالف نزدیک رسید میر نورالحسن خان و برادران او تیراندازی میکردند و برقندازان
همراهی عبدالنبی چیله شلکی سر دادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند افاغنه اندکی
پیچ خورده باز خود را مستقیم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چندکس رسیده بر قلب
افاغنه زد و هفت کس را بدست و شمشیر خود از هم گذرانید و در میدان آرامید افاغنه محمد علیخان
و میر نورالحسن خان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل میر نورالحسن خان
پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام نبی متخلص بسلیم و میر عظیم الدین از سادات بلگرام
که ترجمه هر دو در سرو آزاد مسطور است درهمین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمر شهادت
بر سر زدند افاغنه فیل نواب وزیر را حلقه کردند اما ندانستند که نواب است فیلبان زخم
تفنگ مقتول شد و شخص معتبری که در خواصی بود زخم تفنگ خورده کناره گزید نواب وزیر
را زخم تفنگ زیر کله راست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی سنجکلی سوار بود از زخمهای
دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن همین سر بنظر می آمد چون غشی کرد افاغنه دانستند
که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف نواب اسحاق خان رفتند اسحاق خان گفت منم ابوالمنصور
و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایهٔ والای شهادت برآمد تابوت اسحاق خان
بدهلی بردند چون فوج تمام ناموس همت باخته داغ فرار بر پیشانی خود اختیار کرد
محمد علیخان و میر نورالحسن خان سر رشتهٔ استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند
نواب حکم بشادیانه نواختن فرمود تا بنات النعش سپاه پروین شوند لکن سوای میر نورالحسن خان با

با برادران خود و چند مغل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر هیچکس نزد نواب وزیر نماند ناچار نواب
دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سر شام بمارهره رسید در انجا به میر نور الحسن خان
حکم شد اسباب تکمید زخم باید آورد خانه کو رخاص کرد زخم را آشکاری نموده از مارهره کوچ
بعمل آمد بست و نهم شوال ثلث وستین و مائة والف نواب وزیر بدهلی رسید و احمد شاه را
ملازمت نمود حالا دو کلمه از سرگذشت صوبهٔ اوده واله آباد باید شنید احمد خان افغان
چون صوبهٔ اوده را از نائب خالی ساخت و منیب را هم چنین شکست فاحش رسانید هوای
تسخیر هر دو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبهٔ اوده روانه نمود
محمود خان باراده لکهنو شانزدهم جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف در سواد غربی
بلگرام فرود آمد افاغنه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس را زخمی نمودند مردم شهر
نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد باربردار و مواشی لشکر را غنیمت کردند محمود خان
بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید
مردم شهر محله بمحله و کوچه بکوچه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند
واسطه شده صلح درمیان آوردند مصرع ع رسیده بود بلائی ولی بخیر گذشت ٭ و احمد خان
خود به اله آباد رفت بقاء الله خان ابن علی قلی خان غیر علی قلیخان داغستانی متخلص بواله
در قلعهٔ اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد ریلها تمام اله آباد را که بلدهٔ عظیم الشان
است از دروازهٔ خلد آباد تا زیر قلعه سوختند و یکقلم غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس
شرفا و نجبا را اسیر ساختند مگر دائره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و آبادی
دریا آباد که ساکنان آنجا همه افاغنه اند هنوز عمل احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفته بود که
نواب وزیر بقصد تدارک هولکر و جی آپا پدر جنکو را که هر دو سردار عمده از مرهته اند با خود
متفق ساخته در اوائل جمادی الاولی سنه اربع وستین و مائة والف از دهلی برآمده بأکبرآباد
رسید و باسورجمل جات هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیم را با بست هزار
سوار بر شادی خان افغان که از طرف احمد خان حاکم کول و جالیسر وغیره بود فرستاد غنیم
دریای جمن را عبور کرده بر سر شادی خان رفته جنگ انداخت شادی خان گریخت و جمعی کثیر از افاغنه

قتیل و اسیر گشتند و غنائم بسیار از فیل و اسپ و خیمه و اسباب بدست افاغنه شد احمد خان که از مدت
چهار ماه بقلعهٔ اله آباد چسپیده بود از خبر شادیانه محاصره را گذاشته بر جناح استعجال جریده با جمعیت
قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیم فرخ آباد را قتل کرد احمد خان قائم بود دیج از فرخ آباد
بحسین پور که از انجا سه کروه لب دریای گنگ واقع است آمده مورچال قائم کرده آماده
جنگ شد وجه اختیار حسین پور اینکه طرف گنگ جای محاصره نبود رسد غله از آنطرف
میتوانست رسید غنیم فرخ آباد و مئو را خالی یافته هر دو شهر را غارت کرد غیرت الهی قصاص اله آباد
را بظهور رسانید و درین غارت امتعه و نقودی که در دست مرهته افتاد محاسب اندیشه در
احصار آن دست از عقد انامل باز میدارد از انجمله قماش شانزده لکه روپیه درین عرصه
نواب وزیر و فوج جات هم با غنیم آمیخته احمد خان را در گذر حسین پور از سه طرف تنگ
کردند و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افاغنه را غله و کاه از طرف گنگ
بر کشتیها میرسید نواب وزیر میر نور الحسن خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیهای روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان پسر احمد خان آنطرف گنگ برای مزاحمت
ساختن پل قیام نمود میر نور الحسن همان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از
قنوج دوازده کروه است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا
بزور قائم کرد محمود خان هر چند خواست که مزاحمت نماید از شلک توپخانه که متواتر گوله ها بارش
میکرد نتوانست نزدیک آمد روزیکه پل بسته شد فردای آن سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
با جمعیت فراوان بکمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افاغنه
افتاد احمد خان و سعد الله خان نقد جان بسلامت از معرکه بردند قریب ده هزار افغان قتیل
و جریح و اسیر شدند و افیال و افراس و خیام و اسباب فراوان بغنیمت در آمد فوج
نواب وزیر بتعاقب افاغنه شتافت افاغنه در دامن کوه مداریه که شعبه ایست از کوه کماون
پناه گرفتند و فوجها تمام ملک افاغنه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق نهب و غارت فرو نگذاشتند
میر غلام نبی متخلص بمحب بلگرامی که ترجمهٔ او در سرو آزاد ثبت است درین جنگ قدم
[illegible]

گردو نواب وزیر در جلدوی این جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیسر و منو و فرخ آباد و قنوج تا کره جهان آباد
حواله نمود در رفته رفته غنیم تا سواد اله آباد که منتهای انتربید است متصرف گردید آخر الامر افاغنه در
نهایت مرتبه عاجز آمده وسایط را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق افزای
صوبه اوده گردید در همین ایام آمد آمد شاه درانی از لاهور جانب دهلی ارکان حضور را
متزلزل ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایلچیگری پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
و امرای حضور نواب وزیر را بالحاح و ابرام تمام متواتر نوشتند که هولکر را با خود متفق ساخته
بهمعنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت
نواب وزیر هولکر را بوعده زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه خمس و ستین و مائة والف خود را
به شاهجهان آباد رسانید جاوید خان خواجه سرا مخاطب بنواب بهادر که مدار علیه سلطنت
بود و دیگر امرای حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کرده بودند و هر چه شاه خواست
پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایلچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
پیچید که من هولکر را بایمای بادشاه و ارکان حضور بوعده زر بسیار همراه آوردم حالا تقاضای
هولکر را چه علاج کنم از فرط بدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخیم ساخت
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه بشهادت رسیده بود و امیر الامرا فیروز جنگ
خلف کلان نواب آصفجاه خواهش داشت که صوبه داری دکن باو مقرر شود امرای حضور
پیشکشی میطلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامرا قابو یافته بارکان حضور گفت که
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش بمن مقرر شود هولکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای
زر موعود از شما نمیکند امرای حضور بجان راضی شده صوبه داری دکن را بامیر الامرا تفویض
نمودند نواب وزیر بعد کوچ نمودن امیر الامرا با هولکر جانب دکن غره رمضان سنه خمس و
ستین و مائة والف داخل شهر شد هر چند بظاهر با نواب بهادر رد و مداری داشت لیکن از
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افزود در روزی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
باشاره احمد شاه بادشاه در ذی قعده سنه خمس و ستین و مائة والف او را از هم گذرانیدند و زمام مهمات سلطنت

بقبضهٔ خود درآورد در همین ایام انتظام الدوله خانخانان پسر اعتماد الدوله وزیر مرحوم فتنه برپا کرد و در فکر
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غسلخانه و توپخانه از تغییر نواب وزیر
با و مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غسلخانه
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر پایداری او در حضور معلوم احمد شاه بصفدر جنگ پیغام کرد
که دست از غسلخانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبهٔ یاران فهمید و خانه نشین شد
و بعد چندروز رخصت صوبهٔ اوده درخواست احمد شاه نپذیرفت صفدر جنگ بی رخصت از
شاهجهان آباد برآمده برد و کروهی فرود آمد هر روز غبار فتنه در هیجان بود تا آنکه صفدر جنگ
شاهزاده جعلی را بتورکی برداشته در فکر عزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغییر صفدر جنگ
بانتظام الدوله خانخانان تفویض نمود و عماد الملک پسر امیر الامرا فیروز جنگ بمخالفت صفدر جنگ
کمر بسته بنای دشمنی را به گذاشت و فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ را قلع و قمع نماید
در سواد شاهجهان آباد ماه رجب سنه ستة وستین و مائة والف جنگ آغاز شد و تشش ماه امتداد
کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرای حضور پیغام صلح کردند
صفدر جنگ با بادشاه طرف شدن مناسب ندیده بصلح راضی شد بوساطت انتظام الدوله
بقرار بحالی صوبهٔ اوده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع وستین
و مائة والف از شاهجهان آباد طبل رحیل کوفته بصوبهٔ اوده رفت و در همین سال هفتدهم
ذی حجه باجل طبیعی مسلک ناگزیر فنا پیمود +

نمبر ۲۰۹ وزیر الممالک شجاع الدوله

وزیر الممالک شجاع الدوله خلف ابو المنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر است
بعد انتقال پدر مسند حکومت آراست و مثل پدر و جد متمردان اگوشمالها داده نظم و نسق صوبهٔ
اوده و اله آباد بنوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة والف با عماد الملک مقابل
شد چش برد تفصیل این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبرآباد آمد عماد الملک
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر
ثانی و فوجی از درانیان همراه گرفته اول در انتربید در آمد و دریای گنگ را عبور نموده خواست
که در صوبهٔ اوده مداخلت نماید و با شجاع الدوله آویزد شجاع الدوله بمجرد استماع این معنی با فوج

شائسته از لکهنؤ برآمد تا میدان سانڈهی و بالی که سرحد صوبهٔ اوده است استقبال کرد و دو بار
جنگ سهل با قراولان طرفین واقع شد عماد الملک دید که عهدهٔ برآن نمیتوان شد طرح
داد و بوساطت سعد الله خان رهیله به پنج لکه روپیه مصالحه قرار یافت قدری نقد و باقی
بوعدهٔ عرقوبی بعد انعقاد صلح نهم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی سانڈهی
عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکهنؤ شد و در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف تنبیه
فوجی از غنیم مرهټه بعمل آورد و در ینمقام اول مبادی را برکرسی بیان نشانم تا آخر
مطلب اصل پرده از رخ بردارد مخفی نماند که قدرت بالغهٔ الهی حصاری گرد صوبهٔ اوده
آفریده که صدمات افواج خارج از با نمیتوانند رسید و مندلی گرد این الکا کشیده که
آسیب دیوان حاشیه کرد در انجا نمیتوانند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و
آب گنگ ازین کوه برآمده پیچ خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه
اوده گذشته بملک بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق
است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و براین است بنا راین بیت میرزا بیدل ﷺ
از خرد جستم طریق رستن از آفات هند ✤ گفت بی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت
بالفرض اگر جای پایاب شد در حق عبور افواج فایده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان
است همین که جمعی از سواران گذشتند ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
بمبدء دامن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب را و نکمی می آید
فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبهٔ اوده کوه کمایون
است و غربی و جنوبی آب گنگ که بشکل چوگانی واقع شده و جانب شرق بنا بر بعضی
اسباب سطریق آفت لب یار کم است القصه غنیم مرهټه که تمام انتر بید را متصرف شده از جهت
عدم دخل بصوبهٔ اوده همیشه دست تاسف بدندان میگزید تا آنکه دتاسیندیا عم جنکو که در
محرم سنه احدی و سبعین و مائة و الف از دکن بهندوستان رفته بندوبست نواح دهلی
می پرداخت خواست که از مبدء دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رهیله دخل
کند و بعد ازان بصوبهٔ اوده در آید باتفاق جنکو برادرزادهٔ خود اول جمن را عبور کرده برسم

بنجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکرتال نام جائی از اتر بید کنار دریای
گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده نشست چهار ماه برشکال علی الاتصال صدای
توپ و تفنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعدالله خان
و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر افاغنه به شجاع الدوله نوشتند که غنیم بمدد اتر بید
رسید همین که برشکال آخر شد و آب گنگ رو بکمی آورد از آب گذشته ملک ما را بتصرف
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند صلاح دولت
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بکمک باید رسید شجاع الدوله هم
این قباحت را فهمید در عین موسم برشکال با وصف شدت باران و کثرت گل و لا در ماه
شوال سنه اثنین و سبعین و مائة و الف از لکهنو برآمده براه بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
و در انجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در سکرتال آنطرف
گنگ می جنگید امکان نداشت تا آنکه برشکال آخر شد دتاجی از سرداران خود گوبند پندت
نامی را با جمعیت بست هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آنطرف
غبار تالان برانگیزد گوبند پندت از هردواره که پایین کوه است دریای گنگ را
پایاب گذشته چاندپور و دیگر پرگنات را تا سواد امروهه هزار و سیصد قریه را آتش
زده و در فکر تاخت آوردن بر سر سعدالله خان و حافظ رحمت خان و دوندیخان و دیگر
افاغنه که برای کمک نجیب الدوله از امکنه خود حرکت کرده بودند شد اینها در بازوی
خود زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمایون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجرد
وصول این خبر اوائل ربیع الاول سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بعجلت برق و باد خود را
بچاندپور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گوبند پندت از روز عبور دریا بقرق کردن
رسد غله نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود روزیکه شجاع الدوله
از چاندپور کوچید در اثنای راه فوج مرهته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پنج کروه راه رفته
بموضع بلدوه فرود آمد بلدوه بفتح با و سکون لام و ضم دال مهمله و فتح واو و های خفی ده از مواضع
نواح چاندپور است در انجا خبر آمد که غنیم بر اکثر گهی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همانوقت الوپ گرگوشائین ورا چند گرگوشائین اکه از سرداران کاب بودند به تنبیهٔ غنیم بیک
سمت تعین نمود و میر نجف علیخان برادر خالهزادهٔ خود را با پنجهزار سوار و میر باقر میمونی را با چهار
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیم فرستاد هر چهار سردار چیره دستیها نمودند خصوص الوپ گرگوشائین
صد کس از زنده اسیر کرد و دو صد کس را بیجان گشت و غنایم بسیار و اسپان بیشمار بدست
آورد غنیم شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سرگین برگین گریخت
و مردم و اسپ فراوان در آب گنگ طعمهٔ نهنگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از
بلده کوچیده و سرداران افاغنه هم که در جنگل کوه کمایون پناه گرفته بودند و بالاذکر
رفته آمده ملحق گشتند و نجیب الدوله را از ضغطه برآوردند و با وصف شکست
یافتن غنیم چون پلهٔ غنیم بنابر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افاغنه با دما
و جنکو طرح صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدوم شاه درانی مسامع
جهانیان را برافروخت دتا هی خون گرفته صلح را نیمکاره گذاشته بطرف شاه رفت و تقابل
خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بصوبهٔ خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و سبعین و مائة والف وارد بلگرام و نهم سنه داخل لکهنو گردید و چون شاه درانی
بعد قتل دتا در سکندره چهاونی کرد نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را
از صوبهٔ اوده در حضور بیارد نظر بر اینکه هر قدر فوج اسلام افزاید موجب تقویت اسلامیان
و تربیت اصنامیان بشود نجیب الدوله از راه اٹاوه بقنوج آمد و شجاع الدوله
برای او برگذر مهدی پور من اعمال بلاوه اینطرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عهد و پیمان اواخر ذی قعده سنه ثلث و سبعین و مائة والف شجاع الدوله با ده
هزار سوار جرار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمیرزا اماني
پسر خود که در انوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه بینی بهادر را که از عمده نوکران با دست
مدار المهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور باستقبال اشرف الوزرا شاه ولیخان شاه را
ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بغلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه با بابو دو میان
آمد شجاع الدوله ترددات شایسته بظهور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد سلطنت هندوستان بعالی گوهر ملقب بشاه عالم ثانی و
وزارت بشجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائه والف بصوبهٔ او ده
مراجعت نمود و فی الفور استعداد آن کرد که شاه عالم را از دیار شرقی بدیار غربی آرد و تحصیل
وزارت سرمایهٔ افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متعینهٔ صوبه از لکهنو برآمده
در عرض بست روز بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم
سلطنت مرتب ساخت و عرایض مشتمل التماس قدوم اینطرف ارسال داشت بادشاه که
از بودن آن ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد پتنه متوجه
دیار غربی گردید شجاع الدوله باستماع توجه رایات عالیات اینطرف از سید پور تا دریای
کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است پیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائه والف
مابین سرای سید راجی و آب کرم ناسه که باهم فاصلهٔ ده کروه دارد شجاع الدوله بملازمت
بادشاه ناصیهٔ بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانیده
بدولت پذیرائی ذخیرهٔ مباهات اندوخت و بسرانجام مهام وزارت مامور گردید الحال
چهرهٔ اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهیم که در ضمن آن تتمهٔ احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح برمی افروزد مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در
سنه احدی و ستین و مائه والف واقع شد خلف او احمد شاه غرهٔ جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالامار دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود عماد الملک احمد شاه را دهم
شعبان روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائه والف مقید ساخت و بعد یکهفته چشم او را میل کشید
و در تاریخ مذکور عزیز الدین بن محمد معز الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سریر سلطنت برآورد و بعالمگیر ثانی ملقب ساخت میر ولا محمد ذکا طال عمره گوید

بر سریر سلطنت سلطان عزیز الدین نشست + کارهای دین و دولت جمله خاطر خواه شد
سال تاریخ جلوس او ذکا تحریر کرد + بادشاه هند عالمگیر عالیجاه شد

دهشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سنه ثلث و سبعین و مائه والف عماد الملک عالمگیر ثانی را بشهادت
رسانید و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاهجهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خبر شهادت والد ماجد شنید چهارم جمادی الاولی سنه
ثلث وسبعین ومائة والف در حوالی پتنه اورنگ فرمانروائی آراست وخود را شاه عالم ثانی
ملقب ساخت اهل دفاتر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال مذکور مینویسند
میر اولاد محمد ذکا طال عمره گوید ؎ زهی شاه عالی گهر عدل گستر + باو تاج وتخت ونگین
شد مسلم + برون آر سال جلوس همایون + ز سلطان هندوستان شاه عالم + وچون بهاو
رئیس غنیم نوزدهم ذی حجه سنه ثلث وسبعین ومائة والف قلعهٔ شاهجهان آباد را گرفت بست ونهم
صفر سنه اربع وسبعین ومائة والف شاهجهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت
خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دهلی متمکن ساخت آخر بهاو بمعرض تلف در آمد وخیالاتی
که داشت همه برهم خورد وچون درین زمان سریر سلطنت بجلوس شاه عالم رونق پذیرست
میرزا جوان بخت را منتسب به پدر عالی گوهر شاهزاده ولیعهد میخوانند کیفیت برآمدن شاه عالم
از شاهجهان آباد ونهضت نمودن جانب پتنه این ست که چون شاه درانی بار چهارم در سنه
سبعین ومائة والف بهند آمد وعنقریب بولایت عطف عنان نمود ونجیب الدوله را امیر الامرا
عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی ونجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزادهٔ عالی گوهر را
ججهر وتانسی وچرخی ودادری وغیره محالات غربی صوبهٔ شاهجهان آباد در جاگیر داده
مرخص کردند وگفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مرخص میکنیم واصل مقصود این
ست که چون توره آید تا جائی که دست شما رسد ملک را بتصرف در آرید وفوج شایسته
بهم رسانید وعماد الملک هرگاه بآن هردو که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دهلی کند خود را
برای تنبیه او بر وقت خواهند رسانید شاهزادهٔ عالی گوهر در رجب سنه سبعین ومائة والف
از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوه گاه اقبال ساخت وفی الجمله سروسامانی
در رکاب والا فراهم آمد عماد الملک باعانت غنیم دهلی را محاصره کرده گرفت ونجیب الدوله
بصلح بر آمده بمحالات متعلقهٔ خود آنطرف آب جمن رفت چنانچه در ترجمهٔ عماد الملک گذشت
عماد الملک در سلطنت تسلط عجیبی پیدا کرد وهر روز عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزادهٔ عالی گوهر
را در حضور بادشاه طلبید ناگزیر بادشاه شقههای متواتر نوشته طلبید موکب عالی گوهر در سنه احدی وسبعین

و مائة والف به شاهجهان آباد وصول نمود هرچند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
علیمردانخان فرود آمد عماد الملک بعد دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعین کرد شاهزاده
در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دهلی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید
سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد افاغنه بنگش برد و از زمیندار آنجا سوشتی خان
بلوچ خلف کامگار خان قریب سه لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگناتهه راو د
هولکر از لاهور به سمت دهلی قرع مسامع نمود سردار غنیم که خلاف مرضی رگناتهه راو شاهزاده
را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود با رگناتهه راو نرسانیده شاهزاده را خرج
راه نیاز کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه هانسی حصار و کیتل بکنج پوره رفته دریای
جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهارنپور بود رسانید نجیب الدوله هشت ماه
شاهزاده را نگاه داشت و لوازم مهمانداری بجا آورد ماه نهم بعرض رسانید که صلاح دولت
این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند دران ملک از هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موکب شاهزاده از
راه مرادآباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان روهیله
وغیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند بیست و نهم ربیع الآخر سنه اثنین و سبعین و مائة والف
ظل ورود بر بلگرام افگند و چهار گهری زیر سایهٔ اشجار عیدگاه توقف کرده و حاضری تناول
نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از انجا در عرض سه روز قصبهٔ علین متصل موهان هفت
کروهی لکهنو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نهم جمادی الاولی
سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرمایهٔ افتخار اندوخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فیل مع عماری سایبان دار و نالکی مرصع و هفت راس
اسپ و یک خوان جواهر و اقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارابه بارکشی پیشکش ساخت
شاهزاده چارگهری با شجاع الدوله خلوت کرد و جیغهٔ خاص مع سرپیچ و پالکی خاصه که از
خاص بود مرحمت نموده رخصت فرمود موکب اقبال بصوبهٔ اله آباد راهی شد و بعد انبساط ظل رایات

فیروزی اثر در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد دولت آستان بوس یافت
و در آن بلده نائب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید الویهٔ شاهی جانب عظیم آباد پتنه توجه
نمود در اثنای راه فرقهٔ سپاه فراوان و زمینداران آن نواحی به لشکر فیروزی پیوستند
تا آنکه موضع بهلوار که از عظیم آباد پنج کروه جانب غرب است دایرهٔ لشکر منصور شد رام نارائن
که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقای خود به تقبیل سدهٔ سلطنه
شتافت لکن از معاینهٔ اسلوب لشکر شاهی که امرا باهم اتفاق ندارند و محمد قلیخان که مدار المهام
شاهی بود کاغذ رساله و مبلغ خطیر از رام نارائن طلبیده است رام نارائن به بهانهٔ سرانجام
از رخصت گرفته داخل قلعهٔ عظیم آباد گردید و باستحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ
نشست افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ ساختند درین اثنا
مدار الدوله از امرای شاهی با رام نارائن بارسال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
شد محمد قلیخان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود دفعةً از مورچال برخاسته
راه اله آباد گرفت بادشاهزاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان رفته او را باز آورد
لکن بسبب نفاق امرا که سرمایهٔ خانه خرابی است کشایش قلعه در عقدهٔ تعویق افتاد درین ضمن
خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بکمک رام نرائن در لشکر شاهی
اشتهار یافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انتزاع
نمود و عیال و اطفال خانمذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاهی
برخاسته به اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکهنو نگاهداشت و آخر بقتل رسانید
افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پای قلعه برخاسته دورتر نشستند
و میرن هم بکمک قلعه در رسید بادشاهزاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغماض
عین صلاح دیده جانب بنارس نهضت فرمود و راجهای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
بودند باوطان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزاپور که متصل
بنارس است چهاونی کرد و میرن بمرشد آباد معاودت نمود بعد انقضای ایام برشکال زمینداران
آن ملک مثل کامگار خان متین و پهلوان سنگه وغیرهما روی ارادت بعتبهٔ شاهی آوردند و

ترغیب تسخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیاری مثل اصالتخان و محمد خان پسران عمر خان افغان گوالیاری که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بودند و از چندی بر طرف شده در وطن خود اقامت داشتند شرف ملازمت دریافته کمر جانفشانی بربستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه عظیم آباد شد و میرن باستماع نهضت شاهی از مرشدآباد بجانب عظیم آباد در حرکت آمد هنوز میرن نرسیده بود که با لشکر شاهی و رام ناراین بر سر هفت کروهی عظیم آباد جانب جنوب جنگ صعب رو داد و مردم بسیاری از طرفین جادهٔ راه فنا پیمودند اصالت خان و محمد خان داد شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه چهار زخم کاری برداشته با بقیة السیف از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید منشاء این فتح نمایان همان دو برادر بودند که بشهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب الوش نماند که بر تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آرد در همان میدان جنگ موکب منصور وقفه کرد بعد چند روز میرن در رسید و بازار قتال و جدال گرم شد متاع وجود عالمی از طرفین بر باد رفت قادر داد خان و غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان بودند و از چندی بر طرف شده بدامان دولت شاهی اعتصام داشتند بر میرن هجوم آورده تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با معدودی پای ثبات افشرده از جا نجنبید و زخمهای کاری برداشت قضارا قادر داد خان و غلام شاه بزخم تفنگ جان سپردند فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده پهلو از میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کامگار خان متینی که بانی اینهمه هنگامه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که درینوقت جعفر علیخان با جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیات متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید او پسند افتاد و موکب والا جانب بنگاله بخرامش آمد و صحاری خارزار و جبال دشوارگذار با نواع محنت طی کرده بیرون رسید میرن هم بمجرد استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کوچیده پی بپی راه طی کرد و از انطرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابله مسافتی در نوردید میرن در

درسنگل کوت با پدر ملحق گردید کامگار خان دید که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود بسبب
بی زری و انواع صعوبات سفر خستگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندید معاودت قرار داده
بموکب شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر سپاه بنگاله متفرق
گشت بادشاهزاده با فوج قلیلی در نواحی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و توقف
نمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهی بمرشدآباد شتافتند و میرن
بعد یکماه از مرشدآباد قصد عظیم آباد کرد در اثنای راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف
جعفر علیخان بحکومت پورنیه میپرداخت با آقای خود دم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده
موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
فرار پیمود میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پورنیه است رسیده بود که قضا را شبی
برق بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین
و مائة والف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند ع بناگه برق افتاد به میرن +
راج بلم دیوان میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسا نموده بجانب عظیم آباد کوچید
و شاهزاده درهمین سال سریر سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت چنانچه گذشت و بعد
وصول خبر سوختن میرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشیده و قسم
و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوگلی طلبیده با خود آورده
بود باراده مقابله شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات
حرب گریخت و موکب شاهی از مشاهده اینحالت عقب نشست راج بلم باستصواب
فرنگیان با بادشاه بنای صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان بعظیم آباد رفت و پس از
وقوع حادثه میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخته
جعفر علیخان را از حکومت خلع کرده خود رایت تسلط برافراخت و برای فرونشانیدن
غبار فتنه که از چهار سال هوای عظیم آباد را نا صاف داشت متوجه آن صوب شد و بمشاورت
نصاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
دریافته سر افتخار به عیوق رسانید و بادشاه به خانهٔ قاسم علیخان ابپرتو قدوم خود برافروخت دران

درایام عرایض شجاع الدوله مشتمل استدعا توجه الویهٔ ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید
و ارادهٔ خاطر والا بآن سمت تصمیم یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و افیال پیشکش کرده
رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکهنو
برآمد احرام آستان معلی بربست و قریب دریای کرم ناسه بادراک دولت ملازمت
بمعراج بلند پایگی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله
الویهٔ سلطانی کوچ بکوچ در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الهاباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و منتشر
نهضت نموده نبستم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جاجمو را روکش گلشن مینو ساخت
و دران محل موکب والا چهاواُنی کرد و از میامن قدم بادشاهی عمال غنیم بکقلم از انتزیدبرخاستند
و عمال بادشاهی نصب گردیدند مخفی نماند که در سنه اربع و ستین و مایة والف قدم غنیم درین
سرزمین رسید بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک ابو المنصور خان گذشت ده سال تخمیناً حکومت
ما بین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر اذیت بمسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداد شود شمهٔ شرح نتوان داد دهات و اراضی مدد معاش سادات
و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر دران بود یک تخت ضبط
نمودند نوبت این جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نا میسر که در دین براهمه بفقراء مسلمین دادن
یا هیچ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میته هم حلال است آنهم در حکومت براهمه متعذر که سوای ابناء جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند در ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میداشتند و اینکه اقتدار هنود از ممتنعات است بعد ده سال این مادهٔ فاسد از مزاج آن
ملک برآمد القصه بعد انقضاء شهور برشگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین و مایة والف
الویهٔ ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بینی بهادر را نایب
در صوبهٔ اوده و الهاباد گذاشته خود با فوجی جرار در رکاب نصرت انتساب شد موکب والا
دریای جمن را عبور نموده کالپی را بورود میمنت آمود نضارت فردوس بخشید و عمال غنیم

را از حوالی کالپی اخراج نمود از انجا اعلام ظفر ارتسام به جهانسی خرامید قلعهٔ جهانسی که از غنیم بود
چند روز جنگیده آخر تاب نیاورده پنجم رجب سنه خمس وسبعین ومائة والف قلعه را تسلیم اولیای
دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت وغیره
بعمل نیامده بود بست ویکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقب ومالای
مروارید وقلمدان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست وچهارم سنه میرزا امانی
خلعت شجاع الدوله بخلعت داروغگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد دوازده سال
از ختم خزانهٔ عامره نواب شجاع الدوله بست وسیوم ذی قعده سنه ثمان وثمانین ومائة والف
در فیض آباد که آباد کردهٔ اوست متصل بلدهٔ اوده بنا کردهٔ اوست ودیعت حیات سپرد وهمانجا
مدفون گردید مؤلف گوید تاریخ وفات او بتعمیه سقاط یکعدد منظم آورده کرد از عالم فانی رحلت +
سرور غالب صاحب صله + گشت تاریخ چو آن یکتا مرد + رفت نواب شجاع الدوله +

ذکر احمد شاه درانی

وچون ذکر شاه درانی در ضمن مزاحم امرا گذشته بیشتر است درین محل اثبات وقائع شاه لازم
سیاق کلام افتاد لاسیما قتل سداشیو راو وعرف باو وغارت فوج او که از سوانح سترگ روزگار است
احمد شاه درانی در اصل از رفقای نادر شاه است ودر سلک صحبت یساولان او منتظم وارد
آخر بنگ باشی هم شده بود بعد شقار شدن نادر شاه در قندهار وکابل رایت تسلط
برافراشت وسکه وخطبه بنام خود کرد وهفت بار بهندوستان آمد بار اول در اواخر سنه
خمسین ومائة والف با نادر شاه به سیر هند پرداخت ودر آغاز سال دیگر در رکاب او بولایت برگشت
بار ۲ دوم در سنه احدی وستین ومائة والف از قندهار لشکر جانب هند کشید میر پهلوی
مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیاورده از لاهور بدر رفت
درانیان بشهر در آمده دست بغارت دراز کردند وانواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرمانروای
هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان وصفدر جنگ
ابو المنصور خان ودیگر امرای عظام وراجهای صوبهٔ اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد رخصت
فرمود شاهزاده از سرهند گذشته کنار دریای ستلج بر گذر ماچی واره رسید شاه درانی باسی هزار

سوار از راه لودهیانه بالا بالا داخل سرهند شد و بیست و هم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۶۱ احدی و ستین و مائة والف
آن شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه درانی
بسرهند رسید عنان توجه جانب سرهند تافت فوج شرقی غربی شد و فوج غربی شرقی از
پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور تا بست و هشتم منه آتش حرب اشتعال داشت بست و دوم همین
ماه روز جمعه وزیر الممالک قمر الدین خان زیر خیمه نماز چاشت خوانده در وظیفه بود که گولهٔ توپ
از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایسر سنگه پسر جیسنگه سوائی و دیگر راجهای صوبهٔ
اجمیر قریب دوازده هزار سوار گشته شدن وزیر بی استقلال شده راه گریز بملک خود
پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر پسران وزیر و صفدر جنگ تا آنکه این دو رخنهٔ عظیم راه
یافت پای استقلال افشرده جنگهای مردانه میکردند شاه درانی دید که کار پیش نمیتواند برد دست از
جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و معین الملک
و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصهٔ پیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس آرامگاه
که بعد یکماه از انفصال جنگ برحمت حق پیوست در حین حیات خود صوبه داری لاهور و
ملتان بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ پسر روشن الدوله
را مدار المهام خود ساخت بار سیوم در سنه اثنین و ستین و مائة والف شاه درانی از کابل
به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر
چهار محل سیالکوت و گجرات و اورنگ آباد و پسرور پیشکش بذمهٔ معین الملک مقرر کرده
عطف عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ خمس و ستین و مائة والف باز به لاهور
آمد معین الملک تا چهار ماه جنگید اما بسبب نفاق آدینه بیگ و کوڑا مل که هر دو مدار علیهٔ او بودند
مغلوب گردید بملازمت شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان
توجه بکابل تافت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۶۷ سبع و ستین و مائة والف از اسپ افتاده جان
بحق سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر مومن پسر معین الملک فرستاد
و بنا بر صغر سن اختیار مهمات ملکی بمادرش تعلق گرفت چون بنا از زیور عقل عاطل
میبستند از بدمعاشی او جمیع امرا مثل بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهام کل بود وغیره متنفر تمام

بهم رسانیدند و عنقریب میر مومن پسر معین الملک باجل طبیعی درگذشت و بجای او خواجه موسی احراری داماد
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد بیگم دریافته او را در محل
طلبیده کنیزان را فرمود تا او را زیر چوب کشیده قالب او را از روح تهی ساختند بعد چندی
خواجه عبد الله خان پسر نواب عبد الصمد خان سیف الدوله مسلط شد و بیگم را قید کرده نیابت
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور
آمده دست تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چندی خواجه عبد الله خان
از هنگامه تنخواه سپاه نتوانست پای اقامت افشرد گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت
بعد از آن خواجه میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را مقید ساخت و
آخر کار باهم صلح واقع شد بار پنجم در سنه سبعین و مائه و الف از قندهار قصد هند کرد
بسبب آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را برهم زده صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیاورده روباه وار در صحرای هانسی حصار که بی آب مطلق است در خزید شاه جلو ریز نهضت
بست کرده بدهلی آمد عماد الملک که بر بی سر و سامان بود خیریت خود را اطاعت دیده بملازمت
شاه شتافت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهجهان آباد
شد و با عالمگیر ثانی ملاقات کرد و دست بتاراج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه
از نهیب و غارت مهمل نگذاشت اهل غیرت خود را بسم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یک ماه
در شاهجهان آباد اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالمگیر
ثانی طرح انداخت بعد سر انجام طوی از شاهجهان آباد بر آمده بتنبیه سورجمل جات که از مدت
مدید ریشه تصرف در صوبه اکبرآباد و دهلی دوانیده پیش نهاد همت ساخت و بلم گڈه را که از
قلاع متعلقه اوست و از دهلی بر مسافت پانزده کروه واقع شده بضرب توپهای [illegible]
در عرض سه روز فتح نمود و اهل قلعه را یکقلم بقتل رسانید و از انجا بر سر متهرا که معبد قدیم هنود است
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جاتش از میدانها گریخته

بقلعجات خزیدند شاه به اکبرآباد آمد میرزا سیف الله قلعه‌دار قدیم بادشاهی سر باطاعت فرو دنیاورد بضرب اتواپ نگذاشت که کسی پیرامون قلعه گردد شاه درانی جهان خان را به تسخیر قلعجات جاٹ مامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه‌کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیرنگی قضا و قدر و مساعدت طالع سور جمل جاٹ در لشکر شاه که قریب به آگره نزول داشت وبائی افتاد تا بحدیکه مجال اقامت نماند دست از ملک جاٹ برداشته گام سرعت جانب ولایت برگرفت چون برابر دهلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمده با شاه ملاقات کرد شاه درین ایام دختر فردوس آرامگاه محمد شاه را در حبالهٔ نکاح خود آورد پس از آن شاه نجیب الدوله را امیر الامرای هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را بسپه‌سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان و ته نموده خود از راه کابل بقندهار شتافت بار ششم در سنه ثلث و سبعین و مائة و الف قصد هند کرد بنا بر دو وجه وجه اول اینکه چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگخان را که در لکی جنگل خزیده بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به ارسال سند و خلعت حکومت دوآبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگخان این را فوز عظیم دانسته بضبط و ربط دوآبه پرداخت جهان خان بعد چندی آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید آدینه بیگخان که از جهان خان سرمایهٔ اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتهی کرده خود را بکوهستان کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دوآبه نصب کرد و بلند خان و سرفراز خان را بکمک او تعین نمود آدینه بیگخان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فرستاد و فوجی از خود هم همراه کرد بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سرفراز خان تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دوآبه خصوص جالندر را باشارهٔ آدینه بیگخان مستخوش تاراج ساختند درین اثنا رگناته راو و شمشیر بهادر برادر بالاجی راو مع هولکر و دیگر سرداران با فوجی جرار از دکن بهندوستان در هوای شاهجهان آباد رسیدند آدینه بیگخان متواتر نوشتجات فرستاده اینها را طلبید سرداران غنیم که چشم براه اینچنین تقریبات بودند بالاستقلال رو به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بفوجداری سرهند مامور بود جنگید و او را دستگیر ساختند و از آنجا جلوریز به لاهور
شتافتند قراولان غنیم رفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنابر قلت جمعیت ستیزه
و آویزه صلاح ندید با تیمور شاه باضطرار تمام در شعبان سنه احدی و سبعین و مائة و الف
راه کابل گرفت تا بجایی که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را واگذاشت عجب
غنیمتی بدست غنیم افتاد تیمور شاه تا دریای اتک بمکان بازنگشت و اتک را عبور نموده
خود را بمامن رسانید قراولان غنیم تا آب جهیلم تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیم
تا ملتان و دیره غازیخان و طرف دیگر تا آب جنا و بهت شد غنیم بنابر موسم برشکال صوبه
لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش هفتاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهجهان آباد
برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنکو نامی یکی از سرداران خود را که برای
تسخیر ملک راجهای صوبه اجمیر تعین بود یا فت دهلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه
اثنین و سبعین و مائة و الف آدینه بیگخان فوت شد جنکو فوجداری سرهند بصدیق بیگخان
که از رفقای آدینه بیگخان بود و دو آبه را بزن آدینه بیگخان تفویض نمود و سابا نامی مرهته
را بصوبه داری لاهور داده به لاهور رخصت کرد سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج
تا قریب اتک رسید و وجه دوم اینکه راجهای قدیم هندوستان از تسلط غنیم بجان
آمده بودند و دتا سیندیه از مدتی تا فیه نجیب الدوله تنگ کرده بود بنحوی که در ترجمهٔ وزیر الممالک
شجاع الدوله گذشت نجیب الدوله و دیگر افاغنه برای تقویت اسلام عموماً و ضیانت خود
خصوصاً و راجهای هندوستان برای حفظ ملک خود عرایض به شاه درانی فرستاده
آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنابر این دو وجه اعلام ظفر انجام تا یلغار
از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آنطرف لاهور
بود واقع شد آخر افواج هراس انزعاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا مع افواج از
لاهور گریخته رخت جانب دهلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسلک فرار
پیمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بتجاوز از توابع لاهور رفت و پیشکشی از راجه
آنجا گرفته روی توجه به دهلی آورد دران ایام فیمابین دتا و شجاع الدوله وغیره پیغام صلح

درمیان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویهٔ شاه درانی از لاهور بطرف
خوامید تا صلح را ناتمام گذاشته با فوج خود که درآنوقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابله
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور بطرف آمد دید که بسبب آمد و رفت افواج مرهته دانه
و علف دواب درین راه کم است دریای جمن را عبور کرده در انتربید در آمد انتربید عبارت
از ملک مابین دریای گنگ و جمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هند است
برآمده مبدء انتربید دامن کوه کمایون است و منتهای آن اله آباد است که در انجا گنگ و
جمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سرهند رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان بنگش
و حافظ رحمت خان و دوندیخان که ملک اینها در مبدء انتربید واقع شده خود را بشاه رسانیده
شرف ملازمت اندوختند شاه خود از راه انتربید خرامش نمود و فوج قراولی را فرمود
که براه متعارف مقابل دتا بی سرشوند تا مسافتی طی کرده چون بحوالی سرهند رسید با قشون
قراولی شاه مقابله واقع شد درانیان بزور ترکتازی غنیم را از جا برداشته روانهٔ عقب
کردند و دتا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رجع القهقری نموده بمیدان بادلی که در سواد
شاهجهان آباد است رسید اگرچه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن درانیان از غنیم قزاق تر اند
در میدان بادلی درانیان اطراف فوج دتا را فرو گرفتند دتا جنگو برادرزادهٔ خود را با
جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد درانیان
بضرب شمشیر و بندوق دمار از روزگار غنیم برآوردند دتا با جمیع همراهیان بقتل رسید
و فتحی که بشمامهٔ فتوح روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
سنه ثلث و سبعین و مائة و الف بوقوع آمد مولف گوید ع کرد سلطان عصر درانی +
قتل دتا به تیغ دشمن کاه + گفت تاریخ این ظفر آزاد + نصرت بادشاه عالیجاه +
شاه درانی بعد قتل دتا بتعاقب جنگو پرداخت و همان روز بعد جنگ پانزده کروه راه
پاشنه کوب رفته متصل سرای اله وردی فرود آمد همین قسم تا نارنول عنان بازنکشید
درین اثنا خبر رسید که هولکر که در سکندره قریب جی نگر اقامت داشت بعد استماع قتل دتا
خود را بسبب تمامی نزد سورجمل جات رسانید در خواست کرد که باتفاق یکدیگر فکر شاه درانی نمائیم سورجمل جواب

داد که با درانیان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهم درآن ایام افاغنه مید
انتربید خزانه و رسد غله برای شاه درانی از محالات خود آورده به سکندره که از دهلی بست کروه جانب
شرق واقع انتربید است رسیدند هولکر بر سر خزانه و رسد غله دوید لکن افاغنه پیش ازین بمجرد
استماع خبر وصول هولکر نزد سورجمل جات از راه دوراندیشی خزانه و غله را هر قدر توانستند
آنطرف گنگ بردند تتمه را هولکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
قلندر خان درانی را با جمعیت پانزده هزار سوار به تنبیه هولکر تعین فرمود نامبرده ها از نارنول
به شاهجهان آباد که هفتاد کروه راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روز را نه در
دهلی آرام کرده نصف شب دریای جمن را عبور نموده شباشب جلوریز وقت صبح صادق
به سکندره رسیده بر هولکر ریختند هولکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شده
گریخت باقی سرداران و فوج همه قتیل و اسیر و اموال و اثقال همه غارت شد شاه درانی
بعد ازین از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه اطراف
دریای جمن محاذی شاهجهان آباد در سکندره چهاونی کرد لفظ چهاونی که مکرر درین اوراق
گذشت بزبان هندی عبارت از گذرانیدن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
ییلاق و قشلاق گویند ییلاق جای سردسیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
گرمسیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراج و غارت شدن
فوج او و فوج هولکر بدکن رسید سداشیو راو عرف بهاو برادر عم زاده بالاجی راو با سرداران
نامی و سپاهیان کار آزموده و فوج سنگین و توپخانهٔ فرنگ بعزم تدارک از دکن بگرای هندوستان
شد بعد طی مسافت چون بحوالی اکبرآباد رسید سورجمل جات بوساطت هولکر و جنکو بملاقات
بهاو آمد بهاو بنفس خود یک کروه استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
سورجمل جات در حوالی متهرا آمده بهاو پیوست بهاو قرار داد که بالفعل طغیان آب جمن
مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
کوچ پیشتر کرده نهم ذی الحجه روز سه شنبه سنه ثلث و سبعین و مائة و الف دو گهری روز بر آمده
داخل شاهجهان آباد شد و متصل حویلی سعدالله خان رفته ایستاد و فوج بر قلعهٔ ارک یورش کرده

برج و دروازهٔ خضری رسیدند و چندی بر حویلی درواز مشغول زد و خورد بودند اینطرف ده
بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنکو زیر جهروکهٔ دیوان خاص متصل فصیل
قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلیم گڈه یکضرب توپ
سر میدادند که گوله اش باسمان میرفت در آن فرصت هولکر و جنکو بر دروازهٔ خضری ایستاده سعی
وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و میخهای آهنی و نهایت استحکام
داشت در عرصهٔ چهار گهڑی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روار
بکسر بای موحده و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم هولکر
و جنکو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمده تا محلات سلطانی دست بردی کردند
آنچه بدست می آمد از بالای قلعه بپائین می انداختند درین غارت کسی باحتیاط
قلعه نپرداخت درین ضمن ده بست مغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعهٔ سلیم گڈه
آمده ده دوازده کس را بضرب شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هرزه درایان حواس باخته
از بالای فصیل قلعه خود را بزمین می انداختند و دست و پای خود را خود می شکستند و قلعهٔ
مفتوحه را از دست دادند ناچار رؤسای غنیم در حویلی سعد الله خان که قریب قلعه است جمع
شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سورجمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت
با او پیموده بودند درین دار و گیر اصلا تن نداده از دور تماشا میکردند غنیم دائرهٔ محاصره را تنگ
گرفت و ابراهیم خان کاردی که با او و او را از دکن همراه برده بود و آتشخانهٔ فرنگ همراه داشت
شش ضرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگلهٔ اسد برج
و برج ثمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل
و موتی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت و رصانت قلعه ضرری نرسانید همچنین
معرکهٔ عظیم درمیان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بامزئی برادر
اشرف الوزرا شاه ولیخان قلعه دار بود چون ذخیرهٔ قلعه مفقود و وصول کمک از شاه در این
بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس و مال قلعه را
تسلیم میکنم باو و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

فتح قلعهٔ شاهجهان آباد

عهد و پیمان مع احمال و اثقال از قلعه برآمد و در حویلی علی مردان خان فرود آمد و برشتیها نشسته آنطرف
آب جمن خود را بشاه درانی رسانید نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه بدست
باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت باختیار غنیم رفت ذلک تقدیر
العزیز العلیم باد و قلعه داری بنیار و شنکر برهمن تفویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه
همراه او کرد برهمنی از تلامذهٔ فقیر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود مکاتبت
محتوی بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده بحکم باد و بر
سبیل سفارت آنطرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرهتهٔ
دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینهمه فتنه از بدعهدی و طمع
و سختگیری این قوم خجسته یعنی امرا و راجهای این سرزمین از بدعهدیها و بدسلوکیهای
رگناتهه راو و دتاجی مقتول و هولکر و انتاجی وغیره اخذ متصدیان اینها جان بلب آمده برای
حفظ ناموس و انوس خود شاه درانی را از ولایت طلبیداشتند برهمن صاحب مکتوب
بارها بوساطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیرد و تمهیدات صلح در میان آورد
لیکن بجایی نرسید و نیز برهمن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگرفتن مصالحه
این که سرداران مرهته همه لغو گوی کج فهم زود رنج دون همت مصروف خام طبیعیهای خود
و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جاٹ اوضاع اینها معاینه کرده دریافت که انجام
این قوم بخیر نیست برخصت از شاهجهان آباد برخاسته به بلم گڈه که یکی از قلاع اوست
رفت باد و را اینکه سلطنت دکن و هند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجایی رسیده
که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنده زر مسکوک ساخت و طلا آلات
و نقره آلات وقف قدم نبوی و مزار سلطان المشائخ نظام الدین و مرقد فردوس آرامگاه
محمد شاه مثل عود سوز و شمعدان و قنادیل وغیره طلبیده متصرف آورد القصه چون باد و بافوج
خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت اذا آخر ایام
برشگال خواست که از شهر برآمده دست تاراج آبادیها کشاید و وبال رعایا و برایا که ودایع

بدایع الهی اندر گرون جمع کرد وقت برآمدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و مائة و الف از شاهجهان آباد
پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاهجهان آباد
بر تخت نشاند و وزارت غائبانه به شجاع الدوله مقرر کرد غرض اینکه شاه درانی با شجاع الدوله
بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد ازان نارو شنکر برهمن را در شاهجهان آباد
گذاشته خود با تمامی فوج بطرف کنجپوره حرکت کرد که در انجا عبد الصمد خان ابدالی
و قطب خان روهیله و نجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسد غله وغیره
آنطرف آب بلشکر شاه می‌رسانیدند و این عبد الصمد خان ابدالی همان است که در وقت
فوجداری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت هفتم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائة و الف غنیم قلعه کنجپوره را محاصره کرد چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
فرنگ کار سهلی است باندک زد و خورد قلعه بدست آمد و عبد الصمد خان و قطب خان
را بدرجه شهادت رسانید و دست بتاراج کنجپوره دراز کرده نقیر و قطمیر آنجا را نگذاشت
شاه درانی را بمجرد استماع این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه هنوز دریای
جمن پایاب نشده بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند بتاریخ هفدهم ربیع الاولی
سنه اربع و سبعین و مائة و الف دلاوران اسلام از گذر باکپت قریب شاهجهان آباد
اسپان را در دریا انداختند بعضی پایاب و بعضی بشنا گذشتند برخی که پیمانه عمر اینها پر شده بود
در آب فرو رفتند بهاو از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دلیری و بیباکی
رنگ هوش باخت از کنجپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استماع این خبر
طاقت ربا اراده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه باو چهل هزار
سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود با وجود آن دید که در
جنگ شمشیر و میدان عهده برآیی درانیان نمیتواند شد ناچار در سواد شمالی پانی پت حصاری
از توپخانه که آن را گره ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست بیست
و یکم ماه مذکور موکب منصور مقابل لشکر مرهته رسید و رسم جهاد را به بسم الله شمشیر آغاز
کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان باهم تلاشیها مینمودند و بتوپ و رهکله و بان و بندوق

دشمشیر از طرفین جمعی را ه بادیهٔ فنا می پیمودند درانیان هر طرف دایره‌وسایر شدند و رسد غله را بر مخالفان
از جمیع جهات مسدود ساختند مگر سمت لاهور پس پشت مرهته که از انطرف آلا جات که از مشاهیر
مرزبانان نواحی سرهندست غله میفرستاد بر آن هم درانیان قابو یافته میریختند چون شاه درانی دید
که مرهته با وصف تنگی قافیه از زنجیره توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم ربیع الآخر سنه اربع
وسبعین و مائه والف جمله بر زنجیرهٔ توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان خان و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هراول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد بنگش و حافظ
رحمت خان و دوندیخان و فیض الله خان پسر علی محمد خان رهیله و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیم نیز مستعد شده بفاصلهٔ یک بان
پرتاب از سنگر پیش بر آمده ایستاد بعد کشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظهر شده بود دو گهری روز باقیمانده رهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سنگر در آمده بکوته براق پیوستند
بلونت راو خسر پوره باو که مدار المهام و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسپ بر
زمین افتاده توسن فنا را مهمیز کرد رهیلها همان روز کار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پرده
ظلمت فروهشت و امتیاز در بیگانه و بیگانه نماند ناچار رهیلها چهره دستیهای نمایان کرده
از سنگر بر آمده رو به لشکر خود آوردند گوبند پنڈت منکاسدار قلعهٔ اٹاوا با جمعیت ده هزار
سوار و خزانهٔ بیشمار و رسد غله انطرف دریای جمن بشاه دره محاذی شاهجهان آباد
رسیده میخواست که مرهته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه انترببید بالا
بالا رفته از گذر گنجپوره عبور کرده شامل فوج مرهته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه
جلال آباد که دوازده کروه از شاهجهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطائی خان درانی و پسر عبد الصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجهزار سوار برای تنبیه گوبند پنڈت تعیین فرمود مشار الیهما از گذر رامره و باگپت عبور
کرده بایلغار شتافته روز دوم به شاه دره رسید نایب نارو شنکر را که در آنجا بود مع
مردمانش بقتل رسانیدند و بر اثر آن بغازی الدین نگر که شش کروه از شاهجهان آباد

است شتافته مردم مرهته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود ریختند و او را با همراهیانش علف شمشیر خونخوار
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گوبند پندت را
بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که سپه بر گنگ را عبور کرده
آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمهٔ وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرودگاه غنیم را البریز
تعفن ساخت و انسداد رسد و غله قحط و غلا را بجائی رسانید که هر روز جمعی از مردم
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
بعرصهٔ ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطهٔ سنگر بود
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشویم بهتر آن است که یکمرتبه بهیئت اجتماعی خود را
به مخالف زنیم در قسمت ما تخت است یا تخته بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
سنه اربع و سبعین و مائة والف فوجها ترتیب داده و توپخانهٔ فرنگ پیش انداخته از سنگر
خود برآمده رو به لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد وار کمین کرده انتظار
صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که نخچیران مضطر رام گویان از احاطهٔ سنگر
یکدو میدان بیرون آمدند بعد از آن تکیه بر عون و صون مالک الملک تعالی شانه
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفة العین صفوف اعدا را برهم زده
خلقی کثیر را به خراب آباد عدم فرستادند اول وسواس راو که در عین شباب بود بزخم تفنگ
مقتول گشت و برادران باو و بمصداق آیهٔ اعجاز پیرایه باؤ بغضب من الله لعین مفقود
الاثر گردید و جنکو و سرداران دیگر بیش از حصر علف تیغ بیدریغ گشتند و ابراهیم خان
گاردی که بدتر از نمرود بود دستگیر آمد و او را بهیئت مرغ مقفص نگاه داشتند و عنقریب
به شمشیر باسا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین معرکه از خون قتلی همه گلرنگ و عرصهٔ عدم از
کثرت موتی خیلی بهم تنگ گردید بیست و دو هزار غلام و کنیز دکنی نژاد بر شیر مردان اسلام تقسیم
یافت و غنایمی که در دائرهٔ انحصار نمی تواند گنجید از جواهر و نقود گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار اسپ و دو لکه گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل کوه پیکر بدست غازیان مضبوط افتاد
از نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و مائة و الف شش ماه پیش از وقوع محاربه
بر سبیل تفاؤل غزلی نظم کردم و بخدمت سید قمرالدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
او می آید خواندم فرمود ان شاء الله تعالی غنیم مخذول میشود بحکم الهی تفاؤل فقیر راست آمد و
تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است ؎ شاهی رسید و هند سیه فام را گرفت + ماهی
طلوع کرد و سر شام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ + آن برهمن
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کزلک تصحیح حک نمود + نقش غلط که صفحهٔ
ایام را گرفت + آخر ز تیغ خسرو غازی برید شد + زلف ایاز گرد دل خود کام را گرفت
انجام کار غیر ندامت چه صرفه برد + فیلی که راه خانهٔ احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامگار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دهلی محروس در دکن
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت + نظم این غزل محض بنا بر انشراحی ست که از فتح جنود
اسلام رو نمود نه بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید ؎ شاه بادو را پس ازو تا به گشت + کرد در انجام و در آغاز
فتح + سوزنامی خامه تاریخش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
مولف گوید ؎ بادو با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتال + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود خرد غنیم پامال + بقیة السیف که آوارهٔ دشت ناکامی شدند
مردم دهات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بهادر برادر
علاتی بالاجی که از بطن لولی بود در اثنای راه رقص بسمل نمود و از سرداران عمدهٔ غنیم احدی
جان به سلامت نبرد الا دو سه کس از انجمله ملهار که بصد خرابی خود را بمالوه رسانید و از آنجا
به پونه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین و مائة و الف با پسر و برادر ملحق گشت و چند روز پیش از
تلف شدن بادو با فوج دودن بالاجی پسر انبهاجی با سدیو نامی ملقب بدجیت که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را ابلدراه گردید یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم

فاوردهم النار وبئس الورد المورود بالاجی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران بنات مثل مقدم
و پتواری و رهبر و گاذر و حجام و سنجار و حداد و غیرهم ضبط کرده به اجاره داد و مبالغ خطیر
ازین وجه داخل خزانهٔ ویرانه شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پرگنات عمل او
جاری نشده بود که حق تعالی دست او را از دثار رعایا کوتاه ساخت وسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزبان تفاول طلب
گذشت امری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی بیکی از مصاحبان
بالاجی نوشت او در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بیقدر اند کسی نهار آنمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایزد سبحانه جلشانه بالاجی را ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمدهٔ الهی است و چنانچه حق سبحانه و تعالی نیک و بد را
در سایهٔ عنایت خود می پرورد رئیس عام را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد قریب هفتصد سال است که سلاطین اسلام
بر ممالک هند مسلط شده اند در بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق را جا داده اند و بقدر قسمت هر دو
طائفه را فیض رسانیده اند گو بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندوان را محروم
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلدمکان است انار الله برهانه بارگاه او
از راجها و متصدیان هند مملو بود بالاجی و باباو و توابع ایشان که به تسلط خود می نازند
و میگویند ما دکن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای نازش نیست
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجهای قدیم همجنس ایشان انتزاع
نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام نتوانند
آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده بضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
ساختند کهنه داستانها مثل اسمید جگ که از جد شما نقل میکنند عالم الغیب تعالی شانه بهتر
میداند لکن در مدت قریب هزار و دو صد سال عهد اسلام کاهی فوج هند چه از راجها و چه
از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا افواج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
خراسان در آمد در سنه ست و خمسین والف بلخ و بدخشان را از نذر محمد خان انتزاع نمودند
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت زاده خواه اولاد ولایت زا منجمله وجوه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی درمیان ولایت و هندوستان سدی استوارتر از سد سکندری
بسته یعنی کابل و آنطرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نیتوانند
آورد و از نیجهت مردم هند را تسخیر ولایت مشکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
ملک سرد و سیر بر آمده در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای گلستان هند با تنزاج اهل
ولایت نمیسازد امانه مثل هوای زمستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده وجوه آنکه
زریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
باز داشته در عیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت
زر در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و معادن طلا و نقره
و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الیه انسان بیشتر لباس است قماشی که در هندوستان
بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میروند از هند اقسام
جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نقود پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنادر
محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس میبرند نقد نمیبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
شاهجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرور و چهل لکه
روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافة اکبر آباد و دار الملک دهلی و دار السلطنة لاهور
نزدیک بدو کرور و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در آنجا
اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و با رسم الوزارة که آن زر را
پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قورچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او لکه داران دیگر ازین کمتر در خورخان هر او لکه
و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که بمنصب هفت هزاری
هفت هزار سوار سرفراز اند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول محال
یمین الدوله آصفجاه پنجاه لک روپیه آمدم بر سر اصل مطلب خلاصهٔ کلام آنکه مردم ولایت
همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

حاصل ممالک ایران

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
و نادرشاه و غیرهم بادشاه این زمان و امرا که سلطنت هند را بباد دادند و قلم تقدیر برین رفته چه شد
هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است اتمن غلبتوان
بود بیقین که صاحب عزمی از ولایت سر برمی آرد و هندوستان را از زیر و زبر میکند لازم اینکه
بشکر عنایات واهب العطیات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کرده صلای عام زنند
و مسلمان و هندو را مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشاهده میکنم که فردی از افراد
انسان بکمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز برمی آید مثل
سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بحدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید برمی آیند آن دولت در خاندان او چندی باقیماند
والا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت
پایدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشاهده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سنة الله التی قد خلت من قبل لن تجد لسنة الله
تبدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
درانی بهندوستان نبود فقیر بحکم والله متم نوره ولو کره الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
حضرت بصیر و سمیع تعالی شانه شنید و شنید در ایام معدود مضمون نامه به الظهور رسانید
و شاه درانی را فرستاد و غنیم را دستخوش عساکر اسلام ساخت والله علی کل شیء قدیر شاه بعد
حصول این فتح عظیم الشان از تا ورزگاه که میدان پانی پت بود خرامید سواد دهلی را
برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین و مائة والف از
باغ شالامار دهلی به قصد قندهار شد بر عزیمت بجولان در آورد مراجعت قندهار نمود و تاریخ
یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید درینمقام
جملهٔ معترضه از سوانح ایام که بعد تحریر این تالیف بعرصه وقوع در آمد الحاق میشود
هولکر که بعد فتح شاه درانی بر باد داز رزمگاه گریخته خود را به پونه رسانیده بود دو سال
درین نواحی گذرانده بود در مدار باقی که نواب آصفجاه ثانی را با مادهوراو پسر بالاجی راو و رگهناته راو

وبرادرش را اتفاق افتاد شریک غنیم ماند و در سنه سبع وسبعین ومائه والف پر و بال بهم رسانده بهندوستان
عود نمود و شجاع الدوله ناظم اوده که از نصارای بنگاله شکست خورده بفرخ آباد آمده بود در
انتربید ملاقات کرده باتفاق رو بجنگ نصاری آوردند نصاری از الٰه آباد قدم پیش گذاشته
در مقام کوڑه تلاقی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
خورده بفرخ آباد رفت و هولکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرده خود را به کالپی
رساند و جمعیتی فراهم آورده با راجهای آن نواحی پیچید و زری گرفت انجام کار بر سر
جواهر مل پسر سورجمل جاٹ که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشسته رفت و در نواحی اکبرآباد
قریب دهولپور خود چند کروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شانزده هزار
سوار بمحاربه پیش فرستاد روز عید شوال سنه تسع وسبعین ومائه والف فریقین بهم رسیدند
باندک زد و خوردی فوج هولکر بفرار آورد فوج جواهر مل غارت کنان تعاقب کردند
و افیال و افراس و ساز و سامان گریختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر را تیغ بیدریغ
کشیدند هولکریان در قلعهٔ دهولپور پناه گرفتند جواهر ملیان بمحاصره پرداختند و در عشرهٔ
اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیل نشین را با ده هزار کس باسیری گرفتند
هولکر باستماع این خبر هوش ربا رنگ استقلال باخته سبیل فرار پیمود و قریب جهانسی
نهم ذی الحجه سنه تسع وسبعین ومائه والف بعلت غصه مرگی هر دو عید در بارهٔ او رنگ
عید گرفت مؤلف گوید ع هولکر بود دشمن اسلام + آخر آن مایهٔ فساد برفت +
عقل تاریخ مردنش فرمود + کافر موجب فساد برفت + بار هفتم در سنه
خمس وسبعین ومائه والف شاه درانی عنان عزیمت بجانب هند معطوف داشت اسپیر
اینکه چون شاه بعد افراختن لوای نصرت بر باد و نائب خود در لاهور گذاشته روی توجه
بولایت آورد سرکشان هند میدان را خالی یافته باز غبار فساد بر انگیختند غنیم مرهٹه که
از کشته شدن بادو بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصفجاه ثانی
در دکن بمقابل شده جنگید نوعیکه گذشت سورجمل جاٹ در ذی قعده سنه اربع وسبعین
ومائه والف قلعهٔ اکبرآباد را از قلعه دار بادشاهی بسازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاهی

را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسر سین مهمله و تشدید کاف تازی ساکن صوبهٔ پنجاب که از قدیم الایام
خمیر مایهٔ فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تعصب شدید دارند تا آنکه معاینه کرده بودند
که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعاقبت اندیشی علم بغی و شورش
افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جسا سنگه نامی را از قوم خود بپادشاهی برداشته دلیو
وار بر مسند حکم نشاندند و رو پی سکه را بنام او سیاه کردند و بلدهٔ لاهور و اطراف آنرا به
تصرف آورده خلق الله لاسیما فرقهٔ مسلمین را اذیتها رسانیدند شاه درانی باستماع این اخبار
بر عادت معمولهٔ خود باز نهضت هند فرمود و چون کلانور لاهور را محل نزول اجلال
ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نواحی سرهند علم الاجتماع
مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نورد کرده راه را در
عرض دو روز طی کرده بسر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائة
والف جنگ روداد غازیان کفرشکن بعتیغ ریخته دود از نهاد اصنام پرستان برآوردند قریب
بست هزار بت پرست را طعمهٔ شمشیر خون آشام ساختند و متاعی که کمیت آن مفوض
بعلم الهی است غنیمت کردند میر اولاد محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت + ع
حبذا فتح شاه درانی + بر گروه جهنمی لقبی + سال تاریخ فتح گفت ذکا + مژده طرفه
نصیر عجبی + بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید
و در آنجا رحل اقامت افگنده بضبط و نسق اطراف لاهور پرداخت و نور الدین خان
درانی را که از بنی اعمام اشرف الوزرا شاه ولیخان است بر سر سکجیون صوبه دار کشمیر تعیین کرد
سکجیون از قوم کهتری باشندهٔ کابل است در ابتدا متصدی اشرف الوزرا شاه ولیخان
وزیر شاه درانی بود دیگر مرتبه شاه درانی او را برای وصول زر از کابل نزد معین الملک فرستاده
بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائة والف عبد الله خان ایشک آغاسی را
از کابل برای تسخیر کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر ثانی انتزاع نموده و
عبد الله خان عرف خواجه کچک را با فوجی از افاغنه نائب گذاشت دیوانی را سکجیون
مقرر کرده خود برگشت بعد چندی سکجیون سردار افاغنه را کشت و خواجه کچک را اول قید کرد

سپس از کشمیر بر آورد و از عالمگیر ثانی بوساطت عماد الملک وزیر قدری زر فرستاده فرمان صوبه‌داری
بنام خود طلبید و خطبه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را چه خالصه چه جاگیرات منصبداران
ضبط نمود مشار الیه جوان خوش‌روی متصف باوصاف شایسته قریب الاسلام بود
جمیع مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترمیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان ده صد
کس مسلمین را روبروی خود الوان اطعمه میخورانید و در هر ماهی دوازدهم و یازدهم طعام
نیاز پخته بمردم تقسیم مینمود و از وصادر راچه زر ولیش و چه غیر آن در خرج حال هر کس
مراعات میکرد و در هر هفته یکبار مشاعره مقرر کرده بود جمیع شعرای کشمیر حاضر میشدند
در آخر مجلس شیلانی میکشید و پنج کس از شعرای نامی که با هر یکی از ینها ده ده کس از
مستعدان کمکی معین کرده بود امر فرمود که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
تحریر نمایند سر حلقهٔ آن پنج کس محمد توفیق بود که توفیق تخلص میکند و نام اصلی او
لاله جو است بزبان کشمیر امروز در موزونان کشمیر نظیر ندارد این مطلع از وست ؎

تیرت از سینهٔ من دل زده آید بیرون ✤ همچو آنکس که ز ماتم کده آید بیرون

دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکرهٔ حیات الشعرا پسر حسام الدین خان توم
مغل ساکن کشمیر در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
خورد متین گاهی قلندر و گاهی قنبر تخلص میکند صاحب یک لکه بیت است سوم
محمد علی ملقب به پنبه نام دو کس دیگر معلوم نشد آمدم بر سر اصل مطلب شاه درانی
نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان و جمعی
از راجهٔ کوهستان جمبو بتسخیر کشمیر تعیین کرد سکجیون فوجی را فرستاد که شعاب جبال را
مضبوط کرده بمدافعه قیام نمایند گورانیان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
کشامره را از شعاب جبال برداشته بسیاری از آتش تیغ جلادت ساختند
و در عقب آن بر سر شهر کشمیر شتافتند سکجیون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردید
و حسب المقدور دست و پایی زد آخر کشامره تاب مقاومت نیاورده هزیمت
یافتند و سکجیون با اهل و عیال دستگیر گردید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان را

را به نیابت کشمیر مامور ساخت مولف گوید کشمیر گرفت بار دیگر + سلطان احمد بزور شمشیر + فرمود زبان تیغ تاریخ + او فتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستة وسبعین ومائة والف شاه درانی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

آرزو سراج الدین علیخان اکبرآبادی سراج الشعراست وطراز الفصحا در تماشای خوبان معانی تمام آرزوست و در تحصیل فیوضات ربانی سراپا جستجو بر ارباب تتبع هویداست که از طبقات سلاطین اسلامیهٔ هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت و این قلمرو را تبر و بیخ قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقهٔ آل ناصرات و در عهد ایشان صاحب جوهران هر فن در هند بعرصهٔ وجود خرامیدند و غلغلهٔ کمالات انسانی را بملاء اعلی رسانیدند از انجمله طائفهٔ قافیه سنجان اما در زمان باستان این گروه والا شکوه در پای تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینواختند و در عموم بلاد و قصبات کمتر نشان میدهد مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی که نشو و نمای هر سه در دارالخلافه دهلی است وغیرهم رحمهم الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه رفته رفته شاعری را رواج فراوان بهم رسید و اکثر امصار بوجود سخن سرایان گلستانهای عنادل گردید وجهش اینکه سلاطین تیموریهٔ هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر سلاطین سابق نمیگماشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتیان گذاشتند الحق تاجداران صفویه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بیچه آئین بهین بادشاهی کردند و بیخ تکیه زمین و زمان آفرین گویدداد معنی سلطنت و جهانداری دادند و در عهد ایشان هیچ خاندان عمدهٔ از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد و بدولتی و جمعیتی نرسید و چون ایهام کرد دولت را دائره دار احاطه کردند در جذب مردم ولایت حکم مقناطیس بهم رسانیدند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب هفت هزاری جانب هند دوید تا بعجا و ارباب کمال چه رسد از ان جمله فرقهٔ شعرا مثل غزالی مشهدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی خبوشانی و شفقی بخاری و حکیم رکنا کاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

وقدسی مشهدی و میرزا غنایت اصفهانی و دیگر جماعه لاتعد و لاتحصی که تاریخ نامها مفصل صریح میکنند از هندوستان زایان در عهد اکبر شیخ فیضی لوای شاعری برافراخت و بخطاب ملک الشعرای سرمایهٔ افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا شیری کوکوانی و شاهی کالپوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاهجهانی شیدا و منیر که هر کدام صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن فانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها بزم سخن چیدند و غازهٔ تازه بر روی این شاهد رعنا مالیدند و در عهد خلد مکان باوصف عدم توجه پادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و میرزا بیدل طرح سخن باینن تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظر فریب جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه مربع نشین پوست تخت حیات بود و هم درین عهد میرزا طاهر نصیرآبادی در اصفهان تذکره نوشت و فصل موزونان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیرهم شعرای هند را مثل نکتی لاهوری و ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیرهم در ضمن شعرای ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الهٔ آبادی و سراج الدین علیخان آرزو و صاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا مظهر جانجانان و بعضی معاصرین اینها شاهد سخن را بر کرسی بالاتر نشاندند و این عیسی طبیعت لهارا از زمین به آسمان رسانیدند خدا داند شورافگنان زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند اما حیف که در آن وقت ما نخواهیم بود شاید که یاران دادرس هم بیاد ما آه حسرتی برکشند و بفاتحهٔ خیری دست مرحمت بردارند نسب آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزادهٔ شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور الله ضریحه و از جهت مادر بشیخ محمد غوث گوالیاری شطاری روح الله روحه منتهی میشود ولادت او در سنهٔ احدی و مائة و الف واقع شد ابتدا از علوم متداوله کسب نمود و هم در مبادی عمر ذوق شعر بهم رساند و انقد خدمت این فن بجا آورد که اوستاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنهٔ اربع و ستین

و مائة و الف تذکرة الشعرا مسمی بمجمع النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام بفقیر رسید در جمع
اشعار آبدار و انتخاب دواوین اهتمام عظیم بکار برده حقا که فتاوای اشعار متاخرین است هرچند
متوجه تحریر احوال شعرا و ضبط تاریخ ولادت و وفات و سنوات وقائع و ذکر شعرا بترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق در بیاض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد
و تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود در دیباچه و خاتمهٔ کتاب عذر این معنی بر میگذارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تعبیرات تازه با برخی فوائد مندرج
ساخته ازین سبب کتاب او را کیفیتی خاص بهم رسید شکر الله سعیه و آن مرحوم ذکر فقیر درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزای خیر کرامت کند و او در سنه اثنی
و ثلثین و مائة و الف از گوالیار بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و صحبت او با آنند رام مخلص بنا بر
جنسیت موزونی گیرا افتاد مخلص برای او منصبی و جاگیری از سرکار بادشاهی گرفت و خدمت
بسیاری از خود بتقدیم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدردانی او پرداخت
و بعد فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیرهٔ پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه درماهه
میرساند و سوای این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خورد
نجم الدوله صحبت برآر شد و همراه او از دهلی قصد دیار شرقی کرد و در اواخر محرم سنه ثمان
و ستین و مائة و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبهٔ اوده و صوبهٔ الهآباد
که هفتدهم ذی الحجه سنه سبع و ستین و مائة و الف درگذشت به بلدهٔ اوده که وطن اصلی جد او
شیخ کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خاله زادهٔ فقیر که ختم این صحیفه
بنام اوست در مکتوبی به فقیر نوشت که بنده را سنه ملاقات با آرزو در بلدهٔ اوده دست داد
دیوانی در هجو قصار نظم میکرد تا ردیف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسیار محظوظ
شد و یک روز در خانهٔ خود مهمان نگاهداشت هرچند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و در ملاقات
پیشتر در شاهجهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنای علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل بود
فقیر را در مجلس دریافت که فضلی دارد با ادب و معتقدانه ملاقات کرد این معنی از تواضع
و بزرگی اوست انتهی کلامه آرزو بعد ورود بلدهٔ اوده بوساطت سالار جنگ با شجاع الدوله

خلف صفدر جنگ برخورد و سیصد روپیه ماهیانه خرج او از سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت
انتقال او قریب رسید به بلدهٔ لکهنو آمد و بست و سوم ربیع الآخر سنه تسع و ستین و مائة و الف بجوار رحمت
حق پیوست اول او را در لکهنو امانت گذاشتند و بعد چندی کالبد او را به شاهجهان آباد برده
دفن کردند مولف گوید ﴿ خان والاشان سراج الدین علی + شمع رونق بخش بزم گفتگو +
زد رقم آزاد سال رحلتش + رحمت کامل بروح آرزو + وقتیکه فقیر را تالیف
سرو آزاد در پیش بود ترجمهٔ آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رفتم که چه طور بدست آید آخر کار
بخاطر رسید که هرچند باهم تعارف صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی متحقق
غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشار الیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل
هنڈوی جوابی که واسطة الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب
با صواب رقم نمود و ترجمهٔ خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل
هنڈوی جوابی باو فرستادم و سه جز و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم
آن مغفور برخی از نتائج طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین صحیفه بسیار است
+ لهذا بی تقریب صلهٔ ترجمهٔ او بقلم آمد و این اشعار او از مجمع النفائس ملتقط گردید +

﴿
کند از منت دام و قفس آزاد مرا / بال و پر بسته دهد هر که به صیاد مرا

وله
اگرچه نیست زر سرخ در خزینهٔ ما / خم شراب شفق گون بود دفینهٔ ما

وله
بوقت عهد بما آرزو بتان گفتند / توان قبول نمودن شکسته بستهٔ ما

وله
حیرت دیدار آرد زین چمن دررم مرا / چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا

وله
کند نسیم درین رهگذر مرا تکلیف / که بار خویش چو گل بر کنار جو بگشا

وله
سوال از من مخمور صبح حشر چه شود / دماغ اینکه کسی را دهم جواب کجا

وله
حسن پیدا از عشق گردیده است / ظاهر است این ز یوسف و یعقوب

وله
نوخطان سبز ما سخت غافل اند / چون بنکیان که خواب زنند ابتدای شب

وله
شیخ ایجا دعوی تقوی نخواهد پیش رفت / عالم آب است این و الله جای زور نیست

وله
میکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است / دور ساغر حلقهٔ زنجیر ما افزوده است

در بدجامهٔ یوسف کشیدن دامان — وله — گله ز جانب سرپنجهٔ زلیخا نیست

شیخ ز تاریخ جهان آگهم — وله — کعبهٔ تو کهنه صنم خانه ایست

درگره بستیم چون تخم حنا — وله — شوق پابوسی که ما را در دل است

وصال خوش کران را پر آرزو سند است — وله — بسان بهله دل ما بهیچ خورسند است

برآهوان حرم چشم کی سیاه کند — وله — چو شیخ شهر سگ نفس ما شکاری نیست

نشد که یک دو قفس مرغ دل کنند آزاد — وله — اگرچه چشم بتان را مدام بیماری ست

این بشارت برسانید بمرغان اسیر — وله — کاشیان بر دل محزون ز قفس تنگتر است

ناخوش نمی‌شویم بحرمان ز هیچ چیز — وله — بر هر چه دست ما نرسد آن میان اوست

نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایهٔ — وله — انچه پیش مردم آئینه بود جاه من است

چو آن جامه که می بافند در روی سورهٔ قرآن — وله — قماش حسن از خط واجب التعظیم میگردد

ز بال خویش کند قربوش فاخته ام — وله — کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد

قحط بلبل شد در باغ ز بیداد شما — وله — این سخن را برسانید به صیادی چند

ای زخم دل ز به شدنت در خجالتم — وله — بیدردها چشم تری داشتی چه شد

آنقدر خونی کزو رنگین نمایم تیشه کو — وله — ضعف میترسم خجل از روی فرهادم کند

مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند — وله — اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند

روم ز خویش اگر آن نگار فرماید — وله — جنون چه کار بود چون بهار فرماید

ز دود آه کنم طرح سنبلستانی — وله — به طبیب خاطر اگر زلف یار فرماید

خستگان عشق را راه عدم در پیش بود — وله — زخم شمشیرت برسم ارمغان برداشتند

همچو آئینه دکانها همه سرتخته شد است — وله — یوسفا کیست که امروز بیازار آمد

نشوم گرچه درین باغ بسی نالیدم — وله — آشنایانه صفیری ز خوش الحانی چند

شوم غبار و نخیزم ز راه او تا حشر — وله — همین قدر ز من خاکسار می آید

ناخواندن نامه بر سر عاشق زدی تا ز — وله — پیغام اشتیاق مرا این جواب بود

گره بکار قوای آسمان نمی افتد — وله — دو روز غنچهٔ طبعم اگر شگفته شود

سجدهٔ ما آن مه نو خط +	وله	از بنا از خسوف کم نبود +
شکار افگن دران صحرای پر نیرنگ نتوان شد	وله	که چون طاوس مستش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سراسیمه تر از عاصی محشر	وله	کز عشق تو ام شور قیامت بسر افتاد
آرزو بر سطر ما مسطر زدن بیجا اصل است	وله	هست بیجا اینکه خوبان چین بر ابرو نهند
کرده مارا خویش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانهٔ زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت ید اللهی امیر المومنین حیدر
ای که میخواهی مراد در محفل شاهان بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر
ویرانه را بچشم کم ای بیخبر مبین	وله	کز سیلهای خانه خراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفلی بود که بر در خود از درون زدم
زبیم آنکه درین ره خطر بدنبال است	وله	چو توپ میروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کسی	وله	سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم
عندلیب نوحه گر چون من کجا است	وله	آشیان بر نخل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم منع پروازم مکن	وله	میروم از باغ بیرون بلبل آوازم مکن
راحت درین چمن گل خیر فتادگی است	وله	چون سایه خاکسار شو و پا دراز کن
آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	وله	شد جدا یار و نمردی در فراقش وای تو
صنما قصد جان من داری	وله	دشمن بندهٔ خدا شده
در سر صیاد سودای متاع ناله نیست	وله	تا کی ای مرغ قفس بیجا دکان چیده
ز تو چشم مهربانی دگر ای فلک ندارم	وله	شب هجر بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مهد مسیحا ز همه علم خبر	وله	هر گرا نیست مربی کندش حق پدری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمهٔ آرزو بر زبان قلم گذشت مردم این زمان بنا بر هم‌عصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا لهذا ضرور افتاد که مجملی احوال اینها بمسامع زمانیان حال و استقبال رسانیده شود +

اسحاق خان

اسحاق خان مخاطب بمؤتمن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوستر بهند آمد
و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هند متولد شد و بکسب کمال پرداخت و از مستعدان
عصر بر آمد خوش فهم دقیقه سنج بود و در نثر و نظم عربی و فارسی دستی بالا داشت و در
عهد سلطنت با اعتبار زیست خصوص در اواسط عهد فردوس آرامگاه کمال تقرب سلطانی
بهم رسانید و در سنه اثنین و خمسین و مائة و الف وفات یافت از وست ؎

بسکه در دل تنگم خیال آن گل بود ؎ نفیر خواب من امشب صفیر بلبل بود

آرزو در مجمع النفائس گوید فقیر را در خدمت ایشان از مدت بیست و چند سال اخلاص
و بندگی متحقق از آنجهت کمال اشفاق مرعی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
که او نیز مثل پدر کمال تقرب فردوس آرامگاه بهم رسانید محسود اقران بود اول
بخطاب اسحاق خان و آخر بخطاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
فردوس آرامگاه خواهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج
داد بعد انتقال فردوس آرامگاه در عهد احمد شاه هم بخشیگری او بحال ماند و کرور گیری
شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل است ضمیمه شد و چون صفدر جنگ را با افاغنه
بنگش وغیره که در شمالی صوبهٔ دهلی میباشند نزاع پیش آمد و ما بین قصبهٔ پتیالی و قصبهٔ [illegible] در
اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
شجاعت داده خود را بمیدان عدم کشید و این واقعه بیست و دوم شوال سنه ثلث و
ستین و مائة و الف رو داد تابوت او را بدهلی رسانیده بخاک سپردند آرزو در مجمع النفائس
در ترجمهٔ خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
نواب نجم الدوله که ستارهٔ عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق از دیادش پیوسته
لامع و روشن باد مینماید انتهی کلامه آرزو در مجمع النفائس را بعد وفات نجم الدوله
تمام کرده و همین معنی با دعای بقا منافات دارد ظاهرا ترجمهٔ نجم الدوله که در حالت حیات
او نوشته بحال داشته دو پسر دیگر مؤتمن الدوله یکی میرزا علی افتخار الدوله دوم
میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدرجنگ در همان ایام فوت کرد و هر دو برادر در اواخر محرم سنه ثمان و ستین و مائة و الف
در بلدهٔ اوده نزد شجاع الدوله رسیدند و بنا بر قرابتی که سابق بقلم آمد تا حالت تحریر با اعتبار
و اقتدار میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه خمس و ستین و مائة و الف سالار جنگ از پیشگاه
شاه عالم بخلعت تن بخشیگری قامت مباهات آراست

فقیر آزاد الحسینی الواسطی البلگرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کجمج
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمایگی در بازار سخن شاعران گانی
میجستند شاید سبد فیاض روح القدس را بتائید او فرموده و دری از عنایت خاص بر روی
او گشوده بلی قدرت بالغهٔ الٰهی سرو آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سروسهی آموخته اگر او را هم سروستان مصرعها تلقین
نماید چه محل استغراب ازینجاست که حضرت لسان الغیب قدس سره سیصد و پنجاه سال
تخمیناً پیش ازین بنام و تخلص فقیر ایما نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیدت مند تکلم فرموده
فاش میگویم و از گفتهٔ خود دلشادم ✓ بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
بندهٔ عشق ترجمهٔ غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهرستانی افاده میکند ✓ هرچه گویم عشق زان برتر بود + عشق امیر المومنین حیدر بود +
و مسیحای کاشی گوید ✓ علی باشد کسی کش عشق خوانی + محبت ضربت مستانهٔ اوست +
ورود فقیر از شبستان عدم در انجمن وجود بست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه ست عشر و مائة و الف ۱۱۱۶
مولد و منشا محلهٔ میدانپوره واقع قصبهٔ بلگرام تابع صوبهٔ اوده از سرزمین پورب نسب
فقیر منتهی میشود بموتم الاشبال بن زید شهید بن امام زین العابدین رضی الله عنهم
و لهذا میگویم ✓ گرچه باشد موتم الاشبال عیسی جد من + عیسی جان بخش شیرانم بامداد نفس +
معنی موتم الاشبال یتیم کننده شیربچها چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب ملقب گشت و نیز میگویم
مرا به تیغ ستم کشت و گفت از سر ناز ✓ چراغ دودهٔ زید شهید روشن شد +
تحصیل علمی از پنج استاد نخستین آئینه فیض سرمد میر طفیل محمد قدس سره که سرمایهٔ علوم درسی
بطفیل عالی دست داد دوم علامهٔ جلیل القدر میر عبد الجلیل سقاه الله السلسبیل که لغت د

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت باکتساب درآمد سیوم بحر مواج علوم سید میر محمد سلمه الله تعالی
خلف علامهٔ مرحوم مرقوم که عروض و قوافی و بعض فنون ادب از تربیت والا استفاده شد چهارم
صاحب آیات بینات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینهٔ منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
بسند رسید و اجازت صحاح سته و سائر مفروات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
را حاوی شیخ عبدالوهاب طنطاوی طاب مضجعه که در مکهٔ معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
مبارک برلوح خاطر نقش بست و رسم بیعت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سته در مآثر الکرام و سرو آزاد ترقیم یافته و مدت العمر سه سفر پیش آمد
اول سفر شاهجهان آباد بارادهٔ ملازمت علامهٔ مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
اربع و ثلثین و مائة والف باتفاق میر عظمت الله بیخبر بلگرامی رخت سفر بآن بلدهٔ طیبه کشیدم
و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائة والف از بلگرام شبدیز عزم بجانب
سیوستان گرم جولان ساختم و بر سر شاهجهان آباد و لاهور و ملتان و آچ دیگر عبور نموده در
عشرهٔ ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد
سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دهلی بسر بخشی و وقائع نگار آنجا بودند سرمایهٔ انشراح اندوختم
و آنجناب فقیر را بنیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
را بمقدم فیض توام شرف اندوز ساختند و فقیر در اواسط سنه سبع و اربعین و مائة والف از آنجا
که رفته بودم به شاهجهان آباد برگشتم در اینجا استماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اهلبیت بتقریبی
در بلدهٔ الهٰ آباد که ده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبرآباد رفتم و از آنجا راه
راست الهٰ آباد گرفتم وقت طلوع هلال رمضان سال مذکور ورود آن بلده و ملاقات اهل بیت
سرمایهٔ نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا رحل اقامت افگندم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
به گلگشت بلگرام شتافتم سیوم سفر حرمین محترمین زادهما الله شرفا چون نوبت دوم از الهٰ آباد
به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید که از مدتی دامنگیر دل بود هجوم آورد سیوم
رجب سنه خمسین و مائة والف مطابق کلمهٔ سفر خیر از بلگرام محمل حجاز بمنت طراز بربستم و مسافت برو بحر

نور دیدم باماکن مقدسه رسیدم و جبین نیاز بر عتبهٔ بیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود دسته روز در مکه
معظمه ماندم رو بمدینهٔ منوره آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید الفطر در
حضور اقدس کرده بام القری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج بتقدیم
رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید ع عید فطر است بر در پیغمبر + شکر الله گفتنم بس باور +
این عید و مدینه بخت من طالع من + ان شاء الله مکه و عید دگر + خان آرزو در مجمع النفائس
زیر ترجمهٔ سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانهٔ دین خود
آباد ساخت اتفاقاً قابلیش از ایام حج بمدینهٔ منوره رفته بود که ایام حج منقضی گشت دران باب
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفهوم نمیشود خدا داند خان آرزو
چه فهمید مراد سالم همانست که فقیر بیان کردم و در سنه اثنین و خمسین و مائة والف مطابق
سفر بخیر از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در خجسته بنیاد اورنگ آباد رنگ اقامت ریختم و
چند بار بتماشای اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دار الامن اورنگ آباد گوشه گیرم و از
خاک آستان فقیر سرمه کش دیدهٔ ضمیر عمر تنگ مایه بشصت و یک کشید و آفتاب زندگی به
لب بام رسید حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانهٔ بی پر و بال را بشعلهٔ دیدار رساند فقیر عمریست
که در میخانهٔ سخن بساغر می زند و گاه گاهی از ته جرعهٔ فکر خماری میشکند هر چند میخواهم
پای قلم را حنا بندم و سرگردانی او را در وادی تخیلات پسندم لکن موزونی فطری دست از من
بر نمیدارد و خامه وار کشان کشان به سیر نزهتکدهٔ معانی می آرد بهیچ کیفیت خاطر خود را باین جمع
میکنم که ساحر فکر نه تنها بر من افسون دمیده بلکه بسیاری از کبراء دین را در دام خود کشیده دیوان
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص
ادا میکنم و بازار افسون خوانان بابل میشکنم طوطی هندم با قمریان عرب دمساز نغمه سنج نوروزیم
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلاد یمن و مصر مشهور است
و محافل عرب عربا باین غریب تازه وارد معمور گویا شوکت بخاری از زبان من میگوید ع
شنیده اند بتان این همین کلام مرا + نوشته اند بر آب عقیق نام مرا +
در عنوان کتاب سمت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لآلی گرانمایهٔ سخن را بدست اغنیا نه فروختم

وا ز نا گستری ارباب دول قدر خرد بی نیند وخته مگر وقتی ساز زاد آخرت نواختم و رباعی را نوشته سبیل بیت الله ساختم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین بستم در اثنای راه با نواب آصفجاه طاب ثراه برخوردم واین رباعی گذرانیدم

ای حامی دین محیط جود و احسان ✣ حق داد ترا خطاب آصف شایان
او تخت بدرگاه سلیمان آورد ✣ تو آل نبی را بدر کعبه رسان

نواب بسیار محظوظ شد و اعانت زاد و راحله بعمل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیهٔ کریمه وعلی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای جلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان رم کردهٔ خود را در میدان صفحه بجولان می آرم

الهی نالهٔ گرمی دل دیوانهٔ ما را ✣ کرامت کن نهال آتشینی دانهٔ ما را
بده در دست زنگار هوس آیینهٔ دل را ✣ ز حسن خویش کن آباد حیرتخانهٔ ما را
گر میان را نظر بر زشتی مهمان نمی باشد ✣ مبر از باغ بیرون سبزهٔ بیگانهٔ ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبروریزی ✣ تو گردش ده برنگ آسمان پیمانهٔ ما را

وله

بی نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما ✣ در زمین سخن خویش بود مشهد ما
بی فنائی خود میسر نیست دیدار شما ✣ میفروشد خویش را اول خریدار شما
منکه باشم تا شوم در بزم والا باریاب ✣ میکنم سر را فدا بر پای دیوار شما
صبحدم ارشاد شد البته شب میخورم ✣ میشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما

وله

آخر ترا کند اثر عشق رام ما ✣ گیرا تر است از سر زلف تو دام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم ✣ روزیکه جام چشم تو گردد بکام ما
گر ز خود دور کرده اند مرا ✣ با تو محشور کرده اند مرا
از گل من کشیده اند گلاب ✣ بی زر و زور کرده اند مرا

وله

تا بتم هست حراست ضامن ✣ طرفه کافور کرده اند مرا
رها کن از گره دام عنبرین دل را ✣ بعلم شانه شکن این طلسم مشکل را
چرا ز حلقهٔ احباب میبری بیرون ✣ مکن برای خدا بی چراغ محفل را
می داند چشم یار دل زخم دیده را ✣ داند که نافع است جراحت رسیده را

خطش رمید و وحشی دل را اسیر کرد + تو چابکی گرفت غزال رمیده را

پیری رسید بر در طاعت مقیم شو + ضایع مساز حلقهٔ قد خمیده را

نازم به صاحبی که سراپا مروت است + آزاد کرد پیر غلام خریده را

مغرور کرد پرتو خورشید ماه را وله پیراهن سپید غلام سیاه را

ظل هما عجب که پسند است شاه را + بر سر گرفته است بلای سیاه را

دل را بسحر جناب مقدس کجا برم + این لعل آبدار سزد بادشاه را

عشاق را فگند ز پا طفل نورسی + یک نیسوار داد شکست این سپاه را

حیران گوشه گیری سیماب گشته ام + با وصف اضطراب وطن کرده جا را

ای مه علاج دیدهٔ نرگس بیمار را وله بر طبیعت همچو او بگذار بیمار مرا

تا بدست آورده ام مانند گل مشت زری + هر کرا دیدم طلبکار است دستار مرا

ای هما از سن آداب رسالت واقفی + عرض کن وقت مناسب دیدهٔ ظهام را

وارد براه دیدهٔ جمالت سراغها وله در چشم میرسد خط چندان ز چراغها

باگل پیام گفت ز برگ گیاه ما وله شاباش بر نسیم سفارت پناه ما

تسخیر دل نمود بطوری که واه واه + هر چند خورد سال بود بادشاه ما

سوخت از پرتو خورشید جبینی دل را وله آتشی شیشه بود چشم تماشائی ما

با توانا نیست روز ناتوان روشن شود وله گر کتان را فگنی در آفتاب ماهتاب

بادشاه تا خاطر آزاد را آباد کن وله ننگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب

بیا که چون گهرم بی تو چشم تر باقی است وله تمام خشک شدم لیکن این قدر باقی است

توان رساند ببالین حضرت صیاد + ز مرغ بسمل او مشت بال و پر باقی

تو قتل کردی و من سرخوشم ز سودایت + چو شمع کشته مرا داغ بر سر باقیست

جدا ز بزم تو هر چند کرد خاموشم + توان نواخت مرا آه در جگر باقی است

هست ظاهر که خود آرائی ناقص بیجاست وله سرمه در دیدهٔ اعور چه قدر ناساز است

دل با علو همت خود از جهان گذشت وله بر پشت این براق ز نه آسمان گذشت

گردم بسان سنگ فسان طرفه رقصها + روزیکه تیغ قاتل من برفسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صحیح گفت + بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

خطیکه گرد رخ او دمیده مذموم است وله حصار این چمن تاراج حیف ز قوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد بلبل را + همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است

گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست وله دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در هجر از خرابی احوال ما مپرس + یعنی که در قلمرو ما بادشاه نیست

از پرده بار دیگر دلدار برنیاید وله خورشید حشر بیش از یکبار برنیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد + از خانه احتیاطاً بیمار برنیاید

سری بکشتن عشاق یار پیدا کرد وله جوان نو شد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئینه در پیش یار دانائی + خوشامدی شنیع جا در کنار پیدا کرد
هوای کوچهٔ جانانه نیست با ما صاف + چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد

از گردش سپهر ایاغم بجا نماند وله هی هی ز گردباد چراغم بجا نماند
چون پنبه که از سر مینا جدا کنند + صد حیف وقت نشئه دماغم بجا نماند

توکل را نظر هر روز بر تو خدمتی باشد وله همان بهتر که این کس یار صاحب دولتی باشد

زوال دولت اهل ستم امان باشد وله مه گرفته سپر از پی کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم حظ + که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از تفرج این گلستان نظر بستم + کرا دماغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت + چرا بحاشیهٔ بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون پاسبان نمیخواهد + که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید + اگرچه جای مسیحا بر آسمان باشد
بوقت پیر شدن قدر رنگ و بو داند + هنوز غنچه مغرور نوجوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزید او داند + پسند خاطر آزاده آستان باشد

زاهد ساده پی راه خدا می جوید وله کور از بیخبری قبله نما میجوید

چون درختی که دواند بزمین ریشهٔ شاخ + زلف آن سرو ته خاک مرا میجوید +

وله دارم دلی که عشق تمنای او کند … آتش بجانب کرهٔ خویش رو کند
امسال گل برنگ عجب در چمن شگفت + اما کرا دماغ که برچیند بو کند +
باور نمود در حق من قول مدعی + یکبار لازم است مرا روبرو کند
غافل تری ازو نتوان یافت در جهان + دیوانه که کوی ترا آرزو کند +

وله سر زلف تو بر زمین باشد … رسم صاحبدلان همین باشد

وله اگرچه طرف کلاه تو جز ستم نکند … خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوخطان مرحمت تازه بکارم کردند + که بجان مصحف دل وقف مزارم کردند
صید بر لاغر من قابل فتراک نبود + صید بندان چه پسندید شکارم کردند

وله حلم باید که بسردار فزون تر باشد … در فلزات گران تر ز همه زر باشد
اول گنجفه این است که درهم سازند + بهم آرند اگر بازیت ابتر باشد

وله لذت فقر بدارندهٔ افسر ندهند … ساغر آب خضر را به سکندر ندهند
وحدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع + شوخی حسن پری را به سمندر ندهند

وله وارد بیوقت در محفل قباحت میکند … ابر در مهتاب با مستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان اندر کنار + رنگ زرد گل باین معنی اشارت میکند
ای که میپرسی ز جود خواجه نتوان وصف کرد + چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند

وله آه میسوزیم و او نظارهٔ ما میکند … آتشی افروخته ظالم تماشا میکند

وله عقدهٔ خاطر ز زلف تابدارت وا نمود … شانهٔ عاج ترا نازم ید بیضا نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون هند نیست + دل فرو کش در شکنج زلف او برجا نمود

وله دل عنان گرداند از یار کهن سوی دگر … قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دگر

وله همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز … میکشد تا بعدم سلسلهٔ عمر دراز
مژگان بدور مردم چشم سیاه او + استاده گرد کعبه بدو رصف نماز

وله دلی که زلف نگاری بود شبستانش … ز شاه هند فزون است شوکت و شانش

کجا نصیب که چینیم گلی ز بستانش	+	غنیمت است مرا نکهت گلستانش
مرا ز خزانهٔ او گوهری نمیخواهم	+	نمی بس است مرا از سحاب نیسانش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	+	که خاکروب شوم بر در دبستانش
شام در شهری رسیدم یار آنجا نمود	وله	داخل منزل شدم وقتیکه روشن شد چراغ
طرهٔ طرار او هر روز میگردد دراز	+	از دل گم گشتهٔ من ظاهر اگیرد سراغ
کمر بکوشش دنیا مبند چون جاروب	وله	که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک
میبرند از فیض جاری دم هوای نبرگال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط تراشیدی و عارض از زلف آراستی	+	عامل معزول را از رحمت کردی بحال
چون بلا نازل شود سازند ناسازان بهم	+	تارهای مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف رهنمائی قسمت آزادگان	+	جاده پیدا میکند در خود زمین پایمال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سرو سهی	+	خار بستی از رقیبان هست گرد این نهال
چون سها بر هر قدر نوریکه دارم قانعم	+	شان خود افزون نه سازم از گدائی چون هلال
سیه کارم ز طفلی خو پذیر بادهٔ نابم	وله	چو نیلوفر بود نشو و نمای در عالم آبم
خیال او چه محنت میکشد گردش گردم	+	ز راه دور آید وقت شب در خلوت خوابم
دلم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم	وله	بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سرا کردند باد و لاب هم رنگم	+	حمائل شد بگردن چشم گریانی که من دارم
کشیدم انکه ز رنگ نیاز تصویرم	وله	خط شکستهٔ از خوشنویس تقدیرم
کبوتر را چو طوطی کاش باشد خوش بیانی هم	وله	که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
امید قوتم در وقت پیری نیست از صهبا	+	که محتاج عصا چون تاک بودم در جوانی هم
شبی افتاد ما پروانه شد آن شمع اقدس را	+	بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد رخت بی سامانیم	وله	ز آتشین تیغی اتو کن جامهٔ عریانیم
شهر نا اهل دارد وحشتی از آفتاب	+	ماه میباید که گیرد نور را از پیشانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد در گره	+	آخر از قید صدف بیرون برد غلطانیم

نمیدانم چه سان شد مهربان بر روح غمناکم	وله	که دل آهن صفت تابی بضعهٔ فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سر کن	وله	چو گل زر یکه تراهست صرف ساغر کن
غنیمت است اگر قطرهٔ رسد از می	+	برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل زدر بیرون	وله	سرت گردم مکن زنهار یادم از سر بیرون
بیا ای ساقی پاکیزه طور ای پیر ای من	+	چو صبح ای مهربان از آستین کن جام زر بیرون
کنارم بود آن خورشید عالمتاب مشرق	+	قیامت شد که از آغوش مخالف کرد سر بیرون
منتظر دارد مرا یار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احیای من
سائلم اما لب از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتم چون ماه نو سد است از سیمای من
بسکه جا چون چرخ بر طاق بلندی داده اند	+	دست کفار را تصرف نیست بر مینای من
شب ریخت خون بیگنهی تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب آستین او
دل که شد واقف اسرار میان من و تو	وله	نیست وسواس که او هست از آن من و تو
گشته را گرد سر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دلنشین افتاد ما را حلم از آئین او	وله	عشق مقناطیس ترطلب است از تمکین او
ماه من امشب نمیدانم که مهمان که	وله	گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
سالها شد در سراغت سر بصحرا داده ام	+	ای غزال بیمروت در بیابان که
من هم آخر دردمند چشم بیمار توام	+	ای بقربانت روم در فکر درمان که
تا تو رفتی یکقلم مکتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من شور دبستان که
خاطرت آزاد دارد سخت بی جمعیتی	+	خیر باشد واله زلف پریشان که
زجانان در کمند وحدت خود میکنم یادی	وله	درین مندیل نشستم بهر تسخیر پریزادی
چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بیجا	+	کفایت میکند بر مرقد من سرو آزادی
الهی تا زنم در هر خم گیسوی او دستی	وله	کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موبمو دستی
نیستی در عالم ایجاد از طاؤس کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو پری دیدی سراپا بنظر می آئی	وله	نگر از خانهٔ آئینه بدر می آئی

بهتو دلهای محبان چه غزلسے دارد	+	شهرها می شود آباد اگر می آئے
بوقت برنخیز دار نساز من نوائے	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نتواند که نماید ید بیضا احدے	وله	مگر آنکس که زند بر دو جهان دست ردے
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	وله	به تیغ داد سر شمع راز یاد سری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	+	قدم فشار بدار الامان بیخبری
گے بلبل مشتاق چمن میکردم	وله	باطالب بوی پیرهن میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	+	میگریم و گرد خویشتن میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت ابصر بالبیت دریجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجائی دیگر نماند

سفینهٔ غزلی هست در نگاه مرا قوله سواد دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سرزمینی است از خراسان

نخواهم آب رکناباد و گلگشت مصلی را قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی را

تلمیح است بسوی بیت خواجه حافظ که ع بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سه چیز مذکور است آب و رکناباد و مصلی فقیر هم در مقابله سه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد متحدثین رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک کعبه اند +

مرا امشتابکن شد در مدینهٔ نبوے قوله که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما

خاک شفا قطعهٔ زمینے است مشهور در مدینهٔ منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم از آن خاک بیمار را خورانیدند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل هلال الماسی قوله که در مواجهه مصطفی است جلوه نما

هلال شکلی از الماس تراشیده در دیوار روضهٔ منوره جای مواجهه ضبط کرده اند

فدای خاصیت وادی عقیق شوم قوله که گرد ریگ روانش علاج تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینهٔ منوره فقیر بزیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخروئی
حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیارست و در اشعار فارسی مخصوص فقیر
عمرم بیش از همه در کار جهان سعی کند **قوله** سرعت منطقه از دائره ما افزون است
سرعت دائرهٔ منطقة البروج از دوائر صغار زیاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
اشکم به عشق آن بت هندو بر آمده است **قوله** دریای گنگ ازین هر مو بر آمده است
معتقد هندوان این است که دریای گنگ از موی سر یکی از مقتدایان ایشان بر آمده
خط مشکین خال حصارترا بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان بتسخیر ملک عنبر رسید
ملک عنبر حبشی امیری است مشهور از امرای دولت نظام شاهیهٔ دکن بادشاه دهلی
بار ها افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
حذر ز آفت ممنون خویشتن باید کرد **قوله** که آفتاب ز بیداد ماه می گیرد +
ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود
اگر سنگ است آهنهم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
میزنند و اثری از مقناطیس در و مینماید بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
خواه مخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که
منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس به بازوی راست در قبله نمای اهل
مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای می میزنند که سمت قبله راست آید مؤلف گوید
مرا از قبله نما این سخن بیقین گردید + که خضر راه شود سنگ گر خدا خواهد + درینجا
نیرنگی قدرت الهی را تماشا باید کرد که جدی یعنی ستارهٔ قطب علوی است و مقناطیس
سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانه فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف
اینهمه بُعد صوری خدا داند باهم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده
و معامله مقناطیس با آهن و کاهربا با کاه همین حکم دارد ازینجاست که اگر شخصی بر به صورتی

عاشق شد جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی درمیان هردو پیدا میکند که منشاء عشق میشود و عقل
در ادراک آن عاجز است مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقاف شده

نقش ستاعجب دایره هندی خطش **قوله** کز سایهٔ خورشید جمالش خبرم داد
دایره هندی دایره ایست که آنرا حکماء هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایهٔ اصلی
آفتاب و فقها بنا برشناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند

سبکتگین کمرت را غلام حلقه بگوش **قوله** ز داغ هند و خال تو آبروی ایاز
سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غاز یست تگین کمر را گویند چون باریک
میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر ازان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی قدس سره
ایکه نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو ☙ در نظر سبکتگین عیب ایاز میکنی
و همچنین در بیت شیخ کمال خجندی ☙ چون بنظاره آمدم بهر شکار دلبران ☙ دام دل سبکتگین زلف ایاز یافتم
چه درین هردو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت
فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز بریاران کرم گستر معروض
میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعض ابیات فقیر بقلم آورد و این
کهنه رسمی است که معاصران تصنیف معاصر را در میزان اعتبار نمی سنجند و کمر همت بر شکست
او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بحدیکه مشرکان بر کتاب
خوش سخن ازل تعالی شانه ایرادگرفتند و اجوبهٔ مسکته یافته زبان در کام کشیدند
مفسران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت لاخصمن محمدًا یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت الیس قد عُبِدَت الملائکة و الیس قد عبد المسیح فیکون هؤلاء حصب جهنم
یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام
پس میشوند اینها همه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ما اجهلک بلغة قومک
چه جاهلی تو بزبان قوم خود زیرا که کلمهٔ ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول
و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میسود اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبعری جواب دندان شکن شنید دم درکشید الحاصل
یکی از تلامذه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن اجوبه از فقیر فراگرفته
درکتابت آورد درین محل چند اعتراضات وجواب باختصار عبارت ثبت میشود وبعضی
شواهد که بعد تحریر رساله بنظر درآمد نیز الحاق میپذیرد آزاد

مرا واسوخت چون پروانه آخر حرف گرم او + زخوبان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا

معترض گوید واسوختن بمعنی سوختن نیامده بلکه بسوختن آمده چنانچه ظهوری در
دیباچهٔ خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن ویک بیت واسوختن نباشد واستاد
سراج الدین علیخان آرزو فرمود که واسوختن بمعنی سوختن نیامده انتهی کلامه مجیب
گوید واسوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه وا
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در ظلم دارا گوید زخلق آنچنان برد پیوند را + که سگ وانه بیند خداوند را + وحاصل معنی واسوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال میباشد ودر آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد وباید در جان
گوید گویند داغ سوز که واسوزی از غمش + خود را تمام سوختم ووانه سوختم
ومیرزا صائب میفرماید واسوختن علاج تب عشق میکند + این درد را بداغ دوا
می توان نمود + ودر فقرهٔ ظهوری واسوختن بمعنی ایجابی است ومعنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول ویک بیت سوختن ثانی نباشد مؤید اینمعنی کلام میرزا صائب
است که میفرماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خمار او + که از واسوختن گردد
عیار سوختن پیدا بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول مراد سوخته میشود بی زیاده
ونقصان در آتش ثانی خوب در میگیرد والا خوب در نمیگیرد دلنشاه می را با آتش اول
وخمار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگوید زور هر می از خمار آن توان دریافت چنانکه
چاشنی سوختن از واسوختن پیدا میشود ونسبت معنی سلبی واسوختن بجانب آرزو تهمت
محض است چراکه در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ تشبیهی کاشی این شعر می آرد
از و حکایت واسوختن بمن مکنید + نه سوخته است چنانم که وا توانم سوخت +

و درین بیت واسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ایراد میکند
چه طور میگوید که واسوختن بمعنی نسوختن است و نیز در ترجمهٔ محمد رضائی مشهدی مینویسد
واسوختنی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت معنی ایجابی است
و نیز در ترجمهٔ میرزا بیدل می آرد ؎ بداغ صد کلف واسوختم از خامی همت + چو ماه
از خانهٔ خورشید گر آتش طلب گردم + میرزا درین بیت واسوخت را بمعنی ایجابی استعمال
کرده اگر بمعنی سلبی میبود آرزو البته تخطیه میکرد آزاد ؎ حرف دنیا در کتاب
سینه شایان حک است + گر کنی الحاق در قرآن سزای گزلک است + معترض گوید
سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آمده است انتهی مجیب گوید سینه
را کتاب گفته اند نصیرای همدانی گوید ؎ قریب سینهٔ پر داغ بوالهوس نخوری + که این
کتاب غلط نقطه های شک دارد + و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
ازان اطلاق قرآن بر دنمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه معترض فهمیده
مع هذا اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
سینه به که در سفینه وقتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره که
قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب الله
در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد ؎ خرق پیران خرابات تماشا کردم + که
به صهبای کهن باز جوانم کردند + معترض گوید خرق بی تقیید لفظ عادت بمعنی
خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلالت
قرینه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینهٔ واضح است جوانی دوباره
سوای خرق عادت چیست لیت الشباب یعود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
مولوی جامی در سلسلة الذهب جائیکه معجزات انبیا بیان میکند میفرماید ؎
از ولی خارقی که مسموع است + معجز آن نبی ممنوع است + درین بیت
لفظ خارق مطلق است بقرینهٔ ولی و معجز مقید شد آزاد ؎ آزاد جای عشق
بود در کنار حسن + بر شاخ گل درست کند خانه عندلیب + معترض گوید اطلاق

خانه بر آشیانهٔ طیور نیامد مجیب گوید آمد انیسی شاملو گوید ؎ مراد در محبت از چمن بیگانه میباید
که گل عزم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد + و کاتبی نیشاپوری گوید ؎ استخوان های
ضعیف است پناه دل زار + خانهٔ بلبل بالنده ز خاشاک بود + و محتشم کاشی گوید ؎
مرغ دل محتشم خسته را + خانه بکمان خانهٔ ابروی تست + و شیخ علی نقی کمره گوید
؎ بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی + تزلزل افتد اندر خانهٔ بلبل ز هر بادی +
و نظیری نیشاپوری گوید ؎ چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد + چو قحط
گل بود بلبل آب و دانه میسازد + و سلیم طهرانی گوید ؎ سبد گلفروش را ماند +
خانهٔ بلبلان این گلزار + و کلیم همدانی گوید ؎ در گلستانی که زاغ و بلبلش همخانه اند +
چشم بستم بیش ازین در دیدم جای خار نیست + و امیدی رازی گوید ؎ ای
جغد به ویرانهٔ من خانه نسازی + ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی + و اسیر
شهرستانی گوید ؎ همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است + که برگ گل شده دیوار
خانهٔ بلبل + آزاد بیت ؎ بروی یار عقیق دهن بود نایاب + ز خامه ماند بدین
نسخه سرخی سر باب + معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
مستعمل است میرزا صائب میفرماید ؎ اگر نه فکر عقیق دهان او باشد + کسی علاج
جگرهای آتشین چه کند + آزاد در مرثیهٔ فرزند خود میر نور الحسین که در سنهٔ ثمان و ستین
و مائة والف انتقال کرده گفته ؎ قیامت بر سر این بوستان رفت + که یک گل
داشت آنهم نوجوان رفت + معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیر و جوان نگفته
مجیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ؎ ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت
من برسان سرو و گل و ریحان را + و وحشی یزدی در واسوخت گوید ؎ نوگلی
گو که شوم بلبل دستان سازش + سازم از تازه جوانان چمن ممتازش + و نوری
هرمزی گوید ؎ نظر پیر و جوان ای گل رعنا با تست + پیر گردی که جوانی و نظرها
با تست + در هر سه بیت استادان معنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید ؎ نهاده پای در

در آب و قدح میانه برف + چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس + و محتشم کاشی گوید ع
سر جوان با همه آزادگی + پیر غلام قد دلجوی تست + و ظهوری ترشیزی گوید ع
خیل غم تو کشور جان را فرو گرفت + چون خرمی که نخل جوان را فرو گرفت + و میرزا صائب
میفرماید ع ریشهٔ نخل کهن سال از جوان افزون تر است + بیشتر دلبستگی باشد بدنیا پیر را +
آزاد ع ز صاحب ظرف می آید قدح نوشی و هشیاری + نداند هر کسی گلگون
صهبا را عنان داری + معترض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست
نمیشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شد نه عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
باید گفت مجیب گوید بقاعدهٔ اصول مطلق منصرف بفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحبدل
که مراد از آن فرد اعلای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحبدل توان گفت
میرزا صائب ظرف مطلق را بمعنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ع ز حرف
خام هر بی ظرف از جا در نمی آیم + شراب کهنه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم + و نیز میرزا میفرماید
ع دریا دلان می از دل خم نوش میکنند + آن را که ظرف هست بساغر چه حاجت است +
آزاد ع آزاد نداریم سر شکوهٔ خاری + چون غنچهٔ گل پاک برآید نفس ما + معترض
گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچهٔ گل نکهت باید گفت مجیب گوید
میرزا صائب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ع ز جوش گل نفس غنچه پردگی
شده است + فراغ بال درین گلستان میسر نیست + و نیز میفرماید ع از جوش
زبان غنچهٔ من تنگ نفس داشت + حیرانی روی تو مرا لال برآورد + و میرزا
بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجبی میگوید که ع هر طفل غنچه همسبق درس صبح نیست
هر صاحب نفس بمسیحا نمیرسد + علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جملهٔ دلائل
است و بر دقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که مشبه
و مشبه به از یک جنس باشد یعنی نفس متکلم و نفس غنچه و این دخیل است در اثبات مدعا اگر نکهت گل گویند مشبه و مشبه به از
یک جنس نمی مانند و قوت تشبیه فوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعض ابیات دیگر هم که بعض مردم مشتبه
کردند و فقیر جواب دادم قلمی میشود آزاد ع آزاد از سواد سخن سرسری مرو + صد بار گر نگه زدهٔ باز کن لحاظ +

میرزا خان رسا تخلص منشی نواب آصفجاه غفران پناه گفت نگزدن مسموع نشده گفتم شیخ
نظامی در شیرین خسرو میفرماید ع نگه چون بر جمال نازنین زد + کله بر آسمان سر بر زمین زد
میرزا خان گفت این قاعده امروز از دولت شما مرا حاصل شد و این میرزا خان همان است
که ترجمهٔ او در سرو آزاد بقلم آمد مرد عزیزی بود فقیر را قبلة الشعرا می نوشت با آنکه مصداق آن
کلمه نیستم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائه و الف در حیدرآباد برحمت حق پیوست و بجوار رحمت
آسود مؤلف گوید ع شیرازهٔ نظم میرزا خان + هم شهر بقلم او مباهی + تاریخ وفات
او خرد گفت + پیوست برحمت الهی میرزا خان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طلبی صحبت خانه یافت
آزاد ع گره نه ابروی خود و انگرد قاتل من + شهید این و کمان مهره است بسمل من +
صمصام الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد
گفتم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب امتزاجی است از قبیل بعلبک شیخ سعدی
شیرازی میفرماید ع مرغ دل صاحب نظران صید نکردی + الا بکمان مهرهٔ ابروی حمیدی
و شیخ اوحدی اصفهانی میفرماید ع چون کبوتر بطپیدم که مرا غمزهٔ او + بکمان مهرهٔ ابرو
چون کبوتر زده بود + و خواجو کرمانی گوید ع مرغ دل صید کمان مهرهٔ ابروی تو شد +
چه کمالست که پیوسته کشد ابرویت + و سلمان ساوجی گوید ع هر کجا مرغ دلی بال گشاید
فی الحال + بکمان مهرهٔ ابروز هوایش اندازد + آزاد ع عجب عنایت ممتاز دید
ام آزاد + بداغ بی هنری برگزیده اند مرا + و له دیوانهای چشم ترا طرفه طورهاست
نرگس کلاه بر سر خود واژگون گذاشت + موسوی خان جرأت اورنگ آبادی منشی اول
نواب آصفجاه غفران پناه گفت دخول لفظ عجب و طرفه بی ها مستعمل نمیشود چنانچه
بی ها در دو درین مطلع میرزا صائب است ع آن نرگس بیمار عجب هوش ربائی است +
این ظالم مظلوم نما طرفه بلائی است + فقیر شاهد هر دو از کلام میرزا صائب گذرانیدم
ع دیده نیست که حیران تماشای تو نیست + قامتی همچو سنان تو عجب حلقه رباست
و له سرو از زمزمهٔ فاخته موزون گردید + نفس سوختگان طرفه اثرها دارد + ترجمهٔ
موسوی خان جرأت در سرو آزاد تحریر یافته مشار الیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف

جہان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد مدفون گردید مولف گوید ؎ موسوی خان
ز کلک گوہر بار + آبرو داد شعر و انشا را + گفت تاریخ رحلتش آزاد + کرد جرأت
وداع دنیا را + سابق گذارش یافت کہ خامۂ فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایہ است
و در آفتاب معنی روشن صاحب دو سایہ و این دعوی برہان میطلبد لہذا تحریر اشعار
عربی ہم ضرور افتاد اما صد حیف کہ فارسی نویسان بحت از زبان عربی الفاظ نامحض
میباشند و رخسارۂ عقیق یمن از نوک کلک ظالم ترکانہ میخراشند و مع ذلک این ہم
است کہ در ہر جزو زمان اشخاصی پیدا میشوند کہ کتاب را از دست کاتبان صحیح نویس
میربایند و نسخ غلط را از فرط شوق بتصحیح میرسانند بہمین معنی خاطر خود را یک
گونہ تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلک تحریر کشیدم

؎ صادفت صنوانا علی الوعساء | | فذکرت احوانا من الجرعاء
ودعتہ و فوادی امس فاغترب | ولہ | و بعد ما لی علم اینما ذہبا
حققت انّنی ان الیفا رسقنی | + | قلبی و من ہوثنا و فیہ فانقلبا
رایتہ یوم سار القوم من اضم | + | یروح فی عقب المعشوق مضطربا
احن الی بدر النقا فی الغیاہب | ولہ | و اذرف اشباہ النجوم الثواقب
اروم من الزوراء یقبل ارضہا | + | سقی اللہ ایاہا سجوم السحائب
نزہیہا الرایا الیہا تعطشی | + | وصورتہا فی القلب ضربۃ لازب
رحم الالہ مطوق الاثلاث | ولہ | ما زال عنہ الطوق بعد ممات
قالت فتاۃ یا نساء دو یزما | + | جلبت سلیمی بحتہ الخضرات
فاتین نمش الی محل جلوسہا | + | الیوم یوم الحظ للنظرات +
یتحمک یا سلمی حمام اللوی علی | ولہ | تفقد حالی فاسمعی قول ثاثنہ
یا الیا المتنحی رو تک ساریہ | ولہ | شققت المحب علی ما فیک من عوج
ثنیت عطفک عنی الیوم معتسفا | + | و کنت فی سالف الایام منعرجی
لاکان قلب خلا عن کی لاعجۃ | + | ولا عیون بہا الا مواد لم تلج +

العلم فی مودتها ر باسح	وله	فقدت عقیق قلبی بالبطاح
فیا للفوز ان وجدته سلمی	+	وتجعله نظیما فی الوشاح
بقد سفکت دمی بابی قتیس	+	وما اثمی سوی عدم الجناح
ولم اک راجیا من سوء بها ان	+	توشح عاتقی بدم الذباح
فبا لمذاق من حلیت دما ر	+	وادرکت المرارة فی السماح
والحاظ النجل ایدحن تحفو	+	مریضات بهن قوی الصحاح
الا یا عم رامته ابن تری	+	فهل انا نفیض علی لواحی
ولا ارتاد من جدواک درا	+	سوا لی شربة الماء القراح
نهبت فوادی مقلة سکرانة	وله	من بعد ما سقت المتیم راحا
الحاظها المرضی قتلن بریته	+	یا للقیامة ان یکن اصحاحا
حقوق علینا للریاح الضوامخ	وله	وصلن الینا بعد طی الفراسخ
سقی الله طیرا قیدت فی المصاید	وله	وما نسیت عهد الحمی فی الشداید
فان شئن تحرفن الحبائل بالجوی	+	ولکن رضا الصیاد اعلی المقاصد
روحی فداک یا نسیم الوادی	وله	قد جئتنی بشمائم الاوراد

اوراد نام موضعی است وجمع ورد بمعنی گل

شاهدت قبرا تحت ظل اراکة	وله	وبغصنها یبکی حمام شادی
فالت من فی القبر قال متیم	+	قتلته ظالمة من الاکباد
قالت الفضیحة بحبک فاستفق	+	خشی ابی واخی وکل النادی
فسترت ناظرتی بجفن مارغ	+	وعجزت عن تدبیر منع فوادی
فتلت مطوقة علی ید صارند	+	ورایتها رضیت بفعل العادی
قالت حیوة العاشقین مصیبة	+	فعلی ایه منة الصیاد
اهملت عیونی یوم سارت اینق	+	یترنم الاجراس ثم الحادی
وکان قلبی طاسحا فی اثرها	+	جرس تکسر فانهوی من هادی

نار الزنا و نذيته فولا ذا +	+	نار الوداد و مذيته افلا ذا
بيد قائلة رايت فوادها +	·|·	حجر الصارم لحظها شحا ذا
اصمى الخلائق لحظها في مرة	+	الله اكبر ما اشد نفا ذا
انى على شرط الوفا لثابت	+	و نزيد اشتياق المحب لما ذا
ازاد من بحر النبوة كارع	+	و يراعه نهر المدينة هذا
زارت جزاها الله خيرا مشهدي	وله	فشممت منها في الضريح عبيرا
ولقد اتى غصن رطيب تربتي	+	فرجوت تخفيف العذاب كثيرا
ازاد قاطن واسط و يراعه	وله	و بها افادا شكر الاهواز
الفسق في القلب السليم عن الهوى	وله	نور الٰهي ببيت المقدس
ارايت قد نفر الغزال الكناشي	وله	من لي من الاحباب بالاحوش
عطفا على اطيار ذي الحصحاص	وله	جار الربيع وهن في الاقفاص
من ذا الذي يسعى لوجه الله في	+	تخليصها عن محبس القناص
داوي محبك يا سلمى من المرض	وله	ان مات فالدهر لا ياتيك بالعوض
لا تسمعن نصيحة الاطاط + +	وله	ثقلت مسامعهن بالاقراط
بارع الاناس قلوبهم بعكاظ	وله	و شربت سعاد بقية الالحاظ
خفف الله يا صبا ذطير الا جارع	وله	القتلها وقت الثمار الا بالغ
عليك بتعبير الايارق رافتي	+	الخجلها قفرا لقتل السواجع
و مالك تطوى الكشح عن حرقة الهوى	+	فتذبح ربات العيون الدوامع
الظمع من تحلي الجسوم بطعمة	÷	و تجهد في تضييع حظ المسامع
فان رمت ان تجري سلسال كوثر	+	فحل سبيل الصادحات البواقع
لقد قال يوما للمطوق قائل	+	صنعفت على ايدي الخطوب الزعازع
فقال له ان المذلة عزة	+	اذا حل سلطان الهوى في الطبائع
ابن النقاد المتحنى و الاصبع	وله	يا ليتني في سوجها المزرع

عشق الورى رشأ النقا لكنهم	وله	ليسوا كمثلى فى عيون المنصف +
ظمآء الانام الى المعين باسرهم	+	والنون فرط اوانه لم يوصف
ياصباح من شكل المفرد بعشق	وله	هو من بنات شير الولا د مطوق
اوماترى لونا رماد يا له	+	هذا يحقق انه متحرق
ياسحاب راسته انت آية رحمة	+	لا سيما لك بالفقير ترفق
يروى جمالك علتى قبل الذى	+	ستان هذا المعتفى والبرق
قبلى وقد ميست اراكة عالج	+	كبر ربا وكيا ثها متفرق
اسنا قطت ثمراتهن على الثرى	+	وفؤادى الصابى بهن معلق
ياظبية فتنتنى اين مرعاك	وله	وحيث اصبحت عين الله ترعاك
ارى غصون النقا يزهن قاطبة	+	لقد تماثلن نشوى من حمياك
ايا حمامة جرعى انت غائبة	+	كانما جبل النقا د مشواك +
ويا اثيلة سلع انت نائية	+	يا ليتنى ارتوى يوما برياك
ويا نويرة رضوى انت فى كبدى	+	من الذى فى ظلام الليل اذكاك
وطلت يا ليلة ظلماء فاقتصرى	+	اظن ان ضلت المسرى ثرياك
ويا سحاب النقا اصبحت منهملا	+	علام انت على ارض النقا باكى
ويا خزامى اللوى عطرت محفلنا	+	صوب الاصائل والاسحار رواك
ويا صبا انت بالرجوى معللتى	+	مهيمن فتح الاكمام حياك +
ويا غزال الحمى ايان تلطف بى	+	اليك ناظرة احداق اشراكى
ويا سعاد صلى آزاد ناكرما	+	اليس هذا قديما من نداماك +
نجل الكرائم طيب بالمال	وله	لا بالركون الى كثير البال
لا تملك العين الهموع الا بها	+	عين وتعفنا على الاطلال
عينى باطفال الدموع ذرية	+	يلعبن فى كمى وسفى اذ ماسلى
ابكى فيامن لام لاتك حبا هلا	وله	لله انصف كيف انهر سائلا

لقد ذبحتني ضحوة العيد في منى	وله	ونرجو من المنان ان يتقبلا
سرت كرما ارواح دارة صندل	وله	واهدت الى المصدوع لقمة صندل
احبت قتل غزلان التلال +	وله	يداها زينتا بدم الغزال +
تضعف سيف اللحاظ على لطفا	+	فيا للجلال كاسبته الجمال
ترعرع في عمود البان غصن	+	فكيف انال يا اهل الجبال
الا هيم الهوى فيه سرور	+	لكما في دمعها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجوعا	+	يحن الى الجداول والظلال
يقول من الذي انا يسيرا	+	يعقلني بطرفاء العوالے
سلمت غزالة دارة الآرام	+	اهدت الى المشتاق منك سلام
فعل النسيم الزنبق بمهجتي	+	ما تفعل الارواح بالاجسام
تخشى المعالج ان يداوي غائيا	+	للد غائية شفت اسقامے
الصب في يد والغرام فراسته	+	مصابية سقيت بصوب غمام
فاذا تمكن منه فهو سندل +	+	نيطت علائق عيشه بضرام
تالله لا ادع الغرام بعلة +	+	يزداد ان امر على لبطام +
جمزولي في ضلوع المغرم	وله	تالله خير من فؤاد مولم +
شاهدت ساجعة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها متسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى الله النقا غيثا سجوما +	وله	وزاد غصون روضته نموا +
فهل شجر اتها حملت ثمارا	+	وهل ثمر اتها بلغت اوا +
وهل ارتاح فيها مستظلا +	+	وهل القى بها طيبا عطوا +
ارى فؤادي ذكر النجد يشجنه	وله	يا ايها القوم قولوا كيف اسليه
يا غيث عنصرك المبارك رحمته	وله	انت المفيض على الخمائل ريا
ارنا ونحن الظامئون كرامته	+	سماك من ازجى السحاب وليا

لفظ ولی ایهام دارد بمعنی ابر و بمعنی و اصل الی الله از مخالص نقر است در مدایح نبوی

تبسمت فتخبنا وجهها قمرا	وله	مشتقا معجزا من سید العرب
احسن شوقا الی الندامی	وله	حنین جذع الی الحبیب
باطلستیه تخلت بدر خطابها	+	هل تقدر حین ینطقک المتوقیا
او ما رایت غزالة وحشیة +	وله	عجماء کلمت النبی المجتبی +
سرت الی الصبا من نحو کاظمة	وله	حتی ظفرت علی فوج من الکمد +
ان الصبا لذوی الحاجات ناصرة	+	وبالصبا نصر المختار من اد د
رشیقة اشبهت فی مهبها شجرا	وله	دعاه من هو هادی النجم والشجرا
ایا عارض البطحاء ضحکت دائما	وله	لانت رؤوف بالغصون النواضر
ففضت علی العطشی میاها معینة	+	واظللت راس المصطفی فی الهواجر
احمامة البطحاء انت بها من	وله	وانا المقیم بموقع الاخطار
فتقفقدی من نار عن حیرانه	+	هذا العمر الی مسلک الاخبار
او ما سمعت وانت من ام القری	+	بحمامة خدمت نزیل الغار
واذکرنی حمام فوق غصن	وله	انا شهید الحصی بید الرسول
خلیلی انا نازحون عن الحمی	وله	قفا نبک من ذکری حبیب ومنزل
یا حادی العیس رفقا بی ومرحمة	وله	اذبت قلبی وحق العیس بالنعم
ای نری سائق الاظعان اجشنه	+	نهاه عما یعنی فابد الامم
اری وبیضا سری من نحو کاظمة	وله	یشیم مهبها الریان عطشانا
یجول البارق الخفاق بردته	+	مستسقیا من کریم غاث ظمانا
رجعت عن حسن مخضوب البنان الی	وله	ذی اصبع دمیت من ولد عدنان

حرف الباء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطارد
است مخترع بدایع مقال شاگرد مجد همگر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین
صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بوسیلهٔ مداحی او ابواب جمعیت بر روی روزگار

+ خود کشاد روزی از نظر خواجه این رباعی گذرانید +

دریا چو محیط است و کف خواجه نقط	؎	پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط		دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رقعه ثبت نمود ؎ سی صد برهٔ سپید چون بیضهٔ بط + در روی ز سیاهی نبود هیچ نقط + از گلهٔ خاص ما نه از جای غلط + چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط + اشعار مشتمل محسنات علم بدیع بسیار نظم آورده و قصیدهٔ عربی ابوالفتح بستی را ترجمه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمهٔ یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمهٔ آن ثبت میشود ؎ زیادة المرء فی دنیاه نقصان — وربحه غیر محض الخیر نقصان

هر کمالی که ز دنیاست همه نقصان است	؎	سود کان محض نکوئی نبود خسران است
از مخالص اوست بعد تغزل	؎	گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب +
هست واجبتر از آن خدمت دستور انام		دولتشاه در تذکرهٔ خود این غزل بنام او آورده

با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر	؎	با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی سرو سهی پیش مگو		قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش		یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر +
شب تاریک گرت وصل میسر گردد		بارخش چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی		خط سبزش نگر و سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد		نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگرت میل تماشای گلستان باشد		در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدرا این منزل ویران نه بدلخواه تو است		از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر

طرفه اینکه در دیوان خواجوی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و مقطع چنین است

خواجو این منزل ویران نه باندازهٔ تست	؎	از اقالیم جهان خطهٔ کرمان کم گیر

خدا داند تخلص بند شعرا شاخ بیگانه را بانخل خود پیوند کرد یا بوالفضولی شعر غیر را به بدر

ازراسے نے داشت وازین جنس است معاملهٔ خواجوی کرمانی وخواجه حافظ شیرازی خواجو گوید

کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او ۔۔۔ باشیر دردل آمد و باجان بدر شود

وحافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم + باشیر اندر آمد و با جان بدر شود
وازین قبیل است معاملهٔ خواجه سلمان ساوجی وخواجه حافظ سلمان گوید چو شوم
خاک بخاکم گذری کن چو صبا + تا ببویت ززمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین + تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
وامیر خسرو دهلوی درین زمین غزلی دارد وباسلوب مضمون مذکور چنین گوید ای بس
مرگ اگر بر سر خاکم گذری + بانگ پایت شنوم ونعره زنان برخیزم + ومطلع
سلمان ساوجی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران برخیزم +
بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده اینقدر هست که
تشبیه تام ندارد زیراکه نرگس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران
میشود میرزا صائب هم درین زمین یک بیت دارد مهلت عمر کم و فرصت خدمت
تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه اربع مذاهب
سخن میکند ومیگوید بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + همچو فواره زجا گریه کنان
برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افگن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم +

شمع من منتظر قتل خودم زود بیا ۔۔۔ که پروبال فشان از سر جان برخیزم
کیستم گرد سر راه اگر او گذرد ۔۔۔ مضطرب از پی آن سرو روان برخیزم
گر تو ای مهر جهانتاب برآئی زنقاب ۔۔۔ بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
ساقیا عقل ممیز جگرم راخون کرد ۔۔۔ جرعهٔ کو که من از سود وزیان برخیزم
وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد ۔۔۔ طور من نیست که هنگام خزان برخیزم

بساطی سمرقندی

بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد وبساط شاعری برصفهٔ بلندمی گسترد ودر عهد
سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی درخطهٔ سمرقند ظهور یافت شبی مغنیان درمجلس سلطان مطلعی
ازو خواندند بادشاه زاده راخوش آمد کس فرستاد وبساطی را طلبید و بعد از تحسین هزار دینار بخشید

مطلع این بیت: دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش	مست اند مبادا که بناگه شکنندش

مؤلف گوید که واقفان عیوب قوافی میدانند که این مطلع مشتمل بر قافیهٔ شایگان است اما این لفظ برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی این مضمون را چنین می بندد

دارم بچشم او دل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکند مست شیشه را

بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجندی و در مقطعی گوید

غزلهای بساطی را کمال از خود بدان کمتر	که پرورده است چون خواجه بآب دیده سلمانش

گویند شیخ کمال از بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت باآنکه
چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم دیر زیست مدعی زود میر ما + دعای شیخ
موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نوردید شیخ کمال قدس سره از اولیای
شعرا بود و این غزل او مشهور آفاق است و مطربان میخوانند در خلوت دوست جان نگنجد
شادی و غم جهان نگنجد + حشمت کشد ولیت دهد جان + مرگ آید و در میان نگنجد
ای خواجه تو مرد خودفروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + یارا چه مجال در همت +
سر نیز بآستان نگنجد + وصف رخ او کنم بخورشید + خورشید در آسمان نگنجد
ما خانه خراب کردگانیم + در دل غم خانمان نگنجد + با دوست گزین کمال یا جان
یک خانه دو میهمان نگنجد + فقیر هم دست و پای زد این بساطی کرده ام اگر دیگری
فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل ممتنع است در قالب خاک جان نگنجد + این مرغ در
آشیان نگنجد + آن می که بود بساغر ما + در شیشهٔ آسمان نگنجد + در پرده نماند حسن شوخت
چون ماه که در کتان نگنجد + یک شمه ز آرزوی وصلت + در حوصلهٔ بیان نگنجد
سودای متاع عشق دارد + سودی که در و زیان نگنجد + وصف تو برون ز طاقت ماست
یک حرف بصد زبان نگنجد + با سرو مثال هم آزاد + در گلشن ما خزان نگنجد + مضمون
مطلع این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری
از غزلیات بساطی در نظر مولف رسید و این چند بیت فرا گرفته الحاق گردید

رخ تو دیدنم از زلف تیره مشکل بود	ز روی لطف صبا مشکل مرا بگشود

سرشکم خنده آن غنچه لب دید	وله	چنانش ذوق شد کز خنده غلطید
چگویم یارب آن حلوای لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبت دل نکشم من اگرت جان برود	وله	که بسی حق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دو روزه عمر در یاد نکوئی میرود
صبحدم چون سبق از ماه مودب گیرد	وله	طفل اشک از مژه من ره مکتب گیرد
چون نمیست بصدر خانه جایم	وله	رخساره بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نمیرم از غیرت	وله	که کشته تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دمی گرم	وله	کبابی سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب آمد رقیب	وله	خویشتن را تا کسی بنگر که بندارد کسی
دوش شمعی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت ما رقتی
خیل خیالش آمد و من در خجالتم	وله	کز جوش اشک خانه چشمم چکیده رست
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شتاب است

بنائی هروی معمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی دلپسند انداخته بقول میر غیاث الدین منصور ملای شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید وصله خاطر خواه نیافت لاجرم بعض الفاظ قصیده را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه بامیر علیشیر فرستاد

دختران که بکر فکر من اند	س	هر یکی را به شوهری دادم
آنکه کابین نداد و عنین بود		زو گشیدم بدیگری دادم

امیر علیشیر بعنیت شهرت داشت بر رنجید بنائی جلای وطن اختیار کرده به تبریز بدرگاه سلطان یعقوب رفت بعد فوت او بهرات بازگشت چون کدورت خاطر میر هنوز صفا نیافته بود بماوراء النهر شتافت و در استیلای نجم ثانی و قتل عام قرشی بنای حیاتش انهدام پذیرفت فی ثمان و عشرین و تسعمائة او طرح سخن می اندازد +

ترا نه تکمه لعل است بر لباس حریر س شده است قطره خون منت گریبان گیر +

بنائی هروی

کاشکی چون دگرانم سر و کاری میبود — تا به مشغولی آن بیتو قراری میبود

وله — هر زمان نوعی دگر خود را گدای او کنم — تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم

وله — سخن سازم و ره جانب کویش فگنم — تا بتقریب سخن چشم برویش فگنم

وله — اگر دستم رسیدی در لحد بر سنگ خاک خود — ز شوقت میزدم بر سینه اندوه نهان خود

وله — در چمن گریه کنان بی گل رویت بودم — ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم

وله — خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم — تا هر که بیند او را در چشم او در آیم

باقیا نائینی

ذکر باقیا نائینی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت مینواخت در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران ثانی شاهجهان خود را بعتبهٔ خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانه گردید شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیا نائینی که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آمیزش نغمات هندوستانی تاثیر فراوان دارد قصیده در مدح شاهنشاه جود گستر گفته بمسامع جلال رسانید و بفرمان خاقان هنرپرور او را بزر سنجیده مبلغ همسنگ او را که پنجهزار روپیه بود باو دادند در آخر عمر احرام بیت الله بربست و بعد احراز این سعادت بایران دیار برگشت و همونجا تتمهٔ ایام زندگانی بانجام رسانید از نقش سخن مے بندد + ه

کی توان در گل مصنوع رخ یزدان دید — معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید

وله — چون غنچه بسته‌ام دهن از گفتگوی تو — لیکن چو گل شگفته‌ام از رنگ و بوی تو

وله — همه را نسبت خاصی است بمنزلگه دوست — هیچکس نیست که خود را ز کسی کم داند

میرزا بدیع

میرزا بدیع خلف میرزا طاهر نصیرآبادی صاحب تذکرهٔ مشهور ترتیب یافتهٔ والد خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمهٔ پسر در تذکرهٔ خود ثبت نموده عاشق سخن بود و لمحه خود را از خدمت خوبان معانی معاف نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی رسانیده که محاسب اندیشه در احصار تعریف آن قاصر است واله داغستانی مینویسد در اتمام عمارت چهل ستون دولتخانهٔ اصفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

قصیدهٔ در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
شروع عمارت و مصراع ثانی تاریخ اتمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت
مصراع اول با ابتداء بنا و مناسبت مصراع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بعد
از انعام صلهٔ وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصهٔ پادشاهی نصیرآباد منصب
جلیل القدر ملک الشعرایی با مرسوم همه ساله از خزانهٔ عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود
و در اتمام مدرسهٔ سلطانی که ساختهٔ معمار همت آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
کتابه کریاسها نگاشته اند خصوصاً تاریخ اتمام دروازهٔ آن قطعه در نهایت بلاغت بسلک
ترتیب کشیده مادهٔ تاریخ این است +

نگاشت کلک بدیع از برای تاریخش ـ گشوده شد بصفاهان در مدینهٔ علم

خاقان مغفور او را بحضور طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین بلیغ فرموده
از خزانه مبلغی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را بحاشیهٔ آن دروازه بطلا نقش
نمایند انتهی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک بر می آید
شاید در بیت سابق تعمیه باشد والا صدور اینچنین خطا فاش از ملک الشعراء پایتخت
ایران گنجایش ندارد بالفرض اگر او خطا میکرد ناقدان آن عصر که دست از مؤاخذه
بر نمیداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابهٔ عمارت سلطانی شود و اینکه پردهٔ غفلت
بر ابصار همگنان فرو هشته شد معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیه قابل کتابهٔ
عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که مادهٔ تاریخ نحوی دیگر و قصور از حافظهٔ
واله باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشرهٔ ثالث بعد مائه و الف راه
عالم عقبی گرفت او سخن را بکرسی می نشاند

دارم دلی که دارد هر ذره اش هوایی ـ چون خرقهٔ گدایان هر پاره اش بجایی

کشتهٔ زهر تغافل تا ابد بی نشاء نیست ـ وله ـ چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما

در مکتب آفرینش استاد علی است ـ وله ـ عالم همه بنده اند و آزاد علی است

آمد نمک و علی موافق به عدد ـ یعنی نمک سفرهٔ ایجاد علی است

[illegible] ... بصفاهان در مدینهٔ علم

بیضا میرزا ابوتراب همراه امیر الامرا ذوالفقار خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بسر میبرد روزی امیر الامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عرق داغ لاله قهوه ماست میرزا بدیهه رساند مصرع نور چشم پیاله قهوه ماست + امیر الامرا انبجهار رو به صله انعام کرد

بیدل میرزا عبد القادر عظیم آبادی پیر سلیم سخندانی و افلاطون خم نشین یونان معانی است کرا قدرت که بطرز تراشی او تواند رسید و کرا طاقت که کمان بازوی او تواند کشید چنانچه خود جرس دعوی می جنباند +

مدعی درگذر از دعوی طرز بیدل
سحر مشکل که به کیفیت اعجاز رسد

و مؤلف گوید

رساند پایه معنی بآسمان نهم +
بلند طبع شناسد کلام بیدل را

نشاء فقر جزو دماغش و فروغ روشن دلی نور چراغش اصلش از گروه ارلاس در بلدهٔ عظیم آباد پتنه از شبستان عدم به صبح کدهٔ هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما یافت و در بنگاله بیشتر بسر میبرد آغاز شباب بنوکری شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان روزگار میگذرانید و بمنصبی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدر او بعمل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سر انکار باززد هرچند یاران الحاح کردند که نظمی در مدح شاهزاده باید گفت درجهٔ پذیرائی نیافت همان ساعت علاقه نوکری قطع کرده بدار الخلافه شاهجهان آباد آمد و بقیهٔ عمر را درین بلدهٔ طیبه بپایان رسانید ذکر میرزا درین جریده بنا بر همشربی مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صله عطای همت امر است و در صله همت فقرا و شستان میپهامین عظمت الله بیخبر بلگرامی چه خوب میفرماید

بی نیازی همتی دارد کریمان واقف اند +
ما هم از دست رد خود چیزها بخشیده ایم

و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امرا عصر را بر آستان او فرستاد از اواخر عهد خلد مکان تا اوائل جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه ارکان سلطنت بصحبت او میرسیدند و مراتب نیاز بتقدیم میرسانیدند و چون نواب آصفجاه در سنه ۱۱۳۲ اثنین و ثلثین و مائة و الف بر کشور دکن مسلط شد نامه طلب بمیرزا نوشت میرزا در جواب این بیت بقلم آورد

دنیا اگر دهند نخیزم ز جای خویش ؎ من بسته ام حنای قناعت بپای خویش
میرزا سیوم صفر سنه ثلث و ثلثین و مائة والف بعالم قدس خرامید و در صحن خانهٔ خود واقع شاهجهان آباد
مدفون گردید مؤلف گوید ؎ سرو سرکردهٔ ارباب سخن + از غم آباد جهان خرم رفت
گفت تاریخ وفاتش آزاد + میرزا بیدل از عالم رفت + میر عبد الولی عزلت سورتی
که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفتم شعرای شاهجهان آباد
همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول برآورده در مجلس گذاشتند من بانیت
که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع برآمد
چه مقدار خون در عدم خورده باشم ؎ که بر حالم آئی و من مرده باشم
همه یاران دیدند و کرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیزهای غریب
اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق السنه است سر رشتهٔ
موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحای عرب قبول
نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره
تواند شد مثلا میرزا محسنی در مرثیه فرزند خود دارد در انجا گوید +
هرگه دو قدم خرام میکاشت ؎ از انگشتم عصا بکف داشت
خرام کاشتن عجب چیزیست اما خان آرزو در مجمع النفائس میگوید که چون میرزا از
راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
هند اند در کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقیر در صحت تصرف صاحب قدرتان هند هیچ
سخن ندارد بلکه قایل است چنانچه در رساله داد سخن براهین ثابت نموده هر چند خود تصرف
نمیکند احتیاط انتهی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخهٔ اعجاز دست بهم میدهد سخن
سنج متفنن است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص میطرازد و اکثر
بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد کلیاتش نظماً و نثراً ما بین نود و صد
هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر مزار او میباشد نسخهٔ تحفهٔ صحیح

باتباع فقیر در آمده در بعضی زمین ها دو غزل قصاید موزون میکند و در بحور قلیل الاستعمال هم بقدرت میگوید خصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من سنگدل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او ؎ چو نگین نشد که فرو روم بخود از خجالت نام او
نه دماغ درد کشودنی نه سر فسانه شنودنی ؎ همه را ربوده غنودنی بکنار رحمت عام او

و در بحر متدارک که آنرا رکض الخیل و صوت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شاذ زده رکن میگذارد

چه بود دیر کار غلط سبقان در علم و عمل بغسال زدن ؎ ز غرور دلایل بیخبری همه تیر خطا به نشانه زدن
اگرم بفلک طلبد ز زمین و گرم بزمین فگند ز فلک ؎ به قبول اطاعت حکم قضا نتوان ز عذر و بهانه زدن

و در بحر مطوی گوید ؎

منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو ؎ ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

و در بحر خفیف مثمن که تقطیعش فعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن دو بار است میگوید

بتماشای این چمن در مژگان فراز کن ؎ ز شبستان عافیت قدحی گیر و ناز کن
بادای تکلمی به فنون تبسمی ؎ شکر را قوام ده نمکی را گداز کن

واصل درین بحر غزل رودکی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم ؎ که تواند زدودن از دل غمخوار زنگ غم

این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حمائل گلوی قلم میشود

عبرتی گو تا لب از هذیان بهم دوزد مرا ؎ خنده ها بسیار کردم گریه آموزد مرا
تنگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن وله فنا مشکل که از عاشق برد ذوق تماشا را
چون اشک چشم حیران نشکن قدم بدامان وله تا آبرو نه ریزد از خانه کم برون آ
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم وله بیضهٔ طاوس زیر بال عنقاییم ما
نزاکت هاست در آغوش مینا خانهٔ حیرت وله مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را
برتن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی وله گر همه سوزن دمد چون سرو از اعضای ما
چون غبار شیشهٔ ساعت تسلی دشمنم وله از مزاج خاک ما هم برده اند آرام را
طریق دلربایی یک جهان نیرنگ میخواهد وله بحسن محض نتوان پیش بردن نازنینها

وله
ضبط آداب وفا کر یک طپش رخصت دهد — چون پر طاوس در پرواز گیرم دام را
وله
کیست از راه تو چون خاشاک بردارد مرا — شعله جاروبی کند تا پاک بردارد مرا
وله
بر سیه‌بختی خود ناز دو عالم داریم — سایه دارد مژه‌ات بر سر نگاه ما
وله
صاحب تسلیم را هرکس تواضع میکند — گر کنی یک سجده پیدا میشود محرابها
وله
به بیسامانیم وقت است گر شور جنون گرید — که دستی گر کنم پیدا نمی یابم گریبان را
وله
بروی شاهدی مطلبی گر چشم بگشائی — دو عالم از ره نظاره برخیزد چو مژگانها
وله
نظر بر کجروان از راستان بیش است گردون را — که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش وارون را
وله
پرواز وهم بیدل زین بیشتر چه باشد — بر دست گردش سر ما را با آسمانها
وله
یکقلم نسخهٔ وارستگی آئینه ایم — هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما
وله
مرده ام اما ز آسایش همان بی‌بهره‌ام — با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کارها
وله
نفس در حبس وجود خاصیت مد نظر دارد — که غیر از چشم بستن نیست منزل کاروانها
وله
در زیر چرخ یک مژه راحت طمع مدار — آفت شناس سایهٔ سقف خمیده را
وله
آنرا که نفس مایهٔ جمعیت روزیست — چون مار بباید همه پا کرد شکم را
وله
امان خواه از گزند خلق در گرم اختلاطیها — که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا
وله
صورت بمعنی هستی ندارد امتحان — عکس گل نظاره کن یا میوهٔ آئینه را
وله
ایمن نتوان بود ز همواری ظالم — در راستی افزونی زخم است سنان را
وله
ما را به غم عشق همان عشق علاج است — مهتاب بود پنبهٔ ناسور کتان را
وله
ندانم از اثر کوشش کدام دل است — که میکشند بپابوس یار گیسو را
وله
غبار آئینه گشتی غبار دل مپسند — مکن بزشتی رو جمع زشتی خو را
وله
در حق انصاف ابنای زمان — داد تحسین میدهد دشنام ما
وله
کسی چه شکر کند دولت تمنا را — بعالمی که توئی ناله میکشد ما را
وله
خاک گردیدم و از طعن خسان وارستم — آخر انباشتم از خود دهن بدگو را
وله
آرزومند ترا سیر گلستان آفت است — نکهت گل تیغ باشد صاحب ناسور را

نیست ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن — کم رسد گرد کدورت دامن آزاده را

وله

آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیتی — نشاه باشد مختلف در هر طبیعت باده را

وله

ز جوش ماهتاب این دشت و در کیفیتی دارد — که گوئی پنبه و میناست در رهن فشار شب

وله

عالم امن است حیرانی مژه بر هم مزن — خانه از افتادن دیوار میگردد خراب

وله

شرار کاغذ و پرواز ناز جای حیاست — دماغ عالم پادر رکاب را دریاب

وله

همه غضنفر و قلتیم تا بجای خودیم — وگرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب

وله

این است گر سماجت ارباب احتیاج — رحم است بر مزاج دعاهای مستجاب

وله

توئی که خارج دل هیچ جا مقام تو نیست — اگر نگین شود آفاق جای نام تو نیست

وله

گرنه از اهل صدق دامن پاکان بگیر — آئینه ور دی زشت کافر و در خور است

مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا باسلوب بدیعی واقع شده مصرع اول چنین اولی است مصرع

ع — خوردن ناقابلان بر دل روشن خطاست

کار ما ای وای ما عشق غیور افتاده است — شش جهت دیدار و ما را از گریبان چاره نیست

وله

بفکر نسیه موهوم نقد نیز نماند — هوس در غم مستقبلم چه حال گذشت

وله

زین چمن با دردپیمائی قناعت کرده ایم — جام گل تسلیم یاران ایاغ ما لاله است

وله

من از مروت طبع کریم دانستم — که آب گشتن بحر اینقدر ز شرم سخاست

وله

دل شگفته دیر و حرم شد چه توان کرد — تنگی است درین نسخه که اینها اثر اوست

وله

ای آئینه از ما مطلب عرض مکرر — تمثال ضعیفان نفس بازپسین است

وله

ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است — فروغ گوهر بینش چو شمع جانکاه است

وله

همدی که ز کلفت کنه جسم برآئی — هر دانه که از خاک برون جست نهال است

وله

نگداز بزرگی که پری داغ تو گردد — چون سنگ اگر شیشه برآئی چه کمال است

وله

راز ما صافی دلان پوشیدن نتوان یافتن — هر چه دارد خانه آئینه برون در است

وله

ما را کرم عام تو محتاج غنا کرد — گر جلوه تغافل کند آئینه گدا نیست

وله

از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است — همچون چنار یارب روید ز دست ما دست

مفت آن قطره کزین بحر تسلی نخرید ولہ بی طپیدن دو جهان بر گهر ما تنگ است

شوکت شاهیم از فیض جنون در قدم است ولہ چشم زخمی مرساد آبله هم جام جم است

آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن سر موئی اگر از خویش برآئی علم است

مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد ورنه در ملک نفس صافی آئینه کم است

محرم حسن ازل نظارهٔ بیگانه نیست ولہ رنگ میگردد بگرد شمع ما پروانه نیست

در سایهٔ ابر و نکهت مست و خراب است ولہ چون تیغ ز سر درگذرد عالم آب است

عقدهٔ محرومی کس فکر جمعیت مباد ولہ تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت

خواجه تا چند نه بندد به تغافل در گوش ولہ شور هنگامه محتاج دماغ افشار است

آتش دل شد بلند از کف خاکسترم ولہ باز مسیحای شوق جنبش دامان کیست

دل عمرهاست آئینه ترتیب داده است ولہ مشقی بناز جلوه که این صفحه ساده است

عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما ولہ خانهٔ ما بعد ویرانی هوای بام داشت

نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر ولہ دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است

فرصت بهار رفت چراغون نمیشوی ولہ ای بیخبر دگر به چه رنگت رسیدن است

شوق فسرده از نگهی تازه میشود ولہ یک برگ کاه شعلهٔ وا مانده را عصاست

باشد که نکهتی بمشام اثر رسد ولہ عمر نیست نقد دست نیازم گل دعاست

بخوان لذت دنیا گزند بسیار است ولہ ترنجبینی اگر هست بر سر خار است

عشق هم دارد تلافیها که چون مینا می ولہ هر قدر خون بود در دل چهرهٔ ما رنگ داشت

اینهمه دام خیالاتی که بر هم چیده ایم ولہ نیست جرم ما و تو معجون هستی بنگ داشت

توان به بیکسی ایمن شد از مضرت دهر ولہ سموم حادثه را بخت تیره تریاک است

اوج دولت سفله طبعان را دو روز بیش نیست ولہ خاک اگر امروز بر چرخ است فردا زیر پاست

زندگی در پیچ و تاب سعی بیجا مردن است ولہ از طپیدن عالمی بسمل شد و قاتل نداشت

هیچ سودای تبر از زحمت افلاس نیست دست قدرت چون تهی شد با گریبان درهم است

بیدل از اظهار مطلب عرض استغنا خوش است آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خویشان نمی باید اعانت خواستن | وله | مومیائی چاره فرمای شکست شیشه نیست

پاس آداب محبت بوس ناید راست | وله | شمع بر شقه وزنار رچه ها سوخته است

دلیل جوش هوس هاست الفت دنیا | وله | عجوز اگر خوش است آمد ز علت عزبی است

ذکر تیغش در میان آمد دل ما داغ شد | وله | تشنگان را باد آب آتش فرو از آرزوست

باغ امکان یک گل آغوش فضا پیدا نکرد | وله | رنگها در یکدگر از تنگی این جا شکست

با تیشه چرا چهره شود نخل برومند | وله | با خم شدن قامت مکن این تازه جوان بحث

صدای شکوه زر روشندلان نمی آید | وله | در آب چشمهٔ آئینه نیست شیون موج

خجلم حسرت پیریی که ز چشم تر نکشد قدح | وله | ستم است داغ خمار شب بدم سحر نکشد قدح

امتداد عمر پرواز چشم ما ذوق نگاه | وله | کهنگیها کرد آخر مغز این بادام تلخ

ظالم چه خیال است مودب بدر آید | وله | آن نیست کجی کز دم عقرب بدر آید

از نامه ام آشوخ مکدر شده باشد | وله | مرز است بحرف فقرا ترشده باشد

قبول نازنینان تحفهٔ شوخی نمیخواهد | وله | الهی چون حنا خونی که دارم بی رنگ افتد

غیر دل گوشهٔ امنی که توان یافت کجاست | وله | سبحهٔ امید نفس رخت سفر می بندد

حیات جاودان خواهی گداز عشق حاصل کن | وله | که دل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد

نفس را ترک هوا روح مقدس میکند | وله | شعله کز دود فارغ گشت محض نور شد

منفعل میشد ز دنیا هوش اگر میشد خلق | وله | صبر و حنظل در مذاق گاو خر نوزینه بود

نسیم مژدهٔ وصل که می دهد امروز | وله | چو غنچه تنگی از آغوش من رمی دارد

ای مایل تتبع دونان چه ذلت است | وله | دم نیست فطرتت که قفای سرین بود

دل بغفلت نه که در دفع تیر خوب درشت است | وله | خانهٔ آئینه را زنگار در بانی کند

بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان | وله | که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد

ز باد دستی آن زلف تا مدار کبابم | وله | که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد

چو مردم از مژه غافل مشو که هیچکس اینجا | وله | بغیر سایهٔ دیوار خود پناه ندارد

گردون حریف داغ محبت نمی شود | وله | این خیمه در فضای دل تنگ میزنند

با بخیلان نه همین طبع گدا نا صاف است | وله | کیسهٔ خود هم ازین قوم دلی پرداز د

بروش غیر بخیه زدن دهی کشان خطاست | وله | دستی مگر بگردن خود چون سبو کنند

تا حشر روسیاهی داغ خجالت است | وله | مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند

آب و رنگ عبرتی صرف بهارم کرده اند | وله | پنجهٔ افسوسم از سودن نگارم کرده اند

ما ضعیفان آنقدر بار زحمت یاران نه ایم | وله | سایهٔ باری وار دا ما هر کس آسان میکشد

این غافلان که آئینه پرداز میدهند | وله | در خانه که نیست کس آواز میدهند

هر که انجام غرور من و ما می بیند | وله | بر فلک نیز همان در ته پا می بیند

مکنی جرأت کاری که نباید کردن | + | گر شوی اینقدر آگه که خدا می بیند

جای رحم است گر آزاده مقید گردد | + | آب در کسوت آئینه چها می بیند

به که با نیز چو شبنم همه تن آب شویم | + | کان گلستان حیا جانب ما می بیند

نیست رنگین ز حنا ناخن پایت که بها | + | طلعت خویش درین آئینه ها می بیند

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق | وله | روز اول رنگ این اقلیم ویران ریخته اند

ازین بساط گذشتیم ولی نفهمیدم | وله | که پیکر خم ما با که این مدارا کرد

بهزار کوچه دویده ام به کسی نرسیده ام | وله | ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدر رسید

ندارد بزم پیری نشاه از زندگی بیدل | قوله | چو قامت حلقه گردد ساغر دور فنا باشد

ز شرم بیدلی خویش آب میگردم | قوله | مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد

گر مزاج کرم آن است که من میدانم | قوله | عالمی را بخطای من تنها بخشند

کسی را رسد تا زمستی که چون خط | قوله | بگرد لب یار گردیده باشد

بر صفحهٔ آتش زده عمر منا زند | قوله | فرصت چه قدر سبحه شمار است ببیند

عمر ما شد پای خواب آلود من | قوله | انتقام از سعی بیجا میکشد

دل صاف دار صحبت خلقت وبال نیست | قوله | در دست گر آئینه کافر نمی شود

در بساط خاکدان دهر نتوان یافتن | قوله | آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند

به احسانهای بیجا خواجه می نازد نمیداند | وله | که خضر نشاه توفیقش از صحرای بنگ آمد

گرد حسرت اینقدر سامان بالیدن نداشت | وله | ما همان یک ناله ایم اما جهان کهسار بود

اوج عزت در کمین انتظار عجز ماست | وله | از شکستن دست در گردن حمائل میشود

گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب | وله | شرم میبالد بخود چندانکه محمل میشود

گسستن سخت دشوار است از ما محبت را | وله | برهمن رشته داری از رگ سنگ صنم دارد

بصد مصر شکر نتوان قناعت بر نگین بستن | وله | کرم مشکل که از طبع گدا ابرام بردارد

خامشی روشنگر آئینهٔ دیدار بود | وله | با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند

سخن بخاک میفتد از در تامل گوش | وله | برشته که گهر میکشی دو سر دارد

بدوش اشک روانیم تا کجا بریم | وله | چو شمع محمل عشاق چشم تر دارد

مرا معاینه شد ز اختلاط قمری و سرو | وله | که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند

دلدار گذشت و نگه باز پسین ماند | وله | در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند

دامن مستی بآسانی نمی آید بدست | وله | باده خونها میخورد تا شاهد پیدا میکند

خدمت دلها کن اینجا کفر و دین منظور نیست | وله | آئینه از هر که باشد صفت روشنگر بود

دل بقید جسم از خط بقا بیگانه ماند | وله | گنج ما را خاک خورد از بسکه در ویرانه ماند

ساغر بطاق همت منصور میکشم | وله | بر دوش ما سریست ز گردن حد بلند

بی بهره را ز مایهٔ امداد کس چه سود | وله | دریا حریف کاسهٔ وارون نمی شود

چو شمع منصب وارستگی مسلم آنکس | وله | که تیغ حادثه تاجش ز سر رباید و خندد

جوش غرور ما چو شمع حامل مقصد است و بس | وله | تا ترک گردنی بجاست سر بقدم نمی رسد

مریض عشق تدبیر شفا از مرگ میداند | وله | ز بیم سوختن حیف است گر آتش در آب افتد

کلفت زدای کینهٔ دلها تواضع است | وله | از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد

ز بعد ما نه غزل نی قصیده میماند | وله | ز خامه این دو سه اشک چکیده میماند

محتاج کریمان نشود مفلس قانع | وله | سرچشمهٔ آئینه ز بحر آب نگیرد

عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند | وله | دل نیز رفته رفته بآن بیوفا رسید

میشود ظاهر به پیری رشتهٔ طول امل | وله | چهرهٔ این مو صفای شیر روشن میکند

بی یاس دل از هرچه ندارد گله دارد | وله | تا سودن دست تو هزار آبله دارد

نگذشته ز سر راه بجایی نتوان برد | وله | هشدار که پای تو همین آبله دارد

دور شکم اهل دول بین و دهل زن | وله | کاین طایفه را تخم امل حامله دارد

چنین که صرف طمع کردی آبروی بیدل | وله | عرق کجاست اگر نوبت حیا برسد

گرد دامانی بیفشاندیم و فرصتها گذشت | وله | دست فقر از آستین هم یکدو چین کوتاه بود

غافل نیم ز صورت واماندگان خاک | وله | در پای من ز آبله آئینه بسته اند

روا دارد چرا بر دختر رز ننگ رسوائی | وله | گر از انصاف پرسی محتسب هم دختری دارد

از صومعه باز آنکه ز عمامهٔ سنگین | وله | سر سبک شد اینجا الم پشت خری چند

زبسکه الفت مردم عذاب روحانیست | وله | فشار قبر چو آغوش یکدگر نبود

مهیای خجالت باش گر عزم سخن داری | وله | قلم هرگاه گردد مایل تحریر تر گردد

پوچ است قامت خم و آرایش امل | وله | پرچم کسی چه شانه زند چون علم نماند

چشمت بغلط سوی من انداخت نگاهی | وله | تیری که ازین شست خطا شد چه بجا شد

ممسکان را در مدارا نرم رو فهمیدهٔ | وله | لیک در سختی چو پستان زنان نازاده اند

از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم | وله | ما دست اگر نداریم او هم کمر ندارد

دوستان را در وداع هم عبارتها بسیست | وله | بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند

تا کنم از هر بن مو رنگ مستی آشکار | وله | جام میخواهم درین میخانه یک طاوس وار

صحبت نیکان علاج کین ظالم میشود | وله | در دل خارا آب لعل گر میرد شرار

زحال ما بتغافل گذشتن آسان نیست | وله | چو آب آئینه داریم خاک دامنگیر

بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد | وله | بیخبر در سایهٔ این کهنه دیواری هنوز

همچو طاوس بخندی رنگ محو جلوهٔ | وله | نقش داغم دیدی از نیرنگ صیادم مپرس

هیچکس را داغ بی نفعی به پیشانی مباد | وله | چتر شاهی گر نباشی سایهٔ دیوار باش

هرچه خواهی همه در خانهٔ خود می یابی | وله | همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش

مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست | وله | شرار کاغذ ما کرده است سامان قفس

صاحبدلی ز گرد ره فقر سر متاب	وله	خاکستر است آینه را طوطیای فیض
دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شکست داشت	وله	سبحه و زنار را با خاک یکسان کرد شمع
فقر ما را مشمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش ماست بقدر تنکی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشهٔ تعظیم نیست	وله	ناتوانی عالمی دارد تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست امن از تیغ تیز	وله	چون گلوی شمع باید بود با خنجر طرف
لعل یار از بهر مشتاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان دارد عقیق
وبال دوش کسان بودن از حیا دور است	وله	نه بسته است کسی پا بگردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خو درشت مزاج	وله	بروی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در دور خط غیر از فشردن چاره نیست	وله	میشود افعی بچنگ خار پشت آخر هلاک
غرهٔ عیش مباشید که در بزم جهان	وله	شیشهٔ نیست که قلقل نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد چرا دریا کشد ننگ حباب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعهٔ ثانی این بیت فقیر را خوش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه
+ شوخ نا انصاف من میچیند از گلزار گل +

نامی جام همت بدست میکشم	وله	جز دامن تو هرچه کشیم دست میکشیم
ناموس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گران نداریم
چون کاغذ آتش زده مهمان بقائیم	وله	طاوس پرافشان چمن زار فنائیم
چون نخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چندانکه رود پای بگل سر بهوائیم
بذوق پای بوست هیچ جا خوابم نمی آید	وله	همین در سایهٔ برگ حنا آرام میگیرم
همه عمر بهرزه دویده ام بحکم کنون که خمیده ام	وله	من اگر به حلقه رسیده ام تو برون در نه نشانیم
دیدهٔ مشتاقی از هر موبهار آورده ام	وله	نخل با دامی زباغی انتظار آورده ام
سودیم سراپا و بپایی نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجایی نرسیدیم
تا رخت نبردیم بسر چشمهٔ خورشید	+	چون سایه بصابون صفایی نرسیدیم

بآستان تو عهد غبار من این است | وله | که گر سپهر شوم جز بخاک ننشینم

خود را بعیش امکان من متهم نکردم | وله | خلقی بخنده نازید من گریه هم نکردم

آئینه در بغل بود ما غافلان ندیدیم | وله | حیف از دلی که با ماست آه از کسی که با ما

با این طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم | وله | نگین بی نقش میگردد اگر کس میبرد نامم

شکوهٔ حیرت دیدار قاصد بر نمیتابد | وله | مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم

جنون من چو نگه قابل تسلی نیست | وله | مگر بدیدهٔ حیران کنند زنجیرم

ندیدم بازیاب آستان عفو طاعت را | وله | در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم

فکر خویش است سر انجام دو عالم بیدل | وله | همه گردیم اگر سر بگریبان گردیم

توانم جستن از دام فریب این چمن بیدل | وله | چو شبنم گر بجائی کام من هم چشم بردارم

در بساطی که سر و برگ طرب سعی خفتن است | وله | فرض کردیم که ما تیز چراغان کردیم

وصال گر تو دیده‌ای بخواب است | وله | من این امید ز آئینه بیشتر دارم

مغفرت مزد معاصی بوده است | وله | کیست فهمد که چه خدمت کردم

تعلق از غبار چشم برونم نمیخواهد | وله | برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم

چون سبحه یکدو روز که با هم نشسته‌ایم | وله | از یکدگر گسسته فراهم نشسته‌ایم

احتیاجم در اظهار نزد | وله | خشکی لب نپسندید ترم

بهر جا رفته‌ام از خویش در راه تو می‌پویم | وله | اگر نزدیک وگر دورم غبار آن سر کویم

هر چند درین مرحله بیتاب و توانم | وله | چون آبله سر در قدم راهروانم

تا خون من از خواب بصد حشر نخیزد | وله | در سایهٔ مژگان تو کردند شهیدم

حصول مطلب از ذوق تمنا میکند غافل | وله | زمان انتظار هرچه باشد دیر میخواهم

برنگ من برون آید کسی تا قدر من داند | وله | با این امید طفلی را که خواهم پیر میخواهم

کس مباد آفت نصیب امتیاز | وله | سوختم تا شمع این محفل شوم

دل تیره شد آخر ز هوائی که بسر داشت | وله | این آئینه را از نفس آگاه نکردم

هر بن مویم تماشاخانهٔ دیدار بود | وله | عاقبت صرف نگه چون شمع سر تا پا شدم

بیدل از شکر پریشانی چه سان آیم برون | وله | مشت خاکی داشتم آشفتم و صحرا شدم

چو زخم صبح ندارم لب شکایت غیر | وله | همان تبسم خود میکند نمک سودم

بیا ای آفتاب کشور امید مشتاقان | وله | چو صبحم طائر رنگی است برگرد تو گردانم

بس است حلقهٔ گوشم خم سجود نیاز | وله | اگر بچرخ برآیم همان هلال توام

چشمت بنگاهی ز جهان منتخبم کرد | وله | تمغای قبول از اثر صاد تو دارم

بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودی | وله | عمریست که یاس دل ناشاد تو دارم

امید تلخکامان وفا شیرینی دارد | وله | لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فرهادم

شب که آئینهٔ آن آئنه رو گردیدم | وله | جلوه کرد که من هم همه او گردیدم

در بیابان طلب هر که دو چارم گردید | وله | بتمنای تو گرد سر او گردیدم

فلک مشکل حریف منع پروازم تواند شد | وله | چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم

گردمی چند جدا از نظرت میگردم | وله | باز می آیم و برگرد سرت میگردم

آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج | وله | تا بخاطر سایهٔ دست کرم آورده ایم

ابروئیکه بود عارتی روسیهی است | وله | جمله زنگ است اگر آئینه بردارد نمم

آسوده ام درین دشت از فیض نارسائی | وله | گر دست کوتهی کرد پای دراز کردم

عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم | وله | دست تهیم غیر دعا هیچ ندارم

ای برهمن بیخبر از کیش همدردی مباش | وله | بیش ازین با هم بتی نامهربانی داشتم

راه سفر اگر همه ابروست تا جبین | وله | از ضعف چون هلال بیک گام رفته ایم

زین باغ تا کشمکش نشو و نما شدم | وله | خون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم

در دولتم شور دو عالم غبار ماست | وله | اما ز یارت لب خاموش کرده ایم

چه ممکن است که تمثال آفتاب نبندد | وله | چو سایه آئنه را که من ز رنگ برآرم

هیچکس یارب گرفتار کمال خود مباد | وله | چون گهر بر سر فتاد از شش جهت غلطانیم

باز از جهان حسرت دیدار میرسم | وله | آئینه در بغل بدر یار میرسم

دل ستم زده با تنگنای جسم نساخت | وله | فشار ریخت برون آبگینه از سنگم

بهار دهر ندارد ز خندهٔ او نام — وله — ذخیره که کند میهمانی بسنگم

گر صد چاه جهنم سرنگون غلطم خوش است — وله — در دل مایوس خود یارب بلغزد پای من

چنین کشتهٔ حسرت کیستم من — وله — که چون آتش از سوختن رستم من

شکوهٔ اسباب تا کی زندگانی منت نیست — وله — تا سری داریم با هم درد سر برداشتن

بوقت تشنه لبی چینی و سفال مخواه — وله — کف گشوده بهم آر و ساغر جم کن

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است — وله — افعی گزیده سیر مدار از شکل ریسمان

ز فیض اغنیا با تشنه کامیها قناعت کن — وله — ندارد چشمهٔ خورشید غیر از چشم تر کردن

حیف است محرم دل گرد فسانهٔ مال — وله — آئینه در مقابل آنگه نفس کشیدن

گر شد دل از نشاط و لب از خنده بی نصیب — وله — یارب ز چشم ما نشود کم گریستن

شبنم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند — وله — اینجاست بر نگاه مقدم گریستن

شیرازهٔ موافقت آخر گسستنی است — وله — باید دو روز چون مژه با هم گریستن

خونین دلان بدیدهٔ تر گفتگو کنند — وله — محتاج نیست شیشه بگویائی زبان

ز طعن تیره درونان خدا نگهدارد — وله — نفس جنون زده می آید از تفنگ برون

کاملان در خاکساری قدر پیدا میکنند — وله — چون غبار رنگ زرگر خاک میگردد فزون

باز چو صبح کرده ام تحفهٔ بارگاه تو — وله — رنگ شکسته که نیست قابل درگاه تو

ذره ببال آفتاب تا به سپهر می پرد — وله — کیست بخود نمیکند باز ز دستگاه تو

رفتی و دل نشست بخون در قفای تو — وله — ای رفته از نظر چه حنا داشت پای تو

خشم را آئینه پرداز ترحم کرده — وله — در نقاب چین پیشانی تبسم کرده

بستهٔ بیدل اگر بر خود زبان مدعی — وله — عقربی را میتوانم گفت بی دم کرده

عیش و غم آن به که بی تمییز ما نگذرد — وله — تا بهشت آمد بیادت در جهنم رفته

چو حباب عالمی را هوس کلاه داریست — وله — بدماغ پوچ مغزان چه قدر نشسته

برنگ خامهٔ تصویر سامان چه بر نگم — وله — که هر سویم سری از عالم دیگر بر آورده

حسن مطلق را مقید تا کجا خواهی شناخت — وله — آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرده

رجا در آمدن از حرف پوچ چیست حیان	وله	نه کودکی که بصوت دهل ز خانه برآئی
آفت رنگ حناست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناهست پشیمان نشوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نکنی
بر هر که مدد کرده از عالم ایثار	وله	نامش بزبان گر بری باز ستانی
نباشد گر حضور جلوه بالا بلند انت	وله	برنگ سایه در کش ساعتی در پای شمشادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را مسخر کن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
الهی سخت بی برگم بساز طاعت اندوزی	وله	همین یک الله الله دارم آنهم گر تو آموزی
نشاط طبع در ترک تکلف بیش می باشد	وله	بجا که از فرش زرین طفل رنگین تر کند بازی
سفر گزیدم بفکر وطن چه پردازد	وله	دو بار مرغ نگردد به بیضه زندانی
رمز اقبال جهان واکشی از زاد بارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صداع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	لب است صندل اگر سوده ام به پیشانی
دیدم داریم محو انتظار مقدمی	وله	یارب این آئینه را آن گل حضور شگفتنی
بیک عالم ترشرو کارم افتاده است و ممنونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع منست لیموی
نکردی ای الصبا بر هم زن هنگامه جهدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سر کوی
بهیچ آهنگ عرض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن کز تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازیها بناز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو ز کف رفت جوانی	وله	کز زمزمه نی بنود نوحه چنگی
زبان حیرت آئینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجوئی
زین دشت و در ندیدیم جائیکه دل گشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

نبیره ادر کدخدائی میر لطف الله خان غزلی گفته که هر مصراعش تاریخ است شیر خان در تذکره خود تمام غزل را گرفته این بیت ازان است ه

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازهٔ الفت دو همزاد

لفظ همزاد در حق داماد و عروس طرفه واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی گوید همزاد توام که از یک شکم زاده باشد
سنجر میر عظمت الله خلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاه لدها الحسینی الواسطی البلگرامی
قدس الله اسرارهما از شعرای صوفیهٔ صافیه و بند نقاب کشای حقایق و معارف واقفه است
هر چند از موزونان صله اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از
چاشنی درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایهٔ اوراق نموده
شد در شاهجهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائة والف بسر ابستان قدس خرامید و در جوار مزار
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمهٔ والا مفصل در سرو آزاد
فروغ افزای پیشانی سوادست او ساغر عرفان میگرداند

ساقی مشو مکلف می بیدل مرا ❊ یک چشم خواب مست کند کاهل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد + بستند بر غزال ختن محمل مرا
بعبرتگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا ❊ وله ❊ دو عالم گرد گل اما پشیمانی نشد پیدا
چه آید از من مفلس که سازم نذر سودایش + اگر جیبم ملیسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین زمانه همین غفلت است و بس ❊ وله ❊ می نیست مسکر بکام تو لب بنو فسانه را
حلاوت ریز از گنج دهانش سخت میترسم ❊ وله ❊ مبادا طوطی خط سر برون آرد از ان لبها
صبح دیدم ز سر هستی خود میگذرد ❊ وله ❊ یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا بر چیده بندی زلف را از روی خویش ❊ وله ❊ در چمن بگذار تا رقصند این طاؤسها
ندانم تا چه حق دانسته بر باطل کنی خود را ❊ وله ❊ تو گر صاحبدلی ظالم چرا بیدل کنی خود را
تو ئی سرمایهٔ دنیا و دین دیگر چه میخواهی ❊ وله ❊ دو عالم گرد روسازی همان حاصل کنی خود را
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که بیدار است ❊ وله ❊ کریمی هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجاست ساقی ساعت شناس شیشهٔ ما ❊ وله ❊ که شام چون شفقی شد سحر بود ما را
وقت پاشستن بلبش شیرین تحرک میکند ❊ وله ❊ میشود شان عسل در دست خادم سنگها
از ما نماند هیچ ز خون ریزیش بلی ❊ وله ❊ در دست او بقدر حنا ماند اسم ما
سنجر نامی نه آئی بی نشان تکرار کن خود را ❊ وله ❊ همین یکحرف باشی گفتمت اقرار کن خود را

شه بحر و بریم اما مکان خاص هم داریم | وله | برو در خانهٔ آئینه چو اسکندر خود را
دو عالم کلبهٔ تنگی است بر جوش جنون من | وله | مگر در دشت دل بخشد جا دیوانهٔ ما را
ما را تمیز نیک و بدی نیست بیخبر | وله | محبوب ما همان است که گردد پسند ما
زهی از لعل خوشگوی تو در عالم روانیها | وله | نمک پروردهٔ شوریست حرف و حکایتها
سر سلطنت عزت برد بر پوست تخت من | وله | که کردم تکیه در زیر نگین خود دو لایتها
آمد بهار می نخورم در چمن چرا | وله | دولت بکام شد نزدم در وطن چرا
بوقت کهنه سالی عاقبت منظور میگردد | وله | که باشد دوربین عینک قد خم گشته پیران را
تا به دل یاد امیر المؤمنین داریم ما | وله | صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
عجز از همت عالی همه قدرت گردد | وله | بیخبر پیر شدی قدر عصا را دریاب
بسکه بار پاس دلها بیخبر برداشتیم | وله | همچو زلف خوبرویانم ز سر تا پا شکست
آنجا که ننگ بیغرضان است احتیاج | وله | ای بیخبر خدا طلبی نیز حاجت است
می برد از هوی مستان تا باوج آسمان | وله | گنبد دستار زاهد را ازین بنیاد نیست
خاطرم از دوستی مردم دنیا شکست | وله | بسکه این می جوش بیجا میزند مینا شکست
قد خمیدهٔ پیران به عجز میگوید | وله | که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
هرگز به خانهٔ لیلی نکند میل | وله | در سایهٔ دیوار خود آنکس که غنوده است
زاهد تو صبح و شام عبث شور میکنی | وله | الله اکبر است ز الله اکبر
خامشی هم پردهٔ از نغمهای ساز اوست | وله | سرمه را دریاب دود شعلهٔ آواز اوست
شب که شوخی خیال قامتش چون تیر جست | وله | چون کمان وا ماند آغوشم که هی بیخبر جست
تاب خونگرمی نمیدارد دل ما نازک است | وله | باده کو از جوش ننشیند که مینا نازک است

میرگوین غزل را در زمین شیخ عبد الواحد متخلص بوحشت تهانیسری گفته مطلع وحشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است ﮯ آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از وحشت بقلم می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرا عصر با وحشت وعدهٔ احسانی کرده بعمل نیاورد روزی وحشت با او گفت من درین شهر دوازده کس علیهم الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت نی شما عبید الله زیاد اید این کلام دو ایهام دارد یک ایهام ظاهر دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را نحس میدانند و وقت شمردن چیزی چون به سیزده رسند آنرا بر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و بنابر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ایهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید

آمدم بر اشعار بنجره

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامهٔ احرام بخود می بالد
یاد یک موی کمر افشاند سر تا پای من	وله	آه ازان زلف پریشان گر بخاطر بگذرد
من عبث بیقدر گشتم در تمنای بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخی نخجیر بر هم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابتر دل من زلف او ابتر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که شام کرد
ز شرم حسن تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسهو توان کرد آه نتوان کرد
قیامتی ست ز جای بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی حسبت جاه نتوان کرد
ز داغ جبههٔ زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ز یار رو سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکه دیدم در قدش موی میان گفتم	وله	که این مصراع دقت آنچه میدارد همین دارد
گر همه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	آنچه مریم میخورد نفس زند مریم میخورد
لب از گفتار باید بست گر دل صاف میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگیرد
تا غمزهٔ تو خنجر بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرد فدا در دسر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود هم رنگ لفظ	وله	وا کنی گر عقده بند دگر پیدا کند
بی نیازی عطشه دارد که گر زندان زنند	وله	صد چو کوثر از دماغ خویشتن رضوان زنند
گردن یتیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام روی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش	وله	حنا گر پای او میبوسد از روی برد رنگش

سر پیدا از ملال طوطی طبعی که من دارم | وله | بود خوابیدن تر از جوهر آئینه آهنگش
چیست حاجت تا کنی رنگین قبای تنگ خونریز | وله | جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ حرص
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان | وله | منکه خون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بیخبر شدم | وله | رنگ زمانه دیدم برنگ دگر شدم
می میخوریم و هیچ نیابیم در نشاط | وله | یارب مگر بیاد بداندیش رفته ایم
زهم نمیگسلد رشتهٔ تماشایم | وله | زبسکه با نگه او نگاه می پیچم
عالمی گردیدم اما ره نبردم سوی او | وله | تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش ناتمام | وله | کوتهی تا کرد مژگانش بدل خنجر زدم
ازین وحشت که من در عشق او بدنام افتادم | وله | ز جا رفتم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبهٔ منصور من میدادند | وله | بر سر درد دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا برگ خزانی کرده است | وله | خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
نعمت بی منتی را قدر میدانم که چیست | وله | منکه شکر خای لبهای تاسف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم | وله | دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نکشیدم | وله | امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده و دانسته سنگی را ببوسی گر رفت | وله | بیخبر من اعتقاد برهمن استاده ام
جز از شاخ و برگ خود ندارم آنقدر دانم | وله | دو عالم رنگ باز دگر خزان آرد در خست سر
هرگز لب خود سرخ مکن ز آتش دشنام | وله | این پیشه ندارد بخدا تاب برشتن
کی کنم پیمان آن مغبچه با در بعد ازین | وله | دست او خواهم کشیدن جای ساغر بعد ازین
بر تراشش سبزهٔ خط مائل افتاده است یار | وله | نسخهٔ اعمال ما خواهد شد ابتر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا نشد | وله | ما ز پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گرد عالم بالا پسندم من | وله | نه بیند پیش پای خویشتن عزم بلندم من
دماغ دشت پیمائی ندارم گرچه صیادم | وله | مگر شوخی کند صیدی و آید در کمندم من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود | وله | خاطر ما را بما بگذار و تکلیفی مکن

همچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام	وله	تا چه در خویش کمی دید برافزود مرا	
تا نفس هست غم دینی و عقبی باقیست	وله	دو جهان ندرد مرگ که آسوده من	
حسن شهری دیده هرگز ندارم بدیده	وله	میرزا اینها خراب افتاده بین بکره دیده	
حالت ما بیدلان ظالم نمیدانی که چیست	وله	شیشه خالی میشود از خود تو ساغر میکشی	
بعشق قد موزون تو طبعم کرد جولانی	وله	ز مصراع های آه خویش کردم جمع دیوانی	
نشستی از سجود عتبه دل بر جبین رنگی	وله	سری با کعبه بیداری برد بر سر زند سنگی	
بعز بشی در همت والای من خم اند قیب	وله	آن بود کز قامت دلبر کمر جوید کسی	

حرف التاء الفوقانیه

ثردی سمرقندی بموزونی طبع موصوف بوده بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری با میرزایان گجرات بسر میبرد وقتی قصیده در مدح اعظم خان کوکه اکبر بادشاه گفته گذرانید خان گفت هرچه از زبان خود بطلبی ترا صله دهم ملا گفت لکه تنگه خان گفت بیست همتی کردی امشب اگر کرور تنگه مطلبیدی دریغ نمیداشتم و لکه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرور تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تمر که در شجاعت فرد اند	+	شد فتح بهر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوآئینان خوش بیانی نصرآبادی گوید در مدت عمر بر سر مزاری که بمرقد امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در بلخ مشهور است معتکف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصیده گفت خان او را بزرگ شد و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسنگ رخنه شد از بس گریستم بیتو + ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو

قصیده ترابی که بوسیله آن بزرگ شهیر شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب رسید مطلعش این است

گزیدم عمرها چون برهمن گنج کلیسائی	وله	دگر آن به که سازم در حریم کعبه ماوائی

ثردی سمرقندی

ملا ترابی بلخی

تراب نامش میرزا ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از زبان نواب صمصام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مؤلف ماثر الامرا که نسابه امرای دولت تیموریه بود شنیده در سرو آزاد بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسله میرزایان دفتر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفاهان بدکن رسیدند و با مخلص خان ربطی بهم رسانیده بتوجه او ملازمت بادشاه حاصل کردند و بمنصبی کامیاب گشتند نخستین بخطاب التفات خان و دومین بخطاب ملتفت خان مورد التفات گردید التفات خان که آخر مشهور بنقدی شد در عصر خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه عالم خلد منزل فوجدار کودره از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بقفه اند و دمند و سور از ملحقات صوبهٔ مالوه میرزا خست چون امیر الامرا سید حسین علیخان بدکن رسید خود را بخدمت امیر الامرا رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت بهم خورد متوجه دار الخلافه شاهجهان آباد گشت و در نواحی کهرکون رسید در سنه تسع و عشرین و مائه والف بدست قطاع الطریق رشتهٔ حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد طاهر التفات خان است و از کلام خان آرزو در مجمع النفائس ظاهر میشود که میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رجحان دارد که با میرزا ابوتراب بسیار مربوط و چندی همصحبت بود میرزا ابوتراب در آواخر عمر با مبارز الملک سربلند خان بوقتی ناظم صوبهٔ گجرات بگجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را با راجپوتان مارواڑ در سنه ثلث و اربعین و مائه والف اتفاق افتاد جرعهٔ شهادت درکشید او از حیله پایان براین همان اختلافی که تحریر پذیر رفت درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در هجو تراب قصیده نظم کرد تراب باین رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که هجو کرده ما را جعفر		شیرین و لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار		امروز برای دیگری گشته هنر
طفل بدخوی سرشک من نمیگیرد قرار	وله	خراب آسایش نگر در دامن محشر کند
نکهت گل برساند پیغامی	وله	همه دماغی نداد هیچ جواب

حرف الثاء المثلثه

ثابت میر محمد افضل اله آبادی استاد زمان و سحبان هندوستان است اگرچه هم نام پدر حسان بود لیکن شیوهٔ حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می افراشت در حرف الثاء اسمی صاحب صله بنظر نیاید و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان داشت لهذا اسم میر ثابت ثبت افتاد میر برادرزاده همت خان خلف اسلام خان والا بدخشانی و لعل ثمینی از معدن فوائد دودمان است در اله آباد متولد شد و همانجا نشو و نما یافت ابتدای حال دامن سعی باکتساب علوم برزد و علوم درسی از بعض علما فوائد کسب کرده بپایهٔ اعلای فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری را هم بکمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد رحل اقامت افگند و دران مصر جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان هفت اقلیم است کوس شاعری مینواخت و در زباندانی فرس دم سلونی عما شئتم میزد و صنادید شعرای عصر یکقلم از حساب برمیداشتند اقسام سخن را بتسلط تمام میگوید و بتر زبانی کلک باطل السحر نسخهٔ سحر سامری را میشوید و او را با میرزا عبد الرضای متین صفاهانی که ترجمهٔ او در حرف المیم خواهد آمد مناقشه رو داد و نیز شاگردی از میر که تمام عمر همین تربیت او کمال بهم رسانده بود چشم از حقوق استاد قدیم پوشیده تلمذ یکی از شعرای کشمیر اختیار کرد درین باب قصیدهٔ چهار صد بیت نظم کرد و عجب قدرت طبیعت بمعرض ظهور آورد و ایضاً واقعات کربلا موزون کرده و تلاشهای فراوان برده مطلعش این است

محرم است دلا سیل خون ز دیده ببار + ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات مشهور مقبل صفاهانی است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی اعتباری داشت و در فترت افاغنه متواری بسر میبرد و در عصر نادرشاه بهند آمد و در گجرات نزد مومن خان ناظم آنجا میگذرانید و همانجا در سنه سبع و خمسین و مائة و الف درگذشت میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زخارف دنیا افشانده منقطعانه بسر میبرد تا آنکه دامن از غبار هستی برچید مدفن او شاهجهان آباد فقیر بمیرزا جان جانان مظهر سلمه الله تعالی نوشتم که سال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود دوازدهم ربیع الاول

سنه هزار و صد و پنجاه در سیولاکه تذکرهٔ داغستانی رسیده و ۱۱۵۱ هزار و صد و پنجاه و یک مینویسد چون داغستانی با محمد عظیم ثبات خلعت ثابت اخلاص دارد و مینویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی دیدی براقم حروف میکرد و قول داغستانی به صحت اقرب است ظاهر الفظ یک از قلم تیز امطهرمانده گوئی گزید استاد زمان که کرد تعلیم + اعجاز سخن بکلک صامت + تاریخ برای رحلت او فرمود خرد رحیل ثابت + در وقت تحریر این صحیفه منتخبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از غزلیات او که در تذکره‌ها حاضر نیست ترقیم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	۵	بر مشهد پروانه استخوان مرا
شمیم زلف تو از داغ دل برآورده	+	چو بوی نافه چین موکشان فغان مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغز من بارد	+	غلط کنند به گلریز استخوان مرا
طفل بیرحمی که می بندد پر پروانه را	وله	گرم صحبت کی کند با خود من دیوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	+	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
پیچد زبان ور روز حال تباه ما	وله	دارد چو عرضه داشت گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریزان بیتاب را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیماب را
خون ناحق دست از دامان قاتل برنداشت	+	دیده باشی داغهای جامهٔ قصاب را
تا شکر نا وک تو کند مغز جان ما	وله	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیهوده چون سپند چرا گرم شیونیم	وله	چشمی نریخت اشک ز دود فغان ما
شد محشر صد زخم تمنا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر مژگان فیهای تیر دلستان ما	وله	ترا شد صد زبان چون شانه از خود تن ما
اگر از معنی حسنت کسی طرفی نمی بندد	وله	چو کلک موصورت آشنا کن ناتوانی را
شفا از لعل جان بخش تو خواهد چشم بیمارت	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم مظلوم میخورد	وله	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا حنا بر پنجه بستی ریخت خون دیده ام	وله	در فشار دل ید بیضا است این گلدسته را
آسمانم خار چشم ناتوان بین میکند	وله	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سوی خانه می آید — وله — گل داغ جگر اشک مرا در دامن است

تا راه نظاره بستان رفت — وله — چون شمع ز راه دیده جان رفت

زبان لطف او میگفت خواهم گشت تا بت را — وله — نمیدانم چرا از حرف خود برگشت فرکا

ای برهمن از نور یقین بهره نیابی — وله — زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست

دل بستهٔ معنی نشود عاشق صورت — وله — از خامهٔ مو سلسله بر پای سخن نیست

با وصف آنکه دختر رز سنگدل نبود — وله — در حیرتم که توبهٔ مستان چسان شکست

دور از تو زبس دیدهٔ ما خاک بسر کرد — وله — تذ نگه ما الف خط غبار است +

نازم آن کاتبی حیثیت قلم کار ترا — وله — که چو پیراهن تصویر بود جزو تنت

هم پای خامه راه سفر طی نموده ام — وله — در اول قدم بسرم شام غربت آمد

میکشان را زاهد بمغز خدمت میکند — وله — این کدوی خشک می در جام عشرت میکند

آن حریر اندام هر جا میرسد دامی کشد — وله — هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند

مردم حلقهٔ زنجیر جنون شیون کرد — وله — شور عشقم اثر در جگر آهن کرد

در قفس هم گل زخمم بسرم زد صیاد — وله — خوب شد چارهٔ آوارگی از گلشن کرد

نمی بودیم با حرف آشنا ای کاش در عالم — وله — سخن با را زنگ قفل ابجد در بدر دارد

به لعلش میرسد تا آرزوی بوسه میرد — وله — خط نارسته گویا زهر پنهان در شکر دارد

خار راه تو گر از نشو و نما می افتد — وله — عقده در کار من آبله پا می افتد

از ره ناز بجوشم نکنی رنگینش — وله — گر چه در پای تو دامان قبا می افتد

هلاک آن بت حاضر یراق قتل میکردم — وله — که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید

نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم — وله — چو گویم درد دل با او نصیب دشمنان گوید

بدرد آمد سر نقاشی حسن تیغ مانی را — وله — بگو دردسر بیجا مکش صورت نمی بندد

تا در چمن ز عارض او لاله داغ شد — وله — گل گل شگفت و باز دلم باغ باغ شد

انار باغ بهشت است روی خندانش — وله — کسیکه کرد قناعت بآب و دانهٔ خویش

چو زنجیر است از بس حلقه در گوش تو اعضایم — وله — گذارد سر بپای هر که فرمائی سراپایم

بزنگ شیشهٔ ساعت زدست خشکی طالع	وله	بجائی می‌برد از گرد کدورت گشته مینایم
از حباب باده کمتر نیستم در بیکسی	وله	میتوانم کرد من هم رهن صهبا پیرهن
شد اگرچه شکسته استخوانم	وله	چسپیده به حنجرت چو دسته
رتبهٔ بخت سیاهم نه شود از چه بلند	وله	کرد چون سایه مرا خاک نشین رتبهٔ بی

ثبات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده ایست باشیوع سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن سنجی است در سما و ایام حیات والد چندان سری بشعر نه داشت بعد انتقال پدر شوق سخن پیش گرفت و کلام اساتذه را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین ومائه والف از جهان فانی درگذشت خان آرزو در مجمع النفائس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتم و بقدر فهم خود در جاها جهت آن مضایقه نکرده حوالهٔ آن سیدزادهٔ مرحوم نمودم پارهٔ از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا فتاد به بزمت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانهٔ عنب که بچسپید برگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیباک شیشه را
باآنکه همه عمر نرفتم ز در او	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من وا شود که یار	وله	چون بیندم ز دور گره بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بدخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلدمکان بود اول همت خان خطاب یافت بعد محاربهٔ شاهی باجسونت بخطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزاری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلدمکان محمد شجاع را بتعاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلدمکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجهزاری و صوبه داری اکبرآباد مورد نوازش گردید و بعد وصول به اکبرآباد دیک ماه نگذشته بود که در مبادی سنه اربع و سبعین والف رخت بشهرستان عدم کشید در

و در مقبرهٔ میر نعمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید غنی کشمیری در
تاریخ گوید ع مرد اسلام خان رفیع الجاه + اسلام خان طبع موزون داشت و والا تخلص میکرد او می پرداز

وسعتی پیدا کن ای صحرا که امشب از غمش ع لشکر آه من از دل خیمه بیرون میزند

خلف او میر عیسی مخاطب بهمت خان نیز از امرای عمدهٔ خلد مکان است نخست بخشی سوم بود
بعد از ان بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبرآباد امتیاز پذیرفت و در سال
هفدهم جلوس بداروغگی غسلخانه افتخار اندوخت و در سال نوزدهم بصوبه داری اله آباد
و مرحمت یک لک روپیه نقد نوازش یافت و در سال بست و چهارم در بلدهٔ طیبهٔ اجمیر بحضور طلب
شد و بخدمت جلیل القدر امیر الامرائی سربلند گردید در همان ایام شاهزاده محمد اکبر رشتهٔ بغی
افتاد خلد مکان همت خان را که مرض صعب داشت بحراست قلعهٔ اجمیر گذاشته از شهر برآمد
خان مذکور عنقریب در سنه اثنین و تسعین و الف جهان فانی را وا گذاشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و همت بر تربیت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و نثر قدرتی داشت ازوست

بجز خاری که مجنون داشت در دل ع بیابان جنون خاری ندارد

محمد علی ماهر از مدحت طرازان همت خان است و ناصر علی سرهندی از ثناگستران سیف خان
بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف الجیم

مولانا جمال الدین الدهلوی

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او قصیده جهت
سلطان محمد بن تغلقشاه گفته که مطلعش این بیت ع

الهی تا جهان باشد نگهدار این جهانبان را + محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان را

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عهدهٔ صلهٔ جمیع اشعار بیرون نمیتوانم آمد
و فرمود تا صرهای زر آورند و گرد او گذاشتند چون نزدیک لب او رسید برخاسته استاد
سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زر آوردند و گرد او چیدند تا لب او رسید

شیخ جمالی دهلوی

شیخ جمالی دهلوی جمالی بکمال و زبان خوش مقال دارد نامش شیخ فضل الله است
[illegible] از قوم کنبو خدمات شرعیه دار الخلافه دهلی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنبو تعلق داشت دارد

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت اندوخت و در عهد سلطان حسین میرزا بخراسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در زمن فتح ... سنه اثنین و اربعین و تسعمائه متوجه ملک بقا گشت قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی است در نعت حضرت

سید المرسلین صلی الله و سلم گوید

موسیٰ ز هوش رفت بیک پرتو صفات ٭ تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این صله از قسم اعلای صلات و وسیلهٔ عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ٭

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا ٭ جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا

وله

ای از جمالت این همه غوغا برای چیست ٭ چون جمله حسن بیست تماشا برای چیست

وله

میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم ٭ خون من ریزی و میگوئی مبارکباد هم

وله

عید قربانست لطفی بر من دلریش کن ٭ یعنی این دلریش را قربان روی خویش کن

وله

هر کس که بیند آن لب مانند قند او ٭ چون نیشکر شکسته شود بند بند او

وله

شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابی ٭ بر روی زدم از دیدهٔ گریان نمک آبی

وله

من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل ٭ چه شود گر بدهی شربت عناب مرا

وله

چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار ٭ بیا اجل بکن از یار شرمسار مرا

وله

گویند زنده میشود اندر نماز دل ٭ محراب ابروی تو مرا در نماز کشت

وله

آن جفاکار دل آزار جگرخوار جهان ٭ گرچه کافر نتوان گفت مسلمان هم نیست

وله

میکنم فکری که آن زلف دراز آید بدست ٭ دست کوته دارم اما میکنم فکر دراز

وله

کام چشم زلبش داد نهانم دشنام ٭ واقف حال نشد داد مرا دم بغلط

وله

ز تیغت سینه‌ام صد چاک شد ای ... ٭ مبادا درد تو بیرون فتد از سینه چاکم

وله

زلف بگذار دو تو را و سر رقیب ٭ این هر سه را که نام شنیدی شکسته به

وله

دعای قتلم کنی هر شب که فردا میکشم ٭ تا لب فردا دگر در انتظارم میکشی

به گفتمش که بعشاق رحم کن نه جفا   وله   بخنده گفت لکم دینکم و لی دینی

حرف الحاء المهمله

سید حسین غزنوی

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نخبهٔ انفس و آفاق بود و مسامع روحانیان بلآلی ناطقه می آمود قصیدهٔ افتخاریهٔ او مشهور است که سخن سنجان بسیار بجواب آن پرداخته اند و تا زمان حال سلسلهٔ جواب برپاست مطلعش این است بیت

داند جهان که قرة عین پیمبرم   شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

سید از غزنین احرام زیارت حرمین مکرمین بربست چون شرف زیارت مرقد معطر نبوی دریافت ترجیعی هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است بیت

ابر رحمت سرورا زان دست چون تیغ افشان است	تشنگان را شربتی گر ممکنست اکنون فرست
لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست
سیم و زر قدری ندارد هستم در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین مجنون فرست
یا رسول الله سزاواری که گویم یا خدا	بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که بیت لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی + الی آخره خلعتی از روضهٔ منوره بیرون آمد و در تصحیح آن اطنابی میکنند لیکن اگر اینچنین سانحهٔ جلیله بعالم وقوع می آمد ایستاده های بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را بضبط کتابت می آرند البته آنرا بقلم می آوردند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضهٔ منوره خلعتی برای او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزاد دار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید حاضر است اما دل بمحنت انتخاب نگرائید برین چند رباعی اکتفا رفت رباعی

هر شب که رخ سپهر گلشن گردد   عالم تاریک چون دل من گردد
صد آه برآورم ز آئینهٔ دل   کائینهٔ دل ز آه روشن گردد

ای شاه زمین و زمان بی تو مباد   وله   سعدین سپهر را قران بی تو مباد

آسایش جان بی تست جان بی تو مباد — مقصود جهان توئی جهان بی تو مباد

وله

از دود دل پر غم ای ماه بترس — وز شعلهٔ نالهٔ سحرگاه بترس
در هر نفسی بقیه دارم آهی — ای آینه میگویمت از آه بترس

وله

در خدمت کس گر نبدم پشت بخم — شاید که ز من روی بگردانند همه
چون من سر خود ندارم از بی غرضی — پای دگری چه گیرم از بهر درم

ذکر خواجه حافظ شیرازی

خواجه حافظ شیرازی قدس سره از خواص سکارئی ست و شکال هند و نخشش سمرقند و بخارا دری از میخانهٔ عرفان کشاده و صلای آذرکاشاو ناو لهاد رداده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست او را لسان الغیب لقب کردند مؤلف گوید چون فال دیوان او از غیب خبر میدهد با تن اعتبار هم او را لسان الغیب میتوان گفت از ینجاست که میگویم

مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند + فال کلام حافظ شیراز کن لحاظ +

اکثر اشعار او تقریبی ست موالی لاری که یکی از تلامذهٔ علامهٔ دوانی است دیوان او را با تقریبات از بر داشت محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی والی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از وست

عاقبت در سینه کار خون فاش میکند + رخصتی ای دل که از الماس نشتر میخورم +

از علوم متداوله باخبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت در عهد او شعراء عرب و عجم بدکن آمده از سرچشمهٔ انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده در مجلس اول مبلغ یکهزار تنگهٔ طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته معزز و مکرم و مقضی المرام بوطن خود مراجعت مینمودند چون آوازهٔ سخاوت و هنرپروری و قدرشناسی او عالمگیر گشت خواجهٔ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطهٔ موانع از قوه بفعل نمی آمد این خبر بمیر فضل الله اینجو که از تلامذهٔ علامهٔ تفتازانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی زر جهت خواجهٔ شیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجه از توجه میر فضل الله اینجو بیش از بیش خواهان سفر هندوستان شده آنچه او فرستاده بود برخی صرف خواهرزاده های خود کرده و برخی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلار رسید آنچه داشت بیکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تهیدست گردید

خواجه زین العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار معتبر بودند و داعیهٔ هندوستان داشتند متعهد خرج راه خواجه شده همراه آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجانیدند و با وجود آن حال خواجه چون در کشتی محمودشاهی که از دکن به بندر هرمز رفته بود سوار شد قضارا هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزیده دریا را بشور آورد خواجه یکبارگی از آن سفر متنفر گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در هرمز اند وداع نکرده ام ایشان را دیده در ساعت برمیگردم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیراز شتافت این سه بیت از آن غزل است ه

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد	بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است	کلاه دلکش است اما بترک سر نمی ارزد
بس آسان مینمود اول غم دریا ببوی دُر	غلط کردم که یک موجش بصد من زر نمی ارزد

چون غزل بمیر فضل الله رسید قصهٔ خواجه را بسلطان محمودشاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه بقصد دریافت مجلس ما قدم در راه گذاشته بود بر ما واجب است که او را از فیض خود محروم نسازیم پس ملا محمد قاسم مشهدی را که از فضلاء دولتخانه بود ده هزار تنکه طلا تحویل نمود با انواع امتعهٔ هند خریده برای خواجه بشیراز برد انتهی و خواجه غزلی بسلطان غیاث الدین والی بنگاله فرستاده که این دو بیت از آن است ه

شکرشکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان حسن خواجه شایسته تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و ثمانمائه واقع شد در خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی بگیر بعدد تاریخ است صاحب مرآة الصفا مینویسد شاه نعمان خلف خواجه حافظ بهند آمد و در برهانپور وفات یافت قبرش نزدیک قلعه آسیر است شیخ فیضی اکبرآبادی این قطعه در حق دیوان او گوید ه منم فیضی که در میدان معنی + چو من چابکسواری تیزتک نیست + بجلد شعر من از پوست تا مغز + هجای مردم ناپاک رگ نیست + بدان ماند این پاکیزه گفتار + که در دیوان حافظ نام سگ

شیخ محمد یحیی الهٰ آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعهٔ این بیت بنظر رسیده

شنیده‌ام که سگان را قلاده می‌بندند ؛ چرا بگردن حافظ نمی‌نهی رسنی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمد و مقطع چنین است

مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ؛ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

از اتفاقات اینکه چیزی که شیخ فیضی سخن است در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است
و ازین لفظ مبرا مع هذا اعدام این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار
نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده و اشعار خواجه حافظ در مناجاتیان
و زمزمهٔ خراباتیان است حاجت تحریر ندارد و این ابیات مخمس تیمناً بقلم درآمد

حاشا که من بموسم گل ترک می‌کنم		من لاف عقل میزنم این کار کی کنم
چو گل گر خرده‌ای داری خدا را صرف عشرت کن	وله	که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی
هرکس که دید روی تو بوسید چشم من	وله	کاری که کرد دیدهٔ من بی نظر نکرد
اشک غماز من اگر سرخ برآمد چه عجب	وله	خجل از کردهٔ خود پرده دری نیست که نیست
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	وله	هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
بمی عمارت دل کن که این جهان خراب	وله	بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز	وله	مست است و در حق او کس این گمان ندارد
دل بسی خون بکف آورد و دیده بریخت	وله	الله الله که تلف کرد که اندوخته بود
دوش میگفت که فردا بدهم کام لبت	وله	سببی ساز خدایا که پشیمان نشود
حضوری گر همی خواهی از و غایب مشو حافظ	وله	متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

مؤلف گوید دع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جملهٔ انشائیه باشد فا واجب است
برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نهج میتواند شد ؛ دع الدنیا
متی ما تلق من تهوی و اهملها + حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فا نمیخواهد کما صرح
به ائمة النحو و فقیر بتقدیم جواب این غزل پرداخته‌ام و مصراع خواجه را بتقدیم جواب تضمین کرده
این ابیات از آن غزل است

سرت گردم چه غم از عقدهٔ زلف تو در دلها | که میدانم بعلم شانه سازی حل مشکلها
بنا شد خانهٔ رنگین و بنا جای آسایش | سبکروحان برنگ بوی گل بستند محملها
نه من تنها بلاگردان آن شمع شب افروزم | چو فانوس خیالی گرد او گردند محفلها
درین مشهد تماشا میکنم آثار رحمت را | که قاتل سبزه برد از تیغها بر خاک بسملها
الا ازا د اجبها و شماد و نها اعرض | دع الدنیا متی ما تلق من تهوی و اهملها

درینجا ضمیر اجبها راجع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشد اما
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی بنگاله بادشاهی سخی صاحب اعمال خیر بود
هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس وسبعین وسبعمائة علم ملک جاودانی زد قاضی
قطب الدین حنفی در تاریخ مکه بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین
والی بنگاله زر بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غیاثی بحرمین شریفین فرستاد که بر اهل
هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و اوقافی
خریده در اعمال خیر مثل تدریس وغیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان
شریف مکه نوشت و هدایای جلیله برای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق
ارادهٔ سلطان بعمل آرند اما شریف سیوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق معتاد خود
و ابای خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا علی العموم
رسید و یاقوت غیاثی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه باهم متلاصق نزدیک باب
امهانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصیل و چهار رحبه خرید بر مدرسه
وقف نمود و چهار مدرس مذاهب اربعه و شصت طالب العلم مقرر کرد و اخراجات ایشانرا
ازان وقف معین نمود و خانهٔ دیگر مقابل مدرسه به پانصد مثقال طلا خرید برای مصالح
رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط
ساخته شد و هر دو اصیل و هر چهار رحبه دوازده هزار مثقال طلا گرفت و سوای آن زری
اخذ کرد که مقدار آنرا کسی نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر نهر عرفه
با یاقوت مذکور فرستاده بود و مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را اما سرانجام میدهم

و آن سی هزار مثقال طلا بود تا اینجا ترجمهٔ تاریخ قطبی است مؤلف گوید مدرسه و رباط سلطان غیاث الدین
تا حال قایم است و فقیر در ایام اقامت مکهٔ معظمه بتخصیص رفته آنرا دیده

حیرتی

حیرتی تونی حیرت افزای دیده وران است و مهر بر لب گذار زبان آوران از وطن خود
بعراق رفت و در شاعری نام برآورد حسادا این بیت او را بشاه طهماسب صفوی رسانیدند

از حسد امروز زاهد منع ما از باده کرد ✽ ورنه کی آن نامسلمان را غم فردای ماست

شاه بپاس شریعت متغیر گردید حیرتی بگیلان گریخت و بعد چندی قصیده در منقبت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس را شفیع ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و بعفو جنایات
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایهام لطیفی دارد این است

بهیچ خانه رهم نیست ای شه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور وقتیکه محمد صالح بیگ تکلی در استرآباد خروج کرده روزی چند بتخت نشست
حیرتی قصیده گذرانید که مطلعش این است

ایکه رایت بجهان آینهٔ غیب نماست ✽ هست پیش تو عیان آنچه نهان در دلهاست

چون باین بیت رسید ✽

خسرو کشور اقبال محمد صالح ✽ آنکه سر تا قدم آراستهٔ لطف خداست

هفت خروار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده
در حالت مستی از بالاخانه بپایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد
مورخی گوید ✽ سال فوتش چو خواستم گفتند ✽ او بجاده صفر ز بام افتاد ✽ امیر علاء الدوله
قزوینی صاحب نفائس المآثر که معاصر حیرتی و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم
حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی او را تونی گفته اند و معلوم
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب
که یکی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول
تقی اوحدی است که آرزو آنرا نقل کرده والله اعلم این چند بیت از کلام حیرتی است

چو مه نوشت مرا کلک کردگار نوشت ✽ خط غلامی خوبان به روزگار نوشت

ازان بخود روم سوی مه خویش ... که خود را هم نخواهم همره خویش
وله
گل بهر حرف همان به که نیاید از گوش ... ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است
وله
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد ... که من ز هوش روم دیگران نظاره کنند
وله
ماند در زلف تو دل وای بر آن صید اسیر ... که بدام افتد و از خاطر صیاد رود
وله
چه شبهائی دراز از هجر دیدم ... باین ده روزه عمر کوته خویش
وله
تیغ علی که سرخ بخون منافق است ... دارد دو دم چو صبح ولی هر دو صادق است
وله
چارده ساله مهی گر بکف افتد عمر است ... ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
وله
همچو پروانه به شمعی سر و کار است مرا ... که اگر پیش روم بال و پرم میسوزد

خان آرزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند نموده تصرف این است
میروم پیش اگر بال و پرم میسوزد + و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است و ترکیب
آن با مصراع اول معنی علیحده دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ
سعدی علیه الرحمة است ؎ اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم +
مع هذا هر شمع بال و پر پروانه خود را میسوزد خصوصیت به شمع او ندارد انتهی کلامه مؤلف
گوید مصراع اصلاحی دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجملهٔ پیشین شود و دوم
اینکه حرف شرط متعلق بجملهٔ پسین شود اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر مراد خان آرزو
ظاهرا شق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جدا است وجه اصلاح مصلح
در شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
صفتی را بر آورد و اعتراض را مندفع ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده و در بیت
شیخ سعدی تشبیه نیست

حرفی خواهرزادهٔ یکی اصفهانی است اما در مشهد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
یافته حرف موزون میگفت و لآلی آبدار می سفت دانای علم عروض و قافیه بود و در خط و انشا
نیز دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد گیلانیان بواسطه مطعن در مذهب [illegible] بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی الله عنه زبان مرا شفا داد صاحب نفائس المآثر گوید در سنه سبعین و تسعمائه در قزوین آمده هفت بند ملا کاشی را جواب گفته از نظر شاه طهماسپ صفوی گذرانید و پنجاه تومان و خلعت جایزه یافت و میر تقی کاشی مینویسد از قزوین متوجه خراسان شد و در مشهد مقدس رضوی فوت کرد فی شهور سنه احدی و سبعین و تسعمائه زبان آوری این عزیز مقطوع اللسان باید دید ؎

فتاده ایم ز پا ای بتان بیاری ما		قدم نهند و به بینید خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	وله	می با که زدی شمع شب تار که بودی
بهر طرف ز تو آزرده بفریاد است	وله	هزار داد ز دست تو این چه بیداد است
ایکه منعم میکنی از عشق رخسارش ببین	وله	ایکه میگوئی مرو از راه رفتارش ببین
اگر نه هر زمان از کوی شیرین باد برخیزد	وله	غبار غم کجا از خاطر فرهاد برخیزد
نشسته بر سرم گر مردنم خاطر شود شادتر	وله	اجل بشتاب تا یار از سر من شاد برخیزد
یار برافراخته قامت رسید	وله	فتنهٔ ارباب سلامت رسید
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	وله	مژده شما را که قیامت رسید
جانان ز تو بر سرم بلا می آید	وله	وز تو بدلم تیر جفا می آید
گفتی سگ خویش خوانده ام حرفی را	وله	حرفی است کزو بوی وفا می آید

حیدری تبریزی شاعر خوب و مادح جایزه روب است شرف زیارت حرمین شریفین دریافت و دو بار سیر هند کرده بولایت خود برگشت کرت اول بملتان رسید قصیده در مدح قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه صله داده او را بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد آگره شد ادهم خان کوکهٔ اکبر بادشاه و سه کس دیگر از خوانین عصر دو هزار روپیه باو تواضع کردند و ایضا قصیده در مدح خان اعظم که آنهم کوکهٔ اکبر بادشاه بود بنظم آورد و بست تومان نقد و خلعت و اسپ صله برگرفت

مطلع قصیده این است

بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن ؎ اگر مدد نکند روح صاحبان سخن

وقصیدهٔ دیگر در ثنای اکبر بادشاه موزون کرد ازان است ه

بنود دشتهای ریگ روان	فیلهایش که در صف هیجاست
گوئی غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست

چون آن فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیلهٔ بعض مقربان معروض داشت

ه

در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیدهٔ که پسندید هر که دید
زینسان قصیدهٔ که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه میچکید
اما چو روزگار مددگار من نبود	زان شاخ گل بپای دلم خار غم خلید
نشنید شاه عقده کشا مصرعی ازین	نگشود قفل آرزوی من ازین کلید
بودم ز آب دیده بتر غرق بحر غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن است و بس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید

بادشاه بعد استماع قطعه حکم بانشاد قصیده کرد و ده هزار روپیه و خلعت و اسپ مرحمت گردید چون خازن در تسلیم زر تاخیری کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت

قطعه

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض	زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دل است
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل است

و چون از هند برگشت میان او و وحشی یزدی مهاجات رکیکه بوقوع آمد چه او را به سبب سرمایهٔ جمعیتی که از هند بهم رسانیده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوایل تاجدوزی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بداونی صاحب منتخب التواریخ گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری ساغر کوثر سخن میگرداند

شهرت حسن بتان از عشق عالمگیر ماست	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر ماست
ترسم از آب و هوای خاک گردد ناامید	آنکه میخندد و با اشک گرم و آه سرد ماست

چو ریزم اشک از دل آه درد آلود میخیزد	بلی چون آب بر آتش بریزد دود میخیزد
منم که تیر جفای ترا نشان شده ام	جدا ازان سگ کوشت استخوان شده ام
در آتش است ز عشقت تن بلاکش من	با آب تیغ تو خواهم نشسته آتش من

ولهٗ

طبعم ز نسیم غیب چون غنچه شگفت	در مدح شهان در سخندانی سُفت
گر هجو مرا به دشمنی گفت کسی	من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت

میرزا امین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک بر داشته هند بود در حق مردم هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خورم معلوم
جائیکه به یکروپیه آدم بخرند	آدم معلوم و قدر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زاست در حق حیدری کلمهٔ استعجاب نوشت فقیر هم نظر بهمین معنی این مطلع گفته ام ع در کابل تیره دل بد خو فغان کنند + همچون مغل شکایت هندوستان کنند مذمت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبةً با آنکه بهند آمده از حالت گدائی بمرتبهٔ امیری میرسند و از نکبت قلندری بر آمده بدولت سکندری فائز میشوند پاس حقوق را اصلا بخاطر نمیگذارند و زبان خود را که عمرها نمک از خوان الوان هند خورده با نواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چرا از خود بی طلب کسی تصدیع میکشند و خود را به شیوهٔ حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نما میسازند طرفه اینکه ولایتیان هم خود هندی الاصل اند چه از روی احادیث صحیحه ثابت شده که آدم علیه السّلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبهٔ او همین جا بمرتبهٔ قبول رسیده شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور حدیثی طویل از کعب اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فَعَلَّىَ فِيْ هٰذِهِ التُّرْبَةِ اُنْزِلَتِ التَّوْبَةُ یعنی پس بر من در همین سرزمین یعنی هند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبهٔ شریفه بست و در عرفات با حوّا بر خورد و بعد ادای مناسک حج هر دو باهم بهند تشریف آوردند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری و کتاب التحقیق

[illegible]

امام محمد غزالی مسطور است و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقالیم سبعه را
آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم میگویند هند زمین مغضوب
است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده بهند انداخت غافل ازین
که حق تعالی حوا را بجده که از سر زمین مکه معظمه است انداخت سر زمین مکه باتفاق امت محمدی
اشرف بقاع روی زمین است پس رب العزة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض
بهشت گلزار هند ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاد مؤلف گوید ؎ گر نیست
از بهشت فزون بوستان هند + آدم زناز و نعمت جنت چسان گذشت + و مؤید این
است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در منثور در سورهٔ احقاف روایت میکند که اخرج
ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خَیرُ وادٍ فِی النّاسِ وادی مَکّة وَ وادٍ نَزَلَ بِه
آدمُ بارضِ الهند و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت الهی
از افق هند است و فقیر استنباط عجبی کرده ام که حلول نور محمدی در هند بقیاس مساوات
منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیحه نور محمدی در صلب آدم ودیعت بود و از جبین
مبین او میتافت ازینجا روشن شد که مبدء نور محمدی هند است و منتهای آن عرب و
کفی بالهند شرفا و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نورُ محمدٍ حَلَّ بآدمَ و آدمُ حَلَّ
بالهندِ فنورُ محمدٍ حَلَّ بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیدهٔ
دوربین ملاحظه کند هبوط آدم از بهشت بخانهٔ دنیا بعلت گندم بهانه بیش نیست اصل
مقصد الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم دربنجا قدم رنجه نمیفرمود این خرابه را
که آباد میساخت و اینهمه بدائع آثار و غرائب اطوار که خاصهٔ حضرت انسانست که بعرصهٔ
ظهور می آورد فتبارک الله احسن الخالقین و فقیر ذکر هند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده
رساله ترتیب داده ام و شمامة العنبر نام گذاشته دیدنی است

حیاتی گیلانی النفس روح پرورش ممد حیات است و نوای اهتزاز آورش مفرح
ذات ابتدای حال بصیغهٔ تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در ایام اقامت آنجا با سخن‌وران
طریق مشاعره می پیمود وقتی در گیلان میلی تخلص شاعری در حالت مستی تشکیری بدست آمد است

اوزد با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص درگذشت و لعد التیام جراحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعیم هند آورد حکیم ابو الفتح گیلانی پرتو التفات بحال او افشاند و هم بطفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رساند و سرمایهٔ جمعیتی اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانخانان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از شاخسار احسان او برچید شیخ معروف بکری صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا حیاتی را در خزانه برد هر قدر اشرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمسه عشر و الف واقع شد او آبحیات از ظلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ‌‌ ‌‌ ز گفتنی که دلی نشگفد پشیمان باش
چه بال مرغ که گر شغل روزگار است ‌‌ ‌‌ ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش

وله
تا کی بغیر یار و بمن سرگران بود ‌‌ ‌‌ با دوست اینچنین و بدشمن چنان بود
ای دل اگر ندید بسویت مرنج ازو ‌‌ ‌‌ شاید که با تو در صدد امتحان بود

وله
چو رسد رقیب خندان کشدم طپیدن دل ‌‌ ‌‌ که مباد دیده باشد نظر عنایت از تو

وله
چون هیچکس بدانش اصلی نبرد راه ‌‌ ‌‌ بیدانشی بعلم فلاطون برابر است

وله
بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات ‌‌ ‌‌ رهروان لحظه بنالد که بمنزل برود

وله
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد ‌‌ ‌‌ بسکه در هجران او گلهای غم بو کرده ام

وله
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک ‌‌ ‌‌ چه دانی لذت دیوانگی را

وله
از بسکه رفو زدیم و شد چاک ‌‌ ‌‌ این سینه همه بدوختن رفت

وله
در میان کافران هم بوده ام ‌‌ ‌‌ یک میان شایستهٔ زنار نیست

اما حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علما گیلان بود و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم همام و نور الدین قراری هر سه برادر در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه از گیلان رخت بجانب هند کشیده بملازمت اکبر بادشاه پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده بمرتبهٔ کمال تقرب عروج نمود اگرچه منصب او هزاری بود اما بسبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

می‌زیست به حدت فهم و جودت طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقهٔ درستی داشت و لهذا صحبت او با شعرای
وقت مثل عرفی و حیاتی گیرا افتاد شیخ عبد القادر بداونی گوید در ایامی که حکیم نوآمده بود فقیر از و شنیدم
که میگفت خسرو است و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انوریک مداح گفته او را بیر بادنجان
که مصنفک بانه بود تشبیه میداد خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می‌بود بسیار ترقی مییافت
با این طریق که هرگاه در نقش خانهٔ من آمد او را سیلی بزدم تا کاهلی طبیعت را بگذاشت و چون
از بتخانه به شیخانهٔ شیخ ابو الفضل رفت آنجا او سیلی بزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه
مؤلف گوید ظاهراً این بنا بر حکیم ابو الفتح در اوایل مشق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد باستادی
استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب
که در جواب خط خانخانان نوشته بقلم می‌آرد قصاید یکه یاران آنجایی گفته بودند به شعرای
اینجایی فرموده شد بنام نامی شما هرگاه با تمام میرسد بملازمت فرستاده خواهد شد ملا عرفی
و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشاپوری مارا زود از خود ملول کرد بعد
دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعری که روز بروز با اعتقاد بهم رسد ابو الفرج
رونی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد انتهی کلامه وقتیکه بادشاه متوجه
سیر کابل بود حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و تسعین
و تسعمائة اما خانخانان از امرای جلیل الشان عهد اکبری و جهانگیری است و در آن دولت عظمی سعید
امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل قدردان فقرا و علما و شعرا و سائر ارباب همه بود طبع موزون
داشت و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و
هندی که در سرکار او فراهم آمدند از امرا بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان
ثناگستر خود را قنطار قنطار زر می‌بخشید چنانچه مطالعهٔ این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی کلمهٔ حق
بلند ساخته

خانخانان عهد کان نعمتش + طبع را رخصت سگفتن داد + داشت
چون اعتماد بر شعرا + صله بیش از مدیح گفتن داد +

در سنه ست و ثلثین و الف این گوهر
گرانمایه از دست روزگار بخاک افتاد و در دهلی درون گنبد زوجهٔ خود که محاذی مقبرهٔ همایون
بادشاه است دفن گردید ملا عبد الباقی نهاوندی مآثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرده نسخهٔ آن در حیدرآباد دیده بودم که بر حواشی الحاقات بخط مصنف نوشته در ین وقت و حافظ نیست

حیاتی کاشی [حیاتی کاشی]

حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمهٔ آبحیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد وجه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحده پرکار همتش گرد اهل نقطه گردید و در علم سفسطه ترقی بسیار کرده مرکز دائرهٔ نقطویان گشت و نقد هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان بقزوین رفت و مدتی در انجا با امنا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طهماسپ صفوی بردند و بحکم شاهی همهٔ اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانی از شکنجهٔ حبس نجات یافته جانب تبریز رفت و یکدو سال در انجا گذرانید در سنه ست و ثمانین و تسعمائه بوطن مانوس کاشان شتافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر رشتهٔ دین نبوی گذاشت و بعد زمان بسیار از کاشان متوجه دیار دکن گردید در احمدنگر بسر میبرد یکی از مقربان جهانگیر بادشاه تعریف او بسمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سنه تسعه و عشر و الف مثنوی امیر خسرو مسمی بتغلق نامه پسند خاطر بادشاه افتاد یک مبحث آن کتاب مفقود بود شعرا ملازم رکاب بنظم آن مبحث مامور شدند هرکدام سرمایهٔ فکر خود تحفهٔ محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلدوی آن حیاتی را بزر سرخ و سپید سنجیدند شش خریطه در پله افتاد هر یک خریطه مشتمل بر هزار اشرفی و روپیه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید ع

چون حیاتی را بزر سنجید شاهنشاه عصر + بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر بادشاه + آفتاب هفت کشور سایهٔ پروردگار + بحر تاریخش برون کفهٔ میزان چرخ + شاعر سنجیدهٔ شاهی قم زد روزگار + خان آرزو را در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالعهٔ مجمع النفائس تالیف او واضح میشود از افکار حیاتی است

فغان که رخش جانان بآن مقام رسید ب که هر که کرد گنه از من انتقام کشید

در دل من درد افزودی و میگوئی منال وله آتشی در جانم افگندی و میگوئی مسوز

خاک کوی تو ز سیل مژه پر نم کردیم وله تا غبار بتو از رهگذر ما نرسد

در بلای عاشقی دل یادی من میکند وله جان فدای او که جانب داری من میکند

همایم شاخ و در اگرچه می پرم ز جور وله تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر شوخی کو نداند دوستی در اصل جبلیت	وله	خلق را با خود حیاتی از ره دشمن کردهٔ
بی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در نظر من
ترسم که شود یار غمین غیر شود شاد		ای باد مکن جانب آن کو خبر من

حشری تبریزی با موزونان محشور بود و از صحبت ایشان مسرور بقدر کسب علمی نموده و بخدمت شاه عباس ماضی را حسب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغی از کار موقوفات وظیفه داشت آن وظیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباعی بمیرزا حبیب الله صدر فرستاد میرزا مبلغ سی تومان در جائزه وظیفهٔ او مقرر کرد و بمصاحبت میرزا البر میرزا بعد از مدتی رخصت گرفته به تبریز رفت و در آنجا وظیفهٔ حیات او منقطع گردید رباعی مذکور اینست

از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست رباعی آنکس که دهد وظیفه رزق خداست

جان شد گرو روزی و رازق ضامن + دارم گرو و ضامن من پا برجاست

حزین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایهٔ بلند و در شعر و شاعری مرتبهٔ ارجمند دارد زبان او از غایت صفا بآب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری نسبت بسلک لآلی میرساند سلسلهٔ آبای او بهژده واسطه بشیخ زاهد گیلانی مرشد شیخ صفی الدین اردبیلی که جد سلاطین صفویه و نامش در نفحات الانس در ترجمهٔ امیر قاسم تبریزی مسطور است منتهی میشود تولد شیخ حزین در ماه ربیع الآخر سنهٔ ثلث و مائه والف واقع شد آغاز حال قدم در سیاحت ایران و بار گذاشته اکثر بلاد خراسان و دار المرز و عراق و فارس و آذربایجان را سیر کرد و از فضلاء عصر سرمایهٔ علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسائی و او شاگرد آقا حسین خوانساری است و در شیراز از منطق و هیئت و حساب و طبعیات و الهیات کسب نمود و برخی احادیث و کتاب حکمة العین با حواشی از ملا شاه محمد شیرازی بسند رسانید و خلاصة الحساب از عم خود شیخ ابراهیم جیلانی اخذ نمود و در سنهٔ ۱۱۴۳ ثلث و اربعین و مائة والف بزیارت حرمین شریفین اشتافت و در حین مراجعت گذارش بر بلدهٔ لار افتاد و در آنجا از آشوب زمانه که منشار آن وجود قهرمان ایران نادرشاه بود نتوانست اقامت کرد خود را بساحل عمان کشید و باز بنادر فارس آمد و از آنجا بجزر و بکرمان آورد و دران هنگام علیقلیخان والی

داغستانی باراده هند وارد کرمان شده بود هر دو باتفاق به بندر عباسی آمدند شیخ مرد میرزا اسمعیل
زمین داوری حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور بر جهاز نشسته به بندر تته که از بنادر ملک سند
است ورود نمود شیخ نیز پی بر پی بعد ده روز بندر تته را محل حلول ساخت و از تته بر سیوستان
و خداآباد گذشته ببلدهٔ بکر رسید اتفاقاً دران ایام که حدود سنه سبع و اربعین و مائة و الف بود
فقیر نیز از سیوستان محمل سفر جانب هند بربستم و در بلدهٔ بکر فرودگاه شیخ و فقیر نزدیک واقع
شد باهم صحبتها دست داد و جزوی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم من نمود فقیر بر جناح
استعجال راه پیش گرفتم و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر ملتان و لاهور عبور نمود و بمنزل
مقصود یعنی دار الخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی دران بلدهٔ طیبه ماند و بلاهور برگردید
بعد اقامت چند روز آمد آمد نادرشاه غلغله انداخت و شیخ از واهمهٔ نادرشاه بدهلی رجوع القهقری
نمود و چون نادرشاه دهلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانهٔ علیقلی خان واله مختفی شد بعد
رفتن نادرشاه باز جانب لاهور حرکت کرد زکریا خان ناظم لاهور خواست که شیخ را آسیبی
رساند اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیش
نادرشاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدهلی رساند عمدة الملک
امیر خان متخلص بانجام منشور عالیشان حاصل برای او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بآن
ماده توکل فارغ بال آسوده حال میگذرانید قضارا شیخ اهل هند را هجو کرد از انجمله است این بیت

نشناس سیرتیست تمنای مردمی + از دیولاخ هند که انسان ندیده است

شعرای شاهجهان آباد دلشور آمده متصدی جواب شدند شیخ اقامت این شهر بی لطف دیده
به اکبرآباد قدم رنجه کرد و چند روز دران بلده وقفه نمود از انجا باراده بنگاله متوجه دیار
شرقی شده به بنارس رفت سپس ببلدهٔ عظیم آباد پتنه شتافت و فسخ بنگاله نموده به بنارس
عود کرد و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت الحال در انجا عاقبت خانه ترتیب داده چشم
بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان آرزو رساله در رد بعضی اشعار او نوشته و تنبیه الغافلین
نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهم رسید همین تقریب محرک تحریر ترجمهٔ شیخ شد اول اعتراضی
که دران رساله واقع شده این است شیخ حزین گوید ه

خان آرزو گوید لفظ هایی ها غالب که جمع های نیست واگر منظور هایی های است بحذف یا نیز
مسموع نیست شد می باید هایی های و ها یا های شهرت دارد مؤلف گوید میر سنجر کاشی
در قصیدهٔ منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که ردیف آن الف مقصوره است هایی ها
می آرد و میگوید ؎ در موج خیز دامن من کش کناره نیست + همچون حباب کشتی نوح است
بی بقا + سلمان بدست ازان اگر دیدم چنین + بگریستی بحالتم آنکه به هایی ها + شیخ حزین گوید
؎ گر آنجا تر شبنم نیست جسم ناتوان من + اگر می بود با من وای گرمی آفتابش را
خان آرزو مینویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عرض میکند وجه حیرت اینکه مصرع
اول را جواب شرط دانسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقرینه مفهوم میگردد
شیخ سعدی شیرازی در بوستان میفرماید ؎ خدا کشتی آنجا که خواهد برد + اگر ناخدا جامه بر
تن درد + درینجا ضرور است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جملهٔ مذکوره
بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید ؎ در بدخشان
لعل گر از سنگ می آید برون + از نظر ما می گلرنگ می آید برون + و تقدیر جواب مثلا
چه مضائقه و میرزا صائب میفرماید ؎ تنگ است وقت آن دهن از خط عنبرین + گر میکنی
به صائب بیدل عنایتی + و تقدیر جواب مثلا بکن با ینجاست و نیز میفرماید ؎
وقت نازک تر از آن موی میان گردیده است + میکنی رحمی اگر بر دل افگار مرا + و تقدیر
جواب مثلا بکن و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است + میرود وقت ببالینم
اگر می آیی + و تقدیر جواب مثلا بیا و نیز میفرماید ؎ از حیاتم نفسی پا برکابی مانده است
میرود وقت که از من خبری میگیری + و تقدیر جواب مثلا بگیر و بر وفق این قاعده در بیت شیخ
حزین جواب شرط مثلا بجا میبود مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید
چنانچه در آیهٔ کریمه فَاِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كُذِّبَ رُسُلٌ مِّنْ قَبْلِكَ جزا شرط مقدر است ای فلا
تحزن و متنبی گوید ؎ و ان تفق الانام و انت منهم + فان المسک بعض دم الغزال
جزا شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه

اگر در بیت شیخ حزین ادای شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش ست چنانکه در کلام
عرب کلمه لو که مرادف اگرست بمعنی لیت هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیهٔ کریمه لو نعمر الف
سنة مینویسد و لو بمعنی لیت لکن سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کارست فقط قیاس فارسی
بر عربی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفائس این بیت شفیعای شیرازی می آرد
بیت دارند حلق لیسکه بصاحب زر اعتقاد + هرکس که مالک دو درم گشت بوذرست +
بعد ازان میگوید که بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهترست
بیت هرکس که گشت مالک دینار بوذرست + مؤلف گوید مدار مضمون بیت بر زرست
و زر درین بیت قلب واقع شده زیراکه ابوذر بذال است نه بزا و ازین قبیل است این بیت
شفیعای اثر بیت حب دنیا خواجه را از بس مشوش میکند + تا زر بغش بدستش میفتد غش میکند
چه غش بمعنی بیهوشی بیای تحتانی در آخرست نه غش بدون یا مگر این که گویند غش از
قبیل صاف و فاش ست که در اصل صافی و فاشی است صیغهٔ اسم فاعل در شعر ظهوری
ترشیزی هم لفظ غش آمده میگوید بیت چند در هجران زنند آتم بر و + در وصالم آرزوی
یک غش است + دیوان شیخ مشتمل اقسام سخن حاضرست برخی نتائج طبع او را درین محفل
بتکلیف داده میشود بیت جنون از کار ما باقی است با مشت غبار ما + که بازیگاه طفلان
میشود خاک مزار ما + نبرد جلوهٔ گل جانب گلزار مرا + مي برد نالهٔ مرغان گرفتار مرا

بسر گسترده دارد ظل عالی خیل نازش را	وله	مخلد باد یارب سایهٔ مژگان درازش را
سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	نماید خانهٔ تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطرب حاجت سماع ناسکالان را	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی ترا در چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
ممنون سپهرم که شکنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال و پری را
کوتاهی پرواز بود لازم هستی	وله	بپیچید ببال و پر ما تار نفسها
حیات آنرا شمارم کز خودی بستاند م ساقی	وله	بجامی میفروشم شربت خضر و مسیحا را
به بند غیر تا باشد بود دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پا کامل جنونان را

ز قیل و قال مرادفت جمعتر گردد | وله | بود ز حلقهٔ مجلس کمند وحدت ما
گرده از وردسرم گوشهٔ عزلت فارغ | وله | خاک ویرانهٔ ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیمی | وله | بگشای حزین روزنهٔ بیت حزن را
در دل تنگ بود جلوهٔ جانان ما را | وله | یوسفی هست درین گوشهٔ زندان ما را
سرت گردم تهی مگذار جیب داغ ناسورم | وله | بدامان نسیمی باز کن مشکینه کاکل را
بهنگ گشته زمین گیر ناتوانی ما | وله | رسیده است بشب روز زندگانی ما
دهقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما | وله | سرویم بود عقدهٔ خاطر ثمر ما
گرچه ما سبزهٔ خوابیدهٔ این گلزاریم | وله | سر ما در قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگیست | وله | وصل تو چون مصیبت هجران بما نساخت
چاک پیرهن بگشا قبلهٔ نیاز من | وله | کعبه در سر کویت از پلاس پوشان است
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان | وله | عزت دست تهی گر ید بیضاست کم است
بنود لائق حسن این همه بی پروائی | وله | داد دل گر نتوان داد مدارایی هست
هلاک گوشهٔ دامان بی نیازی تو | وله | بشمع کشتهٔ من منت صبا نگذاشت
جان دادهٔ فراق تو امیدوار شد | وله | تا با صبا بکوی تو آید غبار شد
چارهٔ عقدهٔ خاطر نتوانست نمود | وله | چون جرس در کف اگر پنجهٔ فولادم بود
مشهد پروانه است عالم بالا | وله | کشتهٔ شمع قدت مزار ندارد
تسلی میکنم جان را بابروی عرقناکی | وله | گلوی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
راز مستان تو از پرده نیفتد بیرون | وله | لب چو پیمانه پر کی شد بگشایند
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی | وله | نوای از رکاب شهسواران بر نمیخیزد
مشغول فسون زهد که در تیره خاک هند | وله | هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تهمت آلودهٔ عیشم که گلشن زادیم | وله | پر و بالی نگشودیم که صیاد آمد
گذشت از خوردهٔ گل شبنم و [illegible] | وله | بدولت میرسد هر کس که از زر دست بردارد
درین محفل برای دیگران چون شمع میسوزم | وله | بکار خود نیاید هر که خیر اندیش میگردد

هشیار بهنگامهٔ محشر نتوان رفت — وله — ای کاش که از سایهٔ تا کم گذرانند

چرا بار دل نازک کند نازطبیبانرا — وله — که آن لعل مسیحادم مرا بیمار نگذارد

نفرین دگر در خور این جور ندارم — وله — عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد

بقتلم چون کمر بندی مکن آگه ترحم را — وله — مبادا این خصم سنگین دل مجال فرصتی یابد

صبا میکند از گلشن بمرغان قفس نقلی — وله — دماغ آشفتگان را عطر گیسویت نمی شد

بپستان آمدن خون جگر را شیر میباید — وله — جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میسازد

ما از شکن دام و قفس شکوه نداریم — وله — آزاد مکن لیک بگذار نگه دار

در سینهٔ من بسکه شهید است تمنا — وله — دستی است که بر روی هم افتاده بکارش

گردن بزن بسوز بکش جسم و جان تست — وله — چون شمع فارغیم ز سود و زیان خویش

گاه گاهی دلم بخود سوزد — وله — شمع آدینهٔ مزار خودم

نهانی شب بکویش رفته بودم نالهٔ زد — وله — سگش نزدیک شد بشناسدم آوازکرد اندم

در آب دیدهٔ یاد سینهٔ پر آذرا ندازم — وله — دل بیمار خود را بر کدامین بستر اندازم

چیزی که داشت سعی تهیدست در بساط — وله — پای شکسته بود بدامان فروختیم

تا هوا ابر است ساقی باده در شیشه کن — وله — قدر فرصت را بدان از آسمان اندیشه کن

تا چند حزین بدشت گردی — وله — ای خانه خراب خانهٔ ات کو

نمی بینم کسی از آشنارویان بجا مانده — وله — درین غربت همین آئینهٔ زانو بیامانده

ز جوش اشک رنگین جامهٔ تصویر را مانم — وله — که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پنداری

ادب مغلوب مستی بود آن ساعت که میگفتم — وله — شمیم گل غبار کوچهٔ یار است پنداری

ز غیرت میطپید دل در برم شیون کنان امشب — وله — سپندی را باتش پاره کار است پنداری

شیخ حزین غزلی عربی در زمین قصیدهٔ مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در ردیف کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است ه یا ندیمی بمهجتی افدیک + قم و هات الکؤوس من هاتیک + و مطلع شیخ این است ه

یا بدیع الجمال انذا هو نیک + + قبلی المستملی تجر فیک

مؤلف گوید آهوی معنی دوستی ازباب ضرب بمضرب همین جا بنظر آمد فقیر هم درزمین قصیدهٔ وارد مطلعش اینست ع هی سلمی جمالها یکفیک + فی العیون المراض ما یشفیک + و شیخ حزین قصیدهٔ در جواب قصیدهٔ لامیة العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ع

یا حادی الورک عج بالقرب من طلل	واقر سلامی سلیمی منتهی السبل
الرسم والرشم والدارات دارته	لم یبق فی الحی من ظل ولا ظلل
این الفریق الذی لا فرق بینهم	اجسامهم خلقت او جا بلا ثقل
این الحبور التی اراهم فتحت	ابواب دار الهدی کلا لا عین النحل
این البدور التی انوارها لمعت	کالنار من علم فی السهل والجبل

فصاحت این اشعار بر واقف فن هویداست خصوص در بیت اخیر تشبیهٔ عجیب واقع شده مؤلف گوید در وقت تحریر خزانهٔ عامره توجه طبیعت بمطلع قصیدهٔ شیخ اتفاق نیفتاد و بعد مدتی از تالیف این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل رو داد که مراد شیخ ازو چه باشد آخر حاشیهٔ شیخ بر ورک بعبارت عربی بنظر درآمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع ورکاست معنی آن بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدرست یعنی نوق بالضم جمع ناقه است انتهی مخفی نماند که ورک بالفتح بالای ران و ورک بفتحتین بزرگی بالای ران گویند و ورکا بر وزن فعلا وصف مؤنث است یعنی انثای بزرگ بالای ران در قاموس وغیره و ورکا وصف انسان است در غیر انسان هم آمده باشد اگر ورکا وصف مخصوص ناقه میبود ایراد آن درین محل بجا میشد وصف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوق را مقدر کردن منتهای مرتبهٔ تکلف است کاش بجای حادی الورک حادی العیس گفته میشد دیگر اینکه واقر سلامی سلیمی درست نیست چرا که قر متعدی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلیمی آرند وزن خیرباد میگوید بلی اقر از باب افعال دو مفعول میخواهد و مفعول ثانی اوبی تعدیه علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان قر علیک السلام واقرک السلام معنی اگر واو عاطفه را از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلیمی خوانند تعدیه صحیح میشود لیکن عطف اقر بر عج از حذف واو ابا میکند فقیر هم قصیدهٔ لامیة الهند دارد پنجاه و دو بیت مطلعش این است

ع سبحان من ارق العشاق فی الازل + وزان ناظرة الغزلان بالکحل + بعد اتمام خزانهٔ عامره
شیخ محمد علی حزین شب یازدهم جمادی الاولی سنه ثمانین و مائة والف دامن از خارزار جهان برچید
و در قبری که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید مؤلف گوید ع

علامهٔ عصر و شاعری خوب + افسوس که از میانه برخاست + تاریخ وفات او نوشتم +
+ از فوت حزین حزین دل ماست +

حاکم لاهوری

حاکم حکیم بیگخان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اوزبک وجدهٔ او سید دختر
قاضی میر یوسف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت بمنصب هفتصدی و خطاب خانی سرافرازی یافت
و در عهد محمد فرخ سیر سه هزاری شد و در زمان فردوس آرامگاه بمنصب پنجهزاری و نوبت
و علم و نقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم بیگخان در اوائل عصر فردوس
آرامگاه بمنصب و خانی سرمایهٔ اعتبار اندوخت آخر دامن دولت فقر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بربست تخت او و شیخ نور العین واقف باهم قصد
دکن کردند بست و نهم رجب سنه ۱۱۷۴ اربع و سبعین و مائة والف وارد اورنگ آباد شده بافقیر
برخوردند فقیر هم مقدم این اعزه را عزیز داشت بعد یکهفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بعوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بحرمین محترمین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی سنه خمس و
سبعین و مائة والف حاکم و واقف واصل اورنگ آباد شدند و انشراح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکرة الشعرای مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفة المجالس تجویز کرد فقیر گفتم که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با مسمی است و ایهام هم دارد بسیار پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکملهٔ
نسخهٔ مذکور قطعهٔ نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است ع

نسخهٔ تازه کرده ام تالیف — که ازو تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده — آن که بود است رازدان سخن

اسم سامی او غلام علی است غیر او دیگری به ملک دکن او دهد داد معنی و لفظم	سرو آزاد بوستان سخن + نیست باللّه قدردان سخن او بود رمزدان آن سخن

حکیم بیگخان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقر در آمد و بشاه عبد الحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائة و الف از اورنگ آباد به حیدر آباد رفت و بعد سیر آن شهر عود نموده نوزدهم صفر سال حال درینجا رسید و دوم ربیع الآخر همین سال حاکم و واقف هر دو باراده هند از اورنگ آباد رخت سفر بر بستند و چون شارع متعارف برهان پور و مالوه خطرناک بوده راه برار و چیتر پور اختیار کردند قضارا همان اندیشه در پیش راه آمد و مابین اورنگ آباد و بالاپور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود بیغما بغارت بردند اینقدر غنیمت شد که مضرت جرح نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکدوش شده به مشقت تمام ببالاپور رسیدند و از آنجا مکتوبی مصحوب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تحریر آوردند فقیر قدری زر بر سبیل هنڈوی بهر دو عزیز فرستاد از بالاپور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندوستان توشه وافر میخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور باد پای عزیمت پیشتر مهمیز کردند و باعانت بدرقهٔ عنایات الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد بوصول اوطان جز در سرمایهٔ انشراح اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال نجانپور و هوشیار پور واقع بجواره از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم درهمین ماه به بٹاله رسید حاکم شاگرد شاه آفرین لاهوری است و خود میگوید

حاکم نداشتم سر و سامان فکر شعر   از فیض آفرین به سخن آشنا شدم

عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ ختنهٔ پسر ملا حامد نامی ختنهٔ ملازاده یافته مکرر پیش فقیر نقل کرده و مردم دیدهٔ هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان آرزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر نگاهداشت و بعد دو ماه فرستاد و آنچه بخاطرش رسید برحواشی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون

وارسته سیالکوتی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
طرفه اینکه با وصف مناقشهٔ شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بحال ماند خان آرزو در مجمع النفائس
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقتی که او از عالم رفته و احتمال ریا نمانده
بخیر ذکر میکند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقهٔ شعرا کم مشاهده
افتاد حاکم در مردم دیده مینویسد فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود روزی غزلی
در تتبع غزلش گفتم که مقطعش این است ع گر چنین از فیض خان آرزو گیرد نمک + طرفه
شوری این غزل حاکم بلاهور افگند + خان مرحوم این بیت بدیهه گفته فرستاده ع
نیست شیخ آرزو را رتبه + گر تو با ایهام پسندی حاکمی + درین لفظ لطفی و ایهامی است
انتهی کلامه رسالهٔ جواب شافی تالیف وارسته حاضر است وارسته را جواب بعضی
اعتراضات خوب بهم رسیده و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثالی
آورده میشود مثال اول حاکم ع غلط سازند مردم بعد ازین با روزن گلخن +
چنین گر بی توام از چشم حیران دود میخیزد + خان آرزو مینویسد از روزن گلخن اگر دری
گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد آنرا روزن نمی توان گفت و اگر مراد از آن چیزی
است که در هند دودکش گویند بدین معنی روزن گلخن نباید و وارسته جواب میدهد آمده
چنانچه طاهر وحید آورده ع چو لاله روزن گلخن بود گریبانم + ازین چه سود که در
باغ کشته اند مرا + و دودکش را محاورهٔ اهل هند گفتن دود از نهاد زباندانی
برآوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیرآبادی که بهند نیامده
در نثر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دود عود دماغش پریشان میشد در دودکش
حمام مقامش دادم صاحب ابراهیم شاهی نوشته دودکش روزن مطبخ و گرمابه و
دیگدان این حرف هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللغة نوشته اند
که آماج خانه توده خاکی که بر ان مشق تیراندازی سازند و آنرا در هندوستان
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع واعظ قزوینی در ابواب الجنان
گفته خاکتوده زمین تا با حبش سینه سپر ساخت مثال ثانی حاکم ع گل کرده نار

مشرق دل مطلعی دگر + خورشید شد ز شرم برنگ سها گره + خان آرزو مینویسد خورشید گره شدن نا مانوس است و آرسته جواب میدهد هرگاه میرزا صائب درین شعر ع طوفان گره شده است مرا در دل تنور + تا مهر شرم بر لب اظهار مانده است + طوفان را گره زده و تاثیر درین بیت ع نمی شود دلم از زلف یار بکشاید + گره کشا چو گره شد چکار بکشاید + گره کشا را گره زده سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نا مانوس شد مؤلف گوید عجب که شاهد آورده هر دو شاهد چنانچه باید ادای شهادت نمی کنند این بیت میرزا صائب برهان واضح است ع آه سردی از لب هر کس که میگردد بلند + آفتابی در ته دل چون سحر دارد گره + حاکم ع بگو بزاهد ناکس نشست و خاست چراست ع ز حرص و آز گذشتش همین دوگانه ما است خان آرزو مینویسد آز ترجمه حرص است دوگانه ثابت نمیشود و آرسته اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید ع

گرچه خود کشته زن حرص و طمع میگوید + مفتی شهر که یک زن به دو شوهر ندهند + حرص و طمع یک چیز است دوی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شیوهٔ مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش بالتقاط در آمد ع

صیقل زنی گر آینه تا زخویش را + در خود کنی معاینه دلدار خویش را
وله
حال دلم نپرسد در زلف خویش گاهی + زان رو که شب نپرسند احوال غمگسار را
وله
گر شوم پیر همه عیش شباب است مرا + چون شود خم قد من جام شراب است مرا
وله
بر درت چند بخون سرخ کنم جامهٔ خود + پیرم و خلعت رنگین بنود تاب مرا
وله
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم + شیر پیری شده شیرین ز شکر خواب مرا
وله
در موسم خط حاکم از چشم بپوشم + در شب چه کنم گر نکنم تخته دکان را
وله
از در مران بحرف بدان ای نکو مرا + ناکرده امتحان مکش ای تندخو مرا
وله
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام + به نیم حلقه دامی کند شکار مرا
وله
بس بود سد رمق زین بحر ما را چون حباب + آرزوی دولت بسیار کم داریم ما

نیست مارا برامیران جهان حاکم نظر　وله　از امیرالمومنین چشم کرم داریم ما

من وطفلی که نبود جز ستم کار دگر او را　وله　صدای ریزش خونم بود پند پدر او را

حاکم برنگ غنچه بگلزار روزگار　وله　تنگی ز دل بخنده برون کرده ایم ما

با قامت دوتا چه تهی دل بمیکشی　وله　مینای باده لائق طاق فراز نیست

فلک بااین تن کاهیده اشک زارم ساخت　وله　هزار شکر که تسبیح ذکر یارم ساخت

حیرت زده ام غیر خموشی سخنم نیست　وله　یعنی که چو تصویر زبان در دهنم نیست

ز ابلهی مکن اشعار را وسیلهٔ رزق　وله　ببین زمین سخن قابل زراعت نیست

از چشم تو بیمار دل خسته محال است　وله　بیمار پرستاری بیمار نکرده است

کی بسرگوشی زلفت رسید　وله　نافه چین ذهن بود ار است

دست بر دست رقیبان از سر خاکم گذشت　وله　آن ستمگر بار دیگر در مزارم میکشد

مستان می وصال تو گر آرزو کنند　وله　قالب تهی نخست برنگ سبو کنند

تهمت دزدی دل را بکه بندم آخر　وله　هر کرا می نگرم نام ترا میگیرد

کشیدم ذلت از هر نیک و بد پابوس او کردم　وله　برای این نماز از آبروی خود وضو کردم

سیه مستم نظر برگوشهٔ میخانه دارم　وله　چو ابروی تو ساقی در بغل پیمانه دارم

مهرم از گردش ایام بتنگ آمده ام　وله　صبح گرواشده ام شام بتنگ آمده ام

حرف الخاء المعجمه

ذکر خاقانی شروانی

خاقانی شروانی حسان العجم وافتخار اللوح والقلم است کلام او اهل عراقین را تحفهٔ روحانی و سو[...]
او چشم فریقین را سرمهٔ سلیمانی ثنا گستر خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و دران دولت
بعلو جاه سر بسمای افراشت خاقانی تخلص نسبت باوست مقرر بود که هر قصیده که در مدح
خاقان انشا نمودی هزار دینار صله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف
جامی قدس سره او را در سلک اولیا منخرط ساخته اکثر تذکره نویسان وفاتش در سنه
اثنین وثمانین وخمسمائه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب السیر مستفاد میشود که او تا
حدود سنه تسعین وخمسمائه بقید حیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاده

یا وشاقی که در برش گیرم   وله   وشقی ده که در برم گیرد

وشق بمعنی پوستین است و وُشاق بالضم غلام امرد خاقان متغیر گشت که چرا امرد و تحواست و تصور
در همت شاهی تصور نموده تردید کرد چون اینخبر به خاقانی رسید مگسی را بال و پر کنده نزد خاقان
فرستاد که گناه از من نیست از مگس است یعنی من باوشاقی گفته بودم بیار یک نقطه مگس فضله
انداخته یا، دو نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه بشگفت درآمد و خاقانی را مورد انعام ساخت
مؤلف گوید جای تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امرد را از پادشاه
طلبیدن برای اینکه در برگیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی پادشاه را چه بحقر میکند در وقت
تحریر این صحیفه دیوان قصائد خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیدهٔ
عینیه غرّی بمدح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در عربیت
نیز قوتی داشت شاگرد و داماد ابو العلی گنجوی است آخر صحبت برهم خورده یکدیگر را هجو رکیک
کردند خاقانی قصیدهٔ درازی دارد در هجو استادش این است ؎

داد مرا روزگار مالش دست جفا / با که توانم نمود نالش این بیوفا
برنتوانم گرفت یک پرکاهی ز ضعف / گرچه بصورت یکیست روی من و کهربا
گر ز غم صد یکی شرح دهم پیش کوه / آه دهد پاسخم کوه بجای صدا
از لگد حادثات سخت شکسته دلم / بست خیالم که هست این خلل از بوالعلی

این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجمله نتیجهٔ هجو استاد پیش آمد شروان شاه خاقانی
را هفت ماه در قلعهٔ شابران بعلتی محبوس ساخت و دران حالت تصدیعات بسیار کشید
معاصر رشید وطواط است اول باهم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام مدح
دیگری در سلک نظم کشید خاقانی قصیدهٔ طولانی در مدح رشید گوید از آن است ؎

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش / زهی رشید جواب آمدی بجای صدا

انجام کار باهم ملال درمیان آمد خاقانی رشید را هجو کرده و همه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم
هجو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم همدانی عجب حرف بلند حوصلگی میگوید ؎

گر هجو نیست در سخن من عجب مدار / حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ در بارهٔ خود صرف کرده این سه بیت از آنست

شبهت چو ابو نسیم تهمت با جز نهم — چادر مریم ربایم پردهٔ زهرا درم
چون هما اندک خور و کم شهوتم وز امر گر — چون خروس دانه چین زانی شهوت پرورم
گرز مردی دم زنم ای شیر مردان مشوید — زان که چون خرگوش گاهی ماده و گاهی نرم

تحفة العراقین او اسم با مسمی نقش ترا وید از بد طولی است در آن کتاب خطاب با آفتاب سکندر و میگوید

ای مهر دهان روزه داران — جاندار وی علت بهاران
از سهم تو در نقاب خضرا — مستوری صد هزار عذرا
شکل تو نعال سیم سنجی — تاریخ حدیقه ترنجی
دارد ز تو روی روسیان آب — گیرد ز تو جعد زنگیان تاب
زر پاشی و ناکشاده گنجی — تب داری و ناکشیده رنجی
گه در خفقان چو شاخ عرعر — گه در یرقان چو چشم عبهر
نو خط ز تو شد عذار عالم — آخر یرقانی از تو شد هم
هر ماه به پیک رایگانی — خلعت تو دهی و واستانی
با خلعه مده به زیر دستان — با دادهٔ خویش باز مستان

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب بنظم کرده این است

طفلی بهوای زر ز نارنج — میساخت دو کفه تهی سنج
از چوب درمنه در میانه — میکرد عمود بازمانه
دیدم که ترازوی بیار است — دو کفه و کشش علاقه شد راست
با باد شدم در آن ترازو — من زین سو باد بود زان سو
با داز چه با صل خشک و تر بود — از من تو فاز چه بتر بود
پس با که بوزن همسر آیم — گر باد بسنگ کمتر آیم

وله

پیش که صبح بر درد شقهٔ چرخ چنبری — خیز نگر برق می برقعهٔ صبح بر دری
پیش که غمزه زن شود چشم ستارهٔ سحر — بر صدف فلک نشان خنده جام گوهری

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملوّنی — گه چو حلّی دلبران مرغ کند نواگری

روز بروزت از فلک نزل دو صبح میرسد — صبح سه گرده دار بکف جام صبوح آوری

ساقی بزم چون پری جام بکف چو آئینه — او نرمد ز جام اگر ز آئینه میرمد پری

سنت عشاق چیست برگ عدم ساختن — کاسهٔ دل را ز فقر مجمر غم ساختن

دل را امل دور کن زانکه نه نیکو بود — مصحف و افسانه را جلد بهم ساختن

عمر نه و لاف عیش سر و بود همچو صبح — از پی یکروزه عمر چتر و علم ساختن

بر در شه مدار عقل که نا خوش بود — بر سر رند مغان اسم رقم ساختن

چند ز صد گاه دیو بر در دل داشتن — چند قدم گاه پیل بیت حرم ساختن

چند بکردار مار با دو زبان زیستن — چند چو ماهی به شکل گنج درم ساختن

تا گذران دل بست نوبت غم داشتن — جبههٔ آمال را داغ عدم ساختن

تا که تو از نیک و بد همچو شب آبستنی — رو که نه همچو صبح مرد علم ساختن

بی دم مردان خطاست در پی مردان شدن — بی کف جم احمقی است خاتم جم ساختن

عادت خورشید گیر فرد و مجرد شدن — چند بکردار ما خیل و حشم داشتن

وله

ترا چو شمع ز تن بر زبان سری روید — سری که درد سر آرد بریدنست سزا

وله

اکنون برو و طلب که مسیح تو بر زمین است — وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد دوا

وله

نقش امید چون تو اندیشست — قلمی کز قلم شکسته ترست

وله

چون مار از قِسم است جهان گاه آزمون — از اندرون کشنده و بیرون منقش است

وله

تا چشم تو ریخت خون عشاق — زلف تو گرفت رنگ ماتم

وله

منم آن مرغ کاذر افروزد — خویشتن را در آذر اندازد

مراد ازین مرغ ققنس است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین مهمله بلغت رومی مرغیست خوش آواز منقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند او را جفت نمیشد بقای نوع او بروجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد هیزم فراهم آرد و بالای آن نشسته نواها سر کند از هر سوراخ منقار آهنگی جدا بیرون آید و مست شود

وبال و پر برهم زند چندانکه آتشی از بال و پر برآید و در هیزم افتد و خود را با هیزم بسوزد و از خاکسترش بیضهٔ پدید آید که از و بچه متولد شود و ملا حزاخان آرزو گوید ع بیضهٔ ققنس ز خاکستر تماشا کردنی است + شوق چون سوزد تن عشاق را دل میشود + گویند حکمای سلف مقامات موسیقی از ققنس گرفته اند مؤلف گوید ققنس و سمندر و عنقا هم آشیان اند سوای نام نشان از ینها پیدا نیست میگویند جای سمندر هندست و آتش پرستان کنند سورت الحال آتش قریب هزار سال دارند از ینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنویم اما ندیده ایم لطیفه بخاطر میگذرد که ققنس هندی همین ستی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را بلباس مکلف و زیور آراید و مردهٔ شوهر را در کنار گرفته در هیزمی که برای سوختن جمع کنند نشیند و آتش بدست خود گرفته در هیزم زند و خود با مردهٔ شوهر و اسوخته خاکستر شود و بارها این حالت مشاهده افتاد ع نشنیده کی بود مانند دیده + ققنس از بی جفتی خود را میسوزد و ستی از قوت جفت خود را بسوختن دهد بلکه همت ققنس بهمت ستی نمیرسد که آن طبیعی است و این غیر طبیعی امیرخسرو میفرماید ع خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش + کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را + خاقانی گوید ع گر مرا دشمن شدند این قوم معذور اند زانکه + من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا + اصل اینمضمون از متنبی شاعر مشهور عرب است میگوید ع وتنکر موتهم وانا سهیل + طلعت بموت اولاد الزنا + تنکر صیغهٔ مخاطب است و ضمیر هم راجع بحسّاد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت انچه از استادان شنیده این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوخیز پیدا شود آنهارا اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت القضای ایام باران است چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شارح دیوان متنبی در شرح بیت مذکور میگوید والعرب تزعم ان سهیلا اذا طلع وقع الوبار فی الارض وکثر الموت یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد وبا در زمین و بسیار میشود مرگ و ظاهر است که وبا عام میشود مخصوص اولاد الزنا نمیشود و نیز سهیل هر سال طلوع میکند و وبا هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل هر سال

بوقوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احدے در شرح این بیت
قید خاصة ضم میکند و میگوید انا سهیل علی اولاد الزنا خاصة باز این جملهٔ التفسیر بجملهٔ دیگر میکند که
ای انهم یموتون حسدًا یعنی حسادمی میرند از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض متنبی
است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور من است و تفسیر مذکور اقتضا میکند
که سبب موت حسد است والله اعلم +

امیر خسرو دهلوی خسرو قلمرو معانی است و صاحبقران سواد اعظم سخندانی نمک کلامش شور
افگن انجمنها و سوز سینه او آتش زن خرمنها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبهٔ پتیالی از توابع دار الخلافة دهلی رنگ اقامت ریخت و دختر عماد الملک
که از امرای عصر بود در حبالهٔ نکاح در آورد و امیر خسرو از بطن او در پتیالی متولد شد پدرش
در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی را که دو قدم از
خاقانی پیش خواهد رفت چون بسن تمیز رسید بنا بر استعداد فطرے در فرصت کمی انواع
کمالات کسب نمود و از سلاطین و امرا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن
اقدس شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد وقتی بدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور
گذرانید شیخ را خوش آمد فرمود صلهٔ آن چه میخواهی چون در آنوقت شغفی بنظم داشت عرض
کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهارپائی من است بیار و بر سر
خود نثار کن وقدرے از آن بخور امیر خسرو حکم بجا آورد لاجرم شیرینی کلامش مذاق ها را شیرین
ساخت روزی شیخ با او فرمود ای ترک سخن بطرز اصفهانیان گو امیر علاء الدوله قزوینی
صاحب نفائس المآثر در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر کتاب
نه سپهر را بنام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن
زر برابر جثه فیل تسلیم نمود امیر دران کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین میفرماید
تبارنج همچون من اسکندری + کند هر که آرایش دفترے + ز گنج گرانمایه بی شمار +
وهم بار بخشش نه آن پیلبار + مرا خود درین ره پدر شد دلیل + که میداد زر هم ترازوی فیل +
شناسد کسی کش خرد رهنمون + که از پیلبار است وزنش فزون + چو میراث شد پیل نسوا ام +

نه زیباست زین بیشتر دادنم + شها گنج بخشا کرم گسترا + معانی شناسا سخن پرورا + مرا
عمر از شصت بالا گذشت + همه پیش شاهان والا گذشت + بسی بندگی کردم از عون بخت +
کمر بسته در خدمت صاحب تخت + ز شاهان کسی کاو کرم کرد یاد + معز الدنا بود شه کیقباد +
ازان پس ز فیروزه چرخ بلند + شدم پیش فیروزشاه ارجمند + ازان پس که در دستگاهی شدم
توانگر ز گنج علائی شدم + شد اکنون که اقبال همدم مرا + نوازنده شد قطب عالم مرا +
چنین بخششی کز تو هم یافتم + در ایام پیشینه کم یافتم + کنون لا بد از سحر سنجی چون
بدان بخشش آید سخن + چرا باید کزین پیش پرداختم + چو این نامهٔ خاص کم ساختم +
مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و الجمع دنیاست
و مراد از فیروزشاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصلی او فیروز بود معلوم ناظران
باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام حبشه فیل را وزن کرد باینطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی
بقدر بار فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی برون آورد
و کشتی را از سنگریزه‌ها پر کرد چندانکه تا خط نشان آب فرو نشست بعد ازان سنگریزه‌ها
را وزن کرد گویند که سیصد من پخته شاهجهانی برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف
حبشه مختلف خواهد بود خدا داند فیلی که همسنگ صله امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم
که فیل هرچند حقیر الجثه باشد زر خطیر همسنگ او میشود امیر هفت بادشاه را خدمت کرد اول سلطان
غیاث الدین بلبن در عهد او با پسرش سلطان محمد قاآن رح ناظم ملتان بجمال بسر
برد کفار تتار بر سر ملتان تاختند در سنه اربع و ثمانین و ستمائه سلطان محمد را شهید ساختند
و امیر خسرو را اسیر کرده به بلخ بردند بعد دو سال رهائی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصیده
در مرثیه خان شهید گفته بود برخواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان
آنقدر گریست که منجر به تپ شد و بهمان عارضه عنقریب درگذشت دوم سلطان معز الدین کیقباد
سیوم سلطان جلال فیروزشاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین
ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند
و تغلق نامه بنام او در سلک نظم درکشید هفتم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور برای سرور را خرامید و در دهلی بپایان مرقد شیخ خود مدفون گردید ؎ شد عدیم المثل یک تاریخ او + وان دگر شد طوطی شکر مقال + آیه علاء الدوله قزوینی مینویسد وقتیکه مهدی خواجه از معتبران زمان فردوس مکانی بابر بادشاه تعمیر مقبرهٔ امیر خسرو مینمود ملا شهاب معمائی تاریخ مذکور گفته بر لوح مزار امیر نقش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردف از امیر بدست آمد ربع دیوان را صفحه بصفحه سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و بترتیب ردیف سرایهٔ این تالیف نموده شد ؎

چه اقبال است این یارب چه دولت داد رو ما را ... که در کوئی فراموشان گذر شد یار زیبا را

وله

نخواهم داد دربان ترا ره در درون خیمت ... پسند است اینکه گاهی بینم آن دیوار بیرون را

وله

ز کشته پرسش شهر و کشنده پیدا نیست ... دهان تنگ تو پنهان شده است چیزی هست

وله

ساقیا می ده که امروزم سر دیوانگی است ... جام برگردان که مرگم از تهی پیمانگی است

وله

افتادگان بکوی تو گردیده اند خاک ... دامن کشان مرو که نگیرند دامنت

وله

چو ترک مست من آلودهٔ شراب درآید ... ز شور او نمکی در دل کباب درآید

وله

بگرد دیدهٔ خود خار پشتی از مژه کردم ... که نی خیال تو بیرون رود نه خواب درآید

وله

مگر تو خود ز کرم بار بخشیم دل ریش ... که من ز شرم تقاضا نمی توانم کرد

وله

من غلام شمایم ای خوبان ... می کشم گر هزار ناز کنند

وله

دل من ز زلف و رویت شد اسیر و چون نگردد ... شب ماهتاب دزدی که بخانه درآید

وله

زهی عمر دراز عاشقان گر ... شب هجران حساب عمر گیرند

وله

گفتم آنجا مرو ای دل که گرفتار شوی ... عاقبت رفتی و همان گفتهٔ من پیش آید

وله

تغافل کردنت بی فتنه نیست ... فریب مرغ باشد خواب صیاد

وله

جاروب آستان تو معزول شد ز کار ... از جعدها که بر سر کویت بریده اند

وله

نیست آن دولت که بوسم پای مه لایت ولی ... پای آن بوسم که در کوی تو گاهی بگذرد

وله

دل که با خوبان بدخو آشنائی میکند ... شیشه با خاره زورآزمائی میکند

مست آن قوم که شب در کوی خمی بشیم دیدم گفت	وله	کیست این گفتند مسکینی گدائی میکند
تا درونی نبود محرم شوقی نه شوی	وله	سوزش عود از انست که بوی آرد
بگوی عاشقی از عافیت نشان ندهند	وله	هر آنکسی که باو این دهند آن ندهند
ای باد صبحگاهی آفاق می نوردی	وله	گر دیده نشان ده جاییکه غم نباشد
حذر ای تشنه لبان زان دو قنِ تشنه فریب	وله	که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده است	وله	خلقی بهشت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
نی محال آنکه او را از دل خود برکشم	وله	نی دلی خالی که در وی دلبر دیگر کشم
بمحشر گر ترا پرسند خسرو را چرا کشتی	وله	سرت گردم چه خواهی گفت تا من هم همان گویم
ماکه باشیم که ما را سگ خود نام نهی	وله	این سخن با دگری گوی که ما هیچکسیم
ذوق جفای ناز تو بر من حرام باد	وله	گر من بجز دعای تو کاری دگر کنم
چه بلاست از دو چشمت نظری نیاز کردن	وله	مژه را گشاده دادن در فتنه باز کردن
تو سخت ای ستمگر که مرا چو شمع خو شد	وله	همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
تنگ نبات چون بود لب بگشا که همچنین	وله	آبحیات چون رود خیز و بیا که همچنین
من کجا خسپم که از فریاد من	وله	شب نمی خسپد کسی در کوی تو
ورق چون داغ شد ابتر نگردد	وله	چو داغم کرده ابتر چه داری
چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت دست	وله	کعبتین آنجا و نقش اینجا زهی بازیگری
ملالتی بجز این نیست آشنایان را	وله	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خوش تقریر است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	خبر آرید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرا بتماشا رفتند	مهر تنها زحیا رو به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان توبه نخواهم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کافر کرد
ور شوم زنده عشق از غم خوبان چه اهم	تا ابد خدمت درگاه شه کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب دول ابراهیم	که به شمشیر بت و بتکده را ابتر کرد

ایضاً بعد تمهید ابر و بهار

برآمد ابر در بخشش اگر زان پایه در غلطد / نگیرد هیچکس دستش مگر شاه جهان گرد

ایضاً بعد تمهید بهار

خفت نرگس مست و از فریاد بلبل بجست / نیم شب کز خدمت مخدوم جهان گشت باز

ایضاً بعد تمهید بهار

گل از کم عمر شد گو باش ارزانی / که در خور کیست عمر جاودان را
نهال باغ شاهی رکن حق آنکه / ز بزم اوست رونق بوستان را

ایضاً بعد خطاب معشوق

چشم نورانی چرا گردد اگر سرمه کنی / یادش آید خاکپای سرور عالیجناب

ایضاً بعد تغزل

زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم / هزار خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که ماهی شدم بروز سپهر / در ملک بنودم که آسمان این است

ایضاً بعد تمهید طلوع صبح

بود پنهان آفتاب آندم که صبح / همدمی با باد عنبر بو نمود
صبح را گفتم که خورشیدت کجاست / آسمان روی ملک جیحو نمود

ایضاً بعد تمهید بهار

گه گلگشت باغ آمد پیاده چون ز حرم بیرون / مگر اسپی بمن بخشد ملک آخور بیک اعظم

ایضاً بعد وصف معشوق

ازان فرقی که کرده در میان موی او شانه / زهی بالای سر از بهر خشکی شهر با تزئین

ایضاً بعد ذکر محبوب

ندارد روی آن نازک ز گرما هیچ آسیبی / چگر در سایهٔ رایات شاه کامگار آید

ایضاً بعد رسیدن آفتاب

خورشید جهانگیر مپندار که در رزم / شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضاً بعد تمهید بهار

گل که باشد ابر ویش از خوی پاک بول ... زیدش گرجای برد ست مبارک خان کند

ایضاً بعد تغزل

ز آب دیده بهار آن خنه کافتدم در چشم + دلم ز خاک در شهر یار بربندد

خواجه عصمت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکنند و کاتبی نیشاپوری چنین میگوید امیر خسرو را علیه الرحمة شب بخواب آ
گفتم این عصمت را باک خوشه چین خرمن است + شعر او از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت
گفت با کی نیست شعر او همین شعر من است + و نیز کاتبی میگوید گر حسن معنی ز خسرو
برد نتوان عیب کرد + زانکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد + ور معانی حسن را
برد از دیوان کمال + هیچ نتوان گفتن او را او ز دیر دزد او فتاد + مراد از کمال خواجه
کمال خجندی است و چون امیر خسرو امیر حسن گویا توامان اند و مصداق ان هذا الساحران
چند شعر از امیر حسن هم در مقام صورت ارتسام می پذیرد وفات او در سنه ثمان و ثلثین
و سبعماة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخت میفرماید کاری که بود با تو مرا بیشتر ترک
سر رفت و در هوای تو این درد سر رفت وله مرا از زلف او موی پسند است + فضولی میکنم
بوی پسند است + چه لشکر میکشی بر قلب عشاق + صف مغلوب را موی پسند است وله چشمت
سوی من نمیشود باز + جانان نگر از منت غبار است وله گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت وله نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم + آخر
اینکار مرا هیچ سر و کاری هست وله سوار و نداز سر کوی تو زاهدان + بر سر سبوی باده
بجای عمامها وله چرخ را در اصل چون خلقت کج است + دور کج را فعل کج آید راست
اینکه میگویند آتش ره ندارد در بهشت + ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست +
روی من زرد و خنده کرد اری + همه تنگی بزر گشاده شود + تو آفتابی و من صبح بیتو ان
دانست + که بیتو من نتوانم نفس بر آوردن وله چشم تو کهی رحیم و گه تند + طرفه
است مزاج ناتوانان وله از خویش برون روز و ورد و دست و درون آی تا گم نشوی

کم شده خویش نیابے +

خواجو کرمانی تخلص شعراوسر بلند فصحاست بعد اکتساب حیثیات شد یر سیاحت بجولان آورد
وصحبت فراوان فضلا و شعرا دراک نمود و دست بیعت بشیخ علاؤالدوله سمسانی داد و مدتی در
صوفی آباد شیخ پا بدامن اعتکاف کشید مادح محمد مظفر بود آخر از ورنجیده نزد شاه ابو اسحق
دالی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم ختان علی سهل بن شاه مذکور قصیدہ گفته
بعرض رسانید شاه طبقی پر زر عنایت کرد خواجو بمجرد مشاہدہ طبق زر شادی مرگ شد و روح
او از فرط انبساط در ہوا پرواز کرد فی سنه ثلث وخمسین وسبعمائة مضجع او در تل الله اکبر شیراز است
درینمقام بیتی که از فقیر است مناسب محل بیاد آمد ع گم کند خود را تنک ظرف از غنا دریافتن +
صبح شادی مرگ شد از یک طبق زر یافتن + اول کسیکه خمسه شیخ نظامی را جواب گفت
امیر خسرو دہلوی است بعد ازان خواجو کلیات او قریب بست ہزار بیت شخصی بنواب آصفجاه مرحوم
گذرانید فقیر از داروغه کتب خانه بعاریت گرفتم میخواستم انتخابی زنم لیکن بنابر وجهی داروغه
زیاده از هفته پیش فقیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بتقریب تحریر این صحیفه
نظر کردم طبیعت چندان محظوظ نشد اینمعنی بعد معاینه تمام دیوان او چهره وضوح مینماید نه
ازین انتخابی که بقلم می آید او نخل سخن می بندد ع

آنکه در هر طرفی منتظر انند اورا — وله — ننگرد هیچ که خلقی نگرانند اورا
سرو را بر لب هر چشمه اگر جا باشد — وله — جای آنست که بر چشم نشانند اورا
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یادم — وله — ظاهر آنست که هرگز نکند یاد مرا
آن دو هندوی سیه کار کمند انداز را — وله — همچو دزدان بسته و در آفتاب انداخته
ما غافل و آن عمر گرامی شده از دست — وله — افسوس ز عمری که بغفلت گذرانیست
ذره گشتیم بمهر تو سایه از من بگیر — وله — آفتاب خاوری در سایه گیسوی تست
مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز — وله — نبرد اہل حقیقت مقام محمود است
برین صفت تکبر و دوستان بگذر — وله — اگرچه عمر عزیزی و عمر در گذر است
از سرشک است آبروی پیش مردم نیست — وله — هر دو چشم خویش جا دادم که مردم زاده است

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد زیاران جا به نیست
خطیکه مردم چشم نوشته است چو آب	وله	محقق است که او ابن مقلهٔ ثانی است

نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است مصرعه سرشک من که بلوح زمین نوشت خطوط

راست گویم صنما نی قد تو	وله	کار ما هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی ما نگه میداشت	وله	چه او فتاد که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در آن شام غریبان بچه حال است
کی بر کنم دل از رخ جانان که مهر او	وله	با شیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان مفکن دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افگن آن زلف سیه را	وله	که هندو قدر ترکستان نداند
مست می عشق را نماز مفرما	وله	آنکه بمیرد برو نماز نباشد
چشمت دل پر ز تاب خواهد	وله	مست است از آن کباب خواهد
چشم تو ز خشم اشک جوید		مخمور مدام آب خواهد
چشم تو نمی شکیبد از خواب		بیمار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجو است		دوری ز تو از چه باب خواهد
تشنگان آب گر از چشمهٔ حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر بظلمات آیند
اگر ز پستهٔ تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دمش دهن بدرد
نرگسش گوید که فرض عین باشد قتل تو	وله	جان برشوت میدهم گر این تفضل میکند
اندکی گل برخ تازه یارم مانست	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر زر کرد
بکنج میکده آن به که معتکف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاهد من صبحدم ز خواب برآمد	وله	ماه فرو رفت و آفتاب برآمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در بدریا برد و ریزه بکرمان آرد
ماجرائی که دل سوخته می پوشاند	وله	دیدم یکیک همه چون آب فرو میخواهد

از سر دار بیندیشش که در لشکر عشق — علم نصرت منصور بجز دار نبود

وله

بگذر از نرگسش که نتوان داشت — چشم بیمار پرسی از رنجور

وله

ز لعلش بوسه درخواستم گفت — نباید داد شیرینی بزنبور

وله

بزر توان چو کمر خویش را برو بستن — که جز بزر نتوان کرد دست در کمرش

وله

گفتم مکن ای چشم سیه عربده جویی — گفت از نظرم دور شو این لحظه که مستم

وله

از آن هزار دهان تو هیچ قسمت نیست — که نیست نقطهٔ موهوم قابل تقسیم

وله

بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران — چو صبح پرده برافگن که پیش روی تو میرم

وله

خواهد که کند منزل بر جای دل تنخواجو — لیکن نبود جنت ماوای گنهکاران

وله

زبان خامه نتواند حدیث دل بیان کردن — که وصف آتش سوزان همین مشکل توان کردن

وله

زلفت سر راستی ندارد — زان رو که کج است طبع هندو

وله

کردیم دل صدرنشین را سوی بحرین — با قافله خون ز ره دیده روانه

وله

تفرجی که رسن باز هند و زلفش — شب دراز بمهتاب میکند بازی

وله

تو مرا عمر عزیزی و یقین میدانم — که چو رفتی نتوانی که دگر باز آیی

وله

ایکه بر دیده صاحب نظران بگذری — پرده بردار که تا خلق به بینند پری

خواجو مثنوی هما و همایون بسیار بصفا قابل مرحبا گفته از آن است در وصف مقربان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست — اسیران مامور هشیار مست

همه نامداران گم کرده نام — همه کامگاران نادیده کام

نخورده می و سرگران از شراب — درون کرده معمور و بیرون خراب

نه ایوان بیکدم بر انداخته — دو عالم بیک داو در باخته

جگر تشنه و غرق آب آمده — زبان بسته و در خطاب آمده

چو سوسن زبان آوران خموش — چو به خوش نفس لیک پشمینه پوش

حرف الدال المهمله

دانش میر رضی رضوی مشهدی در طائفه شعرا عمده اشخاص و صاحب طرز خاص

است نتایج نوآئینش همه والانژاد و خوبان مضامینش مستحق خواندن و این یکاد در مثنوی مختصر میری
از نظر در آمد از آن بوضوح پیوست که والد او میر ابوتراب پیش از و بهند آمد و میر رضی
نخست احرام بیت الله بست و مناسک زیارت بتقدیم رساند و در آن مثنوی در وصف کعبه میگوید

زخوبی کعبه معشوق جهان است — بساط دلربائی در میان است
بردنی نونیازان در کشاده — چه معشوقانه خود را جلوه داده
جمالش عذرخواه رحمت دشت — بگرد آن تواضع میتوان گشت

از حرم ملی رخت بحرم مدنی کشید و بزیارت روضهٔ مقدسه فائز گردید و در وصف روضهٔ
والا می پردازد

همایون قبه سرکوب افلاک — بهشت بی گمان عالم خاک
زحق بیگانگان را آشناساز — چو ابرو طاق محرابش خداساز
زدیوارش فلک را دست کوتاه — نمایان تا بعرش از سایه اش راه

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران و هند متردد گشت چون او در هند بود سفر
هند رجحان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری پایم بگل داشت — میان هند و ایرانم دو دل داشت
حجر را در بغل پنهان کشیدم — دران آئینه روی کار دیدم
جلا چون از سوادش دیده وادم — سیه رنگی هند آمد بیادم
بدرگه من روانش تازه بادا — دران گلشن بلند آوازه بادا
نشاط آباد غربت بود جایش — فضای هند باغ دلگشایش
شد از تحریک آن سررشته بلبل — سواد هند بر من سایهٔ گل
حقیقت را بلند آوازه کردم — نمک با لعل سبزان تازه کردم
نگه را حسن گندم گون نصیب است — چو طوطی سبز در ایران غریب است
گهر را قدر در خاک مرادش — محک بخت آزمایان را سوادش
سوادی دیدنش سرمایهٔ نور — بمردم پروری چون دیده مشهور

ز بس سبز است نخل بوستانش	پر طوطی بود برگ خزانش
رسیدم فصل خوبهای ایام	هوا بر دار ز سرم فکر سرانجام

میر در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان بهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیدهٔ مدح بعرض پایهٔ خلافت بعرض رسانید و بجایزه دو هزار روپیه کامیاب گردید بیتی از ان قصیده این است

بخوان بلند که تفسیر آیهٔ کرم است	خطی که از کف دست مبارکش بدمید است

و چندی با شاهزاده داراشکوه بسر برد و بالطاف فراوان اختصاص یافت شاهزاده این بیت او

تاک را سرسبز کن ای ابر نیسان در بهار قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود

بسیار خوش آمد و لکه روپیه بهای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاهجهان بادشاه نیز گذرانید از آنجا رو به حیدرآباد دکن آورد و نزد عبدالله قطب شاه والی آنجا اعتبار تمام بهم رسانید میر ابوتراب والد او در حیدرآباد سنه ستین و الف بساط حیات درنوردید تربت او در دائرهٔ میر محمد مومن استرابادی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسیاری از ان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر بنظم آورده فطرت بتو روزگار نیرنگی کرد + بنواخت بمهر و خارج آهنگی کرد + آن سینه که عالمی در و میگنجید + اکنون ز تردد نفس تنگی کرد + و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت رباعی اول نقش است

دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	رباعی	کاید بزبان کلمهٔ عمر دراز
گیرم که چو عیسی بفلک بر شدهٔ	+	آید بچه کار بی پدر عمر دراز

آخر الامر عبدالله قطب شاه میرزا نایب از زیارهٔ خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضهٔ رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و دوازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان در خدمت حق الخدمت باو میرسید نقل فرمان تقرر سالیانه در منشآت حاجی عبدالعلی طالقانی که منشی عبدالله قطب شاه بود بنظر فقیر در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاویهٔ خاک آرمید در برج قزل صندوق

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات حوالهٔ زبان قلم گردید

زبسکه مشق سخن ساخت ناتوان ما را — گداخت همچو قلم مغز استخوان ما را

وله

نشد که بوسه بپای هدف چو تیر دهیم — گذشت عمر بخمیازهٔ کمان ما را

وله

ذخیرهٔ بدل از چشم اشکبار نماند — شکست شیشهٔ سیماب در کنار مرا

وله

غنیمت دان بهشت روی گندمگون در محشر — که فرد طاعت محراب ابرو میدهد ما را

وله

بوی گل شد فیض بخش ای هوش وقت بیخودیست — یکنفس بگذار در سیر چمن تنها مرا

وله

عینکی باید مرا از شیشهٔ می ساختن — تا توانم خواند در پیری خط پیمانه را

وله

در راه انتظار چو مژگان نشسته‌ایم — بر آستان خانهٔ ما جای ما بس است

وله

بر دیدهٔ آلوده بخونم صف مژگان — چون حلقهٔ ماتم زده بر دور شهید است

وله

گر زابرو چین گشاید در دم بسمل بس است — خون بهای کشتهٔ ما خندهٔ قاتل بس است

وله

دست گلچین قتل عام لاله و گل میکند — باغبان در پای گلچین مست خواب افتاده است

وله

مردم رنجور مرا روز وصل — گریهٔ شادی عرق صحت است

وله

وصل یاران چون بهم رو اشک ریزند بجاست — گریهٔ شادی کم از باران نوروز عید نیست

وله

مرا که خندهٔ گل سر بدر دمی آرد — دماغ گریهٔ بلبل درین بهار کجاست

وله

آبروی دودمان تاک هم بر باد رفت — دختر رز را عسس صد بار با مستان گرفت

وله

ما و بلبل عرض چاک سینه میکردیم دوش — نازپرور دگلستان زخم خاری هم نداشت

وله

نوبهارست هوا مایهٔ عشرت دارد — مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد

وله

ای هما از سر ما خاکنشینان بگذر — سایهٔ بال تو بدنامی دولت دارد

وله

چه سان از قید این صیاد آزادی هوس باشد — که پرواز بلندم تا لب بام قفس باشد

وله

پرده بر عیب خود از دامن صحرا پوشد — هرکه از سلسلهٔ اهل جنون رسوا شد

وله

دلت فصل خزان گر خار خار جوش گل دارد — بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد

وله

چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک — که رهزنی بکمین همچو آستین باشد

وله

تا بپیغام زبانی از تو حرفی بشنود — مهر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

در دل بکاغذ ابری رقم زنیم / شاید که پی بدیدهٔ گریان ما برد

وله

نمیدانم چه صیادی که زیر تخت آبو را / چو چشم دلبران در زیر ابرو خواب می آید

وله

دل از حسن جوانی وا نشست آرامی ندانستم / که این یوسف چو پیری کهنه گرگی در کمین دارد

وله

مرد دانا به هنر زبدهٔ اقران گردد / میوهٔ رنگین چو شد از برگ نمایان گردد

وله

نیستم ایمن اگر حشمت مرا دل میدهد / صید را صیاد آبی وقت بسمل میدهد

وله

دگر زلف سیاهش در پی تاراج ایمان شد / بفکر رهزنی افتد سیاهی چون پریشان شد

وله

شاخ رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است / بلبلان شیون بگر دکشتهٔ گلچین کنید

وله

گر آه ندارم بجگر شکر که از من / بر دامن آئینه غباری ننشیند

وله

بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد / گو بتعظیم نسیم گل غباری بر نخیزد

وله

میتوان در پرتو روشندلانم یافتن / جلوه گاه من چو عکس آئینه آبست و بس

وله

پس از وفات که یادت کند بخور غم خویش / چو خون مرده سیه پوش شو بماتم خویش

وله

ننگ بر بی هنران دور فلک می گردد / از قفس زود شود بلبل خاموش خلاص

وله

باغبان پیدا چو شد خاطر پریشان میشوم / جا اگر یابم چو بو در غنچه پنهان میشوم

وله

صبح دیدم شبنمی بر برگ گل غلطان بناز / یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم

وله

ز ساقی باده میگیرم بپای تاک میریزم / ندارم فکر خود مینا نه را آباد میسازم

وله

در کفم از باد دستی زر نمیگیرد قرار / جامه در نیکنامی پاره چون گل میکنم

وله

غم و شادی بسا دوران باگردون مدارا کن / نی کم از قدح عادت بدر و صاف مینا کن

وله

اینکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود / بلبلی را از قفس در جوش گل آزاد کن

وله

درین رنگین چمن چون لاله زرد / غریبم در میان همنشینان

وله

بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم / گلگشت باغ آئنه تنها چه میکنی

نواب درگاه قلیخان مخاطب بمؤتمن الملک سالار جنگ بهادر سلمه الله تعالی جد اعلی
او خاندان قلیخان ذوالقدر ترکمان بوده بود و از الوس خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه علیمردان خان متعینه قندهار بود و بوربور به بابی موحد و تبکر از قبیله ایست از ترکمانان و چون علیمردان خان

احوال نواب درگاه قلیخان

بنابر نا قدردانی شاه صفی دارای ایران رشتهٔ نوکری او گسیخته روی ارادت بدرگاه شاهجهان
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان ابیشتر بدرگاه والا روانه نمود شیخ عبد الحمید مؤلف
شاهجهان نامه میطراز دکه غرهٔ جمادی الآخر سنه ۱۰۴۸ هزار و چهل و هشت هجری خاندان قلی ملازم
علیمردان خان عرضداشت آورد او را با دوازده نفر رومی که والی ایران بعد فتح ایروان بقندهار فرستاده بود
بدرگاه آسمان جاه آورد بوساطت ملتزمان پایهٔ اورنگ جهانستانی گذرانید و بعنایت خلعت
و انعام هزار روپیه و رومیان بمرحمت خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرافراز گردیدند و از فزونی
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج با یراق طلا به علیمردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان اینست که چون شاه صفی قلعهٔ ایروان را
از دست رومیان انتزاع نمود کندا وران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای
فرستاد گروهی که بقندهار رسیده بودند همراه علیمردان خان بهندوستان آمدند بادشاه [illegible]
را در زمرهٔ بندگان درآورده چندی که هوای وطن در سر داشتند زر نقد عنایت فرمود
و فرمان شد که متکفلان بندر سورت بر جهازات سرکار والا روانه نمایند القصه پانزدهم رجب
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت بادشاه حاصل کرد و بشب دوم ماه مذکور
بصوبه داری کشمیر چمن آمال او نضارت پذیرفت خاندان قلیخان با او بامتیاز بسر می برد و
کارهای عمده از دست او سرانجام می یافت بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان را
منصب و جاگیر در نواحی تهته از بادشاه دهانید و خدمت سرسامانی خانهٔ خود هم ضمیمه ساخت
بعد شیقار شدن علیمردان خان در جماعهٔ منصبداران متعینهٔ شاهزاده اورنگ زیب همراه
او بدکن آمده و باز بهندوستان عود نموده ودیعت حیات سپرد خلف او نور ذر قلیخان بقلعه داری
داروراز من توابع بیجاپور امتیاز یافت و همانجا رخت هستی بربست خلف او خاندان قلیخان با
منصب و جاگیری داشت و در سلک منصبداران متعینهٔ حراست اورنگ آباد منتظم بود و در
عصر شاه عالم خلد منزل بوقایع نگاری سنگمیر و فوجداری محالات آن طرف قیام داشت
نواب آصفجاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود مامور فرمود تعمیر و احداث
نظام آباد بالای کتل فرداپور سی کروهی اورنگ آباد باهتمام او صورت گرفت خلف او نواب درگاه

درگاه قلیخان ولادت او بست و نهم رجب سنه اثنین و عشرین و مائه و الف وقتیکه والد او در سنگمنیر بود در انجا رو نمود ۵ شد سال ولادتش ز روی الهام ✤ درگاه قلی ز خاندان والا ✤ نواب آصفجاه او را در سن چهارده سالگی منصب و جاگیر عطا کرد و در سن بست سالگی همراه رکاب گرفت و اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کارها را موافق مرضی سر انجام میداد و تا نفس واپسین نواب مورد انواع مراحم ماند و در هنگامها در شاهی ملازم رکاب بود و جانفشانی ها فوق طاقت بشری بتقدیم رساند و در عصر نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید نیز بعنایات خاص و خدمات عمده امتیاز داشت و در زمان نواب امیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصفجاه غفران پناه عروج کرد و بمنصب شش هزاری و خطاب موتمن الدوله و صوبه داری خجسته بنیاد دو کرت سر بلندی یافت و چون مسند ریاست دکن بنواب آصفجاه ثانی خلف نواب آصفجاه غفران پناه زیب و زینت یافت به منصب هفت هزاری و ماهی و مراتب و خطاب موتمن الملک ممتاز گردید بالفعل بر صوبه داری مذکور بحال و برقرار است و رعایا و برایا بسلوک پسندیده او راضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و حیثیات دیگر ممتاز است و در لطیفه گوئی و مجلس افروزی بی انباز چشم بد دور اکثر بمجالست و موانست یکدیگر اوقات خوش میگذرد و بگلگشت بساتین و تماشای ریاحین دماغ شگفتگی آمود میشد از ینجاست که ترجمهٔ او درین صحیفه مندرج گردید این اشعار تراویدهٔ خامهٔ اوست

ه

شرک محض است گمان من و تو
من و تو نیست میان من و تو

وله

سوای حیدر کرار شاه مردان کیست
که ذوالفقار باو داد حق بنی دختر

معاشرانه سوالی ز دوستان داریم
برای ما و شما این مواجه میخواهد

در مجلس وزارتخان که در سنه ستة و اربعین و مائة و الف دوباره بدیوانی نواب آصفجاه غفران پناه سرفراز شد یاران او را در تاریخ امتحان کردند این دو بیت هر مصراع تاریخ موزون ساخت ع

شد بحکم تو بزم نورانی
با مصابیح فضل یزدانی

از برای صلاح خلق الله ✤ باز رونق گرفت دیوانی ✤ در مصراع اخیر یلعدد زاید است نواب

درگاه قلیجان بهادر و آواخر مخاطب بخان دوران شد در غرهٔ رجب سنه تسع وتسعین و مائة والف از صوبه داری اورنگ آباد معزول گردید پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمده بنظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اورنگ آباد ست بنا بر آنکه در جاگیر او بود رفته نشست و اسباب سجال صوبه داری او مهیا شده بود که ناگاه هیزدهم جمادی الاولی سنه ثمانین ومائة والف بمرض سرسام ودیعت حیات سپرد نعش او را از نظام آباد به اورنگ آباد آورده در مقبرهٔ والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدایش بیامرزاد و همین فقره تاریخ فوت اوست

حرف الذال المعجمه

سید ذو الفقار شروانی سید رفیع المقدار ذو الفقار جوهر دار است فضیلت آبا شاعر جمع داشت و دبیر فلک را طفل ابجد خوان می پنداشت قصیده رائیه در مدح جناب اعظم محمد الماستری وزیر شروان گفته و نام آن مفاتیح الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر هفت حروار ابریشم در وجه صله باو ارزانی داشت این قصیده ابیات مختلف الوزن بطریق توشیح استخراج می یابد بعضی از دو بیت و بعضی از سه بیت و بعضی از چهار بیت و توشیح در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بیتی یا نثری بیرون آید مثلا از سه بیت ابتدا قصیده بیتی در هزج سالم بر می آید و آنرا دولتشاه در تذکرهٔ خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکرهٔ دولتشاه آورده میشود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است ؎ بشد ز تازه جوان شاخ ارغوان آرام + که آمده است چمان سرو در چمن دلدار + صبوح کرده در آمد بشیوه همچون سنت + قد صنوبر چون زاد سر و قامت یار + دهان گل چو لب یار من کند خنده + چو عرعر از قد دلدار من برد هنجار + و ازین ابیات ثلاثه این بیت در بحر رجز سالم مستخرج ؎ شد تازه شاخ ارغوان در شیوه همچون یار من + کامد چمان سرو چمن چون قامت دلدار من + الفاظ مصراع اول بیت از مصاریع صدر ابیات ثلاثه حاصل میشود و الفاظ مصراع

ذکر سید ذو الفقار شروانی

ثانی از مصاریع عجز ابیات ثلاثه و این معنی باندک تامل چهرهٔ وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیدهٔ ثانی خارج میشود مشتمل محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف ابیات تمام قصیدهٔ نثری مشتمل لقب و اسم ممدوح بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده باآنکه نتیجهٔ مشقت فراوان است اینهمه نیست تکلفاتی دارد که بر سامعه گران می آید سلمان ساوجی در تتبع این قصیده قصیدهٔ غرائی مزین بمدح خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم کرد و صنعتی چند افزود و لکن صله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر اعظم سید ذوالفقار را صلهٔ قصیدهٔ هفت خروار ابریشم لطف نمود با وجود آنکه وزیر شروان بیش نبود و خواجه بدولت امروز صاحب ممالک ایران و توران است و مرتبت قصیدهٔ من بر قصیدهٔ سید ظاهر است اضیم که خواجه بعشر عشیری از آن در حق من عنایت کند خواجه از سخن سلمان کبید و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سادات منظور بود آخر سید رخت سفر بعراق کشید و در دولت سلطان محمد بن تکش معتصم گشت سلطان ستر قبهٔ حال او پرداخت و فرمود تا واقعات او را در وزن شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امر ذوالاشعار رسید به حکم قلت چون کیمیا عزیز و نایاب است مؤلف گوید بدست دو قصیدهٔ طولانی از کلام سید منجملهٔ آن شانزده قصیدهٔ ساده و شش قصیدهٔ مشتمل بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصائد او در اینجا اثبات نموده شد

وی ز مهر خاطرت یکذره نور آفتاب	ق	ای ز رای روشنت یک جزو تدبیر صواب	
وز فلک را از کف راه تو باشد حجاب		گر جهان را از دم لطف تو آمد نوبهار	
مشتری بارد بجای قطرهٔ باران سحاب		آفتاب آرد بجای غنچه از گلبن چمن	
دیدهٔ بختش نه بیند روی بیداری بخواب		در خیال هر که صورت بست نقش کین تو	
چند را صد ساله زان سوی عدم جا در خراب		کرد تاثیر عمارت های عدل شاملت	
تا قیامت مست را هرگز نگوید کس خراب		نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان	

نیست باور گر ز تدبیر صواب راسخت — زین سپس ملک خطا را کس نخواهد جز صواب

در وزارت با تو هر کس کز تقابل یکی سد — زانکه داند عقل فرق از بولهب با بوتراب

گر مخالف پردهٔ کج ساخت با تو عیب نیست — بال او در جنگ حرمان بسته گردد چون ذباب

تا ز جیب آسمان سر بر زند خورشید باد — باد اختران را دست در دامان اقبالت شهاب

وله

خدایگان سلاطین اتابک اعظم — که هست عمده سبب از مسبب الاسباب

بروز رزم سرگردنان تواند داد — زبان خنجر او از لفظ فتح جواب

باین امید که بوسد زمین مجلس او — ز شوق بر لب ساغر رسید جان شراب

بدولت تو جهان را سلامت است چنان — که سالم است قصب از اذیت مهتاب

تو باش زنده که در خشک سال کشت امید — جز از سحاب بجای تو نیست فتح الباب

وله

زهی جناب شریفت خلاصهٔ ایجاد — ز بندگی تو گیرد سعادت استعداد

نهفته روی جلالت ز دیدهٔ اوهام — گذشته پایهٔ نوالت ز منزل اعداد

ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع و ضرر — ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد

نه روزگاری و باشی مسلم از حدثان — نه کردگاری و هستی منزه از امداد

نه چرخی و راست ز درگاه تو مقام عبور — نه دهری و راست ز فرمان تو مجال عناد

ثبات جان خرد راست ارفع الاقوال — دعات روح قدس راست انفع الاوراد

شود معسکر انبوهی سپاه اجل — تن حسود تو هنگام انصباب مواد

خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است — هم از قبول تو دارد قبول استعداد

در اتفاق خلوص هوای بندگیت — بهم شدند موافق طبایع اضداد

وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است — برنگ صورت تنوین نشد است نقش زیاد

دلت ز پرتو معنی نفوس قدسی را — بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد

عدوت را که تدبیر گرد اندیشه — بسان جوز زده الماس در صمیم فؤاد

نهیب عزم تو زان سوی ممکنات وجود — هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد

خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد — در استخوان بداندیش مغز گشت مداد

بروزگار تو در خنهٔ قصب مهتاب / رفوگری است خلاف طبیعت معتاد
عذار روز نگردد نهان ز طرهٔ شب / اگر ز رای تو یابد ستاره استمداد
هنرنمایان بمدحت تو نامزد اند / بنات فکرم و در بستر خاطر وقاد
صفای مدح تو در طبع روح بخش من است / ورای نور کرامات در دل زهاد
مدام تا سوی نزهتگه حظیرهٔ قدس / ز نور عقل کند جان طالبان مرصاد
ز روزگار ترا باد روز و شب محکوم / ز کردگار ترا باد سال و مه منقاد

ولہ

طرهٔ شبرنگ آن خورشید روی مه جبین / در قضای نیمروز آورد مشک از ملک چین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر / جز سواد زلف او جای نباشد دلنشین
او ز من بر ورست و من نزدیک بینم سرد مهر / دیدهٔ معنی ازین بهتر نباشد دوربین
خواندمش آئینهٔ جان او مرا ننمود رو / این هوا کی داشتی گردن نکردی آهنین
نکهت گیسوی عنبربیز مشک افشان اوست / شمهٔ از خاک پای شهریار راستین
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زمان / آنکه پیش آستانش آسمان بوسد زمین
رایتش را شهریار اختران در اهتمام / خاتمش را گنبد فیروزه در زیر نگین
خاطر اعدای او سرمایهٔ دود گمان / فکرت احباب او پیرایهٔ نور یقین
اندران میدان که راند فوج دشمن چون رمه / تیغ او از کلهٔ بدخواه خواهد سرگزین
هست زاغ امتثال امر آن عالیجناب / اختران را بر جباه و آسمان را بر سرین
از حوادث دهر را اقبال او سد سدید / وز نوائب ملک اندر بر او حصن حصین
پیش فکرت لاف هستی دستور شناسد ممتنع / شاهد غیب ارچه باشد تا کجا نازنین
خسرو دین پرورا شاه فریدون گوهرا / چاکرت یعنی کهین بندگان کمترین
ذوالفقار آن گرز بان چون بلارک میدهد / هر نفس تیغ سخن را آب از در ثمین
پیش کلکش رو قفا کرده ببیند از سپر / تیر گردون گرچه دارد نور فطرت در جبین
تا نیاید بال پشه قوت پیل سترگ / تا نیاید دست رد به پنجهٔ شیر عرین
همچو پشه حاسدان را پایمال پیل باب / همچو روبه دشمنان را زیردست شیر بین

درین قصیده لفظ سرگین افتاده سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کسان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و اسپ گوسفندی وگاوی واسپی انتخاب وگزین کرده گیرد از مخالص اوست بعد تغزل ع

از حلم مخدوم است این ورنه کجا توکی شدی		چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دل را ارزن
هر سحر باد از شمیم جانفزای مشکبا	ایضا	شمه باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی زد طعنه تا با بوسه زد	ایضا	بر خاک پاک درگه اعظم قوام ملک و دین
رخسار خوب وطرهٔ مشکین لبتان	ایضا	چون مهر رای و سایهٔ خورشید گستر است
مهر رویت که عالم افروز است	ایضا	رای مولی الوری علی الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما ع

زتاب صاعقه بر کوه سنگ صلب را یابی		چنان که زهیبت مخدوم باشد خانهٔ دشمن

ذوقی سمرقندی

ذوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت وشوق اینمعنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام قتل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز مشتمل چهار هزار بیت در بحر خسرو شیرین بذیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی اوباش بطمع آن نقود او را شهید کردند ذوقی پیش از قتل غزلی گفته بود از آن است ع

ما از ازل بشیوهٔ منصور بوده ایم		قائل بیا که لب به انا الحق گشوده ایم
مامرهم جراحت هر دشمنیم و دوست		اما بزخم خویشتن الماس سوده ایم
ازان پروانه شام وصل در خویش	وله	زند آتش زسوز سینهٔ ریش
که یعنی این تن آزرده از غم		میان جان و جانان نیست محرم

میر ذکا

ذکا تخلص میر اولاد محمد است طال عمره ولادت اوست و هفتم رجب سنه احدی و خمسین و مائة والف رو نمود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزیکه نمود سنح را حق ایجاد		اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود		در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است برخوردار مذکور در سنه اثنین وسبعین ومائة والف از بلگرام به اورنگ آباد پیش خود طلبید وغرهٔ شعبان سال مذکور دراینجا رسید

او این صحیفه از پردهٔ قوت بجلوه گاه فعل خرامید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقهٔ مناسب دارد امید هست که بعد مشق تام ترقی کند این چند اشعار زادهٔ فکر اوست

سپند در بزم خود هرگاه یار آئینه را		دو رنتواند نمودن از کنار آئینه را
نمی گویم که شمعی یا چراغی زیر دامان بر	وله	بجای هر دو خاری بر مزارم از بیابان بر
کشید آخر مرا هم جذبهٔ گل جانب گلشن		صبا این مژدهٔ دلخواه سوی عندلیبان بر
در طرءات ز دل بفلک شور میرود	وله	آواز راز نالی شب دور میرود
تا بسوز دکشتهٔ خود را داغ تازهٔ	وله	بر مزار غیر افروزد چراغ تازهٔ
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد	وله	بقربانگاه خونم فی سبیل الله میریزد
تا دهد آب بگل اشک روان من و تو	وله	بلبل اخلاص ضرورست میان من و تو
گر رسی تیغ بکف از سر جان برخیزم	وله	پیش پای تو نشینم ز جهان برخیزم
کجا آن طفل باخیل کبوتر سر کند بازی	وله	که بر جمانه با مرغ دل پی پر کند بازی
بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود فیلی		سیه مست جنون با خاک راهش سر کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میخواهم	وله	فضای پشت بامی از جهان آباد میخواهم
چو قفل بستهٔ کز نوک سوزن باز میگردد		گشاد کار دل از نشتر فصاد میخواهم
حریف وحشتم چون گردباد دامن صحرا		غبار هستی موهوم را بر باد میخواهم

میر عبد القادر مهربان تخلص اورنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده

نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میخواهم + قفس وار یکان از خانهٔ صیاد میخواهم میر عبد القادر مذکور از سادات رضویه نیشاپورست و درین عالم بخدمت فضاء روضهٔ منورهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره مامور کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده فهم تند دارد و شعر خوب میفهمد و سخن خود از نظر فقیر میگذراند تخلص مهربان تجویز فقیرست او بر سخن شناسان التماس میکند

الهی در جهان هنگامه آرا کن بیانم را	نمک از شور محشر مرحمت فرما فغانم را
بهمدم دیرینه میباشد موافق با مزاج	در سبوی کهنه طبع آب میماند بجا

در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است … آن لب نانی دهد این ابروی خویش را

وله

عقوبت سرکشان را در خور کردن کشی باشد … گلو را از رشته جا برند وقت ذبح اشتر را

وله

گر حق پرستی آن بت جلاد خو کند … از خون ناحق من مسکین وضو کند

وله

کسیکه شد ز مربی جدا هلاک شود … فتیله دور ز روغن شتاب میسوزد

وله

نیست در گل شوخی بوئی که در عطر گل است … فیض پاکان از گداز دل دو بالا میشود

وله

عشق دامن در بروی آتش دل مهربان … آبیاریهای چشم تر نمیدانم چه شد

وله

تغافل نیست گر بر من نیفتد گوشهٔ چشمی … نمیداند جدا از هم شدن مژگان گریانش

وله

محتاج چراغی نبود دشت غبارم … چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم

وله

داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم … زندگی از آب چون یاقوت دارد اخگرم

وله

نه در برزش عرق میریزم از جوش حیا بیرون … بر اشکم دیده تنگی کرد آمد جا بجا بیرون

وله

چه گیسوی مشکین را بدستار این قدر پیچی … شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی

وله

شدی چون پیر از عشق جوانان چشم پوشی کن … نباشد جز ستم گر پینه را در شر پیچی

حرف الراء المهمله

رودکی سمرقندی کاردان سالار شعر است و مقدمة الجیش فصحا و اول کسی که بتدوین دیوان سخن پرداخت و الوان گلها را گلدسته ساخت امیر نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بفرمودهٔ او کتاب کلیله دمنه بنظم آورد و چهل هزار درم صله برگرفت احوال او را تذکره نویسان مفصل بضبط آورده اند در مرثیهٔ ابو الحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرهای سفته

مرد مرادی نه همانا که مرد + مرگ چنان خواجه نه کاریست خورد + جان گرامی به پدر باز داد + کالبد تیره بمادر سپرد + مخفی نماند که در فارسی قبل واو معدوله فتحه باشد غیر خالص که بوئی از ضمه دارد و آنرا گاهی با فتحهٔ خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید در ان مدت که ما را وقت خوش بود + ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود + و گاهی با ضمهٔ خالص چنانچه در قطعهٔ رودکی که مذکور شد

رشیدی سمرقندی شاعر صاحب رشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصیده از

از منظومات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصیده در ستایش او گفته ارسال داشت این ابیات از ان است

شب سیاه چو برچید از هوا دامن	زدوده گشت زمین را از مهر پیراهن
نسیم روح فرآمد از طریق دراز	بمن بسر دیکی درج پر ز در عدن
یکی بهار نو آئین شگفت در پیشم	چو گلشنی که نگاریده ابر در بهمن
دگر برمز چه گویم قصیده دیدم	جوا ز زمانه بهار و چو از بهار چمن
تیقنم شد چون گرد من هوا و زمین	ز لفظ معنی او شد معطر و روشن
که هست شعر رشیدی حکیم بی همتا	بلیغ تیز قلم شاعر بلند سخن
حکیم نیست که او نیست پیش او نادان	فصیح نیست که او نیست پیش او الکن

رشیدی در جواب قصیده بقلم آورده که این ابیات از ان است

رسید شعر تو ای تاج سروران بمن	چو نو شکفته گلی در بهار گرد چمن
نه گل که باغ بهنگام نوبهار درو	بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سمن
سپاه علم ترا هست صد هزار علم	درخت فن ترا هست صد هزار فنن
تو آن بزرگ وزیری که از بلاغت تست	بلند فرق معانی و راست قد سخن

رشیدی در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعرا خطاب داشت و عمعق بخاری نیز دران درگاه صاحب رتبهٔ عظیم بود و بخطاب ملک الشعرائی رایت امتیاز می افراخت جمیع موزونان پای تخت حسنات عمعق بر رشید می شمردند الا رشیدی که بنابر وفور استعداد سر بتواضع او مثل دیگران فرو نمی آورد روزی پادشاه در غیبت رشیدی از عمعق استفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قدری نمک میباید هم دران اثنا رشیدی در رسید پادشاه حرف عمعق باو رسانید و اشاره کرد که درینباب شعری موزون کند رشیدی بداهتهً این قطعه انشا نمود قطعه

شعرهای مرا به بی نمکی	عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر و شهد است	اندرینها نمک نه خوش آید

گفته ات شلغم است و باقلا	نمک ای قلتبان ترا باید

بادشاه را خوش آمد در ماوراءالنهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای انعام طبقهای از زر و سیم میگذاشتند و آن را اطباق چهارطبق حاضر بود و هر طبق دویست و پنجاه دینار بادشاه هر چهار طبق برشیدی بخشید و از آن روز اعتبار او بیش از بیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است ؎

تو وزیری و من ترا مداح	دست من بی عطا روا بینی
تو وزارت بمن سپار و مرا	مدحتی گویی تا عطا بینی

رفیعی میر حیدر معمائی کاشی در شعر بی بدل بود و در معما و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را بآستان اکبر بادشاه رسانید و در اول وهله برعایت سی هزار روپیه کام دل اندوخت و در سلک ملازمان عتبه خلافت منتظم گردید و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه اثنین و الف اتمام یافت سورهٔ اخلاص بی بسم الله تاریخ برآورد و ده هزار روپیه صله حاصل کرد از میر بی نظیر است ؎

عزم سفر کرد یار ما زمیان میرویم		او اگر از شهر رفت ما ز جهان میرویم
آنچه این نادان دشمن دوست با من میکنید	وله	کافرم کافر اگر دشمن بدشمن میکند
مبادا مست من در خانهٔ بیگانه افتی	وله	همان در خانهٔ من به اگر در خانه افتی
این حمیدی زبون کیست رفیعی که درین دام	وله	نزدیک بمردن شد و صیاد نیامد
اسپان بسوی بحر آن سرو بالا آمده	وله	خود را بپای او رسان اکنون که تنها آمده
مسخر سازد ایدل ملک عشق و بادشاهی کن	وله	برو بر تخت رسوائی نشین و هر چه خواهی کن
محشر خود در برهم کرد یا کیست این قاتل	وله	که میخواهد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی کز سر کویت رفیعی شد بتنگ	وله	هیچ رفتی گریه کردی عزائی داشتی
من آن دیدن نمیخواهم که بینی سوی غیر اول	وله	اگر آگه نباشد او نظر سوی من اندازی
سنگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم	وله	کنون آنها بهم یارند و من چون سگ پشیمانم
دی وعده داد و نامد بوعده آمد امروز	وله	هم سوخت ز انتظارم هم ساخت شرمسارم

دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد و رفت ‌ ‌ وله ‌ ‌ چیست جرمم که بر وضع تو ظاهر شد و رفت

رفیع

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس فرخیرهٔ سعادت آندوخت لهذا به مشهدی علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است در مبدار فطرت سرو دست مایهٔ فنون بهم رسانده و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته بمنصب کتابداری و انشای سرکار او قیام نمود و از کلام نصیرآبادی ظاهر میشود که او همراه امان نذر محمد خان بود همراهان او در عشر سلف بالکل گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند رهگرای هند شد شیخ عبدالحمید مولف شاهجهان نامه گوید چهاردهم رجب سنه هزار و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که بآرزوی بندگی این دولت آسمان صولت از خان مذکور جدائی گزیده روی امید باین ستان سینه نهاده بود سعادت تقبیل عتبهٔ فلک رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر بر فلک افراخت و داخل بندگان درگاه فلک جاه گردید انتهی و او بمنصب پانصدی چهرهٔ اعتبار افروخت و در جشن وزن شمسی بست و چهارم ربیع الاول سنه سته و ستین و الف در جائزهٔ مثنوی تهنیت ده هزار روپیه برگرفت و مثنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد درین مثنوی وصف باغ حیات بخش میکند ؎

انار دلکش این تازه بستان ‌ ‌ بود بیدانه همچون نارپستان

جهان آرا بیگم مشهور به بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله فرستاد و در عصر خلد مکان بخدمت دیوانی و بیوتاتی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بعذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفهٔ حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صحافی دیوان غزل و رباعی او آورده و باتباع فقیر در آمد پرداز معانی تازه تسخیر میکند و در بعضی زمینها از دو غزل تا چهار غزل منظوم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بفقیر نرسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفائس ساخته این اشعار سوای آن از دیوانش برچیده شد ؎

الفلک دیگر بر آر از ننگ عریانی مرا		عیب دانا نیستم تا کی بپوشانی مرا

چون نگین با خویش نام خانه داریم و بس وله هیچکس فیضی نبرد از سایهٔ دیوار ما
در موسم گل گر گلستان بر بدیم وله از دست نداديم تماشای خزان را
لرزید دل و داد نشان زان خم ابرو وله رسمی است طپیدن نفسی قبله نما را
افتادگیم ساخت از حادثه ایمن هرگز نه دهد تاب کسی سبزهٔ پا را
از زبانم ایمن است آنکس که غمخوار من است وله آتش سنگم نمی سوزم بناه خویش را
قد خم گشتهٔ ما را بنظر کی آرد وله چشم مستت که ندارد خبر از ابروها
دائم هوس این است دلم را که چو پیکان وله در پای خدنگ تو گذارم سر خود را
محتسب گر برود از در میخانهٔ ما وله عاقبت میبردش گریهٔ مستانهٔ ما
از آن ترسم که ناگه قسمت موران شود تا وله وگرنه میزدم آتش سراپا خرمن خود را
در حق آئینه دارد دود آهم فکرها وله لیک میترسم که آرد در میان روی ترا
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین وله که آتشی نه شود از تو بهره مند آنجا
همچو آتش در درون سنگ اگر باشم نهان وله جلوهٔ آن شوخ آهن دل کند سودا مرا
لاله ام پژمرده میگردم اگر بیجا شوم وله رحم بر داغم خورد و بگذار در صحرا مرا
ما قوت پرواز نداریم و گرنه وله عمریست که صیاد شکسته است قفس را
بهار ما چو نرگس جمله صرف خواب غفلت شد وله نگر بیدار سازد شوق دیدار خزان ما را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت وله زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام هجران وصلم آمد یاد و در دم تازه شد وله همچو بیماری که در تب بشکند پرهیز را
پروانه را چراغ و مرا داغ شد پسند وله هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس بیش خورده دلم وله صدف نیم که بود گوهر نسفته مرا
از خال و خط دران زلف دلها هراس دارند وله در شب ز بس سیاهی بیم است کاروان را
کسی نزاده خود خصم نیست حیرانم وله که سنگ بهر چه گردید دشمن مینا
گل نهان دارد بزیر دامن خود خار را وله تا نه بیند چشم بلبل صورت اغیار را
زینتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است وله میفروشد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غمت یکبار ز ما رنجیده‌ای ... از چه بی لطف شدی اینهمه در بارهٔ ما
وله
هنوز در کفم از عمر رفته تاری هست ... بدستم از سر زلف تو یادگاری هست
وله
مرا که بی تو بگلشن شراب خون دل است ... چه سود ازین که چو نرگس پیاله داری هست
وله
غیر من کز گلشن کویت نچیدم غنچه‌ای ... هر کرا دیدم گلی بر گوشهٔ دستار داشت
وله
دست ارباب طلب آتش زند ... دامن ارباب دولت خار داشت
وله
آئینه ره بر نجوبی خورشید خود منان ... معشوق هرزه گرد تو رسوای عالم است
وله
بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب ... تا شد بلند در پی تاراج شبنم است
وله
بعد عمری گر مکتوبی سر افرازم نمود ... بر گلوی مرغ بی پر یا عصای لنگ بست
وله
چو گردش سر ره روز من بگرداند ... نظر بطالع من گردش قمر این است
وله
نمیکنم سخن از هیچکس چو مردم چشم ... مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
وله
غذا از پهلوی خود میخورد چو شمع دمم ... ببزم هر که در آید گدای خویشتن است
وله
همیشه پیش منی و ز برم گریزانی ... که چشم میبرد اما بجای خویشتن است
وله
نیستم دولاب دست آسمان چرخ از من باز دار ... همچو یوسف کرده یکبار در چاهم بس است
وله
در کمال سرکشی می بینیم امشب شمع را ... ظاهرا پروانه در پای او افتاده است
وله
مشت خاکم در ره باد صبا افتاده‌ام ... میبرد با خود مرا هر سو که خاطرخواه اوست
وله
چون خانه‌ای که زود نیا سازدش کسی ... بیفکر آنچه گفته شود پایدار نیست
وله
نه همچو سرو و گلم ذوق گلشن آرائی است ... چو نخل بادیه کارم همیشه تنهائی است
وله
ادا کنم بسر و دیده کار چون سوزن ... اگر مسیح مرا ذوق کارفرمائی است
وله
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش ... چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
وله
زاده عشقم بمجنونی ندارم احتیاج ... زانکه فرزند معلم را غم استاد نیست
وله
از سر دام و قفس نیست گذشتن آسان ... دین و دنیای اسیران محبت این است
وله
داغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما ... این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
وله
خانهٔ شیشه را ماند جهان بیدار ... جمله یکجا بیند و دلها را بدلها راه هست

خار خشکم گر ندارد باغبان لطفی بمن | وله | آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است

فلک و یار موافق بهم رفیق نگرد | وله | کباب گر نمکین شد شراب بی نمک است

باغبان از سیر باغت منتی بر من منه | وله | گل بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت

هرچند که ظاهر نکنم مهر لبت را | وله | آن نیست که رسوا نشوم بوی شراب است

دنبال دل بوالهوسان میرود آن شوخ | وله | دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است

دیگری آرد مرا بیرون اگر از بزم یار | وله | ورنه در پا همچو شمعم قوت رفتار نیست

نزد در قدم گل بسوخت همره خار | وله | ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست

بر من از قهقههٔ شیشهٔ می ظاهر شد | وله | کز پی خندهٔ کم گریهٔ بسیاری هست

یک نفس باش که در سایه ات آسوده شوم | وله | که امیدم بتوای سرو روان بسیار است

هر کسی نیزه نتواند ز قلم بر دارد | وله | از پی قتل چرا تیغ دو دم بر دارد

خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم | وله | باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد

تو گر روی ز چمن بلبلان تمام روند | وله | گمان مبر که یکی از هزار میماند

صیاد آب و دانه بمرغ قفس دهد | وله | ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد

با من اگر سپهر بود سر گران چه باک | وله | چون پیر گشت ناز پدر میتوان کشید

در دم پیری شود آگه رفیع از حال خود | وله | زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود

من کفیل از طرف بلبل گلزار که او | وله | گر در آید به قفس یاد گلستان نکند

ناکس به شعله ماند در طرز آشنائی | وله | چون گرم پیش آید باد و ستان در افتد

کمال خوبی آئینه بر زنگ را نازم | وله | که گوید عیب خود را چون بمردم بر گردد

بهر آسایش ستم بر دیگران نتوان نمود | وله | دست چون آزرده شد از زیر سر باید کشید

در طلب از کوشش بسیار کارم پس فتاد | وله | چشمهٔ امید خود را بسکه کندم چاه شد

از چمن دامن پر گل همه یاران رفتند | وله | هیچکس مرغ قفس را سخنی یاد نکرد

از پیش من نتوانم که روم وقت وداع | وله | اشک من پیش نگر نگذارد و تشنه منزل بر دد

فریاد عجب نیست اگر قاتل خود گشت | وله | میخواست که منت کش جلاد نباشد

آسمان چون گهر چند که در رشته کشند	وله	هر دم از بهر نوازش دگری پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدارت	وله	بکسی بغیر بابت سر او فرو نیاید
دنیا هزار بار گر افتد بپای من	وله	از من با دو بنجر سر بپائی نمیرسد
بابا دبا و تحفه شراری نفرستاد	وله	خار سر دیوار ز آتش گله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از چرخ شوم	وله	همچو پیری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر ببینم تا بکی زلف درازت را	وله	مرا خواهی ز عمر خویشتن بیزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین بیدها	وله	ای صبا برگ گل بر تربت فرهاد ریز
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانهٔ رنگین شاعر بیت رنگین است و بس
بیهوده در میان دورنگان بسر مبر	وله	چون آفتاب یکجهتی صبح و شام باش
شد مدتی که یاری نمیرسد از رفیع	وله	رنجیده است صاحب ما از ندیم خویش
در گوشهٔ مکتوب بکسی نقش نگین باش	وله	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
هر که بیند مرا شکست دهد	وله	ورق انتخاب را مانم
کسی نبود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بجز مهر خدا داد ندارم
از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	وله	مطلق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	وله	که از تغافل صیاد صد الم دارم
اگر دانستمی کان سنگدل استاده در راهم	وله	گرم صد خانه بودی شیشهٔ دل بار میبستم
شیشهٔ بی باده را چون نیست نوری در جبین	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دلبر یارای دم زدن نیست	وله	نتوان نفس کشیدن هنگام آب خوردن
ارزد با نم قامت او بند بردارد کلال	وله	در قیامت عاجز از تقریر نتواند شدن
بر خم بسته شبیه است کار بستهٔ من	وله	امید هست که در بستگی شود نیکو
جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را	وله	گرد دل افسرده داری پای خلوت منشین
دل آسمان شود خون ز حسد اگر نه بیند	وله	که چو برگ لاله یکجا دو سه آشنا نشسته
همه عمر در سیاهی ز چه ماند آبحیوان	وله	چه گناه کرده یا رب که بروز ما نشسته

من آن نیم که برم رشک بر متاع کسی	وله	ببرگ برگ نوای لاله داغ ارزانی	
منکر آن قامتی زاهد دم از ایمان مزن	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی	

راقم مشهدی

راقم میرزا سعد الدین محمد مشهدی رقوم خامهٔ او نسخهٔ ارژنگ است و اشکال ذهنی او تصاویر فرنگ پدرش خواجه غیاث از کدخدایان معتبر تجار بود و در هندوستان با میر تجارت میپرداخت میرزا سعد الدین محمد باقتدای والد خود از ولایت سری بفردوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوهٔ آرزو برچید آخر از هند برگشته خود را باصفاهان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت هرات مامور شد و بعد از ان بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین و قدردان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان وعراق لاسیما مقیمای احسان مشهدی و عظیمای نیشابوری و شوکت بخاری در ظل عاطفت و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید که پیش ازین یک دیوان راقم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم بست و پنج سال پیش ازین میر محمد افضل ثابت عاریةً ازو گرفت از خانه اش کسی دزدیده برد دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد مؤلف گوید دیوان راقم در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید دیده بودم بخاطر داشتم که انتخابی از ان بردارم که ناگاه نواب بگلگشت گلستان شهادت شتافت و کتابخانه چون اوراق خزان برهم خورد در بیولا دیوان ضخیمی از راقم بدست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباجه است یکی از خود میرزا سعد الدین محمد که در کمال متانت و رزانت بقلم آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان راقم در دیار غربت الوجود است اشعار قدر معتد به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد غزلهای طولانی میطرازد و کمند اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد تمغی از سیمای کلامش پیدا ست

بان لب کرده ام نسبت شراب ارغوانی را		بخون آلوده ام بیهوده آب زندگانی را	
چون توانم چشم پوشید از گل حنا زیار را	وله	سنگ می بویم بیاد آن گل تصویر را	

سیاه دوستان دارد خموشی پاس ناموسش وله بحرفی چون دو لب آماده باید شد جدا را

سر کوی تو بازیگاه طفلان است پنداری وله که با مژگان کشود طفل اشک من دویدن را

مرا بیتابی شوق تو دارد در بیابانی وله که یکدم زندگی اهست اجر صد شهیدان را

سیر گلشن نکشد گوشهٔ دامان ترا وله برگ گل پنجهٔ خونین گریبان ترا

اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره نیست وله رنگ و بو از گل نباشد رشتهٔ گلدسته را

گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز وله خاک دامنگیر آب زندگانی شد مرا

گرچه شور مستی بلبل بگلزارم کشید وله ذوق گل چیدن نشد دست گریبان دیده را

دلگیر ناتوانی خود نیستم ولی وله ترسم که درد او نشناسد دگر مرا

در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا وله خار نتواند نشستن بعد ازین در پا مرا

مرا آن شمع میسوزد بحرفی سر نفس راقم وله همان از شوق چون پروانه میسوزم [illegible]

درین محیط ز من چشم بر مدار مباد وله که کم کنی چو حباب شکسته جای مرا

ریخت در سایهٔ هما از بیم وله استخوان بندی قناعت ما

روز بر شب زنده داران چشم شور دشمن است وله نیست شام غربتی غیر از سحر پروانه را

بطاق ابروی او سر فرو نمی آرم وله خدا زیاده کند ذوق گوشه گیری را

مناسب نیست از ارباب همت خورده بینی ها نمیباشد زراز طعمه در خور باز و شاهین را

نیست دلجوئی صیاد کم از پروازم وله وقف دام است اگر بال و پری هست مرا

گذشت از دیده ام آن شوخ و نگرفتم سراغ وله غلط کردم باشک لاله گون گلگون [illegible] را

دست از فیض تهی شستم که مانند صدف وله کام خشکی مانده از دامان پر گوهر مرا

نه پامالم کند از ناز و نی از خاک بردارد وله در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمائیها

لب خموشش در اظهار مدعا کافی است وله سوال مالش گوش است اهل همت را

قبا درید گل و سوخت داغ لاله تو هم وله درین بهار غنیمت شمار فرصت را

جلوهٔ شاهد دنیا نبرد دل ز کفم وله یوسفی در نظر از حسن مآل است مرا

کرد دشمن خود پرستیها ترا با عالمی وله از تو بدخو میکنم دیگر نهان آئینه را

ازگلستان هوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را دامن صحرای محشر کردن است
از فتنه های چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا ز لشکر مژگان زبان گرفت
وقت شناس که در بزم خجالت نکشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	ما بو نمیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاه توان پاس صد جهان دل داشت	وله	برشته شود از گل هزار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت پابوس	وله	بخاک کوی تو نقش جبین نشسته درست
میکند وعدهٔ دیدار بفردا امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
زبسکه گوش مرا صرف سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهید ناز توام خونبها بس است مرا	وله	همین قدر که ز قتلم دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخ گلی برخویش می پیچم که کاش	وله	می توانستم بگلدستت اینقدر ساغر گرفت
ساده لوحی بین که امروزش کنم مشاطگی	وله	صورت کاری که در آئینه فردا کم است
حرف سفر مگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیدن یادست
از گلستان سیر سیم جیب تهی در کیش من	وله	ریختن گل در بغل یوسف بزندان کردنست
تا گرفتار جنونم نیست بر رحمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طفلان کردنست
از تو بد خو واکشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافری را در فرنگستان مسلمان کردنست
ز شهر پا نگذارم برون نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرا نشین که سودائیست
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه بست و گشاد من از هنر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق +	وله	برگ سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جو دارد و خون میخورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان او	وله	چه خوش آئین پای خواب آلوده در دولتی دارد
بر سر دام گرفتاری خود میلرزم	وله	طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
بنا شد طالع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	درون بیضه طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تا کی هوای رزق ترا در بدر کند | وله | یکقطره آبرو چه قدر خاک گر کند
بر ما اگر تو رحم کنی ور نه آفتاب | شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پیران سر بسر بازیچهٔ اطفال شد | وله | بهر این کودک مزاجان فلک استاد گشتند
چه گشاید ز تهی مغز پریشان نفسی | وله | نی گرفتم که سراپا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون | وله | مگر از سلسلهٔ ما دگری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد | وله | سرو بی فاخته تیریست که بی پر باشد
جنسم همه یوسف بود اما نتوان یافت | وله | در مصر عزیزی که مرا خوار نسازد
سر قدر غم رو بما آورد دل تنگی نکرد | وله | چون عزیز افتاد مهمان جای خود وا میکند
در آزار از دل بدخوی خویشم دوستان فکری | وله | چنین دشمن کسی تا چند در پهلو نگه دارد
دل بی رحم ترا هر که بسختی خود داد | وله | دارم امید که چون کوه کمر نگشاید
مکن بیجا تلاش صدر مجلس در دلی جا کن | وله | که هر کس دلنشین گردید صدرش آستان باشد
افتاده کج معامله ورنه هزار بار | وله | با تیغ یار وعدهٔ قتلم بسر رسید
با وجود ناتوانیها تجرد پیشگان | وله | هر دو عالم را بیک دست از میان برداشتند
نباشد سرکشان را بازگشتی از طریق خود | وله | فلک میگردد اما بازگردیدن نمیداند
خوشم بتلخی هجران که زندگانی من | وله | خدا ز وصل تو احسانها دتی دارد
ز رسم تهنیت جاه دوستان بیزار | وله | که هر مریض امید عیادتی دارد
شدم دور از عزیزان دیگر از حالم چه میپرسی | وله | ندارد زندگی عضوی که از اعضا جدا گردد
نکند چاره لب تشنگی حسرت من | وله | آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان مگیر گرمی سودا که شمع را | وله | عمری بسر رسید که داغی بپا رسید
جائیکه بود امن بجز دام و قفس نیست | وله | رحم است بمرغی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره زدنهای نگه من | وله | افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
در پای سرو گردن مینا ز کف مده | وله | هشیار ترک عیش دو بالا میکند
بدستی شیشه و دستی دگر پیمانه میباشد | وله | تهیدستی ندارد هر که در میخانه میباشد

چه غمها که از پهلو دل ندارم	وله	دل بمروت غم ما ندارد
حسن خالش دو جهان بر سر هم دل دارد	وله	دانهٔ سوختهٔ این همه حاصل دارد
شدم بچله‌نشینی عبث فسانه چو تیر	وله	کجاست کند رسائی ازین دو خانه جوید
امن چون باشم ز صیاد یکه شوخیهای او	وله	دارد دم امروز در گلزار و فردا در قفس
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام ز کفر	وله	آنچه من میکشم از دست دل کافر خویش
تهمام را چو خامه نگردد زبان بحرف	وله	آیم مگر بهم رهی دوستان بحرف
می بود کاشکی دلم از سنگ در بغل	وله	تا میگرفت نقش ترا تنگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	وله	ساقیا برکن قدح را تا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	وله	باش چندان که وداع دل بیتاب کنم
خوشم باین که ز اهل کرم نمیخواهم	وله	جز این لباس که پوشیده باشد احوالم
چون جرس از بی دلیها بینوا افتاده‌ام	وله	میشنیدی نالهٔ من گر دلی میداشتم
چون جرس ما بیقراران از زبان و دل یکیست	وله	ماند تا دل از طپیدن از زبان افتاده‌ایم
هر کس رسیده است ز جائی بمنصبی	وله	من هم ز چین زلف تو فغفور میشوم
اثر از خاکسارم بگذاشت	وله	داد از اشک خانه پروازم
ترسم که گر بشوق شهادت عنان دهم	وله	نگرفته کام از دم تیغ تو جان دهم
نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	وله	کمی در مهربانیهای او بسیار می‌بینم
بیاد هند از بس حرف سبزان بر زبان دارم	وله	زبانی نیست گویا برگ سبزی در دهان دارم
بنا شد کار آسانی ز غربت تا وطن رفتن	وله	جهها دیدم چو عضو رفته از جا تا بجا رفتم
پیش ازین پاس دل بدخو نمی آید ز من	وله	گرچه با این دشمن پهلونشین خو کرده‌ام
نمی‌بست لباس دلکشائی غیر عریانی	وله	گره از خاطرم نگشود تا بند قبا بستم
نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم	وله	که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم
چو آن کشتی که موجش در میان از هر طرف گیرد	وله	درین دریا ز جوش بیقراری لنگری دارم
نام وطن نماند بیادم که عمرها +	وله	بی آشیان چو طائر رنگ پریده‌ام

نشاط ما نیست منظور از بساط دولت دنیا | وله | بقدر سوختن چون شمع دل بر انجمن بستم
مشت خاک گر ز سامان جهان میداشتم | وله | از برای میکشان جام و سبو میساختم
شادم که ز فیض ناتوانی | وله | از خاطر دوستان نرفتم
چند بیجا رنگ عشرتهای الوان ریختن | وله | نیست پرافشانی اینجا غیر دندان ریختن
رمید از سفرم دل که غربت عجبی است | وله | خدا نخواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابر ببانگ بلند میگوید | وله | که بی شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است | وله | تا تو می در جام میریزی هوا خواهد شدن
اگر اینست کدورت چمن صحبت را | وله | فیض باران بهارست ز هم پاشیدن
قد خم گشته ام کی طاقت بار عصا دارد | وله | ز پیری بهر ما اشکل بود زه بر کمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا | وله | گشته در زندگی سنگ مزار خویشتن
چرا ایدوستان با دشمن خود خشمگین باشم | وله | نمی آید ز من زنجیری چین جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظرها صورتی گیرد | وله | برنگ خامهٔ نقاش مشق بی صدائی کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو | وله | سازد کسی چه گونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشهٔ ابرو اشارهٔ | وله | آخر بزور عشق کشیدم کمان تو
ارزان ما خبر نیست پهلونشین ما را | وله | هر دل طپیدن ما دارد هزار پهلو
در هوای آن گهر ما گوشه گیران را بس است | وله | چون صدف یک کف زمین ما هتاب آلوده
مشاطگی نخواهد شوخی که از لطافت | وله | دستش ز سایهٔ گل رنگ حنا گرفته
چون زر هی کافتد بدست مفلس تو کیسه | وله | داغ را سردم ز سر گرم شمار تازه
بس است عشرت ملبل گمان نداشت کسی | وله | که نغمه سنجی گلشن رسد بمشت پری
تو بیجا پای محکم کرده با آنکه میدانی | وله | بقدر سوختن چون شمع جا در انجمن داری
نباشد جز ز نقصان موج دریا میدهش را | وله | بنام سایلی هر کس که دارد مد احسانی
ز دست دل ندارم یکنفس آرام میدانی | وله | چپ افتاده است با من این دل ناکام میدانی
مپرس از عیش ما شوریدگان گاهی در این صحرا | وله | ز داغ لاله می آید بیادم چشم آهوی

نمیخواهد بظاهر بزم عیشم نغمه پردازی	وله	مرا در پردهٔ گوش ست پنهان حسن آوازی
تو سرگردان عمر جاودانی تا بکی باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر میشکند	وله	درویش و غنی بیکدگر میشکند
غافل که دل نازک مظلومان ست	وله	آن شیشه که کوه را کمر میشکند

رائج میر محمد علی سیالکوتی عمدهٔ شعرا رفنا جبه است و مطلع کواکب ثاقبه نقود افکارش بیمن التفات اورائج و سجور اشعار به نسیم توجه او مایج پدرش میر دوست محمد از زمرهٔ سخن سنجان بود و صانع تخلص میکرد از وست ؎

بپای برق هم نتوان رسیدن بر حریم او		ره دور و دراز است اکبوتر بال پر مشکن

میر محمد علی کسب فن شعر از پدر خود کرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین همطرح بود و در وطن خود سیالکوٹ طرف دامن عزلت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمیناً عمر کرده است و دوم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف در لاهور بجوار رحمت پیوست نعش او را به سیالکوٹ برده حوالهٔ آغوش کردند حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت ؎ رفت رائج بعالم باقی + خان آرزو مجمع النفائس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و شعر در خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگوید که میر از علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نثر بسیار ماهر بود و نکتهای دقیق نظم را بدقت درس میگفت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم میگوید دیده و میر دیوان ضخیمی دارد هجو بر مزاجش غالب بود دیوان او مملو از هجو است خواجه محمد فاضلخان غبار تخلص برادرزادهٔ سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور بمیر محمد علی گفت مصراعی از کسی مشهور است ؎ ای حنا انگشت فندق بند دو او از دست تو مصراع ثانی فکر باید کرد میر این مصراع رسانید ؎ از کمان ناخنی خوردم خدنگ از شصت تو خان مذکور هفتاد روپیه صلهٔ مصراع بمیر فرستاد مؤلف گوید ترکیب مصراع مشهور تامل دارد و مراد میر از کمان ناخن شکل هلالی سر ناخن است بسیار شوخ طبع خوش محاوره انجمن افروز بود در شعر خواندن طرز عجبی داشت و وقت تحسین شعر خود میگفت

په په ثم په په وگاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر په په بلندی میخواهد و عطر زلف سخن می افشاند

دل عبث در فکر دنیا صرف مطلب میکنی — میبرد دزدش چرا مصحف [illegible]

وله: نظر زان نگاه هم طاقت آخر ناتوانی شد — مرا چشم سیاه یار افیون جوانی شد

وله: شد فزون در آخر حسن تو بی آرامیم — گرد خط بر آتش رویت کباب شامیم

وله: یک غزل شد تن ز جوش فکر معنی زا مرا — هفت بیت شوخ دلچسپ است هفت اعضا مرا

وله: چون خدنگی که کماندار نهد در ناوک — هر نگاهی که کند باز نگاهیست درو

وله: دل رائج چه فغانها که چو ناقوس نکرد — هیچ اثر در دل این کافر بیدرد نشد

وله: کس بتجرید چه ناز د بره دور تو آه — بگذرد گر ز دو عالم دو قدم پیش افتد

وله: قصر شکوه دولت منعم ستون نداشت — دست دعا فقیر نمیکرد گر بلند

وله: اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت — خروشان در گیتی از تو چون خلخال خواهد شد

وله: بزیر سایهٔ گم گشتگی سعادتهاست — درین زمانه همای بغیر عنقا نیست

وله: از گرفتن بسکه رم خورده است مرغ همتم — سایهٔ دست کریمان چنگل شهباز اوست

وله: از هم نفس کور سواد است سکوتم — طوطی چه کند آئنه تار است به بیند

وله: بگذار بجو بان دگر هم دل صافم — من آئنه دارم بود آئینه من وقف

وله: نه غرور است که سر پیش تو افراخته ام — گردنی راست ز بی تیغ کجت ساخته ام

وله: لو گل رعنا چو طفلان زیب دستار هم باش — عشق میفرمایدم بی کفر و ایمان زیستن

وله: ننگ است ننگ بیجگری ترک زاده را — چندین بخیره دیدن عاشق ز جام رو

وله: خوشتر از کنج عدم نیست سلامتگاهی — چند کس بی سپر فوج مه و سال شود

در مرثیهٔ سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که نهم ربیع الآخر سنه خمسین و مائة والف سیزده روز پیش از وفات رائج وفات یافت گفته ؎

که میگوید ترا عبد الصمد خان از جهان رفتی — زمین انگیخت گرد کلفتی بر آسمان رفتی

فلک تخت و ملائک لشکر و انجم سپاهش شد — پی فرمانروائی های ملک جاودان رفتی

رافع از شعرای کشامره و صاحب افکار نادره است شاگرد ملا ابوالحق ساطع کشمیری بود و با

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر بر میر زنواب او را برین بیت هزار روپیه صله بخشید ع

کفم چو کاسهٔ گرداب همچنان خالی است	بآن محیط کرم گرچه آشناشده ام

نواب صمصام الدوله خاندوران بهادر از اعاظم امرای هندوستان است و از نوئینان بلند مکان نام اصلی او خواجه عاصم بود و وطن او اکبرآباد در عهد محمد فرخسیر وقتی که امیرالامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت دکن یافت نیابت امیرالامرائی به صمصام الدوله تفویض نمود و بعد شهادت سید حسین علیخان در عهد فردوس آرامگاه امیرالامرائی بالاستقلال بر او قرار گرفت واین منصب جلیل القدر را نحوی سرانجام داد که احبا و اعدا زبان بتحسین و آفرین کشودند در تمام عمر اصلا گرد رشوت نگردید و تقرب بادشاهی از اقران خود درگذراند نواب آصفجاه غفران پناه و وزیرالممالک قمرالدین خان و سائر امرای عصر از و حساب برمیگرفتند و چون نادرشاه در سنه احدی وخمسین و مائه والف رو بهند آورد صمصام الدوله بمقابله نادرشاه رفته داد جلادت و مردانگی داد و نقد هستی خود نثار تنگ آقا کرد صاحب اخلاق کریمه بود و با علم و علما سری داشت دانشمندان جید فراوان جمع کرده در خور مرتبهٔ هرکدام رعایت مینمود و هر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان می آمد طبع نظمی هم داشت این مطلع از وست ع

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تو می آید	دل آئینه را نازم که بر روی تو می آید

راهب میرزا جعفر اصفهانی فیض مسیحا داشت لهذا راهب تخلص مینمود و در فنون علوم و شیوهٔ شاعری گوی بیشی از اقران می ربود زندگانی در کمال صفا و ضیا میکرد و محفل یاران را از صحبت رنگین منصب بهشت برین میداد آبا او از سادات طباطبا رئینی اند و از چهار پشت اصفهان را محل توطن ساختند میرزا جعفر نواده فاضل مشهور میرزا رفیعا نائینی است و از جانب مادر نسب بخلیفه سلطان میرساند و تولد او در اصفهان سنه ثمان عشر و مائه والف واقع شد فقیر هرگاه از ملک سند بکشور هند برگشت و وارد لاهور گردید میرزا امام برادر خورد میرزا جعفر در رفاقت علیقلیخان واله داغستانی برخورد و تا دهلی باتفاق هم مسافت طی کردند ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این هر دو عزیز استماع افتاد و در بنولا میر غلام حیدر سلمه الله تعالی

راهب میرزا جعفر اصفهانی

خلف الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمهٔ این صحیفه بنام اوست از وطن کتابتی بفقیر فرستاد در آنجا
مینویسید که در شهر بنارس سنه اربع وسبعین ومائة والف با میرزا علی رضا ابن میرزا جعفر راهب ملاقات
دست داد از احوال پدر خود میگفت اشعار راهب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد
تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصیده و رباعی وغیره نادرشاه نامه نیز بنظم آورده
دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا دیده شد وفات او در سنه ستة وستین ومائة
والف رو نمود میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعهٔ تاریخی گفته مادهٔ تاریخ این است ع راهب
صد حیف زین جهان رفت + مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات
او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع النفائس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه او نگارش
یافت راهب نقش فرنگ می بندد ع

چه سان سنجد کسی با خال و خط ابروی جانانرا		بنا شد آیتی برتر ز بسم الله قرآن را
در میکده دور از لب لعل تو کبابیم	وله	این طرفه که میسوزم و در عالم آبیم
در چمن چون لب لعل تو گهربار شود	وله	غنچهٔ گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشک ست دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو بیمار شود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صائب در ینوقت زنده
میبود و این دو بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته مرحمت میکرد میرزا امام قلی
که نامش گذشت بعد ورود هندوستان اول با برهان الملک سعادتخان نیشاپوری بسر برد و
بعد چندی ترک رفاقت کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بوساطت سادتخان و حکیم الملک
معصوم علیخان بملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعطای خلعت و خطاب عماد الدین خان
سرفراز گردید و بمصاحبات حکیم الملک نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون میکند و حشمت تخلص مینماید
از وست ع ما چو رکشان نام نگیریم وفا را + پرورده درد یم نخواهیم دوا را + وله از ان
در پهلوی خود میکنم دل را نگهداری + که بر گرد سر آن کاکل مشکین بگردانم +

حرف الزاء المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبیعتش در مثنوی طوفان میکند و نیسان کلکش درین بحر لآلی شاهوار

می افگاند در حرف الزاء اسمی صاحب صلہ بنظر نیاید تا گزیر اسم زلالی برای جبر نقصان قم پذیرفت سبعه سیاره او زمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشید و رصد بندان خیال او را در دائرهٔ حیرت کشید میرزا ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و ایاز او انتخاب زده در مشکوی خود درج نموده از آنجمله است

کواکب سیم و دیے در زمانه ✿ چو چشم گربه در تاریک خانه

و خان آرزو از مشکوی آفرو سمندر او بیت خوبے انتخاب کرده یعنے ✿

در ظلمت شب نمود کوکب ✿ چون قطرهٔ آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیاز مند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه ✿ سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر بنام قطران تبریزی که از قدماء شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم در تذکرهٔ ید بیضا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعراء آن زمان نمیماند آخر معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعداوت زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت کرد چنانچه بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بتاریخ بداونی الحاق نمود آخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی شعری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد ✿ در مانده این دائره ام همچو جلاجل

طرفه اینکه بیتی از عشقیهٔ امیر خسرو که ✿

تو ئی رنگ سبزش کاه دیدن + ز سبزی و تری خواهد چکیدن

در محمود و ایاز زلالے بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد

حرف السین المهمله

شیخ سعدی شیرازی فرد ے از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست و اول کسیکه زمزمه غزل سنجید و دماغ عشاق را رسائی تازه بخشید اگرچه پیش از شیخ هم قدما کم قانون غزل نواخته اند اما بی نمک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت دردمندان ریخت و لهذا دیوان او را نمکدان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و امیر حسن در هندوستان غلغله غزل انداختند و شور سینه و اغدار انجمنها را گرم ساختند سلطان محمد قاآن

(شیخ سعدی شیرازی)

مشهور بخان شهید ناظم ملتان دو مرتبه التماس قدوم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر خسرو
برای ملاحظه او فرستاد شیخ از استیلا ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و ترتیب او تحریص نمود و بعد زمان
این فصحا ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را
بانواع آرایش افزودند آمدم بر سر کوچهٔ اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل
دارد از ان مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شیخ در کتب سلف
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگرائید در سنه احدی و تسعین و ستمائه جان بحق تسلیم نمود
ز خاصان بود زان تاریخ شد خاص + احمد ابو بکر بیستون جامع کلیات شیخ می آرد
که در زمان حکومت ملک شمس الدین تازی کو سپه سالار ان شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای
گران ببقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقا چند قطوه ازان
خرما پیش برادر شیخ که بر در خانهٔ اتابک دکان بقالی داشت نیز فرستادند شیخ این قطعه بملک
شمس الدین رقم نمود

احوال برادرم به تحقیق +	دانم که ترا خبر نباشد
از غایت فقر دانم اورا	شلوار بپای در نباشد
خرمای بطرح سید هندش	بخت بد ازین بتر نباشد
اطفال برند و مرد درویش	خرما بخورند و زر نباشد
آنگه تو محصلی فرستی	ترسے که ازو گذر نباشد
چندان بزنندش ای خداوند	کز خانه رهش بدر نباشد
ایصاحب من بداد وارس	لطفی به ازین دگر نباشد

ملک شمس الدین چون رقعه خواند خندید و فرمود تا منادی کردند که کسی که زر نداد و از و
نگیرند و خرما از و باز نستانند و از کسی که زر ستده باشند باز گردانند و خرما از بقالان باشند
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد ازان ملک خود بخدمت شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم گذرانید
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر راضیه آورده ام تا حضرت شیخ

به برادر خود ارزانی دارد عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکر بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد و ملائکه با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقعه درآمد شب بدر زاویهٔ شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کرد همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فیضی که ارتداد او را مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم مثنوی نلدمن هرگاه این بیت گفت

در هر تن مو که می نهی گوش ٭ فوارهٔ فیض اوست در جوش ٭ رو باسمان کرده منتظر صله مثل صلهٔ شیخ سعدی شد اتفاقاً غلیوازی از هوا ایخال کرد و در دهان شیخ افتاد بسیار بهم برآمد و گفت شعر فهمیهای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع

هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ طرفه ترکیبی ست زبان قطع شود اگر کسی گوید شعرفهمی های عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دفتر و کلمه است انداز ند ترکیب درست میشود غالبا اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا ایس الانسان طال لسانه ٭ کسنور مغلوب یصول علی الکلب

تنوین سنور برای رعایت وزن ساقط شد اگر مغلوب سنور خوانند از قبیل جحر وقطیفه بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوائل گلستان روضهٔ رعنا و حدیقهٔ علیا واقع شده علامه میر نور الله احراری دهلوی شارح گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی و سستی پس رعنا بمعنی کول زن و سست باشد و ارعن مرد سست و کول اما در محاورهٔ فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کنز اللغة رعونت را بمعنی خویشتن آرا شدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیا بالف مقصوره تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه درینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غناست بفتح عین

معجمه و تشدید نون بمعنی باغ بسیار سبزه چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلبا بالفتح غین معجمه و بای موحده بمعنی باغ متراکم الاشجار موافق آیهٔ کریمه و حدائق غلبا و ظاهر است که غنا و غلبا هر دو از صفات مخصوصهٔ باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این پاره نمک از نمکدان شیخ است

کمان سخت که داد آن لطیف بازو را — که تیر غمزهٔ قاتل بس است آهو را

وله

حالت دیدهٔ گریان به طبیبی گفتم — گفت یکبار ببوس آن دهن خندان را

وله

خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار — من برین دامن نمیخواهم غبار خویش را

وله

خبر من برسانید بمرغان چمن — که هم آواز شما در قفسی افتاده است

وله

غیرت نگذارد که بگویم مرا کشت — تا خلق ندانند که معشوق کدام است

وله

بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است — پیر نگردد که در بهشت برین است

وله

مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال — در سرای نشاید بر آشنایان است

وله

خواهی که دگر حیات یابم — یکبار بگو که کشتهٔ ماست

وله

ساربان آهسته رو آرام جان در محمل است — اشتران را بار بر پشت است و ما را بر دل است

وله

بچشم رفتهٔ ما را که می برد پیغام — بیا که ما سپر انداختیم گر جنگ است

وله

گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست — خصم آنم که میان من و تیغت سپر است

وله

بسرو گفت کسی میوه نمی آری — جواب داد که آزادگان تهیدست اند

وله

شب عاشقان بیدل چه شبی دراز باشد — تو بیا کز اول شب در صبح باز باشد

وله

کاروان میرود و بار سفر می بندد — تا دگر بار که بیند که بما پیوندد

وله

مرا زمانه ز یاران بمنزلی انداخت — که راضیم بنسیمی کزان دیار آید

وله

پدر که چو تو جگر گوشه از خدا میخواست — خبر نداشت که از تو چه فتنه ها زاید

وله

نفس آرزو کند که تو لب بر لبش نهی — بعد از هزار سال که خاکش سبو شود

وله

ماجرای دل نمی گویم بکس — آب چشم ترجمانی می کند

وله

شهر بند هوای نفس مباش — سگ شهر استخوان شکار کند

قاضی شهر عاشقان باید وله که بیک شاهد اختصار کند

خون صاحب نظران ریختی ای کعبهٔ حسن وله خون اینان که روا داشت که صید حرم اند

گر لاله زبوستان برون شد وله سهل است بقای دوستان باد

من سگ اصحاب کهفم بر در مردان مقیم وله بر در هر کس نگردم نیم نانی گوشتش

تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار وله دست او در گردنم یا خون من در گردنش

همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش وله تو بهر طور که خواهی بزن و بنوازم

از دشمنان برند شکایت بدوستان وله چون دوست دشمن است شکایت کجا بریم

گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ وله برنگردم که صبغة اللهم +

غم زمانه خورم یا فراق یار کشم وله بطاقتی که ندارم کدام بار کشم

جان بزیر قدمت خاک توانکرد ولی وله گرد بر گوشهٔ نعلین تو نتوان دیدن

بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق وله هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن

بحیرتم که کسی را که طبع موزون است وله چگونه دوست ندارد شمایل موزون

گر می بجان دهندت بستان که پیش دانا وله از آب خضر خوشتر خاک شرابخانه

شاخی که سر بخانهٔ همسایه میکشد وله تلخی برآورد مگر از بیخ برکنی

مگر از طلعت شیرین تو میرفت حدیثی وله نیشکر گفت کمربسته ام اینک بغلامی

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند وله ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی

سرو سیمینا بصحرا میروی وله نیک بدعهدی که بی ما میروی

زنهار نمیخواهم کز قتل امانم ده وله تا سیر ترت بینم یک لحظه مدارائی

من ای صبا ره رفتن بکوی دوست ندارم وله تو میروی بسلامت سلام ما برسانی

زنار بود هر چه همه عمر داشتم وله الا کمر که پیش تو بستم بچاکری

گر چو خورشیدت نه بینم کاشکی همچون هلال وله اندکی پیدا و دیگر در نقابت دیدمی

بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن وله میان تهی و فراوان سخن چو طنبوری

از مخالص اوست بعد خطاب با معشوق

خمسه الله عاصم

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	و له	مگر بسایهٔ دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امروز	ایضاً	که دل بدست تو گوئی ست در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	و له	بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
خط مسلسل شیرین عارض جانان	ایضاً	بخط صاحب دیوان ایلخان ماند

ذکر سلمان ساوجی

سلمان ساوجی سر آمد طائفهٔ شعراست تا بجائی که استادان سخن قائل اند که سلمان منا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش هبراست از وصمت لو و لیت خواجهٔ حافظ شیرازی در تعریفش فرماید ــ سر آمد فضلای زمانه دانی کیست + ز راه صدق و یقین نی ز راه کذب و گمان + شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن + جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال به ثنا گستری امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان اویس که سلالهٔ این مذکورین است پرداخت و نام اینها را تا بقاء العباد ثلاثه بیر تو انفاس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلاء امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه باهم دست و گریبان مشتمل بر مطلب گفته بخدمت سلطان اویس فرستاد این چند بیت

منجمله قطعهٔ اول است قطعه اول

پادشاها بنده در حضرت برسم عرضداشت	انبساطی مینماید بر امید رحمتت
قرب چل سال است تا سکان شرق و غرب را	طبع سلمان میکند در گوش در مدحتت
در ثنای حضرتت عهد جوانی گشت صرف	نوبت پیری رسید اکنون بیامرز حضرتت
گوشهٔ خواهم گرفتن تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرانم در دعای دولتت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم	می برد درد سر من بنده را از خدمتت
گفته ام در باب خود فصلی و سه آنرا جواب	چشم دارد بنده از درگاه گردون حشمتت

قطعه دوم

اول آنست که چون نیت عزلت دارد	بنده زین دائره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق	زین زمان خادم جمعی فقرا خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردید	بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بنده تا زنده بود وجه معاش بنده	هیچ شک نیست کز احسان شما خواهد بود
لیک دارم طمع آنکه بعین باشد	که مرا وجه معیشت ز کجا خواهد بود

قطعهٔ سوم

دیگر آنست که محبوب جهان مقربی شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگو بنده دیرینه سلمان را	که بخواه از کرمم هرچه ترا می باید
بنده برحسب اشارت طلبی کردم و شاه	داشت مبذول جهان کز کرم شاه آید
وعده دین است ز دین من اگر انجه کند	ذمه همت خود شاه بری می شاید

قطعهٔ چهارم

دیگر از خرج بر دخل کمش قرضی چند	هست و قرض است که قرض غربا بازدهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
وجه این قرض که از من غربا میخواهند	گر نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد

سلطان بر مطلب اول این بیت بدیه نوشت ~~ هرچه تا غایت بنام او مقرر بوده است
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان + و بر مطلب ثانی که وعده انعام قرضه است این بیت
بدیه رقم زد ~~ دیه ایرین که در حدود دری است + بدهندش که التماس وی است
و مطلب ثالث که ادای دین است نیز انجاح نمود شبی سلمان در مجلس سلطان اویس حاضر بود چون
بیرون آمد سلطان فراش را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند فراش
صبح لگن طلبید است سلمان این بیت به سلطان فرستاد ~~

شمع خود سوخت شب دوش و بزاری امروز ... گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان بیت را خوانده خندید و لگن را با و ارزانی داشت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورده بمعرض ابتیاع درآمد کاتب نام خود ناصر بن
بزرجمهر نوشته و اتمام کتاب در سنه احدی و تسعین و سبعمائه بقلم آورده و درین وقت
عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد سیزده سال کسری کلام از وفات سلمان
نوشته شده و کاتب مذکور قطعه غرای طولانی مشتمل بر تاریخ وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده

نام ناظم قطعه ننوشته لکن قدم نسخه دلالت میکند که ناظم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت ازان قطعه بقلم می آید ٥ محل آیت اعجاز پارسی سلمان + که گرد ناطقه پیش دمش بعجز اقرار + ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا + بهار طبع چو او عندلیب خوش گفتار + طریق شعر باو ختم گشت و بعد ازوی بدوخت دست قضا بر در سخن مسمار + نماز شام دوشنبه بیست از صفر بوده + که نقد عمر بیکدم چو صبح کرد نثار + بساط دار قرار است سال تاریخش + چو کرد میل بسوی بساط دار قرار و محاذی ماده تاریخ در حاشیهٔ کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائة و اینجا مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولتشاه سنه تسع و ستین و سبعمائة و بقول ناظم تبریزی سنه خمس و ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه اشتمال بر اقسام سخن او ندارد لکن مردون نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بترتیب ردیف ثبت میکند ٥

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما ‌ ‌ ‌ آن سرو ناز را بنشان در کنار ما

وله

گرفت دامن من اشک و بر درش بنشاند ‌ ‌ ‌ کجا روم ز در او که خون گرفت مرا

وله

شب فراق چو زلفت اگرچه تاریک است ‌ ‌ ‌ امیدوارم ازان رو که صبح نزدیک است

وله

داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر ‌ ‌ ‌ تقصیر اگر می رود از جانب ما نیست

وله

گفته باد سحری با تو بگوید خبرم ‌ ‌ ‌ این خبر پیش کسی گو که شبش را سحر است

وله

چندان گریستیم که من بعد اگر کسی ‌ ‌ ‌ آید بکوی ما نتواند ز ما گذشت

وله

جان چو بشنید که آن جان جهان باز آمد ‌ ‌ ‌ از سر راه عدم رقص کنان باز آمد

وله

صبح اقبال من از کوی سعادت سر زد ‌ ‌ ‌ بخت بیدار من از خواب گران باز آمد

وله

چه طپی ای تن افتاده چو ماهی بر خشک ‌ ‌ ‌ جان بپرور که بجو آب روان باز آمد

مؤلف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طپی ای دل وا مانده چو ماهی بر دور

سکهٔ وصل الفصنم نیست درست جز بزر ‌ ‌ ‌ ترسم ازان که بیرزی قدر عیار من و

وله

خانه در کوی مغان میطلبیدم گفتند ‌ ‌ ‌ رو که در کوچهٔ ما خانه بر اندازانند

وله

سنبلت را تا صبا بر گل مشوش میکند ‌ ‌ ‌ هر خم زلفت مرا نعلی در آتش میکند

وله

ما خاک آستانت دانیم و بس که ما را ‌ ‌ ‌ کاری اگر بر آید زین رهگذر بر آید

مدتی گردش این دائره ما را از هم | و له | همچو پرکار جدا کرد و بهم باز آورد

همه فریاد دل ما رسد از دور بیار | و له | یار خود هیچ بفریاد دل ما نرسد

در فراقش مینویسم نامهٔ از دست من | و له | خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند

افتاد دوش دل بخم زلف شاهدی | و له | شب بود و ره دراز همان جا فرو کشید

با قد تو صنوبر در چشم من نیاید | و له | او کیست تا قدرت را قائم مقام باشد

مسپار دل بهر کس که رخ چو ماه دارد | و له | بکسی سپار دل را که دلت نگاه دارد

غنچه را پیش دهان تو صبا خندان یافت | و له | آنچنان بر دهنش زد که دهن پر خون شد

میکشم خود را ولیکن دل بسویش میکشید | و له | موکشان زلفش مرا در خاک کویش میکشید

شاهد آن نیست که دارد خط سبز و لب لعل | و له | شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

دیده ام طلعت زیباش که آنی دارد | و له | اینچنین شیفته من از پی آن میگردم

ای صبا چون عاشقان را پیش معشوقی رسول | و له | خدمت ما عرض کن باشد که فرماید قبول

هر دو بیماریم حالا میشویم از هم جدا | و له | تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصول

چون رسی آنجا نفس آهسته باید زد مباد | و له | از دم بیمار طبع نازکش گردد ملول

ما گنهگاریم او بخشنده گر یابی مجال | و له | از برای ما شفاعت کن خدا را ای رسول

خبر صحت بیمار تو آورد نسیم | و له | گرچه باور نکند عقل خبرهای سقیم

پا ازین دائره بیرون ننهم یکسر مو | و له | گر سراپای چو پرکار کنندم بدو نیم

مرا هر زخم شمشیرت نشان دولتی باشد | و له | ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم

شکسته بسته چو زلف توام روا داری | و له | فرو گذاشتن آخر چنین پریشانم

دامن از من مکش ای سرو که چون آب روان | و له | من سر در قدمت می نهم و میگذرم

دوش از خود چون مه سی روزه پنهان آمدم | و له | لاجرم همسایهٔ خورشید تابان آمدم

ما چون قلم نخواهیم از دوست سر کشیدن | و له | از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن

من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم | و له | از کنار خویش می بینم سزای خویشتن

بر سر هر طرف که تابد خورشید من عنان را | و له | چون سایه در رکابش خواهم بسر دویدن

شانه شکسته بسته از زلفت حکایت میکند | وله | آئینه را بردار تا روشن بگوید رو برو
بیمار و بر افتاده نفس دوش سحرگاه | وله | پیغام تو آورد صبا سلمه الله
تو که خورشید صفت بر همه کس می تابی | وله | تا چه کردم که ز من روی چنین میتابی
مرا که سر زده مانند خامه اندهٔ آخر | وله | هنوز وقت نیامد که همچو نامه بخوانی
لعل حیات بخشت روح الله است کرد | وله | در دور چشم ستت احیا می پرستی
قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی | وله | یکروز نگفتی که مرا هست غلامی
بوی زلف تو گر مدد ندهد | وله | بر نخیزد صبا ز بیماری
رفتم که ز سر پا کنم و در پیت آیم | وله | آن نیز میسر نشد از بی سر و پائی
ز زلف و چشم تو من دوش داشتم گله چند | وله | نگفتمش که چه گویم حکایت شب و مستی
تو تا حدیث نکردی مرا نگشت محقق | وله | که چون پدید شد از نیستی لطیفهٔ هستی
مبارک منزلی کانجا فرود آید چنین ماهی | وله | همایون عرصهٔ کار دلسوزیش رخ چنین شاهی

امیر شاهی سبزواری را درین مضمون توارد شده میگوید ع مبارک منزلی کانخانه را ماهی چنین باشد همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد ـ سلمان مخالص خوب خوب فراوان از منجمله آن اینچند مخالص در قید کتابت می آید در مدح سلطان اویس بعد تغزل ع

با وصد جان مقدس بفدای نفسی | | که صبا بوی اویس از قرن آرد بحجاز
مطربا را دطرب خوش بزن امروز که نیست | ایضاً | جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایهٔ زلف تو بر چشمهٔ خورشید افتاد | ایضاً | خم زلف تو مگر چتر شه داد گر است
بعد ازین غم مخور ایدل که غم امروز همه | ایضاً | روزی دشمن دارای مظفر شده است
ز تاب مهر جمال تو سوختی گیتی | ایضاً | اگر نیاه بختی بچتر ظل الله
سودا ئی است ورنه چرا میکند درازی | ایضاً | زلفت بعهد معدلت شهریار دست
نیست پیدا دهنت بر رخ و در دولت شاه | ایضاً | فتنه آن به بهمه جه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری | ایضاً | که بوسه برد ز دارای عدل گستر داد
فتنه در هر گوشهٔ چشم تو می بینم نگر | ایضاً | فتنه گشت از هیبت دارا دوران گوشه گیر

ماه عید امشبم آمد بنظر چون جامی	ایضاً	یعنی امشب سوی جام است نظر عیبی نیست	
ران یکران فلک ز آتش خورشید مگر		داغ کردند بنام شه خورشید جناب	
جوهر بد کنون میکنم تاجداری	وله	ز خاک کف پای بلقیس ثانی	

ذکر سلطان سلیمی

سلطان سیلکی ولیک مونسی است از قندهار شیخ عبدالقادر بداؤنی گوید او قلندر میان بسته آزادوشی بود روزی که ملا قاسم گاهی ادیب رسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بدو سال خوردم سلطان گفت مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایید ملا قاسم خندان زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ بایزید بسطامی گرفته که فرموده انا اقل من ربی بسنتین و بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خوردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات خدائی میتواند شد الا این دو صفت چرا که داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زائل نمیتواند شد سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون علیقلیخان را که او نیز سلطان تخلص داشت برخورد قصیده در مدح او گذرانید خان قلج کور هزار روپیه و خلعت در وجه صله با و فرستاد و استدعا نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بود گذاشته چگونه از آن توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیگذاری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را حاضر ساخت او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد اگر بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان مولوی را گشادند این غزل برآمد ؎ دل خطت را رقم صنع الهی دانست ✚ بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست ✚ سلطان در بدیهه غزلی گفت مطلعش این است ؎

هر که دل را صدف سر الهی دانست قیمت گوهر خود را به کماهی دانست

خان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید اما علی قلی خان مخاطب بخانزمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعاظم امرای اکبر بادشاه

بودند و صف سخاوت و شجاعت بمرتبهٔ اتم داشتند و دران دولت کارهای عمده کردند خانزمان
بحکومت جونپور مامور بود آخر سر از اطاعت پیچید جادهٔ بغی پیمود و بادشاه صف قتال آراسته خود را
با برادر بکشتن داد فی سنه اربع و سبعین و تسعمائه از اشعار خانزمان است ه صبا بحضرت جانان
بآن زبان که تو دانی + نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی + و از اشعار بهادر خان است ه

ترک سر کردن بمیدان شیوهٔ رندان بود — مشکل ست این کار ما پیش مردستان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دارد میوهٔ — میوهٔ باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سنجر پسر میر حیدر معمائی کاشانی است و پدر میرزا ابن حرش سیمای معانی نخست به ثناگستری اکبر بادشاه
و شاهزادها و امراء دولت اکبری می پرداخت و با میرزا جانی والی تتهه و پسرش میرزا غازی
بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر بر جریدهٔ روزگار می نگاشت آخر نزد ابراهیم
عادلشاه والی بیجاپور رفت و قصیدهٔ طولانی انشا کرده گذرانید که این ابیات ازان است ه

نسیم وش ز سبکروحی خود آمده ام — نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیدهٔ من و اقبال غایبانهٔ شاه — همان حکایت پیغمبر است و ویس قرن
برنگ گوهر جاده بپایهٔ تختم — که از حسد بچکد خون ز دیدهٔ معدن
مرا که خود را ارزان بها فروخته ام — چو هون بداغ غلامی رواج ده بدکن

عادلشاه خلعت ملبوس خاص و انگشتر زمرد بیش بها صلهٔ قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
بیجاپور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صدور یافت
اما پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین و الف یرلیغ قضا در رسید ه افگند
بادشاه سخن چتر سنجری + بتعمیهٔ اسقاط دو عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر فرا گرفته شد

ه
این امید است بجان و دل بیکینهٔ ما — که غم صدرنشین پا کشد از سینهٔ ما

وله
مرا کجاست پر و بال قرب شعلهٔ حسن — همین بس است که پروانه ام سپند ترا

وله
تو خود ناخوانده ای شوق آتشم سر زدی بزمم را — نمیدانم که خواهد خواست فردا عذر غیرت را

وله
برگ سبزی هم نیاوردی زهی بدطالعی — از گلستانی که هر کس گل بدامن میکند

وله
همین ترانهٔ حسرت ز تار می آید — که بزم [illegible] کجا می آید

سنجر کاشانی

اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت	وله	کرم فرما که بر نادان کسی ایراد کم گیرد
اگرچه کار تو غیر از جفا نمی باشد	وله	وظیفهٔ دل ما جز دعا نمی باشد
شرم باد از اهل مجلس سخن بیقدر را	وله	تا بکی ناخوانده آید چند بی رخصت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	وله	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند
ما خود ز آرزو لب شهادت رسیده ایم	وله	خوبان صواب نیست که فکر دیت کنند
شمع وصلم نفسی بیش از صبح افروخت	وله	وقت کوچ آمد چو خانه بسامان کردم
میگذار دگر نگاه گرم در کارش کنم	وله	سخت محجوب است میخواهم که میخوارش کنم
به پیر گمشده فرزند گو که گفت ترا	وله	که اعتماد بهمراهی برادر کن

از تخلصات است در نعت بعد توصیف اسپ ع

ای مثل در فنون عیاری		خلف دودمان بیکاری
سیر دوری کنی ز نقطه صفت		همی بجنبی ز خط پرکاری
برگ خواب خفته برگذری		که نه بیند بخواب بیداری
در رهٔ پویهٔ تو افتاده		برق بر خاک همچو زنهاری
هستی مرکب سلیمان لیک		زیر پا مور را نیازاری
نه براقی ولی شرار سمت		مشعل راه را دهد یاری
نکند سایه تیر هیبت گر		شرف از ران مصطفی داری
شاه لولاک احمد مرسل		کز خدا داشت حکم سالاری

در مدح شاهزاده سلیم بن اکبر بادشاه بعد تغزل ع

با من سخن از برهمن و شیخ مگوئید	آنم که نه بتخانه شناسم نه حرم را
من معتکف درگه شهزاده سلیمم	با خاک درش عهد قدیم است قسم را

در مدح شاهزادهٔ مذکور بعد خطاب معشوق

همیشه لطف تو بر دشمنان شود مصروف	مدام جور تو بر دوستان تو دجاری
زمانه چند دل آرزدن از تو آموزد	یکی ز شاه بیاموز رسم دلداری

منت حلال کنم لیک بر نمی‌شاید | زبان شاه سلیم این همه ستمگاری

بعد تمهید بهار

ابر مزدور خنداوند بهار | باد محکوم سلیمان زمین
بخسرو گو که شیرین دید زاصطرلاب آئینه | ولہ | که فتح بیستون از بازوی فرهاد می‌آید

مؤلف گوید اصطرلاب موضوع برای شناختن حوادث کونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تنجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود
بخسرو گو که شیرین دید از شانهٔ گیسو + میر سنجر قطعهٔ هفت بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است

پدرا صاحبا خداوندا | ای تو مر بنده را خدای دوم
دعوتت از دعای حق واجب | خدمتت از نماز فرض اهم

مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می‌آید مضموم می‌باشد شیخ آذری سفراینی گوید ای خطت اول شب رازده صبح دوم
ابروت چشم سیه کرده بخون مردم + پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعهٔ میر سنجر چه طور می‌توانند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغهٔ اسم تفضیل است میخواهد که در مصراع اول لفظ اوجب باشد صیغهٔ اسم تفضیل نه واجب صیغهٔ اسم فاعل ظاهر التصحیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر میر معصوم برادر میر سنجر نیز سخن پرست و شاعر زبردست است با حسن خان حاکم هرات بسر میبرد و در عهد شاهجهانی وارد هند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرین اعزاز و احترام میگذرانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمسین و الف است محمد علی ماهر اکبرآبادی قطعهٔ تاریخی در وفات او گفته مادهٔ تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سنجر قدم نهاد +
و دیگری بتعمیه میگوید ع از گلشن نظم شد محمد معصوم + او بر تو نکر می افشاند

کسیکه گلشن کوی ترا وداع کند | | اگر به نکهت گل بر جوز و صداع کند
آن خال عنبرین که بگارم بر وزده | ولہ | دل می بر دازان که بوجه نکو زده
حرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر | ولہ | بغل کشاده در آغوش نیشتر زده

سعید اگیلانی مخاطب به بی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاکی و خوشنویسی ممتاز عصر
می زیست و از عهد جهانگیری تا زمان شاهجهانی بداروغگی زرگرخانه طلای اعتبارش عیار
کامل داشت شیخ عبد الحمید لاهوری مولف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصهٔ کلامش صورت
نقل می پذیرد که شهنشاه دوران اکثر بتماشای جنگ افیال مسرت می اندوزند بست و نهم
ذی قعده سنه اثنین و اربعین و الف دو فیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این
دو عفریت منظر در عرصهٔ کین گرم ستیز گشته بتصادم خاراشکن قوائم زمین را متزلزل گردانیدند
و عربده کنان از پیشگاه نظر شهنشاه دوربین لختی مسافت نوردیده باهم درآویختند فرمانروای
جهان بعزم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والاگهر گامی چند بیش راندند بدیدن
این شگرف آویزه مشغول شدند چون این دو پرخاش جو آتش خوار هم جدا شده برجعت قهقری
قدمی چند گذاشتند و فاصله بهم رسید فیلی هم نبرد خود را دور دیده از وفور خشم و غضب بر لحظه
حمله های عظیم دهشت افزای عنیف میکرد دران بدمستی بجانب شهسوار مضمار شجاعت محمد اورنگ زیب
که در سن چهارده سالگی بود دوید آن رستم آسا پیل شکار عنان مرکب باد رفتار را بدست
تهور استوار داشته از جا نجنبید ؎ نبردی ز جا یک سر مو نشد + ز پیش چنان سیل یکسو نشد +
بتمکین سرشته ز بس جوهرش + نجنبید جز نبض از پیکرش + و چون فیل نزدیک رسید بازوی
جلادت گشاده بزخم نیزه آن دیو نژاد را مجروح گردانید ؎ بتکلیف فطرت دلیری نمود +
نه جنبی که تکلیف بردی نمود + درین سن اگر بودی افراسیاب + همین گشتی از دیدن فیل آب +
نظارگیان بحیرت در شدند و خفتگان گرانخواب از غریو تحسین و نعرهٔ آفرین بیدار گردیدند آن خشمگین
پس از جراحت نزدیکتر شده قصد نمود هر چند آتش افشانی چرخی و بان بکار رفت سودمند نیامد و
بر اسپ شاهزاده دندان زده اسپ را در غلطانید آن شیر بیشهٔ دلیری از پشت زین برروی زمین
آمد و بچستی و چالاکی در دم دست بر قبضهٔ شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس
بآن صوب توجه فرموده فرمان دادند که گرزبرداران و سایر سعادت گزینان جلد خود را پیشتر
رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حریف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو
باد آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادر نوازش

فرمود بعد سه روز دوم ذی حجه که روز ولادت شاهزاده و شروع سال پانزدهم از سنین عمر گرامی بود آن اختر برج خلافت را بزر سرخ سنجید این مبلغ که پنجهزار اشرفی بود حکم فرمود که به مستحقین هند سخن طرازان فارسی و هندوستانی به نظم و نثر داستان آن رسم آثار برگزارند و دامن امید بخزاین عطایا برآمودند سعیدای گیلانی نیز این ماجرا می مروارید را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامر خاقانی بزر سنجیده آمد و مبلغ همسنگش که پنجهزار روپیه بود بار انعام شد انتهی از وست در مدح شاهجهان

آنی که سریرت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سرخوش محمد افضل از مردم سرکار عبدالله خان زخمی شاهجهانی بود و سه بیستی منصب عالمگیری و مشرفی بعضی کارخانجات داشت آخر در دارالخلافه شاهجهان آباد فروکش کرد و در سنه ستة و عشرین و مائة والف برحمت ایزدی پیوست شعر بامزه میگوید و مضامین تازه می بندد در کلمات الشعرا تالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن برلب جوی نشسته تماشای ماهیان میکرد این مطلع از طبعش سرزد ؎ ازین خودکام باران رنگ الفت می پرد ما را ؛ که بهر صید ماهی خشک میخواهند دریا را ؛ قضارا ماهی برجست و در دامنش افتاد آن را صلهٔ این شعر من جانب الله انگاشته بشگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه انداخت فقیر نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده ؎ ازین بیرحم صیادان رهائی کی بود ما را ؛ که آتش میزنند از بهر یک نخچیر صحرا را ؛ مقبول طبایع گشت مکرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره این منظر فضل الهی را نیز تسلی بخشید مولف گوید الاسماء تنزل من السماء مقتضای اسم صیدی هم ماهی را از دریا کشیده در دامن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سرخوش بمطلع میر صیدی نمیرسد بلکه سخن در صحت مصراع دوم است چه آتش زدن صحرا در شکار قمرغه باشد و دران انواع شکار بود یک نخچیر مناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بی ارادهٔ شکار قمرغه و این معنی در لشکرها اکثر مشاهده افتاده در این صورت کلام سرخوش صحیح باشد گریهٔ مستانهٔ کلک سرخوش است ؎

بجوش آورد پیری بیشتر عشق جنون ما	قد خم کار ناخن کرد بر داغ جنون ما

بتاریکی کسی گم گشته خود را نمی یابد	وله	عبث در سایهٔ بال هما جوئی سعادت را	
کفر کامل عین اسلام است در آئین عشق	وله	هیچ شخصی کاید از دست چپ او کار راست	
روی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست	
باشی بسر حساب گر ای همدم	وله	وحدت نخورد ز جوش کثرت برهم	
در هندسه نه را چو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمری نه آید برقم	

مولف گوید علما متفق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در تحقیقت نقش نوشته میگوید الریاضی فینا وفی الهند یکی از موزونان هندی مضمون هندسه نه را یافته بزبان هندی بسته و سرخوش آنرا برباعی مذکور آورده بیت هندی این است ؎ واکو نانو سروپ هی جاکت ایرم پار + جیسی کو تهو توکی ناوی ناو بچار +

حرف الشین المعجمه

شهیدی قمی ملک الشعرا سلطان یعقوب والی تبریز است و زرین سخنش بکلقلم کنعان یوسف خبر کلاه گوشهٔ موزونی بشعری میشکست و هیچ سخن سنج را در میزان اعتبار بر نمی کشید لهذا بعد فوت سلطان مجال اقامت آنجا ممتنع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام میرزا سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائه نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته در واقعات اسماعیل عادلشاه مطابق سنه سته و ثلثین و تسعمائه مینویسد که چون اسماعیل عادلشاه قلعهٔ بیدر مفتوح ساخت و خزائن سلاطین بهمنیه بدست آورده در خزاین را بکلید سخاوت برروی خلائق باز کرد مولانا شهیدی قمی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطهٔ گجرات آمده بود و بواسطهٔ سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزانه رفته آنقدر زر احمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از رنج سفر فی الجمله ضعف و ناتوانی داشت بعرض رسانید که روزی که از گجرات متوجه این درگاه میشدم و چندان این قوت داشتم چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت بهیچ پرور سرافراز شوم سلطان سخن پرور نکته گذار لب به تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده که ؏ که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد + باید که در دو دفعه بخزانه رفته آنچه از دست برآید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

شهیدی قمی

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شگفته خندان از مجلس بر خاسته دو کرت بخزانه شتافت و همیانهای ابست پنجهزار مهون طلا که لک روپیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن اینخبر بسمع پادشاه رسانید فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام بر ارباب ادراک واضح و روشن است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملا قاطعی در تذکرهٔ خود نوشته که شهیدی در سر گنج گجرات مدفون گردید شهیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما — تبازیانه افشاند گرد هستی ما

وله: طفل است و بر مراد دلم کام بخش نیست — کم برده نهال که آن بر سال نیست

وله: از رشتهٔ جان جامهٔ جانان نتوان دوخت — کز دل گره سخت برین تار فتاده است

وله: زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد — همین بس است کسی را که آرزوی تو دارد

وله: چه شد یارب که امشب در دمن تسکین نمی یابد — ز بیتابی سرم میگردد و بالین نمی یابد

وله: از سر کویت شهیدی را مران خونش مریز — دوست را مگذار تا شرمندهٔ دشمن شود

وله: هر شبی تا روز در محراب میباشم ولی — در درون خرقه پنهان است زنارم

وله: عجب دارم ز استغنای آن شوخ — که می آید چنین بیخواست در دل

وله: چو ابر من بهوای تو از جهان رفتم — گلی نچیدم و گریان ز گلستان رفتم

وله: مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کن از خوبان — چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم

وله: تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم — بر خاک نشان قدمت بینم و گریم

وله: نرنجم زینکه با هر عاشقی میل سخن داری — که تو حسنی زیاد از کار و بار عشق من داری

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و مستفید حاشیهٔ محفل لسانی شیرازی است اما بعضی ابیات مغشوش لسانی از دیوان او بر آورده نسخه ساخته آنرا سهو اللسان نام گذاشت استاد رنجیده زبان بنفرین گشاد شریف بری از نهال عمر نخورده در سنه ست و خمسین و تسعمائة ۹۵۶ جوانه مرگ گردید وقتی قصیده در مدح غیاث کهره کبود چشم مستوفی شاه طهماسپ صفوی گفت وصله نیافت بنا بران ترکیب بندی در هجو او انشا کرد شاه بقتل او فرمان داد شریف بعرض رسانید که شاه یکمرتبه آن هجو را بگوش مرحمت شنود بعد ازان هرچه خواهد حکم فرماید در جه بدیرائی

یافت شاه عباس از استماع هجو خیلی شگفت در آمد حکم فرمود که شریف بعذر خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صلهٔ قصیده تسلیم کند امیر علاؤالدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس الماثر ثبت کرده و فقیر هم بندی ازان در تذکرهٔ ید بیضا آورده این مطلع ازان است

کسی بچشم کبود تو کم منو دار است | چرا که آئینه را در حجاب زنگار است

جز خون جگر بیتو ز مژگان چه کشاید | ولهٔ | زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید

بیخودی کاش گذارد که بمضمون برسم | ولهٔ | بعد عمری که ز جانان خبری می آید

بباغ خوبی آن گل طرفه حسنی بدل دارد | ولهٔ | که در وصف رخش هر غنچه حرفی در بغل دارد

دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده | ولهٔ | فریبم کی دهد نرگس که چشم چشمها دیده

چون شوم کشتهٔ عشق تو چنان کن که اگر | ولهٔ | نخل ماتم نشوی نخل مزارم باشی

شمع را دیدم که راز شب وصل آگه است | ولهٔ | صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم

آنچه دل را بیم آن هنگام درد هجر بود | ولهٔ | آخر از ناسازی جانان بآن هم ساختم

نه از دود دلم ترساخت جانان چشم فتان را | ولهٔ | برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را

آخر عمر شریف است ایصبا رو پیش یار | ولهٔ | گو که امروز میرسد بدر که فردا میرود

ملا بقائی در مجمع الفضلا و واله در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند

ز دو دیده خون فشاندم که نظر کنی نکردی | بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی

دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم | ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی

چو نکرد یار رحمی ز نوای فغان چه حاصل | ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی

ز نخست کردم ای دل بتو شرح غمزهٔ او | خبرت ز رفتنه دادم که حذر کنی نکردی

بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری | بهجر این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سیف الدین محمد الوری که مرد متقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت ثقه بود این مطلع از میر محمد احسن ایجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت من غزل واز زبان ایجاد شنیده ام

ز تو بود چشم آنم که نظر کنی نکردی + ازین سید بزرگ احتمال نیست که مصراعی از مطلع شریف و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارد است اما از توارد ات عجیبه و یکی

از موزونان عصر ما گوید ❊ گله آه از تو دارم که چه کردهٔ تو با من + بفلک ترا رسانده که اثر کنی نکردی + این مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر لبسته +

شکیبی تبریزی شکیب او بمشاهدهٔ حسینان کلام است و تسلی او بمعاینهٔ نمکینان ارقام در عهد شاه طهماسپ صفوی وارد قزوین شد اتفاقاً در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی را جواب میگفتند ❊ ای شهد نوشین لبت پاک از همه آلودگی + بنشین که تا باز ایستد چشم زخون پالودگی + شکیبی این جواب بهم رساند ❊

گلگل شده پیراهنم از دردمی پالودگی	گلهای رسوائی شگفت آخر ازین آلودگی

خواجه سعید گیلانی دو بیست مثقال طلا با و جایزه داد و فاتش در سنه احدی و سبعین و تسعمائه رو نمود و در سرخاب مدفون گردید او آه دردانگیز می کشد ❊

بقدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را	تو قدر خود نمیدانی چه دانی قدر عاشق را
چو حالم را نمیدانی دلم شاد است پنداری	همه کس چون تو از بند غم آزاد است پنداری
ولہ	
با خیال روی او آسوده ام شب تا سحر	دم مزن از روی مهر ای صبح بیدارم مکن

شکیبی محمد رضا صفاهانی سرمهٔ صفاهانی در بارهٔ سخن ریخته و شور عجبی در انجمنها برانگیخته شیخ غوثی مندوی صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم شکیبی از ملازمت خانخانان عازم یورش دکن بود برفاقت مولانا نظیری نیشاپوری و نوعی قلی بیگ انیسی و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعهٔ اهل سخن از راه مندو که اقامتگاه راقم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجندة تعارف قدیم تازگی پذیرفت و در سال هزار و سیزدهم باز عبور او بمندو افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش دوستی گردید و پرسش احوال او در میان آمد زبانی او نقل می آید در سال نهصد و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره برافروخت برخی علوم در شیراز و لختی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی هوای سیر هندوستان شور در سر انداخت از صفاهان براه لار بهرمز آمد و از آنجا در کشتی بندر جیول نشسته خود را بساحل کشید شوق ملازمت خانخانان موکشان باحمد آباد گجرات برد در آن فرصت خانخانان بدار الخلافه آگره تشریف ارزانی داشت بهر طریق خود را

شکیبی تبریزی
شکیبی صفاهانی

بخدمت خانخانان رسانید هنوز گرد راه از دامن وقت نیفشانده در رکاب او بجانب ته شتافت خانخانان میرزا جانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبر آمد و در همان ایام بسیاق کهن در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شده بسر ونج از توابع صوبهٔ مالوه آمد ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهده افتاد تصمیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد زیارت حرمین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رو نمود در سال هزار و دوازده هم کمر بزیارت حرمین شریفین بربست و بعد سه سال رخت معاودت بر ساحل بندر سورت انداخت چون به برهانپور رسید بهمایون زنجیر محبت خانخانانی در پای آزادگی افتاد و چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و بیست و سوم التماس انزوا کرد خانخانان برای او از درگاه جهانگیری صدارت صوبهٔ دهلی و سبوبرهای گرفته رخصت آرام گزینی داد و او در دار الخلافه برفاه و جمعیت میگذرانید تا آنکه در ۱۰۲۳ ثلث و عشرین و الف بسیر وادی خاموشان پرداخت جسمی همدانی صدر دهلی رفت تاریخ یافت و میر الٰهی همدانی گوید

روزیکه کشید کلک تقدیر اله + بر خاک شکیبی رقم طاب ثراه + گفت از پی تاریخ الٰهی ناگاه + وا ویلاه وا مصیبتاه و اشوقاه + شکیبی ساقی نامه برای خانخانان در سلک نظم کشید و بصلهٔ ده هزار روپیه کامیاب گردید این ابیات ازان است

بیا ساقی آن آب حیوان بده	ز سرچشمهٔ خانخانان بده
سکندر طلب کرد لیکن نیافت	که در هند بود او بظلمت شتافت
مغنی نوای طرب ساز کن	ز فردوس بر دل دری باز کن
نوائیکه جان را بجانان برد	مرا بر در میرزا جان برد

و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا جانی والی آنملک را گرفته بدرگاه اکبر آورد شکیبی مثنوی درین فتح نظم کرد این بیت ازان است

همائی که بر چرخ کردی خرام	گرفتی و آزاد کردی ز دام

خانخانان اشرفی طلا احمر که مساوی پانزده هزار روپیهٔ این زمان باشد صله داد و میرزا جانی نیز هزار اشرفی بطلا رعایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا هما گفتی اگر شغال میگفتی زبانت که میگرفت

محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا مینویسد که غرهٔ ربیع الآخر سنه احدی عشر و الف در حدود دولت آباد از خانخانان رخصت خانه مبارک حاصل نمود خانخانان چهل هزار محمودی بطریق انعام کرم فرمود و خان آرزو از مآثر رحیمی نقل میکند که چون ملا شکیبی عزم زیارت بیت الله نمود خانخانان هشتاد هزار روپیه برای سامان سفر باو بخشید اتفاقا بعد معاودت از حج کشتی ملا شکیبی به تباهی شد و همه اموال بتاراج رفت چون این خبر بنواب کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکیبی میسراید ؎

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش | سودا کند برابر آن کاروان خویش

ولہ

در دست شاعر مطرب نرخ چه پرسی | دانم که تو لن ترانی و من هم نفروشم

ولہ

تو غنچهٔ سحر و من چراغ صبحدمم | تو خنده بر لب و من جان بر آستین دارم

ولہ

لائق مجلس نیم لیک از برای چشم زخم | شاخ خشکی نیز در کار است بستان ترا

ولہ

آنانکه ز راه طمع دور اند ز هم | گر نور نظر شوند کور اند ز هم
مانند دو نخ که رنگ شان مختلف است | پیچند بهم ولی نفور اند ز هم

شانی تکلو شاعری است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثناگستران شاه عباس ماضی بوده شاه اورا در قزوین سنه احدی و الف [۱۰۰۱] در صله این بیت ؎

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست | بطاق ابروی مستانهٔ اوست

بزر کشید ملا لطفی درین باب گوید ؎

شاها ز کرم جهان منور کردی + ملک دل عالمی مسخر کردی + شاعر که سخای ره برابر شش بود + برداشتی برابر زر کردی + آورده اند که چون شاه شانی را بزر کشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در ذم شانی اشعار فراوان بنظم آوردند مؤلف گوید بزر کشیدن شانی این همه نیست که منشاء رشک شود چه سلطان قطب الدین والی دهلی امیر خسرو را بزر هم ترازوی فیل بخشید چنانچه در ترجمهٔ او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزر سنجید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را موزون ساخت مثل کلیم و قدسی و بافیا و سعیدا که هر کدام را بصیغهٔ شاعری بازر برابر کرد و درین صحیفه در ترجمهٔ هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیالکوتی که فخر

ترجمه شانی تکلو

علمای فنا جیه است او را دو بار بصیغهٔ فضیلت در میزان عنایت سنجید مبلغ همسنگش شش هزار روپیه و قاضی محمد اسلم پدر میرزا هد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه مبلغ همسنگش سه هزار روپیه و جگناته خوانندهٔ متخاطب بمها کبرای در جائزه دوازده دهرپد که در مدح پادشاه تصنیف کرده مشتمل بر معانی تازه و نغمات مختلفه مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خوانندهٔ مبلغ همسنگش چهار هزار و پانصد روپیه و عارف خدمتگار مبلغ همسنگش هفت هزار روپیه و ناموس درویش وجه وزن کردن آنکه بیگم صاحب بنت شاهجهان را شعلهٔ شمع بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان مشهور از مسلمان و فرنگی و هندو که تا زمانهٔ شان مهارت این فن بود اقسام مراهم ساختند مفید نیفتاد مرهم ناموس درویش مشهور بود که برای چنین جراحات نفع کلی دارد طلب حضور شد و مرهم او بمجرد بستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جراحات ملتئم گشت و بعد از بست روز شفای کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در مشهد مقدس گوشهٔ انزوا گرفت و از سرکار شاهی بوظیفهٔ بست تومان موظف گشت و در سنه ثلث و عشرین و الف منزوی زاویهٔ خاک گردید پادشاه سخن تاریخ است شانی شهد سخن با بن شیرینی میریزد ؎

چه خوش است با تو گفت و شنید گله ناز کردن — گله‌های روز هجران بشب دراز کردن

ولہ

دگری برادر گرفتاری شریک ما مکن — مدعا گر شهرت حسن است یک سو با بس است

ولہ

مدیح گر بجائزه قارون کند مرا — مرهم برای زخم زبان حسود نیست

ولہ

شانی دولت بکج کلهان مایل است باز — این لاله را بطرف کلاه که میزنی

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد بهند آمد بهمین جا در علین جوانی سنه سبع و ستین و الف گرفتار ذم اللذات گردید محمد علی ماهر این تاریخ یافت ع حیف ز ثانی پاکزاد شانی ✣ از وست ؎ چو آدمی بجهان نیست دل بهر که بندم ✣ کسی ز صفحهٔ خالی چه انتخاب نماید ✣ ولہ شاهد بی نمک من که شرابش نام است ✣ گرمی صحبت او کرد کبابم چکنم ✣

شنید او دیوانه گرفتار زنجیر سخن و شگفته رنگ و بوی این چمن است حکیم رکنا کاشی که معاصر است

اورا باخلاص یاد میکند و میگوید ؎ مسیحا را لب شیدا بیان عالم الفتی باشد + بجز شیدا نگوید شعر
گو کس در زمین من + از طائفه تکلو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولد و منشا شیدا
فتحپور از توابع اکبرآباد است ابتدا حال در سلک احدیان جهانگیر پادشاه انتظام داشت
و بعلوفه و اقطاعی کامیاب بود هنگامی که رایات جهانگیری باراده تسخیر دکن بمندو ارتفاع
یافت شیدا قصیده در تتبع قصیده لامیه انوری که تشبیب آن در افزونی روز و کمی شب
است موشح بمدح خانخانان گفته ارسال داشت و بجائزه گرانمند فائز گردید قصیده مذکوره
پیش ازین در مآثر رحیمی دیده بودم بعد ازان چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی
ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاهجهان در ذیل
بندگان بادشاهی در آمد آخر مستغنی شده در کشمیر گوشه گیر گشت و بماوجبی از سرکار صاحبقران
موظف گردید و در عشرهٔ ثامن بعد الالف همانجا شربت ممات چشید وقتیکه قصیده خمریه گفت
که مطلعش این است ؎

چیست دانی بادهٔ گلگون مصفا جوهری		حسن را پروردگاری عشق را پیغمبری

علما بنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام الخبائث صرف کرد تکفیر کردند و بسمع صاحبقران
رسانیده غضب سلطانی را در اشتعال آوردند حکم شد که اورا از ممالک محروسه اخراج نمایند
شیدا قطعهٔ عذری املا کرد و قول عارف جامی قدس سره استشهاد آورد که

از صراحی دو بار قلقل مے	؎	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات ازان قطعه است

جهان پناها شاها بقدر جاه و جلال	؎	بیافریده خدا مر ترا عدیل و نظیر +
بوصف می زده سر از من این دو مصرع خویش		که گشته ور د زبان همه صغیر و کبیر
اگرچه لفظش عام است و معنیش خاص است		بخاص و عام بود روشن این چو بدر منیر
چنانکه میکشش اسرار مولوی جامی		که هست گفته او دور از در تقصیر +
بوصف می ز صراحی دو بار قلقل می		به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
مرا بکفر چه نسبت بود که به ز منی		سخن چنین کند و هیچ نبایدش تضمیر

همین نه تنها می صرف آب انگورست | بچشم مردم معنی پرست عبرت گیر
بهر چه کشش شده سرگرم هست بادهٔ او | اگرچه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کجا توانم رفت | نگاه راندن از کف کجا رود شمشیر

این قطعه بوسیلهٔ یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از صله است بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شیدا در میان آمد همه یاران خوش کردند ؎

بسکه نگذاشته اشکم رخ کاهی از خون | مژه ام بسته بهم چون پر ماهی از خون

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیهه مطلع گفته برخواندم ؎ بسکه سر زد سرشک از دیدهٔ گریان ما + بسته از خون چون پر ماهی بهم مژگان ما + خان آرزو گوید این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد فتأمل مؤلف گوید مصراع ثانی مطلع شیدا میخواهد که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ نگذاشته پر بیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت ع اشک در دیدهٔ من نا شده راهی از خون + ازینجا واضح شد که تزییف سرخوش مصراع اول شیدا را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شده و قول آرزو که مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل تأمل زیرا که مصراع اول و لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهرا رای همین آرزو فتأمل گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع بمطلع شیدا نمیرسد این مدعا دلیل چنین میخواهد که حسن تعبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیلی که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور شیدا بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شیدا غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل ذو مطلعین گفتم ؎ تو عبث منکری ای طفل سپاهی از خون + بر زبان تیغ تو آورد گواهی از خون + تا نشود کشتهٔ آن شوخ مباهی از خون +

+ دامنش رشک چمن باد الهی از خون + صید من تشنگی حسرت صیاد نبرد + چه قدر مایه بود
در تن ماهی از خون + گل سیراب شود تیره به پیش رخ او + رو نماید بطریقی که سیاهی از خون +
قتل عشاق باین جلد چه قیامت باشد + سیلها شد بسر کو تیو راهی از خون + سر خود نذر
دم خنجر والا کردم + خشم پوشید چرا خدمت شاهی از خون + آبرو یافتم ازاد چشم
تر خود + سرخ گردید مرا چهره بکاهی از خون + و میر اولاد محمد ذکا طال عمره هم این غزل
انشا کرده ه کرده دامن خود سرخ کماهی از خون + باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون
مدتی شد که تمنای شهادت دارم + میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون + خون نخورد
طوطی بیچاره ز خوش جگر خود + میدهد سرخی منقار گواهی از خون + نبض با در هوس
زخم طپیدن دارد + تر شود نشتر قضا و الهی از خون + نیست اندیشه اگر قتل د[illegible]
میخواهد + ترسم آلوده شود دامن شاهی از خون + میر عبد القادر مهربان اورنگ آبادی
نیز این دو بیت بنظم آورده ه چمنم ساخته آن شوخ سپاهی از خون + همچو گل داد مرا خلعت
شاهی از خون + بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سر ما + تر نشد دامن آن شوخ سپاهی از خون
خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تا ردیف دال بنظر آمده ه مؤلف گوید فقیر را هم در حین
تحریر این صحیفه دیوان شیدا تا ردیف دال بدست آمده این نسخه قدری از ردیف نون و
واو و ها هم دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش بصد هزار رسیده
خدا داند دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفته است ه

شعر برجستهٔ شیدا همه جا مشهور است — نیست حاجت که بدیوان مرتب نگرید

نسخه که بدست آمده مشتمل بر چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمله یک قصیده در توحید و نعت
قصیده در منقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله
عنه و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح
آل عبا رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانخانان و دو قصیده عاری از مدح
و یک قطعه مشتمل بعضی صنعات فن بدیع و او در قصاید زمینهای مشکل پیموده باوصف
آن قصاید را بسر حد اطناب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طی میکند باعتقاد فقیر

اختیار زمین سخت هیچ نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم میروید اگرچه در تنگنای لفظ معنی را بزور فراگنجانیدن هنری است اما در زمین شگفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخهٔ مذکور برای این صحیفه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از شیدا تا ردیف دال آورده بود در حین اشترا در آمد بیکقلم این نسخه غیر نسخهٔ اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت انتخاب رسید که با اینهمه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصلا دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخهٔ نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

بیتو روزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا — سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا

تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را — تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش را

لاله در گلشن سیه مست است و نرگس در خمار — تا یکی از می تهی بینم ایاغ خویش را

گر ترا تکلیف می خوردن کنم عیبم مکن — باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را

ولہ
ز حسن دوستان با آن خط مشکین شدم قانع — که شه بگذشت و دارم در نظر گرد سپاهش را

ولہ
جوهر یاقوتم و بر چهره دارم رنگ وفا — تیره کی گردم در آتش گر بیندازی مرا

ولہ
کیمیاگر میکند افزون عیار زر برنگ — پرتو خورشید سازد روی او مهتاب را

ولہ
سالها شد صحبت ما گرم در میخانه است — از می و گل نه بنیدانیم شیخ و شاب را

ولہ
ترا بیوسف و گل نسبتی کنم لیکن — کجا چو یوسف و گل میتوان خرید ترا

ولہ
زر که در دست لئیم افتاد ننماید بکس — این جهان تنگدل بنگر که چون دارد مرا

ولہ
میشود از شانه شیدا زلف را آرایشی — زیر دست ناکسان بودن نگون دارد مرا

ولہ
گر ترا مادر ایام نزادی چه شدی — ای که در دل غم شیرین پسری نیست ترا

ولہ
همچو می هر چند تلخ و آتشین خوییم ما — از صفا مشاطهٔ هر روی نیکوییم ما

ولہ
نماز را بگذار و نیاز پیش آور — دوگانه را چه کنی آن یگانه را دریاب

ولہ
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت — تا گشادم چشم از پیش نظر آهو گذشت

ولہ
کی بود آمیزش کج فطرتان آسان بهم — زان سر مژگان او از گوشهٔ ابرو گذشت

ولہ
کدام مرغ اسیر از قفس صفیر کشید — که بلبلان همه منقار از نوا بستند

مکان بسایهٔ دیوار بود دولت را	وله	چه تهمت است که بر بازوی هما بستند
شیشهٔ ساعت جدا و شیشهٔ پر می جدا است	وله	نیم ساعت شیشهٔ پر می اگر شد بس بود
بی او لبم بلب جام شمشیر میشود	وله	ساغر بچشم من دهن شیر میشود
صد چاک دلش گشت ز اندوه چو شانه	وله	هر دست که محتاج بدست دگری بود
جائیکه دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
میرود سر زده اشکم ز در خانهٔ چشم	وله	ذوق آزادی اطفال ز مکتب نگرید
بسکه با چشم غزالان سر و کار است مرا	وله	شهر در چشم تماشائی من صحرا بود
چو صبح جان بلب از مهر دمسازی چنین باید	وله	چو شمع پا بجا در سوز سربازی چنین باید
یک بوسه بمن بخش که گویم بحلاوت	وله	این میوهٔ تر نخل برومند که دارد
تا قدم چو بکشتی میان دریا شد	وله	بوصف روی تو ماهی زبان دریا شد
ملال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که پل بدوش نه بار گران دریا شد
بوالهوس در بزم او بی من دلیری ها کند	وله	بیشه چون خالی شود روباه شیری ها کند
ای آفتاب رو تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رو ننمائی که صبح شد
یک غنچهٔ ناشگفته نمانده است در چمن	وله	ایدل تو ناشگفته چرائی که صبح شد
نکو عاشق که هر دم طرهٔ یار دگر گیرد	وله	بسان مار گیران هر نفس مار دگر گیرد
شب سیاه دمد همچو ناخن از انگشت	وله	کسیکه در خم گیسوی یار پنجه زند
آگه نشد کسی ز بهار و خزان ما +	وله	مانند گلبنی که کبو برانه گل کند
تو از بهر خال خود رسم جدائی از چه آموزی	وله	ببین برابروی خود چون بهم پیوستگی دارد
سر زلف تو تا که آنچنان گیرد دل عاشق	وله	که مارا ابر با در خواب کس را سایه میگیرد
ز مژگان اشک من طفلی بود نو پا بره مانده	وله	که تا خیزد ز جا انگشت دست دایه میگیرد
منم آن طفل تهی باز که از نرد مراد	وله	حاصل باختنش مهره شمردن باشد
ز دست خار خار دل ز مژگان خسیسی	وله	چو ماهی خرقهٔ دیرینهٔ من پر سوزن شد
بی رخت از گریه ام چشم از سیاهی شد سفید	وله	سر بسر مژگان من چون خار ماهی شد سفید

گرچه نتوان شست هرگز نقش دفتر شد بباد   وله   نامهٔ اعمال ما از عذرخواهی شد سفید
ترا ز سنگدلیها چگونه ننگ بود   وله   که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجایی نمیرسد هرگز   وله   زبان براه تو ما را چو پای لنگ بود
می پرستان که بدریوزه دل ودست هم اند   وله   چشم یاراند که مخمور هم و مست هم اند
همه چون خوشهٔ گندم گره از حسرت هم   وله   نیز ما خورده بپهلو همه از شست هم اند
سجاده وستان پر از اصلت اولی در سبحت   وله   چو باشد خشک لب از غم ز چشم آب روان آمد
مرد آزاد بغم راستی از دست نداد   وله   سرو هر چند که شد پیر قدا و نخمید
عذرخواهش صفر باشد بر رقم در چشم هوش   وله   مفلسی گر خنده بر حال توانگر میزند
مرا چون بوالهوس بیند نماند رنگ بر روی کشش   وله   که بر صراف چون چشم افگند قلاب میلرزد
زلف گر زنجیر عدل آمد چرا   وله   نیست جز بیداد در دیوان حسن
در افتد گر ز روی جهل نادانی بدانائی   وله   بآن ماند که مژگان میزند بر مردمک پهلو
آزادگان اسیر تو گشتند سر بسر   وله   بر ران آهوان حرم داغ کرده

من قصیدهٔ المنقبة

بیا ای غزل گو غزال سرائی   تو ئی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نوای لبت تا بگوش من آمد   ندارم سر خویش از بینوائی
ز خوبان شهر و غزالان صحرا   فدایت همه شهری و روستائی
چو آب و هوا اگر زیست وصلت   که در چشم آبی و در دل هوائی
به لرزندگی من به سیماب مانم   با زرندگی تو به از کیمیائی
اگر نرگس از چشم مست تو لافد   ز کوران نباشد عجب بیحیائی
تو گر آفتابی که بر من بتابی   و گر نیز خوابی بچشم نیائی
تو بیگانه خوئی و هرگز ندانم   بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید ار نیاید   تو پابند گیسو چرا دلکشائی
چو پند حکیمان برد دل نوازی   چو حرف سفیهان بنجو جا گزائی

جدا از تو بسوزم آری بسوزد | چو از انگبین موم یابد رهائی
بزلف گره گیر و بالای سرکش | به پیری مرا سبحه و هم عصائی
مه وعده وصل دیگر بشوخی | چو از ناز با خوی خود برنیائی
بدین پختگیها عجب خامکاری | بدین سخت روئی عجب سست رائی
نپرسی چرا من چرا دوست دارم | نگوئی که با من تو دشمن چرائی
نیائی برون از دل تنگ عاشق | که دانسته افتاده در تنگنائی
بفرمان تو سر نهادند یکسر | مگر نائب شاه فرمان روائی
جهان بادشاهی که باشد مسلم | بزرگی و قدرت بر وجز خدائی
علی ولی سرور هر دو عالم | که چرخش ستاید بآن کبریائی
زبیم دم تیغ او کینه جو را | کند هر سر مو بتن اژدهائی
بسر پنجه زورمندش نباشد | کسی را دل و دست زورآزمائی
اگر عدل او نشکند دل ستم را | کی از سنگ آید برون مومیائی

اسیری

کاشکی دست من زبان بودی | تا بهر کار کامران بودی
چه شدی هر کجا سخن رفتی | پای انصاف درمیان بودی
گر نرفتی بر آسمان عیسی | زین خران باکه همزبان بودی
راستی گر روایتی میداشت | سرو چون آب جور وان بودی
گر نیامیختی بدون عالی | مغز بیرون استخوان بودی
فلک از جنبش ار بیاسودی | دل آسوده در جهان بودی
گل شدی بلبل ار نخوردی زر | تا خردمند خرده دان بودی
گر نبودی تمیز ناکس و کس | کاه را رنگ زعفران بودی
نشدی همسکن طاوس | مار را خانه اصفهان بودی
جوهری گر نداشتی شمشیر | از چه دربند امتحان بودی

گر نرفتی ز که جفا بر سر	پیل چون رام پیلبان بودی
رمه را اگر گرگ میزد و میبرد	گر نه در سایهٔ شبان بودی
بوتراب آنکه قدر و تمکینش	گر نه سرمایهٔ جهان بودی
پایداری و سرفرازی را	نه زمین و نه آسمان بودی
عدل او گر جهان نپروردی	مهر پیر و ستم جوان بودی
گر بزرمش فلک نهادی پا	سر خورشید بر سنان بودی
کلک او شد کلید ور نه خرد	تا ابد قفل بر دهان بودی
مهر او گر نداشتی در دل	دل کس از چه شادمان بودی

ایضا

ای لعل جانفزای تو سرمایهٔ گهر	در خنده داد بر درش گوهر از شکر
گوئی که جوهری ز شکر خندهٔ تو یافت	از روی امتحان بشکر سفتن گهر
نقش دهان تو بدلم کارگر بود	چون نقش خاتمی که بموم است کارگر
دشنام و بوسه در دهن تو سرشته‌اند	لیکن که آگه است ز تقدیر خیر و شر
یا در میان تو ز دل صاف عاشقان	هرگز چو موی کاسهٔ چینی نشد بدر
قدرت براستی همه قول پیمبر است	خط تو چون کلام الهی است معتبر

این بیت را غاو یا نه گفته است عفا الله عنه

ولہ

تا دیده‌ام سواد خط عنبرین تو	هرگز چو خامه زور سیاهم نشد زسر
عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر	هم خنده بی نمک شد و هم گریه بی اثر
از بسکه خشک گشته تن من برو زرد	نقش جبین چو سکه نماید بروی زر
هر کس که لب ز ساغر لبریز تر نکرد	بی بهره ماند از اثر فیض چشم تر
حسنت فزود و آب دو چشمم فزود از و	افزاید آب بحر ز افزایش قمر
از زلف تست پیش بدل مهر بوتراب	چون تیغ از علی بود و تره از عمر

این بیت دلالت میکند که شیدا مذهب تفضیل داشت

از حسن یار پخته رنگین شنیده‌ام / رنگین لبان گل شده گوشم ازین خبر
باشد سرشک بر مژهٔ خونفشان من / چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر
بر روی خاک توده زند تیغ آفتاب / از شرم تیغ آن مژه چون طفل بی‌هنر
عاشق بجستجوی تو از راه اضطراب / نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
ما در خمار و می بسر تاک موج زن / ما تشنه‌ایم و آب فرو رفته در گهر
باشد چگونه صحبت ما و فلک بهم / سنگین دلیم ما و سپهر است شیشه گر
از بسکه دست بر سرم از غم گمان برد / دستم ز سر دمیده چو مژگان ز چشم تر
لیکن مرا چه غم بود از جور روزگار / از دولت حمایت آن شاه دادگر
شاه جهان علی نقی پیشوای دین / کز عزم اوست بخت با قبال راهبر
جودش کند بنایهٔ هر کس رعایتی / چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
از حلم اوست پیکر آیینه را قرار / وز عزم اوست بر سر مو شانه رهگذر
ره نیست صبح پاک نفس را بعصمتش / کان پرده دار باشد و صبح است پرده در
در حق مهر اوست که گویند قد وجب / در باب کین اوست که گویند قد کفر
گر سرو یاد عزم تو کردی تمام عمر / بودی چو گردباد کمر بسته در سفر
شاخی است نیزهٔ تو ز نخل ظفر که هست / روز تلاش از سر بدخواه بار ور
بیجوهری که تیغ ترا گفت چون هلال / هرگز نکرد فرق سر سوزن از تبر
گردون بجای بیضه بود زیر بال او / عنقای همت تو بهر جا گشاده پر
از مدح آستان تو آب زبان دهم / زانسان که آب تیغ دهد مرد آبگر

ایضاً

جهانرا رنج و راحت دان دو همزادان باهم / که دارد نرمی و سختی چو مغز و استخوان باهم
دو نادان را ز خواری سنگسار یکدگر بینی / دو خر سایند از خارش چو روی پشت و ران باهم
کسانرا عیب کی باشد اسیر ناکسان بودن / که ناچار اختلاط گوهر است و ریسمان باهم
بجز ابروی خوبان از وفا سر در آورده / ندیده چشم پیوسته دو یار مهربان باهم

لب خشک و زبان خشک بینی فرازان را	ز روی جهل یکسر همچو بام و ناودان باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دنیت بدست آید	نبوده هست و نباشد آب و آتش یکمان باهم
مگر از دست احسان شهنشاه جوانمردی	که بخشد همت او اینچنین و آنچنان باهم
وصی احمد مرسل علی ابن ابیطالب	که آمد با پیمبر چون پیکر توامان باهم

از مخالص اوست ؎

تحریک سر زلف تو بر صفحهٔ رخسار	مانند سر خامهٔ من در دم تحریر
آن نار سیه سازد و آن صفحهٔ دل را	این خط نجات آمد و آن سایهٔ زنجیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند بخت	آن سحر نگار آمد و این منقبت پیر

شیر خان در تذکرهٔ خود مینویسد که شیدا در علم عروض و قوافی ضرب المثل بود مؤلف گوید در دیوان شیدا غزل نه بیت موجود است که مطلعش این است

رمز دهن تنگ تو نشگافته باشد ؎	گر دل اثر غیر سخن یافته باشد

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند حسن مطلع غزل این است ؎

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کور از زبان چو خامه نه نشگافته باشد

مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه سازی نداشت لهذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالبا کسی از راه استهزا غزل کذائی بنام او گفته الحاق کرده و الا طفل دبستان که ادنی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر زبردستی عمرها خدمت سخن کرده باشد انقسم خطای فاحش چگونه از و بوجود می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تغیر در مناظرهٔ مشهور شیخ فرزرو واقع شده و آن این است

گر گشاید موبصحرا دشت پر سنبل کند ؎ ور بشوید رو بدریا خار ماهی گل کند
و درین غزل این بیت آمده ؎

من بحسرت حرف آن خال و زنخدان کنم	ساحری چون حرف هاروت و چه بابل کنم

بابل را درینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید

چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبدل نکند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشم آن کرد که هاروت به بابل نکند

ومثل ظهوری ترشیزی که میگوید برزبانم داستان کاکل است + گر نفسها دسته بندم سنبل است + در دکن چشم فسونساز بتان + باج خواه از ساحران بابل است + صاحب برهان قاطع مینویسد بابل بروزن قابل شهری است مشهور عربی است و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید بکسر با آمده و صاحب قاموس گوید بابل کصاحب موضع بالعراق الیه ینسب السحر والخمر و صاحب برهان قاطع خود میگوید که لفظ عربی است پس سند ضم با از کلام عرب ضرور و عرفی شیرازی بابل را بکسر با در اشعار خود مکرر آورده بیتی از وی این است دل ما را الفسون جادو بابل نبرد + هر که از بهر وفا جان بدهد دل نبرد + خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفائس بنام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طهرانی است و در دیوان او موجود است

حسرت شعله ما را بآب می بافند	کتان ما به شب ماهتاب می بافند
بعشق خواب طلب میکنی بروای دل	بکارخانه مخمل که خواب می بافند

شوکت محمد اسحق بخاری صرفی دار العیار فصاحت است و طلای جدید فروش معدن بلاغت سبیکه سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع [illegible] دست بازارش پدرش صرافی بود از بخارا و را [illegible] نشاند و بر بیت کوشید چون [illegible] امید پدرش دکان حیات را تخته کرد شوکت بشغل پدر کسب معاش میکرد در ان ایام کلام میرزا صائب در ان دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون افتاده بود باستماع آن اشعار حظی رسید [illegible] و خود هم گاهی نقد سخن از کیسه طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد و درین باب [illegible]

مسند نشین خانهٔ عالی مقام فقیریم	آمد رسید از فیاض شوکت خطاب ما را

روزی دو سوار از یک پیش دکان و بیکدیگر رسیده ایستادند و بحرف زدن مشغول شدند [illegible] ضبط

او را پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی برزبان آورد نا انصافان بدشنام و تازیانه اذیتها رسانیدند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان آرزو گوید از کلامش مستفاد میشود که بهند آمده لکن تا کابل مؤلف گوید ظاهر استنباط آرزو این بیت شوکت است ؎

شهر و صحرا پیش بود یک سبزه زار احسن نظر بهر سیر هند چون شوکت ز کابل بگذرد

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده واله داغستانی مینویسد شوکت در سنه ۱۰۸۸ بهرات آمده بخدمت صفی قلیخان شاملو که بیگلربیگی آنجا بود رسیده بهره‌مندی بسیار یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد میرزا سعدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت نسبت بحالش مرعی داشته انتهی کلامه شوکت سالها در هرات و مشهد مقدس با میرزا سعدالدین بسر برده انجام شکرآبی درمیان آمد شوکت سرو پا برهنه نمدی خراسانی در گردن سری به صفاهان کشید و در مقابری که منسوب بمزار شیخ علی بن سهیل خارج حصار آن شهر است پای اقامت افشرد اول با ارباب کمال و خوبان عصر برمیخورد آخر در اختلاط خلق بر روی خود بست بسیار کم حرف میزد و در دو سه روز یکبار رطب نانی افطار مینمود لهذا هزال جثه از حد گذشته بود و نمدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس بازپسین تبدیل نیافت و بعد رحلت همان الکفن ساختند شیخ محمد علی حزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و الف نوشته و صاحب مراة الصفا سنه احدی عشر و مائه والف بعد انتقال در حظیرهٔ مسکن خود مدفون گردید و قتیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف معروض داشت مطلعش این است ؎

آشیانرا از دم آتش بگلستان رفتم کردم از برگ سفر بال و زرستان رفتم

میر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در شبستان رویای من تشریف فرمود و قصیدهٔ مذکور را بر زبان مبارک تحسین نمود و این صله بالاترین صلات است میر رضی اقدس شوشتری که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است بیان نمود که در ولایت یکی از ظرفا که در حضور ر دستی داشت این مطلع شوکت را که ؎

غم عشقت ز بس بگداخت جسم ناتوانم را		هما عینک گذارد تا ببیند استخوانم را

بر ورقی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت در کمال نحافت و بالای آن صورت هما و پیش چشم هما عینکی کشید و چون این تصویر غرابتی داشت در مجامع بمردم مینمود و طبایع را در شگفتگی می‌آورد دیوان شوکت حاضر است قریب ده طلا از دوکان این صیرفی داخل خزانهٔ عامره نموده میشود ۵

دل از نظارهٔ گلشن حزین بود مارا		گل زمین قفس دلنشین بود مارا
بیرون نرفته حیرت ما از غبار ما		باشد ز موم آینه شمع مزار ما
خمیده اند چون گل رعنا بیکدگر		از شهد خندهٔ تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	وله	دهان از نیشکر شیرین بود انگشت جانانرا
شرم او نگذاشت کز دل سر زند راز جنون	وله	مهر از چشم پری زاد است این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	وله	مصرع برجستهٔ من مینماید جا مرا
قلم ز نشأهٔ نامش ز دست می‌افتد	وله	بجای نامه برد بیهوش ما کبوتر ما
ترا بی حسن باطن زینت ظاهر چه کار آید	وله	چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندانرا
باشد رقیب انجمن آرای گلرخان	وله	شمع است چشم دیو پریخانهٔ مرا
بود امید شکرخنده ام ز بدخویی	وله	که تلخ آب عقیقش ز زهر ناشتا ماست
صبح پیری دید و عید خورسندی نماند	وله	خندهٔ دندان نما را استخوان بندی نماند
هر که دارد جلوهٔ رنگین دل ما می‌برد	وله	بلبل ما را گل تصویر از جا میبرد
تعقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیریها	وله	قد خم گشتهٔ من حلقهٔ زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی هم بزم خویشم کن	وله	ترا در خانهٔ آئینه میترسم که خواب آید
مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود	وله	گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدام حلقهٔ آغوش آرامش	وله	که می‌آرد بموج آب رنگین ترا شوخی نامش
محیط شعله خطرناک و من بمصرف پیر رسیده دلی	وله	ز نخل موم تراشیده ام سفینهٔ خویش
عهد شباب رفت و می سال دیده کش	وله	ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش
بخط یار رسد نسبت روحانی من	وله	آن سفالم که ز نخاکی قدم ریحانم

درین میخانه چون من کس حریص می نباشد	وله	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمانه دارم
از لب من کی فغان دلخواه می آید برون	وله	ناله‌ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید ازین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسیم مینا کشیم شوکت ولی گل میکند	وله	جام می چون غنچهٔ نرگس ز دست تنگ من
بر آمد آفتاب از جیب زلف عنبرین او	وله	بود صبح قیامت خانه زاد آستین او
زلال گوهر از فوارهٔ یاقوت میجوشید	وله	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قبا دستی
دور فوری شد که محروم اند مخموران ز بار	وله	چراغم مینائی چون می ته شیشه ای ساقی
نسبت میکشی و رند بهم گشت درست	وله	زاهد صومعه را دختر رز گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعدهٔ عربیت ابی باید بحذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافة الی غیر یاء المتکلم بالواو ولکن فقیر که بزیارت حرمین شریفین رفتم دیدم که عربان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاورهٔ زمان حال واقع شده

سید محمد بلگرامی

شاعر میر سید محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل مغفور اند و در جامعیت فنون یادگار والد بزرگوار و بلی چراغی که از چراغ در گیرد مثل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت تشخص پذیرد مانند اصل بظهور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه احدی و مائة والف روداد امروز در بلگرام بر مسند افاده مربع نشین اند و جمعی کثیر از موائد فوائد و الا ریزه چین در مدح عالی قصیدهٔ عربی دارم در آنجا میگویم ~

شمس انار ثنایا ضوء صادق	ما لاح منها قط صبح کاذب

ترجمهٔ مقدس بتفصیل در مآثر الکرام و سرو آزاد فروغ افزای سواد گردید چون ایشان از اساتذهٔ خمسهٔ فقیر اند این صحیفه بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی صورت تسطیر پذیرفت ~

خبر برید ز من یار غمگسار مرا	.	سموم هجر خزان کرد نوبهار مرا
اگر چه از مه نو چرخ ناخنی دارد		ولی گره نتواند گشود کار مرا
یکسان شده ز فیض جنون نیک و بد مرا	وله	دست ارادت است نگر دست رد مرا
دلم از خار خار عشق او دارد گلستانها	وله	نفس از سینهٔ من بوی گل آید ز بستانها

دران گلشن که سرو قامت جانان شود پیدا	وله	بجای طوق قمری دیدهٔ حیران شود پیدا
شاعر برنگ غنچهٔ تصویر میزیم	وله	یک لحظه درجهان نه شگفتیم یا تغضب
می خور ز کف یار که عیدست و بهارست	وله	باقی همه بگذار که عیدست و بهارست
ای زاهد غافل چه زنی دست به تسبیح	وله	بیعت به سبو آر که عیدست و بهارست
نیست در عالم دون غیر هوس کار دلت	وله	هست این طول امل رشتهٔ زنار دلت
چشم دل چون نیست بینا دیدهٔ ظاهر چه سود	وله	همچو نرگس در میان باغ بیدا هم عبث
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آئی شیکس لاج
بنوز زاهد مسکین وظیفه گنج العرش	وله	بمن رسید ز پیر مغان دعای قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بربستی	وله	خبر اینکه کرده ای دو دست طرف وا مانرخ
در صحن چمن خوردن صهبا مزه دارد	وله	با لالهٔ حمرا می حمرا مزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت مستانه بود	وله	دست من در زلف مشکینش بجای شانه بود
پریرخی که ز زلف او مرا آشفته تر دارد	وله	هزاران نکتهٔ باریک در هر مو کمر دارد
بجز اشک ندامت نیست حاصل اهل دولت را	وله	صدف از گوهر خود مایهٔ صد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یابند	وله	دل نیز کبابیست که در خوان تو یابند
فریب سودهٔ صندل مده ای یار رنگین دل	وله	علاج دردسر از فیض زانوی تو می آید
وقت آن شد که گل و لاله دمیدن گیرد	وله	از نسیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در باغ زند شهپر قمری بر سر	وله	چون جلودار به پیش تو دویدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگو امداد	وله	شعر رنگین ترا یار شنیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نکهت باد یمن می آید
کی نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ها دارد تمام این گنبد نااستوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	وله	بر دریدم پردهٔ ناموس و مستورم هنوز
گیرم که دل از کشمکش زلف برآمد	وله	با سلسلهٔ خط معنبر چه کند کس
خط نیست رونما در آئینه عذارش	وله	عکسی است جلوه پیرا از زلف عنبرینش

چند گوئی کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تمم الاخلاص
عشق را با خرد خام چه مطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده را نام چه مطلب چه غرض
دل آرزوی عنبر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان ختا مشک ناب خط
چو نیست شوق ز گلگشت لاله زار چه حظ		بغیر عشق ز نظارهٔ نگار چه حظ
سیر رو تا آسمان از سوز دل دودم چو شمع	وله	تا نیاسودم ز جان هرگز نیاسودم چو شمع
عندلیبان در قفس زاری کنند	وله	میکند بر شاخ گل گلبانگ زاغ
مرد صاحبدل چو عنقا هیچ جا پیدا نشد	وله	مدتی گردیده ام گرد جهان چون کوه قاف
عیسی فیض عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شهسوار عشق
در باغ دل ما چه قدر ریشه دوانید	وله	آن قامت دلجو که نهالیست مبارک
هیچ محبوبی ندارد اینقدر رنگ حنا	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش بحری بر اندازم
درد ما عشق از می یکساله گر بوی رسد	وله	زاهد صد ساله از مسجد خراب آید برون
تازه شد باغ محبت ز گل نامهٔ تو	وله	در جهان خاصیت ابر بود خامهٔ تو
زد بر دلم ز ناز خدنگی که واه واه	وله	دارد بعاشقان سر جنگی که واه واه
دستم مگیر گرچه ترا بازو قوی است		پایم رسیده است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محنتم		افتاده ام بکام نهنگی که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بچنگی که واه واه
رشتهٔ تقوی گسستم یللی	وله	بر کمر زنار بستم یللی
در رخ او دیده ام حسن ازل		آینه آمد بدستم یللی

بعد ختم خزانهٔ عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه خمس و ثمانین و مائة و الف در بلگرام بجنة الماوی خرامید و در باغ خود واقع محمود نگر مدفون گردید مؤلف در مرثیهٔ آنجناب قصیدهٔ نظم کرده و این مصراع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان

حرف الصاد المهمله

میرزا صائب صفاهانی

صائب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامراء کلام است و افرازندهٔ رایات عالیات اقلام امام ائمهٔ معانی است و مجتهد علماء سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثهٔ شعر گویند بجاست پدرش از کدخدایان تبارزهٔ عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنهٔ اصفهان نشو و نما یافت و بعد وصول سن تمیز احرام حرمین محترمین بربست و شرف زیارت علیا اندوخت و با یاران دیار برگشت و با وصفی که سنی المذهب بود در میان ایرانیان بکمال احتیاط عقائد دین وحفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص و عام گردیده چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرمین قصیدهٔ در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه یکی از آن ابیات این است ؎

للّه الحمد که بعد از سفر حج صائب	عهد خود تازه بسلطان خراسان کردم

و در عنفوان شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفرخان که بنیابت پدر خود خواجه ابو الحسن تربتی ناظم کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدردانی بر وجه شایسته بتقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابد الآباد زمزمه ساخت و چون حکومت کابل در اوائل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان بلشکرخان تفویض یافت و ظفرخان با دراک عتبهٔ خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفرخان بسیر هند خرامید و چون رایات صاحبقران در سنه تسع و ثلثین و الف جانب دکن باهتزاز آمد میرزا با ظفرخان در رکاب موکب سلطانی سری بدیار دکن کشید و در ایام اقامت برهانپور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان رسانید تا او را بوطن مالوف بازگرداند چون خبر قدوم پدر بمیرزا رسید قصیدهٔ در مدح خواجه ابو الحسن و ظفرخان مشتمل استدعاء رخصت انشا کرده گذرانید اتفاقاً موکب صاحبقران عنقریب در سنه احدی و اربعین و الف از دکن به اکبرآباد عطف عنان نمود دهم محرم سنه اثنین و اربعین و الف ظفرخان بحکومت کشمیر به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفرخان بربست و پس از گلگشت کشمیر جنت نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنهٔ اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکریم و تبجیل زندگی کرد و در مدائح ایشان قصائد غرا پرداخت تا آنکه در سنه ثمانین و الف جهان گذاشتنی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مؤلف گوید ؎

عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا	رفت زین عالم بسوی روضهٔ دار السلام

خامهٔ آزاد انشا کرد سال جلوتش | بلبل گلزار جنت صائب عالیمقام

میرزا در هند با نواب جعفر خان که در اوائل جلوس خلد مکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از هند بایران برگشت از آنجا این بیت باو نوشت که

دور دستان را باحسان یاد کردن همت است | ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می افگند

جعفر خان پنجهزار روپیه و بعضی گویند پنجهزار اشرفی باو ارسال نمود قدری اشعار میرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشته بودم درینجا ثبت میکنم که

همچنانکه عشق اثر در سنگ خارا میکند | کوهکن معشوق خود از سنگ پیدا میکند

ولہ

نیست از منصور گر پروانه میگوید سخن | از زبان شمع این پروانه میگوید سخن

ولہ

شود در دخل لایق هر کرا الله میخواهد | نگردد گرد گوهر هیچکس تا شاه میخواهد

ولہ

جان مشتاقان غبار جسم را صرصر بود | زودتر آخر شود شمعی که روشن تر بود

ولہ

از سعی کار عشق شود خام بیشتر | پیچد بمرغ بال فشان دام بیشتر

ولہ

بسته است چشم روشن از سیر بال ما را | چون شمع ریشه باشد در سر نهال ما را

ولہ

در کار عشق سعی چو فرهاد میکنم | مشق جنون ز خامهٔ فولاد میکنم

ولہ

تا کرا قسمت شهید سنگ طفلان کرده است | بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است

ولہ

نه آن جنسم که از قحط خریدار از بها افتم | همان خورشید تابانم اگر در زیر پا افتم

ولہ

بهر حالت که باشد گرد گلشن چون صبا گردم | نسیم نکهتم کز گل به پریشانی جدا گردم

ولہ

چشم بر صنع الهی باز کن لب را ببند | بهتر از خواندن بود دیدن خط اوستاد را

ولہ

[illegible] گردانیده شود صفای دل از دشمن خویش | آخر آئینه ببالین نفس می آید

ولہ

گناه ماست شب وصل گر بود کوتاه | کند بموسم حج کعبه جمع دامن را

ولہ

شعار حسن تمکین شیوهٔ عشق است بیتابی | بپایان تا رسد یک شمع صد پروانه میسوزد

ولہ

دلم هر لحظه از داغی بداغ دیگر آویزد | چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را

ولہ

تا نظر وا کرده ام چون شمع در بزم وجود | گریه از هر سر مویم براه افتاده است

ولہ

ناخن هر که بخونناب جگر رنگین نیست | دیدن داغ مرا ماه محرم باشد

حسن از گستاخی ما رفت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بیتابی پروانه شد
با اهل درد کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد گذار نیست
ندانم سنگ از دست کدامین طفل بستانم	وله	که وا دارد در جنون آینه بازاری که من دارم
تا بمژگان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان در سینه‌ام تا پر نشست
در خور پروانه‌ام بزم جهان شمعی نداشت	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق بیستون آئینه را بر سنگ زد شیرین	وله	خوشا کاری که بر آتش نشاند کارفرما را
روشن شود چراغ دل ما ز یکدگر	وله	چون رشته‌های شمع بهم زنده‌ایم ما
بلبل عبث بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر هر زری که سال نگردد زکوة نیست
بیش ازین بر گرد سر گشتن چنین رسوا نبود	وله	این بنای خام با پروانه در محفل گذاشت
هماندم شاهدان عیب میگیرند از دستش	وله	اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه غم دل ما را شکست داد	وله	از فیل مست کعبه محابا نمیکند
بهمت میتوانی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با اینچنین تیغی نهان زیر سپر باشی
عاقل از دشمن عاجز بمدارا گذرد	وله	مشو ای آئنه ایمن که نفس کوتاه است
در فکر زن مپیچ که این رخنهٔ فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جای مرد را
سینه‌ای را بتعلیم دل ما نامزد فرما	وله	که آداب نشست و خاست در محفل نمیدانم
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست	وله	یوسف ازین گناه بزندان نشسته است
اهل کمال را لب اظهار خامشی است	وله	منت پذیر ماه تمام از هلال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید مرحوم برین بیت هنگامه‌ها برپا شد و هر کس در حل معنی تقریری میکرد بجایی نمیرسید فقیر دم نمیزدم تا آنکه معنی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب و همه یاران عرض کردم همه زبان تحسین گشودند مغلطهٔ این بیت لفظ ماه تمام است که بعربیة بلا ذهن انتقال ببدر میکند و کتان فکر پاره میشود مراد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهر سی روزه و هلال را لب اظهار مقرر میکند و میفرماید که ماه سی روزه در اظهار کمال خود منت هلال نمی‌پذیرد که روز سلخ پیش از طلوع هلال معلوم میشود که امروز ماه بکمال رسید بخلاف شهر بیست و نه روزه

که میرزا هرگاه این مطلع فرموده

سرو من طرح نو انداختهٔ یعنی چه	جامه را فاختیٔ ساختهٔ یعنی چه

یکی از فضلای ایران اعتراض کرد که یعنی چه بصیغهٔ غائب نباید یعنی چه بصیغهٔ مخاطب باید زیراکه درین شعر خطاب بمعشوق است میرزا متوجه جواب نشد در تتمهٔ مقام نقلی دیگر بر سبیل طیبت بقلم می آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند

گفتمش بنشین بچشم و گفت ننشیند رقیب	بر مراد من برفت و قول بدگو هم نکرد

و گفت وقوع یکی از نشستن و ناشستن ضرورست والا ارتفاع نقیضین لازم می آید و آن جائز نیست فقیر گفتم که مراد عاشق دائمهٔ مطلقهٔ موجبه است و مقصود رقیب دائمهٔ مطلقهٔ سالبه و معشوق بر مطلقهٔ عامه که نقیض دائمهٔ مطلقه است عمل نمود یعنی گاهی نشست و گاهی نشست پس ارتفاع نقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئلهٔ منطقی بود جواب هم برطبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهورست

غیر حق را میدهی ره در حریم دل چرا	میکشی بر صفحهٔ هستی خط باطل چرا

مؤلف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعارهٔ مصراع اول با استعارهٔ مصراع ثانی مناسبت ندارد و طریق مناسبت این است که برای مصراع اول مصراع ثانی مثلاً چنین گفته شود میکنی بیگانه را مهمان این منزل چرا + و برای مصراع ثانی پیش مصراع چنین ساخته شود میکنی طول امل را نقش لوح دل چرا + اما میرزا رفیع واعظ قزوینی این مضمون را بخوبی می بندد انقدر طول امل ره میدهی در دل چرا + مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا + فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است در صفت پروانه بال افشان نه ای دل چرا + سر نمی بازی بنوک خنجر قاتل چرا + قربان عالم قدس انتظارت میکشند + مانده ای سرو والا قدر پا در گل چرا + اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست داد + منع کردن شمع را از خاک این بسمل چرا + زلف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود + رو بالا کرد باز این آیت نازل چرا + از مخالص میرزاست بعد تمهید بهار

دهان غنچه‌ها را با گلاب شبنم شست +	که مدح خسرو آفاق را کند تکرار

ایضاً بعد مذمت شراب در مدح امام رضا رضی الله عنه

بگذر ز تاک مدگهر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند بوتراب

اصل این تخلص مخترع نظیری نیشاپوری است که بعد تعریف شراب میگوید

از آن شراب کنی در قدح که باد صبا	ز فیض نکهت او روح داد عیسی را
هزار کوه غم از یک گذر فرو ریزد	در آن مقام که ظاهر کنند تجلی را
نه زان شراب که انگور او شهید کند	نشه سر امامت علی موسی را

الهی خانه توار دخراب شود که چه آفت ها بر سر معنی آفرینان می آرد فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرد تشبیب آن خطاب به کعبه معظمه است و گریز بمنقبت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صائب مخالص بر آورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا وا کردم می بینم که میرزا هم خطاب بکعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است

هیچ تعریفی تر ازین بمیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المؤمنین

و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید گر خواهم ترا الحق بجاست + از تو سر زد آفتاب آسمان ورزی سر + آخر فقیر گریز را تبدیل کرده و هر قدر لسنجها که بدست افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه رقم میزنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد ماهیت بر هوشمندان جلوه نماید میرزا صائب میفرماید

ای سواد عنبرین قامت سویدای زمین	مغز خاک از نکهت مشکین لباست نافه چین
موجهٔ از ریگ صحرایت صراط المستقیم	رشته ات از تار و پود حامهٔ حبل المتین
غنچهٔ پژمردهٔ از لاله زارت شمع طور	قطرهٔ افسردهٔ از زمزمت در ثمین
در بیابان طلب یک العطش گوئی تو خضر	در حریم قدس یک پروانه ات روح الامین
مصرع برجستهٔ دیوان موجودات را	از حجر اینک نشان انتخاب بر جبین
مردم چشم جهان بین سپهر اخضری	جای حیرت نیست گر باشد لباست عنبرین
عالم اسباب را از طاق دل افگنده	نیست نقش بوریا در خانهٔ مسند نشین

از ثبات مقدم خود عذر خواهی میکنی | پای عصیان هر کرا لغزید از اهل زمین
بوسه در یاقوت خوبان دارد آتش زیر پا | بر امید آنکه خدام ترا بوسد زمین
تا شبستان فنا جائی نا سد چون شرر | گر بروی آتش دوزخ فشانی آستین
نیستی گر بهره دارد رحمت پروردگار | چون نگین بهر چه داری این سیاهی بر جبین
گر نشد روشنگر آئینهٔ دلها چرا | جامه و دستک و رخت پیوسته باشد عنبرین
میزنی یکماه دامن بر میان عرض سال | میدهی سامان کار اولین و آخرین
هیچ تعریفی ترا زین به نمیدانم که شد | در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین

مولف گوید ٥ مرحبا ای کعبهٔ اشرف چه والا گوهری + قیمتی داری که قربان تو گردد مشتری
جلوه گاه حسن نیرنگی تعالی شانه + در بنای عالیت هر سنگ مینای پری + ساکنان شش جهت
مجنون صحرا گرد تو + ای سرت گردم مگر لیلای مشکین چادری + بنده ام احسان یاقوت سهی مال ترا
میکند با تشنه کامان سلسبیلی کوثری + بوسهٔ نوشین یاقوت تو بر ما منع نیست + ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پروری + میرسانی راحتی آغوش را از ملتزم + از تو آموزند خوبان
راه و رسم دلبری + رازهای عرش و کرسی در تو باشد رونما + حیرت جام جم و آئینهٔ اسکندری
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی + خوب صیادی و خیلی در فن خود ماهری + مشت خاکی
در نظر اما چه صاحب قدرتی + فیل را در زمرهٔ مور سیاهی نشمری + گرد تو سیارها گردند هر دم هفت بار
جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری + زنگ از آئینهٔ دلهای مردم می بری + زادگاه حیدر
تنویرا عجب روشنگری + میرسانی فیضهای غیب او را پنج وقت + هر که دارد حالت دوری
بعذر بی زری + داده چادر پناه خویش وحش و طیر را + بسکه دارد طینت پاک تو شفقت گستری
بر تو واجب شکر مولائی که دست قدرتش + بر زمین افگند از بامت آله آذری + شاه مردان
صفدر یزدان که دست و تیغ او + کرد حک از صفحهٔ ایام نقش کافری + نور سیمای هدی یعنی
علی مرتضی + افتخار دودهٔ آدم زر روشن گوهری + پیش آهنگی که اول چشم او بیدار شد
در سحر خیزان صبح صادق پیغمبری + تا قیامت آبروی غازیان شمشیر اوست + ختم شد بر ذوالفقار
حیدری خوش جوهری + خارسان نه حصار سبز گردند آفرین + چون بها زدی مبارک کند باب خیبر

ضیغمی در خاندان عالیش آمد قدم — شیر یزدان را اسد بوده است جا در
سر برابوسی علی بگذاشت سالار رسل — در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری
رتبهٔ کرار را افزود دوش مصطفی — کرد جا بر آسمان شیر عرین صفدری
مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع — کرد این احسان بالادست را گرد آوری
نیست غیر از طاعت جسمی مصلی را نماز — طاعت مالی با وضو کرد جود حیدری
غلط و اغلطی بتحریک نگاهش رو نمود — مهرهٔ خورشید را در طاس چرخ چنبری
گرمی هنگامهٔ فردا اگر بر هم زند — چون گل خورشید گردد آفتاب محشری
باز اشهب فرش سازد دیده در راه او — حفظ والا چون کند کبک دری را یاوری
بر در شهر بنی رنگ اقامت ریختم — تا بر آیم از طفیل انتخاب از ششدری
شاه عالم پرور ظل عنایت گسترا — جانب درگاه اقدس کرد بختم رهبری
حلقهٔ چشم حقیقت بین کرامت کن مرا — چشم دارم این عنایت از تو فی انگشتری
عندلیبم نقد داغ دل مرا انعام کن — بر گل احمر مبارک باد زر جعفری
منتظم گردان مرا در سلک خاصان حضور — تا کنم حاصل مقام قنبری بل بوذری
منت ایزد که در ذیل غلامان توام — میبرم آزاد زر بی ره از تلاش قیصری
تا کند شب خاک را در طیلسان سوسنی — تا بر آید آفتاب از پردهٔ نیلوفری
باد داغ سینهٔ اعدای تو بخت سیاه — باد شمع بزم احباب تو روشن اختری

در مطلع قصیده از لفظ دالا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تاریخ مکه از کعب احبار روایت کرده ترجمهٔ حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با آدم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنده از سنگ برآوردند و بالای او آن یاقوت مجوف را گذاشتند و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان نوح علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر آسمان برد

میر صیدی طهرانی وحشیان دشت خیال را دام در دست و پا پیچیده و ماهیان بحور سخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان بهند خرامید و پنجم ربیع الاول سنه خمس والف بملازمت صاحب قران ثانی شاهجهان مباهی گشت و قصیدهٔ ستائش بعرض رسانیده هزار روپیه جائزه

تقصیر فلک نیست اگر بی سر و پاییم | وله | چون ابر پریشانی ما از کرم ماست

در پلهٔ خود باش چو مثقال ترازو | وله | تا خلق برابر بزر و سیم شمندت

بت خود رای من رسم خود آرائی نمیداند | وله | چو گل هفته بپوشد اگر صد پیرهن دارد

بسیار مضطرب شده مرغ دلم بدام | وله | رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد

بشکست بدل خارم ازین رشک که گلبن | وله | دامان گلی ندر گریبان تو دارد

من صید ناتوانم و صیاد بیدماغ | وله | ترسم که با کشش بمانم بدام هند

ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی | وله | تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد

بشناس تو خود عیب خود ای خواجه که امروز | وله | مردم همه آئینه تمثال مزاج اند

درین فصل گل هرچه داری بمی ده | وله | مبادا که دیگر بهاری نیاید

مصاحبی که از و بند بر دلی باشد | وله | چو زنگ آینه نادر مقابلی باشد

انصاف تو ای محنت هجران بکجا رفت | وله | هرچند که جان سختی ما با تو وفا کرد

زین گلستان که خس و خار بهم میشکفند | وله | قسمت غنچهٔ ما نیست که خندیده رود

بهاری چه بندی دل که ده روز دگر بگذر | وله | بروی بستر رنگ خزان بیمار می افتد

نشنیده خوب را از سهل چنین آوازه خوبی | وله | سر موئی که در چینی بود عیبی نه صد افتد

ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفها بیحد | وله | چو آن وارث که از خون بگذرد در خونبها افتد

ز گفتگوی دو کج راست در میانه نیاید | وله | که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید

رسیده ام بگلستان وصل و نومیدم | وله | که گل بشاخ بلندست و باغبان نزدیک

از آن چون باد عریان بر سر کوی تو میگردم | وله | که شاید از غبار آستانت پیرهن پوشم

مانع عکس تو از خانهٔ خود میگردد | وله | زنگ آئینه صفائی است که من میدانم

در شب نور و فر زر در دست هشیاران خوش است | وله | ما که مستانیم ساغر دست گردان میکنیم

از یار دور کام مجوئید که بلبل | وله | هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی

در چمن سوختم از رشک که دیدم گل را | وله | بهمین رنگ قبائی که تو در برداری

شاخ گلت بهر طرفی میل کرده است | وله | ترسم درازدستی بیجا کند کسی

من آئنه دیار رنگستانم	ولہ	باران طلب سحاب تابستانم	
از الفت این زنان در جامهٔ مرد		بی بهره چو باغبان سروستانم	

ذکر صارم اورنگ آبادی

صارم تخلص صمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوافی اورنگ آبادی است
صمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جامع فنون کمالات بود و در شعر فهمی علم یکتائی میزد و بافقیر
اخلاص خاص داشت روزی بافقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است ع مرا براه محبت
دو مشکل افتاده است + که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است + مطابق معنی ظاهر یک مشکل
خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یار پس نجات متعذر و بخاطر من معنی
دیگر رسیده یک مشکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشد مشکل
دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است
احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان مآثر الامرا که تصنیف نواب مسطور است فقیر الحاق کرده ام
سیوم رمضان سنه ۱۱۷۱ احدی و سبعین و مائة والف آبحیات از سرچشمهٔ شهادت نوشید و در سلک
احیاء عند ربهم منتظم گردید مؤلف گوید مستزاد صمصام الدوله آن امیر والا دانش آگاه +
ناحق شده کشته در کمین گاه دغا وا مظلوماه + آزاد بعرض میرساند تاریخ یاران شنوید +
کردند شهید ناکسان سید را انا لله + اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبد الحی خان است
در سنه ۱۱۴۲ اثنین و اربعین و مائة والف وارد انجمن وجود شد و در سایهٔ پدر والاگهر تربیت یافت اول بخطاب
صمصام الدوله مخاطب گردید و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب صمصام الملک
و دیوانی دکن بلند پایگی دارد در فنون علوم و شعرگوئی و شعرفهمی از امرای عصر انتخاب است
و در علو فطرت و آداب متانت و آئین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارث ارتباط او
با فقیر بدرجهٔ کمال است و چون دو نقطه تا محبت دل را بدل اتصال و لهذا ترجمهٔ او درین صحیفه
جلوه نمود اول وقار تخلص میکرد ثانیا صارم قرار داد او جوهر خود بر بصران عرض میکند ع

بہ گلشنی کہ تو سرشار طرب باشی		چه لازم است که چون غنچه بسته لب باشی	
برای دردسر عالمی تو لی صندل	ولہ	بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی	
بانتظار تو آراستیم خانهٔ چشم	ولہ	چه میشود اگر آئی و چند شب باشی	

کیست از حالم کند آگاه دلدار مرا	وله	در فراقت می‌پسندد دل هم آزار مرا
صد شکر جز تو نیست کسی همنشین دل	وله	ما کنده‌ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو راز دو عالم شود عیان	وله	پیش نگاه پشت اگر دور بین دل
در گرانباری بود رفعت که حمال از کلان	وله	می‌برد بار سبک بر دست و سنگین بر دوش
بعد استعمال بوی عطر کاهد دمبدم	وله	قدر کمتر ساز خوبان هرچه هست آمیزش است
مپیچ با سخن هرزه گرا سخنا ان	وله	که منتفع نشود از جواب کوه کسی
تا بغفلت بر دل من ناوک اندازی کند	وله	باز گشتنهای مژگان ترا فهمیده‌ام
سخن بقدر ضرورت بود بزرگان را	وله	که جز جواب نگردد صدا از کوه بلند

حرف الضاد المعجمه

ضمیر تخلص میرزا روشن ضمیر است اسمی بامسمی بود و بپرتو ذهن وقاد شبستان سخن را فروغ آگین مینمود یکی از اجداد او بولایت ایران بهند آمد و تولد او در هند واقع شد و لایت زا بود او غلط شهرت یافته در عهد شاهجهان بادشاه بخدمت بخشیگری و وقائع نگاری عمده سورت مامور بود و یازدهم رمضان سنه ست و ستین والف از آن هردو خدمت معزول شده بدیوانی و امینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم مباهی گشت اخلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار مینویسد که ضمیر روز جنگ عالمگیر بادشاه با شجاع در کچوه رباعی مشتمل بر دعائیه و تاریخ فتح در عین معرکه گفته گذرانید مستحسن افتاد هزار روپیه صله همان ساعت مرحمت گردید رباعی اینست

ای حرز تو سورهٔ تبارک بادا	رباعی	پیوسته ترا تاج تبارک بادا
جستم ز پی شگون فتحت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک بادا

و ازینجا معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر بادشاه از دکن بمدافعه برادران میرزا روشن ضمیر از بندر سورت خود را بر رکاب خلد مکان رسانیده و شیرخان در مرآة الخیال مینویسد در آن هنگام که مشیت الهی عالمگیر بادشاه را بر سریر فرمان روائی توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تهنیت حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود نفرت خاطر جهانگشا از شعر و شاعری منفعت هزار روپیه وجه صله مرحمت گردید

محی الدین و مصطفی حافظ تو	صاحب سیفی و مرتضی حافظ تو
تو حامی شرع و حامی تو شارع	تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو

وفات او در سنه سبع و سبعین والف و مرقد او در بندر سورت است فقیر در عزیمت و مراجعت سفر حرمین
شریفین وقت عبور سورت بر مزار او رفت و فاتحه خواند مقبری و مسجدی در نهایت صفا بر خاک
او ساخته بودند و در ترتیب نظم بزبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد عدیم المثال بود بنهی بنون
مکسور بکسر مجهول و سکون یای تحتانی و ها و یای نسبت در آخر تخلص میکرد بنهی بزبان هندی ترجمه
عشقی است و یار جانک را که کتابی است بزبان هندی در علم موسیقی و رقص بزبان فارسی ترجمه
نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان آور بگویائی می آید که چنانچه قمریان عرب و بلبلان
فرس سامعه ها را بنحو شنوائی نواخته اند طوطیان هند هم ذائقه ها را الشکر ریزی خیلی متلذذ ساخته
کسی آشنای دقائق السنه ثلاثه است بمغز سخن میرسد اما طالع عرب بلند است که خاتم نبوت
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم درین قوم مبعوث شد و قرآن مجید بزبان عرب نازل گشت
سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد هیچ زبان نداشته باشد و حروفیکه مخصوص زبان
عرب است پر لطیف واقع شده مثل ثای مثلثه و حای مهمله و صاد مهمله و ضاد معجمه و طای مهمله و
ظای معجمه و عین مهمله بخلاف حرف السنه دیگر مثل پای فارسی و ژای فارسی و ٹای هندی و ڈال
هندی و ڑای هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب نمیرسد
و ادخال الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طرفه چیزی است و در زبان عربی صیغهٔ
مذکر علیحده است و صیغهٔ مؤنث علیحده در فارسی هر دو یکی است اما واضع زبان هندی سهنسکرت
طرفه تفصیلی کرد که صیغهٔ مذکر جدا کرد و صیغهٔ مؤنث جدا و برای خنثی صیغهٔ علیحده سوای
مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجائب قدرت الهی اینکه زبان هندی بها کا نثر خوب ندارد و
نوعیکه بزبان عربی و فارسی نثر در کمال رنگینی طرح میکنند بزبان هندی نمیتوان کرد که
طور زبان چنین واقع شده و شانی که نثر زبان عربی دارد ظاهرا هیچ زبان نداشته
باشد و تغزل شعراء عربی و هندی با نساست خلاف شعر فارسی که اینها بنای تغزل بر امارد
گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی در غیر موضع آن است اختیار نموده اگرچه شعراء عرب هم

باختلاط عجم سبیل تغزل با امارد پیموده اند لیکن اصل تغزل آنها با نساست و بحور عربی و فارسی
و هندی اکثر مختلف است و قلیلی متفق از جمله آن تقارب و رکض الخیل و سریع در هر سه زبان
ست تقارب را در هندی بحنک پرات گویند بضم با موحده و فتح جیم معنی آن ماه رفتار و بنا
آن هشت رکن گذارند و رکض الخیل را ترنبکی نامند بکسر تا فوقانی و بنا آن گاهی بر هشت رکن گاهی بر شش رکن
گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را
در آخر و هفت فعلن را در میانه آرند و این فعلن بتحریک عین و بتسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این
مصراع فقیر که بر وزن هنود گفته ع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم + و این بحر را
سوَیّه نامند بفتح سین مهمله و فتح واو و تشدید یا تحتانی و گاهی در سویه سبب خفیف آخر مصراع
را حذف کنند و سریع در اصل دائره عرب مستفعلن مستفعلن مفعولات است فارسیان
آنرا مطوی استعمال کنند یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
از جمله آن مفاعلن مفتعلن فعلن چنانچه این بحر بغدادی از شعراء دمیة القصر گوید ؎
اجل لعمری صدق القایل + انک حق و هم الباطل + و بجای مفاعلن مفتعلن هم می آید
چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در هندی هم هست و آنرا چوپائی گویند بفتح جیم فارسی
و مثنوی درین بحر نظم کنند و در یکی از بحور هندی که آنرا سورته نامند قافیه در وسط مصراع
آید و خوش آیند است و ظاهرا چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
فعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی مستفعلن فاعلن چهار بار بزبان عربی در کمال مطبوعیت
است و بزبان فارسی در کمال نامطبوعیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
بمصراع اول و بعضی بمصراع ثانی و هندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی و ترکی و هندی
نیست بوصیری صاحب قصیدهٔ برده گوید ؎ محمد سید الکونین و الثقلین + والفریقین
من عرب و من عجم + مصراع اول بر ثقلی تمام شد و نون از مصراع ثانی است و ردیف
و حاجب مخصوص زبان فارسی است که ابیات را خلخال می پوشاند و طرفه آرایش میدهد و [illegible] سبب
ردیف تنوع شعر فارسی از دائرهٔ انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر بتبعیت در
اما لطف نمیدهد +

حرف الطاء المهمله

طالب بلبل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت والامی نوازد و پایهٔ او را تا سدرة المنتهی بلند میسازد آغاز نامیهٔ شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در ینجا بسر برده نزد میرزا غازی که از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندهار میپرداخت شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت میرزا غازی دوباره رخت بدیار هند کشید دیانت خان تعریف او بمسامع خلافت رسانیده بادشاه را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقاً طالب برای رسائی دماغ مفرحی استعمال کرده بود و استیلای نشاء حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان ازین صورت در نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیبی برد چون طالب بخانه برگشت و افاقت از نشاء دست داد سر بگریبان تشویر فرو برد و قطعهٔ اعتذاری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان انشا کرده ارسال داشت این دو بیت از آن ست

	عروج نشاءٔ او کرد هرچه کرد بمن که گشته بود مرا خشک زان زبان و دهن		مفرحی زده بودم بقصد گفتن شعر ببزم بادشهم زان زبان نمیگردید	

دیانت خان بعد مطالعه قطعهٔ عذر پذیرفت و خمار او را بایاغ لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین از اعیان دشت بیاض ست بمتانت عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی یکتای روزگار نیست در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسرو انخراط یافت آخر از عتبهٔ جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که دران وقت در خیر منزوی بود پیوست و بمزید تقرب درجه بهای افتخار گشت در روز جلوس صاحبقران بمنصب دو هزاری و انعام هشت هزار روپیه نقد سرافراز گردید و در سال اول جلوس بواقعه نویسی دکن مامور شد سپس بقلعه داری احمدنگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس بمنصب دو هزار و پانصدی مرتبهٔ اعتبارش فزود و در همین سال مطابق سنه اربعین و الف هجری در احمدنگر رخت بدشت بیاض عدم کشید بالیاحب صهر دارا اعتماد الدوله جهانگیری بود آخر استعفا کرد و قطعهٔ معذرتی بنظم آورد از آن ست

	ندارند با هم سر سازگاری یکی را بزرگی و عالی تباری	ص	دو صنف اند اهل طبیعت که هرگز یکی را فرومایگی کرد شاعر	

من آن شاعرم شکر لله که دارم
به بخت بلند خود امیدواری
که گرد هر یاقوت یکدانه گردد
در و بلیم از چشم نااعتباری
بگلزار معنی هزار فصیحم
بمنصب چه شد نیستم گر هزاری
چو مهر تو دارم چه حاجت بمهرم
مرا مهرداری به از مهرداری

اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت مهرداری معاف داشت و در سلک ملازمان جهانگیری منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایهٔ ملک الشعرائی رسانید تاریخ بداؤنی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایهٔ اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الٰهی که آنرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقهٔ پدر ریش میتراشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعهٔ گفته بعرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است

سفر سکینم صاحبا ورنه من
چه سر بلکه گردن تراشیدمی
بناخن نه با تیغ از روی خود
من این پشت سوزن تراشیدمی
سر و ریش و ابرو بروت و مژه
برسم برهمن تراشیدمی
از و این گیاه خدا کشته را
نه از بهر خرمن تراشیدمی
که سنبل چو آرایش دامن است
پی زیب دامن تراشیدمی
چو من را نهم خارج از رسم تو
که موقت رفتن تراشیدمی
وگرنه بایمان ابروی تو
سر از صفحهٔ تن تراشیدمی

عمر طالب آملی وفا کرده و در علین شباب سنه ست و ثلثین و الف آستین قضا چراغ حیاتش را خاموش کرد طالبا در وصف قلم قصیدهٔ گفته و عجب حق این خدمتگزار کامل عیار بجا آورده

هان ای تمکین آهوی مشکین خطائی
از نرگس مستانه کنی غالیه سائی
آهو اگر از ناف بود نافه‌گشا چیست
برگوشهٔ چشمت اثر نافه گشائی
مستانه روی بر ورق لاله و نسرین
با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبائی
از صلب که گیر رحمت نطفهٔ شب و روز
کارام نگیری دمی از نادره زائی

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود — از بوسهٔ تر عارض خوبان خطائی
سر بعد بریدن فتد از حالت گفتار — تو با سر مقطوع چه سان نغمه سرائی
دایم بسر انگشت خرامی ز نزاکت — مانند عروسان نفس جلوه نمائی
داغ اندر رفتار تو کبکان و تدروان — با آنکه چو طاوس همه زرشتی پائی
هر گه بسیه چشمه زنی غوطه سر از بر — صد گوهر ناسفته بر آری چو بخائی
در گونه تشبیهی بنی نغمه رسان اما — هنگام نوا لب ننهی بر لب نائی
خاک قدمت صاف‌تر از آب حیات است — هر چند که تا ساق نهان در گل ولائی
زیر قدمت فرش ورقهای زر افشان — از جنس سمرقندی و از جنس خطائی
گاهی دو دمین سیف لسان الشعرائی — گاهی ششم انگشت کرام الوزرائی
با آنکه بریده است سر و زبانت — صد نغمه سرائی همه رمزی و ادائی
خون در بدنت مرده بنوعی که تو گوئی — آلوده نگردد بگه عضو ریائی
آن لحظه که طاوس خرامی کنی از شک — بر پای تو افتند تدروان هوائی
جز از در و احشای درت در همه آنات — شک نیست که موسی بنان تو عصائی
زان رو که در الازمه زانوی تو ماست — بر زانوی تو کرده صریر تو درائی
ای خامهٔ مشکین قم ای حور سیه مست — ای شغل تو چون لف تبتان غالیه سائی
داری بسر شگفته سودای نهانی — در گوش دلم گوئی که مست چه نوائی
در زیر لبت زمزمه هست همانا — در توطئهٔ مدح جهان داور مائی

ایضاً از مخلصات اوست تمهید بهار میکند و میگوید

بر دم طاوس گل بویا شود — از ملاقات نسیم گلفشان
بسکه آتش فیض نم گیرد ز ابر — شعله نشناسی ز شاخ ارغوان
مرغکان افتند مست از شاخسار — همچو برگ از صدمهٔ باد خزان
اندران فرصت چو یابند آگهی — آب و باد آن رهزنان بوستان
طوق قمری را برد آب از کنار — تاج هدهد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عندلیب	آشنا گردد بگوش باغبان
غنچه سامان نگهبان چین بر جبین	پیچد از غیرت بخود چون خیزران
وان دو دزد خانگی را در کشد	از قدم تا فرق در بند گران
پس پی حکم سیاست آورد	سوی دار العدل دارای زمان

بعد تمهید موسم گرماست

زبان سوسن از تشنگی فتاده برون	چو نوک خنجر فرزانه عدم مثال

اینقدر اشعار طالب آملی کفایه میکند و خامه را از تحریر اشعار غزل معاف داشتم که تذکره های عامره اشعار انتخابی غزل اورا از میان برده اند و کمتر مایه گذاشتند تا بغیر چه رسد

گلگل زیاده چون پر طاوس گشته	آماده هزار دهن بوس گشته

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی که باب الغین مجمع النفائس ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذور توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کجا قوت حافظه وفا کند شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشته اند بمعنی تائید میکند که بیت از میر عبد الغنی ست و همچنین در مجمع النفائس این رباعی بنام میر عبد الغنی تفرشی و زاهد علیخان سخا تخلص برد و گرفته است

عمری بره وفا نشستیم عبث	دل بخبر تو بدیگری بستیم عبث
در پیش تو قدر هر سگی بیش از ماست	ما این همه استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی حزین و واله داغستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی طالع عجیبی دارد که متاع او مفت بغارت میرود طرفه اینکه خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصه سخا رفت و غنی بیچاره فقیر گردید

حرف الظاء المعجمه

ظهیر فاریابی حکیمی ست قرین ابونصر فارابی در ریاض فلسفه ارسطائیه ستادی بنابران اورا صدر الحکما مینویسند و شاعری ست حسن تقریرش کفیل انشراح خواطر و جواهر تحریرش

ثنا من جلا بصایر سواد بیانش به نشاط آوری لیالی هتی و نسخهٔ دیوانش قابل دزدی دُرام القری مادح قزل ارسلان بود آخر از در رنجیده نزد اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولتشاه ۵۹۸ ثمان و خمسین و خمسمائه و بقول صاحب هفت اقلیم سنه ۵۹۲ اثنین و تسعین و خمسمائه شبی در مجلس اتابک این رباعی انشا کرد و هزار دینار شرخ صله یافت

ای ورد ملائکه دعای سر تو — سر نیست زمانه را بجای سر تو

با دشمن تو بنام شمشیر تو گفت — سر دل من باد فدای سر تو

برا تر ان این رباعی گفت

شاها ز تو کار ملک و دین با نسق است — و ز عدل تو جان ظلم و فتنه یک رمق است

در عهد تو رافضی و سنی با هم — کردند موافقت که بوبکر حق است

صاحب تاریخ صبح صادق رفتن ظهیر بشیراز و این حکایت نسبت با تابک ابوبکر والی انجا نوشته و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه ستاخر و ممدوح شیخ سعدی است که در سنه ۵۹۸ ثمان و تسعین و خمسمائه فوت کرد والله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید و بعنایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از ان قطعه است

ایا شهی که فلک اهمار در بینی — بکشد و فاق تو همچون شتر نشیب و فراز

خرد برقص در آمد ز شوق خدمت تو — چو اشتران عرب بر نوای اهل حجاز

ز نا تمامی خصم تو چون شتر مرغ است — نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز

بسان اشتر دولاب گشته سرگردان — نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز

خدایگانا من بنده مدتی بودم — فتاده چون شتر بیمار در تک و تاز

کنون ز بی شتری هست بر دلم باری — که صد شتر نکشد آن بعمرهای دراز

حکایت شتر و ماهتاب و اعرابی — شنوده ام که شنوده است شاه بنده نواز

مرا که در شب افلاس گم شده است شتر — بماهتاب قبولت سزد که یابم باز

تلمیح است بقصهٔ اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرده و در جستجوی آن وا مانده متحیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعرابی دید که مهار شتر با درختی بند شده شتر ایستاده است خوشوقت گردید و ماه را خطاب کرده این دو بیت در مدح او انشا کرد ه ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر + وقد کفیتنی التفصیل والجملا ÷ ان قلت لازلت مرفوعا فانت کذا + او قلت زانک ربی فهو قد فعلا + یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش ثنا ندارد و بتحقیق مستغنی کردی تو مرا از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چنینی یا گویم زینت دهاد ترا پروردگار من پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست دیوان ظهیر آیینه خانه صفا و جلوه گاه پریزادان خوش سیما است از جملهٔ کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکند میشناسد که قوت ناطقه او بچه مرتبه است برخی از تشبیب آن بقلم می آید ه

سپیده دم چو زند ابر خیمه در گلزار — گل از سراچهٔ خلوت رود بصفهٔ بار

زاعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار

سرود خار کن از عندلیب نیست عجب — که مدتی سر و کارش نبود جز با خار

عروس باغ مگر جلوه میکند امروز — که باد غالیه سا است و ابر لولو بار

کلیم وار ز شاخ درخت بلبل را — فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار

هنوز سرو سهی در نیامده است برقص — چرا برقص زدن خوش بر آمده است چنار

هنوز ناشده سوسن بند جهد آزاد — دراز کرد زبان چون مسیح در گفتار

چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته — چو شاهدان خط سبزش دمید گرد عذار

نهاد نرگس رعنا بخواب مستی سر — هنوز ناشده در چشم او نشان خمار

جهان بدین صفت از خرمی و مجلس شاه — درو چنانکه در اثنای سال فصل بهار

ز خاک مجلس او بوی خلد می آید — چنانکه نکهت عنبر ز طبلهٔ عطار

ظهیر مخالص خوبی دارد از آن جمله است ه

ز آتش محنت من گل بدمد گر خواهد — تاج دین مفخر احرار جهان براهیم

وگر مکن مدد زلف کافرت که تو هست — بعهد شاه جهان بازو مسلمانی

بهر جفا که کنی بر زمانه بندی جرم — کسی ز فعل تو آگاه نیست پندار

زمانه را همه دانند کو نیارد کرد	بزورگار جهان پهلوان ستمگاری
درین زمانه چو فریادرس نمی یابم	مرا رسد که رسانم بآسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ننوازد	چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
رسید نالهٔ من در فراق ماهرخی	برآسمان و شنیدند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسرو نمی رسد زان ست	که از سپهر برین برترست ایوانش

بعد تمهید کهارے

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد و از بی هنری
دوش ناگه سخن او بزبان آوردم	آسمان گفت سزد گر سر این درگذری
چند گوئی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاه جهان بیخبری

دولتشاه گوید اکابر و افاضل متفق که سخن ظهیر نازکتر و باطراوت تر از سخن انوری است و از خواجه مجید الدین همگر فارسی درین باب فتوی خواسته اند او حکم کرده که سخن انوری افضل ست و میرزا عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این ست ع بر معنیش بشاش و بر الفاظ او ریی مؤلف بعرض صاحبان طبع سلیم میرساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت از تذکرها و بیاضهاست قرار واقع جلوهٔ ظهور نمی نماید که درین مواضع غالبا اشعار انتخاب الانتخاب میباشد کیفیت کما حقه از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح می یابد دیوان ظهیر و انوری مواجهه کرده باید دید که صفا و نزاکتی که کلام ظهیر دارد اصلا گرد کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی اجلی غیر مکابره چه باشد لکن میرزا بیدل که تکذیب سول شعر نموده بلکه استهزا او کرده و الفاظ نا ملائم بر زبان آورده این هم نشاید میرزا در کمال حسن خلق بود صدور این قسم ناسزا از زبان او در نهایت استبعاد ست بخاطر فاتر میگذرد شاید قافیهٔ انوری میرزا را بر سر نظم این قطعه خصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معاملهٔ صاحب بن عباد وزیر که قاضی قم را عزل کرد و نوشت یا ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم قاضی بصاحب نوشت ما عزلتنی الا هذه الفقرة المسجوعة یعنی عزل نکردی مرا مگر این فقرهٔ مسجع که قافیه و جناس قم باعث عزل شده پس در انوری همین می خراشی کرده در بیتولا دیوان ظهیر و انوری بمطالعهٔ فقیر درآمد هر دو استاد

در تشبیب و تخلص متفق شده‌اند کلام هر دو در اینجا رقم میزنم که اندازهٔ هرکدام فی الجمله فهم شود ظهیر گوید ؏

چون بر زمین طلیعهٔ شب گشت آشکار	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار
پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر ریخته برین تخته لاجورد	نونی که آن بخط خفی کرده شد نگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو	مانند کشتیی که ز دریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب	آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون ز بطن حوت	افتاده در کنارهٔ دریا نحیف و زار
در معرض خلاف جهانی ز مرد و زن	قومیش در نظاره و خلقی در انتظار
من با خرد بحجرهٔ خلوت شتافتم	گفتم که ای نتیجهٔ الطاف کردگار
باز این چه نقش بوالعجب و شکل نادر است	کز کارگاه غیب همی گردد آشکار
آن شاهد از کجاست که این چرخ شوخ چشم	از گوش او برون کند این نغز گوشوار
گردون ز جامهٔ که بریده است این طراز	گیتی ز ساعد که ربوده است این سوار
گر جرم کوکب است چرا شد چنین دوتا	ور پیکریست چرا شد چنین نزار
گفت آنچه بر شمردی ازین جمله هیچ نیست	دانی که چیست با تو بگویم باختصار
نعل سمند شاه جهان است کاسمان	هر ماه بر سرش بنهد از بهر افتخار

ظهیر این تشبیب را باسلوب مرغوبی نظم کرده اینقدر هست که پیش از اتمام تشبیب تصریح او بذکر ممدوح درست ؏

پیدا شد از کرانهٔ میدان آسمان	شکل هلال چون سر چوگان شهریار

خلاف قاعدهٔ تشبیب واقع شده و با تجاهل او در حقیقت هلال و استفسار او از خرد که در ابیات آینده می آید منافات دارد انوری گوید ؏ دوش سلطان چرخ آینه فام * آنکه دستور شاه راست غلام * از کنار نبردگاه افق * چون بدست غروب داد زمام * دیدم اندر سواد طرهٔ شب * گوشوار فلک ز گوشهٔ بام * گفتم آن نعل خنگ دستور است * قرة العین و فخر آل نظام * الحال بیان تشبیب و تخلص هر دو استاد ملاحظه باید کرد که فیمابین بون بعید واقع

شرح واصل مالک ابن کریز منطقی رازی است که از شعرای مایه رابعه و پیش از ظهیر و انوری است محمد عوفی
در لب اللباب ترجمهٔ او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید ع

مه گردون مگر بیمار گشته — که نالیده و تنش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون — برآمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تاختن کرد — فگند این نعل زرین در بیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بماه نو میکند تلون طبائع
و تنوع سلائق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز
یعنی ماه نو را وصف میکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید
ع دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند + ماه نو را چون حمایل حلقه پیکر ساختند
محتسب گوئی بماه روزه جام می شکست + آن شکست جام را رسوای خاور ساختند
چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم + دامن کحلیش را جیب مقور ساختند
در زبان چرخ را گوئی چه سهو افتاده بود + کان زه سیمین برین دامن نه درخور ساختند
یا شبانگه فصد کردند اختران تب زده + کاسمان طشت و شفق خون ماه نشتر ساختند
نیمهٔ قندیل عیسی بود یا محراب روح + یا مثال طوق اسپ شاه صفدر ساختند +
قواره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بروزن شمامه و صاحب برهان
قاطع بفتح قاف بروزن شراره تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه و غیر آن برون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده
دیگر گوید ع مه در هوای بابل چون یک قواره باشد + خیاط بهر سحرش برداشته مدور +
یا رب ز دست گردون چه سحرها بر آید + گر نه ازان قواره نیمی کند کمتر + و قاضی
شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکند ع ای نوربخش حرم ندانم چه پیکری +
مانا که طوق مرکب خورشید گستری + چون زرگران صنع ترا می نگاشتند + پنداشتم رکاب
شهنشاه خاوری + بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست + چون زورق مذهب دریای
اخضری + از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست + گر شمع خم گرفته این هفت منظری +

چون عاشقان خسته جگر پیش ازین بتاب + با روی زرد گشته و با قد خمیده + اینها که
گفته شد همه اوهام باطل است + نعل سمند صف جمشید گوهری + این قصیده در دیوان
قاضی شمس الدین طبسی منجمله و او دین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمهٔ انوری گذشت موجود
است طرفه اینکه قصیدهٔ مذکور در نسخهٔ از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخهٔ دیوان انوری
که جزو مجموعهٔ پانصد ساله است قصیدهٔ مذکور نیست این معنی تائید میکند که قصیده از قاضی است
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نو سواد سخن را روشن میکند ع برآمد ماه عید از اوج گردون +
طرب چون ماه نو شد هر دم افزون + بلوح آسمان نونی است یا عین + که بیرون آمده
است از کلک بیچون + بگردش هست چندین نقطهٔ انجم + اگر یک نقطه باشد بر سر نون +
ببین اندر رکوع آن پارهٔ نور + هلالش گوی خواهی خواه ذو النون + همانا حلقهٔ گوش
سپهر است + که دارد راز کواکب در مکنون + سواد شام در پیش مه نو + مگر لیلی است در پهلوی
مجنون + چنین ماه نو و عید خجسته + مبارک باد بر ذات همایون + و بدر چاچی ملقب بفخر
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریز بمدح سلطان محمد تغلق شاه شهریار
دهلی مینماید ع این ابرو زرین هلال رمضان است + یا عنبر سیمین بت تنگ دهان است +
یا پارهٔ نور است که بر جیب کبود است + یا بر سر سبز زبرجاده کمان است + یا پارهٔ سیم است
که بر ساعد زنگی است + یا ماهی سیم است که بر نیل روان است + بر خوان فلک در نظر مردم
صایم + گه قرص درست است گهی نیمهٔ نان است + یا ابروی زال است که بر شهپر عنقاست +
یا لشک سیه پیل شهنشاه جهان است + یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است + یا نعل سم مرکب
سلطان اوان است + سلطان سلاطین جهان شاه محمد + کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان است
و سلمان ساوجی این ماه نو را انگشت نما میسازد ع دوش بر لوح فلک خط معما دیده اند
صفحهٔ گردون بآب زر محشی دیده اند + زورق زرین که در گرداب این دریای نیل + غرق
شد چوبی از آن بر روی دریا دیده اند + مردم باریک بین اندر خط تاریک شب + تا بر آن
باریک در روشن معنی وا دیده اند + مشرقان خاک بعد از غزل شاه تیر زن + بر سر منشور ملک
شاه طغرا دیده اند + کرده اند احیاء دین عیسوی رندان می + تا برین بر کهن زرین چلیپا دیده اند

دیده اند + آسمان کو در قبای سبز زرین میرود + از طراز سیمگون وشش مطرا دیده اند +
استخوان پهلوی ماه از نحافت شد پدید + با خود از پیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند +
مولانا نظام استرآبادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلند می آویزد ؎ چه طفل
یکشبه است آنکه باشدش رفتار + خمیده گرچه ز پیری ولی بود یکبار + بچشم اهل خرد
زورق پر از نیل است + در آب غرق شود زود زورق پربار + ز کوه کندن فرهاد میدهد
خبری + که همچو تیشه نشیند بسنگ در کهسار + بمغرب است یکی سطل کیمیا صنعت +
که منتشر شده گردش ورا بهم بسیار + ز دور در نظر آید چو استخوان وکسند + نشان ناوک
انگشتش از صغار و کبار + مرغبش چو کند جا بخاک بالالیش + کند ز قد نگونسار خویش
طاق مزار + بروی خود چو کشد زرد روز برقع شب + بود بنام دو تا همچو مردم عیار +
کشیده صیرفی روزگار نقرهٔ خام + بروی سنگ محک بهر امتحان عیار + گرفته گوی با انگشت
ومیرود بشتاب + برای بازی طفلان یاسمن رخسار + بود چو دامن وبی شکل خرمنی گیرد
گهی که یافت بلندی ز دور چرخ کار + بود معاینه چون لاله زار اطرافش + ز قلب لاله
کند عقل نام او اظهار + شود مدارج قدرش بلند سر هر شب + چنانکه مرتبهٔ آل حیدر کرار +
ایضا مولانا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگارد ؎ شب نجوم از مجمع مردم نشان
آورده اند + وز مه نو تازه حرفی درمیان آورده اند + نی غلط کردم که مه سیما بتان مغربی +
طرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند + باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد + برگ
کاهی بهر آن از کهکشان آورده اند + زد قضا قفلی بدکان بلکه زردان قوی + تاب
در دنبالهٔ قفل دکان آورده اند + زرنشان طشتی بمغرب شامگه گم گشته بود + جام زرتاو ان
طشت زرنشان آورده اند + بر سر سلطنت بنشست شاه زنگبار + از برای پیشکش انجم
کمان آورده اند + تا قلم را قط زنند احوال سنجان قضا + خادمان این دبستان استخوان آورده اند
ابر گلگون خاسته از سوی کوه باختر + بهر طرف نام نیلی ناودان آورده اند + نقشبندان
قضا شنجرف با اوراق سیم + بهر نقش پیش طاق آسمان آورده اند + و میرزا محمد قلی
سلیم طهرانی نیز بتعریف ماه ناخن بدل میزند ؎ نماز شام که خورشید ازین سرای سرور +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غیور + هلال عید ز اوج افق نمایان شد + نمود گوشهٔ ابرو تجلی از سر طور +
شکسته رنگ و ضعیف از جدائی خورشید + چنانکه بیدلی از یار خویش افتد دور + غبار کلفت از
بسکه بر دلها نشسته کرد بر دهمچو ابروی محرور + لبش بخنده عشرت شگفته همچون بست
ولی دلش ز کدورت گرفته چون مخمور + کسی ندیده چنین مصرعی که تا نرسد + بروزگار شود
در همان نفس مشهور + فلک ز پنجهٔ خورشید چند یک ناخن + به تیغ کوه که اهکل کند شب دیجور +
بحیرتم چه ز فیروزه گون فلک میجست + بنوک تیشهٔ زرین چو کوه نیشاپور + مگر که خواست نگینی ازین
کهن معدن + بدست آورد از بهر خاتم دستور + مؤلف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو و همه
میکشد و انتقال بنعت میکند ~ ماه نو نرده یا آئینه پرداز ازل + مینزند آئینهٔ سبز فلک را
مصقل + زرستان فلک طرفه بهاری دارد + چشم زخمش مرساد از در و این منجل +
ثمر گردش کج چرخ کهن آخر دید + چون قد پیر زمان خم شده او را مغزل + طوطی سبز فلک
خواند زبس گریم + طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل + میتوان یافت که در هند شب مشکین آن
قشقه بر جبههٔ هندوی فلک از صندل + زنگی شام ز شوخی لشکر خند آمد + که فرو رفت
پری طلعت رومی بوحل + جیغهٔ شاه نجوم است که بر تافته است + بسکه از غلبهٔ صفرا است
دماغش مختل + زهره رقصیده درین شب چه قدر بی پروا + نصف خلخال وی افتاده بچرخ
اول + جای زه گوشهٔ این قوس ندارد در خود + چه کند ترک فلک گر نگذارد مهمل + پنجه
زد شیر مگر بر سر گاو گردون + که درین معرکه روداد یکی از دو خلل + یا از ان ریخته از صدمهٔ
ضربت ناخن + یا ازین شاخ شکسته است دران جنگ و جدل + مگر آواره شد از پارهٔ
حوا نیمی + در زمانیکه کشید ندازو حلی و حلل + یا مگر سوزن کج گشته مسیحا افگند + که در انجا
نبود رشته از طول امل + گرچه دور است ز ما جلوهٔ بیت المعمور + مینماید خم محرابش ازین شیشهٔ محل +
حرف نون است از ان قطعه که او را ببرند + آفرین بر هنر صاحب این حسن عمل + چرخ را
چشم فراوان بود و ابرو یک + طرفه گیهاست درانجا و خدا عز و جل + مانده بر سینهٔ گردون
اثر نعل براق + یادگاری است ز معراج نبی مرسل + یا فلک کاسته در یوزه بکف آورده +
بر در شاه رسل قبلهٔ آمال حمل + یا بود قوس عطارد که رسولش بود کرده + قاب قوسین لبش او را

ز خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیها ز جهان برد بوجه اجمل + نور محضی که
ازو یافت فضای افلاک + آنچه یابد کرهٔ خاک ز خورشید حمل + آفتابی است که از مشرق بطحا
سر زد + روشنی یافت ازو ماه ربیع الاول + بر زبان عاشق او چون گل خورشید پرست +
سحر بان شیفتهٔ او چو گل نیلوفل + حیرت چشم جهان جلوهٔ یکتایی او + سرمهٔ خاک در اوست
علاج احول + سایهٔ او نتوانست سیاهی کردن + بسکه آن ذات معلی ست منزه ز بدل +
وجه شق القمر حاکم منصف دریاب + کرد قطع ورم قلب گردون دغل + نزد هند است قمر
چشمهٔ آب حیوان + ریخت اعجاز نبی آب رخ این منهل + همچو آن تیغ که تنصیف کند لیموا +
کرد انگشت نبی این کرهٔ شکل خل + پرتو مهر همین از سه فلک میگذرد + رفت این نور ز زمین
آن طرف چرخ زحل + برج ثور از مه و خورشید فراهم ننمود + جنس آن نور که اندوخت ازو
غار جبل + روز میلاد بر آتشکده آبی افشاند + روز محشر بشفاعت کند اطفا شعل + گر برد
فیض ز شیرینی خلق اقدس + میبرد گوهی حلاوت ز سفرجل حنظل + گر رمد کافر از این
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل + تا بد کفر شکن را سنجر کل اورد
سنگ آغوش فلاخن شده عزی و هبل + طالع اوست زحل زیج شناسان گویند +
گر د آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل + نه فلک راه رود گر بخلاف حکمش + ته بته پوست کند
از تن او همچو بصل + قاف را منصب یا سنگ ترازوش دهند + سایهٔ کوه وقار ار فگند بر خردل
مینماید ید بیضا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقویتی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت قدمش
اماسید + بود در دست مبارک رگ تصحیح علل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلب اوست
که اعلی شده نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحر در حوصلهٔ کوزه نگنجد بحیل
با تن نازک کس نیش خورد از زنبور + تا لب و کام حلاوت برد از شان عسل + با دم تهور عدد
تو ز تعذیب فلک + با دم سرور محب تو ز سامان دول + حواشی قصیده مصقل بالکسر نعل
شکلی که بآن آئینه و شمشیر و جز و آن روشن کنند منخل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم و اسن چرخ
آنچه زنان بآن ریسمان ریسند مغزل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه دوک طوطی طوقدار
سبز شبیه مثل قمری و طوطی را اسم کریم یاد مید هند میرزا صائب میفرماید ع بدل منذر حق

باش ورنه طوطی هم + بحرف وصوت خدا را کریم میگوید + حلی بفتح حاء مهمله وسکون لام زیور قطعه
بریده آنرا گویند که اول قطعه را نویسند بعد ازان حرف آن را بریده برآرند وزمین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند وانرا بر کاغذ سفید چسپانند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ماهر گوید ع پیری
رسید وموی سیه ناپدید گشت + چون قطعهٔ بریده سیاهی سفید گشت + بتقریب قطعهٔ بریده
بیتی از خان آرزو بیاد آمد ع کف افسوس رسوای جهانم سکند پنهان + چو خط توأمان رازم
بزیر پرده عریان شد + خط توأمان خطی را گویند که در دو صفحه جای حروف سفید گذاشته
بعض اینطرف وبعض آنطرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورده پیش شعاع بینند حروف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص است مضمون مخلص اول اگرچه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که رفتن براق بر آسمان وقوعی است پس هلال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد ورفتن غیر براق بر آسمان ادعایی است و در مخلص ثالث تلمیح است بقصهٔ عطارد بن حاجب
رضی الله عنه سید علی معصوم مکی در انوار الربیع فی انواع البدیع زیر تلمیح بعبارت عربی گوید
ترجمه اش این که عطارد کمانی را بحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هدیه فرستاد قبول نفرمود
عطارد کمان مذکور را بدست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در ماده
قوس مسطور است وعبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الربیع میگوید اهداها الی النبی صلی الله
علیه وآله واصحابه وسلم فلم یقبلها فباعها من یهودی باربعة آلاف درهم ودر قاموس چند نسخه دیده
شد جملهٔ فلم یقبلها نیست وازرد وقبول هر دو ساکت است وعلمای اصول فقه گفته اند الساکت
لم ینسب الیه القول وموافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم منافاة ندارد
مع هذا علمای اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقه معتبر است والله اعلم منهل بالفتح چشمه
جبلی که در آن غار مخصوص واقع شده نام آن ثور است +

ظهوری ترشیزی

ظهوری ترشیزی ظهور او عالم سخن را نواخت ونور او سواد معنی را روشن ساخت خوشتر بیانی ازو
ذخیره اندوز افتخارها وشیوا زبانی ازو چهره افروز اعتبارها مثنوی را بکرسی عجبی نشانده ونثر
را از جواهر زواهر گذرانده بعد اکتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد وآستان
ابراهیم عادل شاه والی بیجاپور را قبلهٔ آمال خود ساخت ودر رنگ ساقی نامه بنام برهان شاه والی احمدنگر

ریخت سرخوش در کلمات الشعرا گوید ظهوری وقتیکه ساقی نامه را پیش برهان نظام شاه در احمدنگر ارسال داشت بادشاه کریم چند زنجیر فیل پر از نقد و جنس صلهٔ آن فرستاد و در قهوه خانه نشست و تنباکو می کشید فرستاده‌ها قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارچه کاغذ برنگاشت تسلیم کردند تسلیم کردم مراد از تسلیم قاعدهٔ ادبی که در هند معمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات و مراسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عرفی رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در مذمت شال درج نموده از آن جمله است ۵ این شال که وصفش نه حد تقریر است + آیات رعونت مرا تفسیر است + نامش نکنی قماش کشمیر که او + صد رخنه بکار مردم کشمیر است + وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرین و الف بظهور رسید کلیات ظهوری نثر و نظم از قصیده و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شروع در انتخاب غزلیات کردم دل نچسپید تا ردیف تا فوقانی دیده واگذاشتم و اینچند بیت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	۵	مهری بهوسه کاش زنی بر دهان ما
پروانهٔ افسرده ام امید که شمعی	وله	با شعله کند دست و بغل بال و پر ما
چه بیکسانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بغیر داغ جنون کس نماند بر سر ما
نه تنها نقش نامت بر نگین دل بجا دارم	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام بر قطرهٔ خونها
خود را بآب گریه دهیم یا بباد آه	وله	گر هستیم غبار ضمیر منیر تست
بی محل گشت چشم و بی معطر شد دماغ	وله	شکوهٔ بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامهٔ نازش نوشت دشنامی	وله	برای هیکل بازوی خود دعا برداشت
هنوز زخم هوس خوردهٔ تو رسوا است	وله	بر آر تیغ که فرد گناه از ما نیست
بر باد دهیم خاک خود را +	وله	بر خاطر او ز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بهتر	وله	ظهوری صرفهٔ ما در جدائی ست
بر دل از زنده بی داغ غمش دکان چین	وله	جنس خود را نقد کردن بعد تمغا خصت است
بهر در چند گردی لنگ می باش	وله	بمن بنما کریمی را که شل نیست

از مخالص مولانا ظهوری است در مدح ابراهیم عادل شاه بعد تمهید بهار ۵

ایضاً

نگر روشن شد از نار براهیم — چراغ گل که بر شاخ انار است
کعبکی کرده در منا زنیاز — درگه بادشاه دینداریم
شاه تخت عدالت ابراهیم — که دما نذر نار گلنارم

ایضاً بعد تعریف قلم گوید

میتواند بادشاهی کرد در اقلیم فضل — ملک رانی داده بادش شهریار کامران

ایضاً بعد غزل سرائی

جبینم این فروغ از سجده خاک دری دارد — که دارد جبههٔ خورشید را گرم پرستاری
ازان هر دم بچشم اشکبار خویش مینازم — که دارد نسبتی با ابر دستی در گهرباری

مولانا ظهوری در ساقی نامه مهر از دهان شیشه میکشاید و بادهٔ هوش ربائی بر حریفان می پیماید

بیا ساقی ای سحر من گل بیا — تو گل من خزان دیده بلبل بیا
برویم در خنده بستن چرا — تبسم بلب در شکستن چرا
چه گردیده واقع که چشم سیاه — نگه باز گرداند از نیم راه
چه دنبال ابرو گره کرده — کمان سیه توز زه کرده
بیا ساقیا بگذر آن روز را — بده آتش معذرت سوز را
گر از افعی توبه دل زخم خورد — توان جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوای ندی من — که با کاکلت توبه شد شم شکن
دران توبه امید بهبود نیست — که چون لعل ساقی می آلوده نیست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار — که خونی ست چنگ عقاب خمار
زگلبن چمن گشته طاوس دم — برون آر خون کبوتر ز خم
بده تا درین دامگاه مجاز — ز گنجشک من واخورد شاهباز
کسی چند باشد چنین تنگدل — سرت گردم ای ساقی سنگدل
اسیر خمارم شرابی کجاست — دلم بر دلم سوخت آبی کجاست
بکش خنجر انتقام از غلاف — سرت گردم ای ساقی سینه صاف

دل تیره ام را صفائی بده
بیا ای نمکپاش زخم جگر
ببین تلخی عمر شیرین من
برافروز آتش بگلگون جام
بیا ساقیا جان فدا میکنم
ز لعل تو تلخی که سر میزند
بیا ساقی ای آگه از حال دل
ببین کهربائی رخ آل را
بیا تا دگر تازه کاری کنم
اگر چشم زاهد نبود شور
دگر شاهد شام شد مشکبوی
بگلگشت مهتاب بیرون خرام
بامید سیر تو روز طرب
ز شوق خرام تو ماه تمام
ز جام تو مهتاب میزد مگر
سرت گردم ای مطرب خوبرو
شدم پایمال هجوم ملال
بیک نغمه بنواز گوشش مرا
بیا ساقی ای دین و ایمان من
از آن قرمزی آب خواهم بدست
بقسم در زمین [illegible] بکار
ز پیری ضعیفست بازو و حال
جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لائی بده
که بخشم ز اشکم بود شور تر
بده ساغری بگذر از کین من
مگر شهد عیشم پذیرد قوام
تو دشنام ده من دعا میکنم
ره کاروان شکر میزند
که حسرت گرفته است دنبال دل
بچرخ آر یاقوت سیال را
رخ عیش ز آغازه کاری کنم
بمیخانه می بردم او را بزور
سرت گردم ای ساقی صبح روی
که لبریز شد باده را باز جام
فگندست خود را در آغوش شب
زمین را گرفته است در سیم خام
که مستانه افتاده بر بام و در
که مرغوله گوئی و مرغوله مو
بدست کرم گوش قانون بمال
ببر میزند کالای هوش مرا
فدایت دل و جان من جان من
که زر دو شفت را گرد آتش پرست
که نیلی است از سیلی روزگار
سرت گردم ای ساقی خورد سال
که گردید بالغ ازو عقل پیر

بدستم ده آن رشک یاقوت را	که سازم جوان عقل فرتوت را
کسی را خدا بخت بیدار داد	که هر صبح چشمی برویت کشاد
نیارم بمسجد دل داغ داغ	که ندر خرابات این چراغ
خراب ارشود کاخ کون و فساد	چه پروا خرابات آباد باد

حرف العین المهمله

عباس مروزی عم رسل ثلاثه شعرا بلکه ابو الآبا فصحاست و اول کسیکه در عهد سلام طرح شعر فارسی انداخت و بنیاد النغز سخن را پرورش ساخت چون الویهٔ مامون عباسی بخطه مرو خرامید اکابر شهر بقدر حالت تحفها پیش کشیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلاء آن بلده و دانای زبان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی اختراع کرده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صله یافت بلکه وظیفهٔ او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرقدین	گسترانیده بجود و فضل در عالم یدین
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را	دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت	مر زبان پارسی راهست مر این نوع بین
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت	گیرد از مدح و ثنای حضرت تو زیب و زین

عنصری بلخی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعرای پای تخت سلطان محمود غازی وفات او در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه نوشته اند شبی سلطان محمود ساغر شراب می پیمود در حالت مستی نظرش بر زلف ایاز افتاد و رشتهٔ اختیار از دست داده خواست که با معشوق هم آغوشی نماید و دهن از خط النفس برو خود کشاید اما مروت برهان الهی دست از آن اراده باز کشید و چون ریشهٔ فساد زلف دوانیده بود ایاز را فرمود تا نیمهٔ زلف را قطع کند و رشتهٔ فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمهٔ زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بحکم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی بافاقه آمد و سلسلهٔ دوستی بریده و بخت بیدار غایب شد تا بجائیکه هیچکس از حضار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب بعنصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آری عنصری پیش رفت و این رباعی بدیهه بعرض رسانید

گر عیب سر زلف بت از کاستن است	چه جای بغم نشستن و خاستن است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است	کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعلهٔ جوالهٔ غضب فرو نشست فرمود تا سه بار دهان عنصری از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سرائیدند اکثر سخن سنجان در اشعار خود باین قصه تلمیح کرده اند میرزا صائب میگوید ع بگیرد خط غیرت ز قطع زلف ایاز + نگاه دار عیان را ز دستبردها + و نیز میرزا میگوید ع پا از گلیم خویش نباید دراز کرد + تیغ ستم ببین چه بزلف ایاز کرد + مؤلف گوید حق این است که مصراع چنین گفته شود ع تیغ سزا ببین چه بزلف ایاز کرد + چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که آنرا ببرید بپاداش رسانید نه ستم کرد عنصری گوید ع عمید دولت ابوالقاسم بن خواجه حسن + که هست رحمت او بر سر زمانه نثار + چنار گرد دعا تا مگر شود بخشش + ازان چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار + سیاست کرم خواجه گردش فلک است + کزو سوار پیاده شود پیاده سوار + ز خواجه جود پدید آید و ز گردون بخل + ز ابر آب پدید آید و ز خاک غبار + بایستند بزرگان چو پیش او برسند + چو وارسند بدریا بایستند انهار + کفش معاینه فرمود جود [illegible] + اگرچه نیست پدیدار جود را مقدار + مثالش آنکه سخن خیزد از حروف لبی + اگرچه هست حروف اندک و سخن بسیار + نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل + نکرد و هم نکند جز برای بی بیکار + بود بچوب مشابه خلاف و طاعت او + ازین ولی را منبر ازان عدو را دار + بنقش سیرت او مهر کرده شد معنی + بنام مدحت او داغ کرده شد اشعار

عرفی شیرازی

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است و سجاده افگن سحر کاری و ماری و شیخ عبدالقادر بداونی در منتخب التواریخ می نویسد اول که از ولایت بفتحپور رسید بیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و در این سفر آخر یا قرب دریای اتک کابل در منزل شیخ میبود و ما یحتاج او از شیخ بهم میرسید آخر در میانه شکر آبها افتاد و بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز هم او را در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو داد انتهی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در لاهور سنه تسع و تسعمائه در آغوش زمین خوابید صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زر هر سال میفرستاد که محتاج بدر دیگر نبود و از تقریر خلاص شاهجهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خانخانان یکمرتبه عرفی را در جائزهٔ قصیده هفتاد هزار روپیه رعایت کرد عرفی در قصیدهٔ ترجمة الشوق میگوید

بکاوش مژه از گور تا نجف بروم	اگر بهند هلاکم کنی و گر بتتار

این بیت مقبول جناب ولایت مآب رضی الله عنه افتاد و بعنایت جائزه اعلی روح او ارشاد فرمود یعنی

میر صابر اصفهانی در سنهٔ سبع و عشرین و الف استخوان او را از لاهور به نجف اشرف رسانید ملا رونقی همدانی
تاریخ نقل استخوان میگوید ؎ یگانه گوهر دریای معرفت عرفی + که آسمان پی پروردنش صدف آمد + چو عمر
او بسر آمد ز گردش گردون + شکست بر صدف دلهای پر شغف آمد + بگوش چرخ رسانید حرف جانسوزی
که عمرم از تو چو بعرض تلف آمد + بکاوش مژه از گور تا نجف بردم + فگند تیر دعای و بر هدف آمد +
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم + بکاوش مژه از هند تا نجف آمد + اما میر صابر اصفهانی مردی
خیر ستوده صفات بود و در عهد جهانگیری و شاهجهانی قرین اعتبار زیسته مدتها بواقعه نویسی
صوبهٔ گجرات و بعد ازان بواقعه نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تأهل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنهٔ احدی و ستین و الف واقعه نویس ممالک دکن بود و بعد ازان
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی مشتمل بر اقسام سخن بملاحظه
در آمد در قصیده گوئی صاحب ید طولی است با وصف آن مخالص او چندان خوب واقع نه شده
لهذا بر زبان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبهٔ مساوی دارد اما باعتقاد حکیم حاذق پسر حکیم همام برادر
حکیم ابو الفتح پایهٔ مثنوی او کم است درین باب میگوید ؎ عرفی که در غزل استاد بود + خانه
خراب و ده آباد بود + مثنویش طرز فصاحت نداشت + کان نمک بود ملاحت نداشت + اشاره
است بمثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است ؎

بسم الله الرحمن الرحیم — موج نخست است ز بحر قدیم

مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مد مناسب تر است فقیر هم مصرعی برای بسم الله هم رسانده ام
که ؎ بسم الله الرحمن الرحیم + تیغ سیه تاب رسول کریم + اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار
قصب السبق از مصراع گویان بسم الله ربوده و میرزا صائب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
میفرماید ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است + اما قوله مصنف کلام موزون است + این مطلع
مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده اینکه سخنی که بلند میگردد بمرتبهٔ
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص نمیتواند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز بمرتبهٔ وحی تواند
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نظم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی اینکه کلام موزون فوق
کلام منثور است و پیدا است که مدعا با دلیل مطابقت ندارد دلیل مدعای دیگر میخواهد مثلا چنین

گفته شود ؎ خوش است شر ولی شان نظم افزون است + اما قه سر مصحف کلام موزون است +. و مدعای اهل دیگر میخواهد مثلا چنین گفته شود ؎ سخن بلند چو گردد بوحی مقرون است + گواه دعوی ما مصحف همایون است + واله در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده اند اشعاریکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است ؎

تاثیر کرده بسیاست نگاه را	وله	چندنشت است بر سر عاشق گناه را
چه انجمل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بست و افگند در پیش درد ما را	وله	سلطان شکار لاغر بخشد بلازمان را
جنس دین را چه کساد آمده عرفی در پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخرد قرآن را
گر نخل وفا بر ندهد چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امیدی ثمری هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حیرانم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود زپا منشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طبیبان همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق نهد دشمن ریش است
نازم بتوسن ستم او که هیچگاه	وله	اگه نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایهٔ دیواری هست
همین بس است دلیل لقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فلاطون گو	وله	که گر میانه گزینی سراب تشنه لبی است
زبسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیرت برم بشادی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرود
طفلیان نازنین که جگر گوشهٔ خلیل	وله	آمد بزیر تیغ و شهیدش نمیکنند
ولی بروشنی آفتاب خنده زند	وله	که از زیارت شبهای تار می آید
نادیده جمال او جهش زد لم سر زد	وله	ناکاشته میرویداین دانه چنین باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش کنند	وله	که عندلیب قفس دیده بباغ آمد
برو پیاله خونین سحر ز قصابان	وله	مشو گدای شبانان که شیر میدوشند

ولرا چه سیدهی که بدار الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایهٔ تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنا لبم
گر کام دل بگریه میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تمنا گریستن
اینک رسید وعده کشاد نقاب کو	وله	رفتیم تا دریچهٔ صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او	وله	که محجوب است و میسازد بلا کم انفعال او
ز فروغ آفتابم نبود خبر که بیتو	وله	چو دو زلف تست یکسان شب و روزم از سیاهی
بیش عرفی بده از دست عنان کاین است باد	وله	خویش را آبله نموده است ولی آبله نیست

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی هاهای مختفی زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل ها و در تلفظ نیاید مگر در ضرورت شعری چون جامه و نامه و تا ترمانیثی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقف ها شود فارسیان آنرا گاهی تا خوانند چون عاریت ظهوری ترشیزی گوید ؎ چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند + بروشنائی شبهای تار سوگند است + وگاهی ها مختفی خوانند چون عاریته میرزا صائب گوید ؎ از رنگ و بوی عاریة دامن کشیده ایم + چون عنبر است از نفس ما بهار ما + اما هاهای اصلی را خواه در لفظ فارسی باشد مثل سیه و نگه خواه در لفظ عربی مثل موجه و مرفه مختفی نسازند عرفی در شعر مذکور هاهی آبله اول را که اصلی است مختفی ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرود لیکن مختفی ساختن هاهی اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده بنظر آمده چنانچه در ترجمهٔ غزالی مشهدی می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده است عرفی در نعت گوید

تا مجمع امکان و وجوبت ننوشتند ؎ مورد متعین نه شد اطلاق اعم را

میرزا خان خلد مکانی شارح قصائد عرفی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم ماهیتی را گویند که نسبت بماهیت دیگر عامتر بود و اخص ماهیتی را نامند که نسبت بماهیت دیگر خاص تر بود انتهی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دور لازم می آید بلی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان را بالنسبة بانسان اعم گویند و انسان را نسبت بحیوان اخص و پیداست که اگر حقیقت محمدی را اعم از وجوب و امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قایلان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقة موجود نخواهد بود مگر وجود افراد او را با و نسبت کنند
بطریق مجاز طرفه آنکه درینجا ازین قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب و امکان باشد از امور
اعتباریه شبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود نه حقیقةً
نه مجازاً نه اصالةً نه ضمناً و بر ارباب دانش هویداست که برزخ جامع وجوب و امکان بودن دیگرست
و کلی شامل هردو بودن دیگر مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ٭ کسیکه حقیقت محمدیرا عام
منطقی میگوید خدا داند ازین عموم چه منقبت فهمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم
تواند شد آنچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهراً این قایل
درمیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره رارت
دست مید هد اما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطق یعنی وجوب و امکان و اطلاق اعم فوت میشود باعتبار
معنی چرا که اعم بمعنی مصطلح منطقیان نماند اگرچه بحسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق درینجا
بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورةً باشد نه معنیً و ملا منیر لاهوری شارح قصائد
عرفی در شرح این بیت برمی نگارد وجود سه مقرر شده ممکن و واجب و ممتنع انتهی ممکن و واجب را که
موجود اند نه وجود از جمله وجود شمردن دلالت بر آن دارد که مراد ملا منیر از وجود موجود است در نصوص ممتنع نیز
از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد ممتنع است و اگر تاویل کنند
و مراد از واجب و ممکن و ممتنع وجود واجب و ممتنع گیرند یعنی وجودیکه منسوب بواجب است بوجوب
و به ممکن بامکان و به ممتنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کرسی دیگر نشانده
که اطلاق اعم از جهت قضیهٔ مطلقهٔ عامه است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
موجود شدن شی است در یکی از ازمنهٔ ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه وآله وصحابه وسلم موافق اصطلاح
صوفیهٔ صافیه مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعین
اول داخل مرتبهٔ وجوب است و صورت آن که هیکل عنصریست داخل مرتبهٔ امکان معنی شعر آنکه یا کاتبان
تقدیر ترا مجمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا مقدر نکردند مورد اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

چیزی در ازمنهٔ ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز معنی میتواند شد
چه حکما گفته اند که تا شی ممکن نباشد ایجاد او ممتنع است و چون علت تامهٔ ممکن موجود میشود وجود او واجب
میگردد که اگر بعد ازین حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت تامه موجود نشده و این خلاف مفروض
است پس مبدء صلوح تاثر امکان است چه واجب مستغنی است و ممتنع ناقابل و اختتام تاثر بوجوبی است
که از جهت علت تامه مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
بیت اینکه تا رقم زبان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستفاد از علت
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در ازمنهٔ ثلاثه بوجود نیامد و ظاهر است که وجوب در معنی
اول بالذات است و در معنی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم مراد را از اعم که صیغهٔ اسم تفضیل است عام باشد نه
معنی تفضیل و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیهٔ قطبی در تعریف جزئی اضافی تصریح بامعنی میکند
و شیخ رضی شارح کافیه میگوید که جائز است استعمال اسم تفضیل مجرد از معنی تفضیل بمعنی اسم فاعل یا صفت
مشبهه قیاساً نزد مبرد و سماعاً نزد غیر او و ازین باب است آیهٔ کریمه و هو اهون علیه یعنی اعادهٔ خلق روز
حشر آسان است بر حق تعالی و درینجا معنی تفضیلی یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت الهی
همه برابرست آسان تری نمی باشد +

ذکر شیخ عبد القادر بداونی

شیخ عبد القادر بداونی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقهٔ شگرف داشت کسب کمالات نزد
شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابو الفضل و دیگر فضلای عصر نمود و اکثر مشائخ و علمای عصر را دریافت و صحبت داشت
شیخ یعقوب صرفی کشمیری در حق او گوید ع از دوانی بداونی بیشک + در فنون فضیلت است فزون
پس دلیل زیادت معنی + که نیایش بصورت است فزون + پیش امام اکبر بادشاه بود و مدت چهل سال
با شیخ فیضی و ابو الفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تالیف خود جابجا که بحال این دو برادر پرداخت
مرید شیخ حاتم سنبهلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جهنی وال داشت و او در وقائع سنه ثلاث
والف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی بفقیر شد که بقیهٔ افسانهٔ هندی که بفرمودهٔ سلطان زین العابدین
والی کشمیر بعضی از ان ترجمه شده تمام سازد حسب الحکم جلد اخر آن کتاب را که شصت جزو است در مدت
پنجماه باتمام رسانید و مقارن اینحال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون دو جلد اول
بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بعبارتی مانوس بنویس زمین بوس نموده قبول کردم و شروع

دران کتاب نمودم و بعد از التفات بسیار ده هزار تنکه مرادی انعام و اسپ بخشید صاحب نزهات القدس که شاگرد شیخ عبد القادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع نظمی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شعراء اکبری نوشته و بتقریب این دو بیت از خود بقلم آورده

چشمهٔ خضر است دهانی که تو داری		ماهی است دران چشمهٔ زبانی که تو داری	
بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بدخو	وله	معاذ الله از ان ساعت کزو نومید بر گردد	

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طرازان عزتی دارد و در نخته پردازان حرمتی تاجر پیشه بود و از ولایت بهندوستان تردد میکرد و در مدح امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این بیت است

سیّاف روزگار بتردستی بهار		از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار

دربن قصیده مطلع انوری را تضمین میکند و میگوید

در کار مدح شه کنم این بیت انوری		تا حق کند بمرکز خود پایهٔ استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار		ای پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی شوستری که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست بر دوش خواجه باقر داشته سفر ماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده مؤلف گوید متنبی شاعر مشهور عرب در مدح سعید بن عبد الله انطاکی قصیده دارد فقیر هم در آن زمین قصیده مزین بنعت نبوی گفته ام و بیت متنبی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله ارضا انت ساکنها + وشرف الناس اذ سواک انسانا + هذا مدیحک مولانا بلاریب + وانما علی المتنبی انه خانا + بیت اول از متنبی است امیدوارم که این تضمین بصلهٔ حسن قبول احباب عالی فائز شود باشد دیوان عزت بخط او قریب بهزار بیت از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سورهٔ یوسف چو خوانی یاد کن اخوانه را		چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهدان را نالهٔ مستانه زهر قاتل است	وله	نعرهٔ شیر است تکبیر فقار روباه را
دگر حسن گلو سوز که امشب مجلس آرا شد	وله	که مقراض از پر پروانه دارد شمع محفلها
چه بیم ای که نگر دست باغبان مراد	وله	نشاند شاخ گلی چون تو در کنار مرا
بگو بساقی مجلس بگوید نی نا صح	وله	که پنبه بر سر مینا نهد بگوش مرا

ز نسبتی که بگل کرده اند روی ترا | وله | توان زنالهٔ بلبل شنید بوی ترا

تا بکی باشد لبم از شهد وصلم ناامید | وله | تلخکامم کردهٔ از حنظل حرمان چرا

عزت بکیمیا ندهی آبروی خویش | وله | آب گهر بخاک فرو شد کسی چرا

دید چون طوطی مثال خود خط یار مرا | وله | کرد منظور نظر آئینه رخسار مرا

تا تهی کشتی دل گشت ساحل آشنا امشب | وله | زباد شرطه روشن شد چراغ ناخدا امشب

من که پیوسته سر از بال همای پیچم | وله | دولتی خوشترم از سایهٔ دیوار تو نیست

تو نداری سودای عزیزان ورنه | وله | یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست

تا نشد گم راه کنعانی بمقصد پی نبرد | وله | وادی گم گشتگی دامان منزل بوده است

گر بکار معصیت می آمد آن هم بد نبود | وله | نامهٔ اعمال عزت فرد باطل بوده است

گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد | وله | بر زبان خلق حرف حسبة لله بسته است

حرف ناسنجیده در کیش خردمندان خطاست | وله | تیر روی ترکش دانش تامل بوده است

شور بلبل ز من ای شمع شبستان مطلب | وله | هیچکس از لب پروانه صدا نشنیده است

تا نباشد گل در اول غنچه آخر نشگفد | وله | کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش است

گر دید برق خرمن دلها خبر دهید | وله | کاین ترک شعله خو خلف دود دل کیست

چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست | وله | میسوزم و از سوختن خود خبرم نیست

سایهٔ ساعدت ید بیضا است | وله | دست بالای دست بسیار است

گلچین چار باغ عناصر نگشته اند | وله | آن فرقه را که رایحهٔ بوش داده اند

در چنین فصلی که گل مستانه میروید ز شاخ | وله | گر همه از بوی می باشد دماغی تر کنند

حسود را نتوان کرد از جدل خاموش | وله | مگر به تیغ تغافل زبان بریده شود

آنکه دل داد بسودای دو عالم غم تن | وله | مفلسی بود که یک خانه دو جا سودا کرد

از نیاز آتش شاخ گل سامان تنگ او بود | وله | چون نهال اهل تربیت باید ثمر نیکو دهد

بیجا امید هوس پیروی عشق کند | وله | چشمه هر چند زند قطره بدریا نرسد

نگرد نرگس بیمار را توان گشتن | وله | که از غزالهٔ وحشیه رام می آید

بلاخشکدهٔ لعل لب او نرسد — وله — دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند

حاجت بنود چهره زمی لاله گون کنی — وله — حسن برشتهٔ آتش سوزان چه میکند

هر ذره که گرد ره تو تراب شد — وله — بالید آنقدر ز شرف کافتاب شد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی بندد — وله — حریم کعبهٔ دایم صید را دار الامان باشد

کس ندیدم که بگلزار تو محرم باشد — وله — باغبان سیر گل از رخنهٔ دیوار کند

لاله گوشهٔ دستار شهادت شده ام — وله — پیش ازین زخمی شمشیر عتابم مکند

تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد — وله — ماه نقصانی و خورشید روانی دارد

سلام گوشهٔ ابروی او که تیغ عتابست — وله — بغیر ازین که دهم جان دگر جوابی ارد

ز خود کسی که تهی شد ز انقلاب نترسد — وله — ز شور بحر محابا دل حباب ندارد

سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند — وله — در فن آیینه سازی هر کدام اسکندر اند

ناتوان چون کشتی از اهل ستم اندیشه کرد — وله — بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغر اند

دلم از گرد کلفت هر زمان بر خویش میبالد — وله — بزیر خاک ضایع دانهٔ قابل نمیگردد

گل زخم شهادت باغ جان را تازه میسازد — وله — چراغ تربت شهید خنجر قاتل نمیگردد

بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد — وله — دعا کنم که مراد درد بیشتر باشد

منت زنار را بر گردن قمری نهاد — وله — سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر کرد

مجموعهٔ حسن تو مرا تا بنظر بود — وله — شیرازهٔ اجزای دلم موی کمر بود

دلم پیکان صفت پهلو نسازد جز بتیر تو — وله — سرم چون قبضه از تیغ تو پیچیدن نمیداند

عزم طوف لب او فکر سرانجامم کرد — وله — همچو بادام شکر جامهٔ احرامم کرد

قطره ظرفان که ز اندازهٔ خود بیرون اند — وله — چون حباب از سر بی مغز غروری دارند

سرو نوخیز غبار رهٔ جولان تو شد — ونه — خواست آزاد شود بندهٔ فرمان تو شد

اینقدر همرهی از تیر دعا میخواهم — وله — که مرا همچو کمان با تو هم آغوش کند

پیکر نازکت از تاب تب افکار مباد — وله — غیر چشم تو دگر عضو تو بیمار مباد

در گلستانی که گل خون دل خود میخورد — وله — باغبان ساده دل چشم ثمر دارد زبید

نه غلطیدم بخاک و خون غبارت اوج گیرد وله نه بر افتاده چون جعفر طیار برخیزد

خدا ز چشم تو اسلام را نگه دارد وله فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد

دم نزع است و یار می آید وله در خزانم بهار می آید

سر فدای برهنه پایی باد وله که ز گلگشت حنا می آید

هر قصه که بود بعالم تمام شد وله حرف نزاکت تو بود در میان هنوز

بی بهشتی صفتان چند در آتش باشم وله دارم از دوری این قوم عذابی که مپرس

در سجدگاه عشق خریدم فنای خویش وله کردم نثار قاتل خود خونبهای خویش

ای مدعی بحال تو چون شاخ گل که من وله یک گل نچیدم از چمن مدعای خویش

گیرم که بحر آب گهر در عوض دهد وله بی صرفه همچو ابر مریز آبروی خویش

از بس زمانه در پی غمازی من است وله گشتم چو غنچه قفل در گفتگوی خویش

برنگ مار ز طول امل بخویش مپیچ وله ترا که مهره نباشد ز پیچ و تاب چه حظ

اینقدرها بی فیض نظاره میگردم وله میشوم اشک و بمژگان تری میگردم

بهتر ز خموشی نبود عقده کشایی وله از بستن لب هر گرهی بود کشودم

نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم وله ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم

چشمش از دزدیده دیدن زهر دارد در کمین وله از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن

رجحان بر آب خضر دهم آب دیده را وله دلهای مرده را کند احیا گریستن

با آنکه از مطالعهٔ خط سفید شد وله کاری نساخت این نگه بی سواد من

ای سر زمین بیچیم تو گرد سر گردیده من وله چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالیده من

دست کسی بدامن خطش نمی رسد وله امروز آفتاب بود تکیه گاه او

ای دل بزم شعله چه کاهل نشسته وله برخاست صد سپند تو غافل نشسته

حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام وله ای غائب از دو دیده مقابل نشسته

گیرم که احولانه کنم سیر قامتش + وله عمدیم را ز عیش دو بالا چه فائده

یاران خبر دوست بپرسید ز اشکم وله کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ای دل متاع خشک تر از سحر در مخواه / آتش ز سنگ خاره و آب از گهر مخواه

همچون صدف به آبلهٔ دل مدار کن / مانند بوته کام خود از سیم و زر مخواه

خواهی چو سرو تو بر آزادگی کنی / نخل بلند طول امل بارور مخواه

تنها بشاهراه توکل قدم گذار / عزت بغیر سایهٔ خود همسفر مخواه

گوهرم گشته قبول نظر دریایی / چون صدف پای دلم رفته بگل در جایی

نکهت باغ دو رنگی جگرم را خون کرد / هیچ کافر ندهد دل بگل رعنایی

بر لب چو نامه مهر خموشی بزن زداع / تا چند همچو خامه زبان آوری کنی

ما سر خود را بخصم بمروت داده‌ایم / همت اهل کرم مشتاق سائل بوده است

علی سرهندی سمی امیرالمؤمنین علی رضی الله سرآمد اهل بیت رسالت است و امیر الشعرا علی رحمة الله علیه سرحلقهٔ اهل بیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان غاشیه بردار او مجدد طرز الفاظ و معانی است و مستفید سلسلهٔ مجدد الف ثانی اگرچه غزل را باسلوب تازه جلوه داده اما در مثنوی ید بیضا می‌نماید زبان بافتخار می‌گشاید

سخن را آفریدم جان دمیدم / باقرار خدائی برگزیدم

الستی سر زد از من او بلی گفت / منش یا عبد او یا ربنا گفت

هرچند برخی مثنوی گویان براه او رفتند هیچکس باو نرسید و خط عجز به بینی قلم کشید اهل بغداد زبان عربی و فارسی هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن الفارض مصری و از زبان فارسی اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیفخان بدخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیف خان بصوبه‌داری اله آباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسیر اله آباد که در زاویهٔ سنگم دریای گنگ و جمن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم را آب داد و چون سیف خان در نیام لحد جا گرفت در سرهند رفته فروکش کرد از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع سرهند رفت شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجدد قدس الله اسرارهما نیز رونق افزای باغ شد و گلگشت کنان بسر وقت ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد بغضب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت میی که ملائکه میخورند شیخ درگذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محضر قتل درست نمودند میر محمد زمان راسخ با اقربا خود مسلح شده ناصر علی را همراه گرفته از سرهند برآورده جانب دهلی روانه ساخت و بتوجه میر از آن مهلکه نجات یافت استادی میر طفیل محمد

قدس سره که ترجمهٔ او در سرو آزاد مسطور است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد بقصد ملاقات ناصر علی کردم در عرض
راه برخورد رت سواره بباغ بیگم واقع چوک شاهجهان آباد رفت مرا هم تکلیف باغ نمود با هم بباغ رفتیم بعد فصلی
دیدم که ناصر علی و یاران او با یکدیگر با یماهی چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفتم مشرب من از مشرب
یاران دور افتاده دور تر رفته نشستم شیشه و پیاله آوردند چون ساقی می از شیشه در پیاله ریخت و کفی که از قلقل
در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیهه انشا کرد ؎

کدام مست را امشب سر جنگ است یا رب	که مینا هم ز جوشش می زره زیر قبا دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رفتیم و گفتم بدیههٔ او در بیاض فقیر که حاضر است بدست
خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیههٔ ناصر علی مستانه فقیر بیت مذکور را
در آن بیاض بچشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرد و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفادهٔ
طریق باطن نمود و بی سجاده بر دو در سنه هزار و صدم از سرهند به بیجاپور دکن معسکر خلد مکان شتافت و بامیر الامرا
ذو الفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان برخورد و بلوازم قدردانی مخصوص گردید در بنباب مؤلف
گوید ؎ بعد سیف آخر علی را ذو الفقار آمد بکار ✢ لافتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ✢ و در روز
ملاقات ذو الفقار خان این غزل را گذرانید ؎ ای شان حیدری ز جبین تو آشکار ✢ نام تو در نبرد کند
کار ذو الفقار ✢ دشمن کش جهانی و یک یکدست پروری ✢ فتح و ظفر دو بختی مست اند در قطار ✢ تسخیر
دوستان آلهی نموده ✢ ای نوبهار خلق تو بر بوی گل سوار ✢ ترسم که بوی گل ز فراقش جنون کند
آن دل که برده ز من آنرا امین سپار ✢ مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ✢ ای طایران عرش خدنگ ترا شکار ✢
یاران چند در فن خود منشی خود اند ✢ این جمع را بیک نظر عاطفت سپار ✢ ناصر علی تراز تو خواهد
مراد و بس ✢ ای ابر فیض بر همه عالم گهر ببار ✢ میر عظمت الله بیخبر بلگرامی قدس سره در سفینهٔ خود بقلم آورده
که چون مطلع را خواند ذو الفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صله داد و گفت بس کن که طاقت
صلهٔ دیگر ابیات ندارم مؤلف گوید خبر در همین بود که ذو الفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که قابل صله
همین مطلع است و رتبهٔ باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اورنگ آبادی با فقیر
نقل کرد که من از بعضی متصدیان سرکار ذو الفقار خان تحقیق کردم که صلهٔ ناصر علی سی هزار روپیه
بود خان آرزو می نویسد که یک زنجیر فیل و پنجهزار روپیه در جلدوی آن بخشید بهر تقدیر ناصر علی آنچه

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون ذو الفقار خان در سنه ثلاث و مائة والف به تسخیر ملک
کرناتک اقصای ممالک دکن متوجه گردید با او بکرناتک رفت و ایامی معدود در آن نواحی بسر برد و با شاه حمید
اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود در کنجی که شهریست مشهور بر مسافت دوازده کروه از آرکات و
با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل پسر خواجه شاه مخاطب به شریف خان است شریف خان از نوکران
خلد مکان بود و چندی بمنصب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از مسند غنا
گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غضنفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رفقای ذو الفقار خان
بود و بحکومت کنجی میپرداخت آخر الامر از دکن بهندوستان عطف عنان نمود و در شاهجهان آباد قلندرانه میگذرانید
و همین جا بستم رمضان سنه ثمان و مائة والف بروضهٔ رضوان خرامید عمرش قریب شصت سال و قبرش
در جوار مرقد سلطان المشائخ نظام الدین دهلوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشعرا تالیف سرخوش
نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعهٔ تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است ؎ سرخوش ز خرد سال
وفاتش پرسید ✣ گفت آه علی بعالم معنی رفت ✣ و نیز سرخوش این مصراع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده ع
آه آه از رحلت ناصر علی ✣ اما در هر دو مادهٔ تاریخ یکعدد از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که بست و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد بست
روز از فوت ناصر علی درگذشت محمد عاکف جبل حنفیه شواه تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در مادهٔ تاریخ واقع شده نه در عدد سال
اتفاق هر دو مورخ در افزونی یکعدد فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل
شبهه را رفع ساخت و تاریخ جبل حنفیه شواه نقصانی دارد که مورخ از تا حنفیه که آزاد در املای عربی بشکل تا مینویسند
چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که معتبر نزد اهل جمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس عروضیان
و عوتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بر ذکر و این هر دو تعلق بحرف ملفوظ دارد نه مکتوب شبلی
در عقد الجواهر گوید وقتیکه لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم
یا و مثل حمزه و طلحه که در نطق تاست و در رسم ها بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند معتبر لفظ
است نه رسم سید عبد الله مدهرمینی گوید قول اول معتمد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زبیر پوری
با فقیر نقل کرد که روزی با جمعی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصر علی رفتیم و با هم صحبت داشتیم باری بقبر

یعنی تاریخ جبل حنفیه شواه نقصانی دارد که مورخ [illegible]

شیخ آورده گفت باری القول شما چه شدے خاک گردیدیم و میر قصد هنوز افغان ما + خم شکست اما نمی ریزد
می جوشان ما + گفتم بزبان شما این افغان ناصر علی است که برقص درآمده یاران تحسین کردند خوش
گویدروزی ناصر علی در صحبت میرزا انتظام الدین احمد طالع تخلص برادر میرزا قطب الدین مائل مطلع
مذکور بر سبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است ے خم شکست و باده
زونا ریخته + صد درستی در شکست انگیخته + و خود بدیهه این مطلع رسانده ے برنتابد منت
ساقی دل نالان ما + ساغر لبریز ما بس دیدهٔ گریان ما + فقیر هم درین زمین غزلی دارد و بر یاران
التماس میدارد ے گل نکرد از شیوهٔ افتادگی نقصان ما + کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان ما +
از قدومت باز آمد در دل ما جان ما + مرحبا آباد کردی خانهٔ ویران ما + از کف دنیا دل بیتاب ما
آمد برون + آفرین بر اضطراب گوهر غلطان ما + حسن خلق ما نمیگردد بدل در هیچ حال + زخم
را مرهم شود بوی گل و ریحان ما + آنقدر خو کرد دل با او که باز آید اگر + میتوان گفتن که شد بیگانه
مهمان ما + مهر بر لب کرد آزاد از ثنای اغنیا + نیست ارباب دول را بار در دیوان ما + کلام ناصر علی
در شش جهت عالم سایر و دایر است اینچند بیت بنابر التزام نقش بیاض ایام میشود ے

باندازنگاهی بردی پروا دل ما را	وله	ببوی ساغر می بست ساقی محمل ما را
نیست غیر از عشق دلسوزی من افسرده را	وله	شعله جنبش میدهد نفس چراغ مرده را
برید از دل جفایت رنگهای آرزویم را	وله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از زخم نشترها
عمر از کف رفته ما قامت آن بیوفاست	وله	مبتلا شد هر که صیاد است صید خسته را
از آبلهای دل فریاد پریشان +	ول	یک آبله در کام زبان ست جرس را
قدآرا خلعتی در عالم امکان نمیباشد	وله	دل تنگی بناز آورده ام این جامه زیبا را
عمرها یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	گرچنین می بازد از حیرانیت رفتار را
همچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	دام راه ما سبکروحان نشد زنجیرها
سرت گردم شکایت جوش زد گردیدم آن جنبش	وله	نفس شمع خست مهر باز نمیخواهد زبانها
لبریز شد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشتهای شمع تکی گشت نالها
رواج بی هنری جز بهند جائی نیست	وله	که این متاع درین سرزمین بود کمیاب

تلافی گر کند بیداد چشمت را اشک خندی | وله | چو رنگ رفته می آید بجا خون شهیدانت
کسیکه درد جدائی کشیده بیدا اند | وله | که خار خشک رگ جان شاخ عریان است
چشم پوشیدم تجلی در فضای سینه شد | وله | خوشتر از ضبط نگه شمعی حریم دل نداشت
از بسکه سنگ تفرقه ها در سراغ ماست | وله | چون شیشه شکسته فروغ چراغ ماست
جان میدهیم و درد جگر سوز میخریم | وله | چون رشته فتیله نفس صرف داغ ماست
عشق از پرده برون آمد و آوازم داد | وله | برد از هر دو جهان و ره پروازم داد
نپسندید که بی برگیم آواره کند | وله | جگر لعل و گهر چشم گهر سازم داد

مولف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گر و گهر ساز مسموع نیست فقیر سند گهر ساز از کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی آوردم که ع نرخ اشکم مشکن کاین گهر لعلی را + چشم بیچاره بصد خون جگر ساخته است + و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سند هر دو میتواند شد
زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود ع همچو ماهی میطپید چندانکه بسمل میشود

امتیاز شهر و صحرا داشت از نقص جنون | وله | ورنه مجنون آخر اینها جمع در ویرانه بود
ز گمنامی طراز کار را با شهرت عنقا | وله | خموشی چون ز حد بیرون رود شور جرس دارد
اگر آن هلال ابرو بمیان نشسته باشد | وله | مه نو بچشم مردم مژه شکسته باشد

مولف گوید محبوب را هلال ابرو گفتن و مشابهت ابروی او با هلال در خوبی منظور داشتن باز همان هلال را نسبت با بروی محبوب مژه شکسته چشم گفته مذمت کردن صریح با هم منافات دارد +

سیر از جهان شدم بگداز فنا خویش | وله | چون اشتهای سوخته گشتم غذای خویش
بچشم پاک می بینم جمال نازنینان را | وله | بتان را خانهٔ نازست چون آئینه آغوشم
همچو نخل شمع باشد سوختن اندیشه‌ام | وله | ز رق آتش میشود آبی که در رود در ریشه‌ام
جز گرفتاری نمی زیبد دگر پیراهنم | وله | دام میسر دید برنگ فلس ماهی بر تنم
نمیگنجد بخلوتخانهٔ دل آفتاب من | وله | برون از شیشه چون آب گهر باشد شراب من
یکی شد همچو صاف و درد می روز و شب عالم | وله | ز بس لرزید چرخ شیشه رنگ از اضطراب من
نزاع کفر و دین در عالم وحدت نمی باشد | وله | شب و روز است در ویرانه‌ام [illegible]

غبارم بسکه از شرم معاصی گرد پیشانی — چو شمع استخوان بیرون چکید از داغ پیشانی

مراد از ذکر معشوق است ترک ماسوی گردانی — چو دل برگردد از دنیا چه حاجت سبحه گردانی

این معما باسم علی با اعراب منسوب بناصر علی است ه چشم بکشا زلف بشکن جان من + بهر تسکین دل بریان من + چشم بعمل ترادف عین است و بکشا افتح یعنی عین را فتحه ده و زلف بعمل تشبیه لام است و بشکن بعمل ترادف اکسر یعنی لام را کسره ده و دل بریان یا و تسکین سکون دادن است علی الحصول پیوست بتقریب معما فقیر هم معمائی از خود ذکر میکنم باسم ممنون ه غم من بی نتیجه بود اول + شکر ایزد نتیجه داد آخر + غم من شکل اول منطقی است غم صغری و من کبری اول بی نتیجه شد یعنی غین نون رفت میم که حد اوسط است ماند آخر نتیجه داد و غین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد +

علی نعمتخان شیرازی جامع فنون کمال است و اعجوبهٔ عدیم المثال خامهٔ پرجوش شمشیر خونریز است بلکه صور قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که بپایان این ترجمه ثبت میشود می آید وقتی جیغهٔ مرصعی از سرکار زیب النسا بیگم خلف خلد مکان بفروختن داد مدتی گذشت و وجه قیمت نرسید این رباعی گفته بعرض بیگم رسانید ه

ای بندگیت سعادت اختر من — در خدمت تو عیان شده جوهر من

گر جیغه خریدنی است پس کو زر من — ور نیست خریدنی بزن بر سر من

بیگم پنجهزار روپیه با جیغه مرحمت کرد و چون حیدرآباد در عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت گذرانید و بعنایت خلعت ممتاز گردید ه

از نصرت بادشاه غازی — گردید دل جهانیان شاد +

آمد بقلم حساب تاریخ — شد فتح بجنگ حیدرآباد

فقیر قدری اشعار از دیوان عالی انتخاب زده در بیاضی نوشته بودم بعد از ان تذکرهٔ خان آرزو بنظر رسید مقابله کردم شش بیت متفق برآمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بتحریر می آرم ه

فکر زلف خوبرویی زار میسازد مرا — آخر آن هندو پسر زنار میسازد مرا

خوش نمی آید دل آسوده محبوب مرا — بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا

زنهار پاس عزت میخانه را بدار — جاده چشم خویش چو نرگس ایاغ را

کجا بر آب برهم خورده صورت بست تمثالی — پذیر نیست نقش مدعا طبع مشوش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	وله	نگاه گرم رقیبان کباب کرد مرا
ز عیش رفت بباد آنچه بود در گرهم	وله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین بر آئینه سیماب تا شود روشن	وله	که میکشد غم دیدار بیقراران را
ارباب نظر رخصت گفتار ندارند	وله	مانع ز همین وجه بود سرمه صدا را
ذره ام امیدواری پرتوی از آفتاب	وله	ای سحاب بیمروت میشوی حائل چرا
نمیگردد میسر تاجداری بی دلیریها	وله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را
آنچنان آبیاری کرده تیغ عشق را	وله	زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر ما
طالع پستم بلند از آستان بوسی تو شد	وله	سرنوشت پیش شد محو از جبین سائی مرا
میکند فرزند آخر دعوی مال پدر	وله	میوه از خورشید گیرد رنگ گل پرورده را
هر که یکبار بجانانه رساند خود را	وله	این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان مکر شیطان را در اندازد ز پا	وله	خانمان دزد را سیلاب باشد ماهتاب
در نشاط آرد وصال دوستان مشتاق را	وله	حلقهٔ صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	وله	این یکه غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند بند خویش خنجر بسته است	وله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان بی نیش نیست
دم شمشیر چو بر سنگ رسد برگردد	وله	سخن تند بما سنگدلان ناوانیست
در طریق بندگی باید شدن چون آفتاب	وله	خود ز سر تا پا جبینی پرتوش سجاده است
لال گرمی باشد این را وجه پیدائی که چیست	وله	حرف ناپرسیده از مردم شنیدن مشکل است
دوستان در هوشمندی پیر و مستان شوند	وله	ابر میخواهند یعنی مهر پنهان خوشنماست
در غم سخت سیاهی دارم و چشم تری	وله	از سواد هند تا سرحد جیحون از من است
آتش دل هر کرا در رشتهٔ جان در گرفت	وله	در حقیقت زندگی را شمع سان از سر گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	وله	ببین که دست زدنها بسلام شده است
نام کسی بلند در ایام ما نشد +	وله	جز بر فراز موم که در نقش خاتم است
ترسم آن سیمین بدن باشد در آغوش رقیب	وله	دیده ام تقویم را امشب قمر در عقرب است

نخل چون آرد شگوفه زود می بندد ثمر	وله	چهرهٔ خندان شگون بهر حصول مطلب است
کاهلی در کار خود مجنون چرا کرد اینقدر	وله	مردن عاشق بآهی یا نگاهی بیش نیست
فیض را افتاده گوی قناعت یافته است	وله	سایهٔ بال هما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدنیا نیک و بد معلوم نیست	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فردا شود
سود مسیح و خضر را ادراک عهد نیست	وله	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود
اهل سعادت از پی ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس پر و بال هما ندید
تا گوهر تو دل بسر ما شد چه بجا شد	وله	آئینه با قبله نما شد چه بجا شد
چون دل از کار شد از کام شدم شیرین کام	وله	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد دور نیست	وله	مانندهٔ جهاد ز تیغ فرنگ بود
بی تعلق شو که قنادی همی ریزد نبات	وله	قالبی امروز میسازد که فردا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از حسود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
بیخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن و جانان نکشید است هنوز
تختهٔ مشق گدائی چند باشد نان غیر	وله	میشوم شرمنده پیش هر که مهمان میشوم
نیارد کاسهٔ دریوزه را جز به پیش مهر	وله	علو همتی لازم بود در طبع سایل هم
بمروت یکنفس نگذاشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لایق بی اعتباری نیستم
بی تو هر گاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا نا کرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چو یوسف در بر آیم از بها افتم
یابی ز رنگ زرد نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان من
ساغر بی صحبت آن نازنین نتوان زدن	وله	در فراقش جام می جز بر زمین نتوان زدن
عمر دوباره لذت تکرار تیغ نیست	وله	با عاشقان سلوک علی با نصیر کن
از جور عشق شکوه کجا بشنود کسی	وله	رنگی که بشکند چه صدا بشنود کسی

نعمت خان عالی قطعهٔ هجوی نظم کرده که بیت اولش این است ؏

بار دیگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عز و تمکین با وقار ریب و زین

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شده اعتراض کرده بعد ازان در بعضی نسخ
قطعهٔ والا منزلت بنظر درآمد در بعضی صورت اعتراض متوجه نمیشود و فقیر در نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده
بودم ظاهرا بعد چندی متنبه شده اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجموعه درج میشود
که ناظران را در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد بسم الله الرحمن الرحیم

یارب یارب رهین احسانم کن — مشمول عنایت فراوانم کن
عمریست که طبع من ملالت زده است — از جوش شگفتگی گلستانم کن

بر ضمائر ظریفان والافطرت و حریفان بلند فطرت هویدا باد که نعمت خان عالی قطعهٔ هزلی در کدخدائی
کامگار خان پرداخته و بذکر برخی از اصطلاحات علوم جوهر استعداد خود نمایان ساخته بین النظرا مشهور است
ودر سفا ین صاحب طبعان منظور فقیر غلام علی متخلص بآزاد حسینی واسطی بلگرامی بتکلیف مهربانی شرح
این قطعه سطراز دوساز گفتگوی مخالف قانون خود می نوازد که زبان فقیر با کلمات هزل ناآشناست
و مزاج عنان کشیده درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب تکلیف سررشتهٔ ابرام نگذاشت و باوصف
گزارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین هم لب بکلمات طیبه کشوده
اند و زنگ ملال از آئینهٔ خاطر سامعان زدوده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته میکشاید و
یاران ظرافت دوست را انشراحی می افزاید مخفی نماند که کامگار خان پسر دوم عمدة الملک جعفر خان
وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و مادرش فرزانه بیگم خالهٔ پادشاه بود اگرچه بهم نسبتی سلطان عصر در
سلک امرا انتظام داشت اما سادگی شهرهٔ عالم است بعد فتح حیدر آباد با صبیهٔ سید مظفر که وزیر سلطان
ابوالحسن والی آنجا بود کدخدا گردید نعمت خان عالی قطعهٔ غرائی در طوی خان مذکور میپردازد و بآتش زبانها
انجمن جوش طبعی گرم میسازد قوله

کدخدا شد بار دیگر خان عالیمنزلت — با کمال عز و تمکین و وقار و زیب و زین

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص اگر پیش از
نظم قطعه است بجای عالی منزلت کاش والا منزلت میگفت چه معنی خان عالی منزلت ابهام میتواند شد که خان
بصفاتی که عالی دارد متصف است و ابهام اوصاف او که در قطعهٔ مذکور شده بخبث صفات عالی است
واگر بعد نظم قطعه است ازین غافل ماند که در تخلص ثانی قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام بجات

یافته در شعر جابجا می افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل هجو است عیب جوئی عیبی است عظیم و کج خلقی امری است ناستقیم خنده بر مردم زدن گل رسوائی بر خود چیدن است و پرده دری ابنای جنس نمودن پیراهن عرض خود دریدن هیچکس شیشهٔ ناموسی نشکست که آبرویش نریخت و تار پودی نبافت که سر رشتهٔ عزتش نگسیخت لمؤلفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست * عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را * قوله از سر نو نرد وصلی چید تا نقشی زند * بازی چرخ دغاباز نساز دگر سنین * سنین بالضم در بازی نرد آن است که در داو مهره در قید هفت دنباله دار افتد ظاهرا دنباله را بسنین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعدهٔ تصریف تصغیر سن خواهد بود نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان و نیزه کردن مراد از آن سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سن بر وزن من سنان و نیزه از اینجا مستفاد میشود که سن بتخفیف نون فارسی است نون را تشدید داده تصغیر کردند و سن بالکسر در عربی شاخ خار یا را گویند سنین تصغیر باین معنی هم تواند شد از قبیل قرین که در همین قطعه می آید لفظ سنین باعتبار تحقیر جوکیت خان مناسب واقع شده قوله

مهره در ششدر نیفتد گر کشادی رو دهد *** میزند بر تخته از ترس حریفان کعبتین

ضابطهٔ نرد بازان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبتین را بر تخته میزنند بعد از آن می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهرهٔ خاک حرکت نمیکند از ترس حریفان کعبتین را بر تخته کشادی سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رو دهد مهره در ششدر نیفتد و از سلوک راه مقصود باز نماند قوله

زاد راهی در سفر برداشت از ساق عروس *** ماند آنهم همچنان بر گردنش مانند دین

ساق عروس نام جلاده ایست مشهور یعنی چون سفر طریق معهود پیش آمد بطوریکه معمول مسافران این سبیل است زاد راهی از ساق عروس برداشت اما استیلای ضعف نگذاشت که جاده مقصد بپیماید و حرکت مذبوحی هم بعمل آید ناگزیر زادیکه برداشته بود مثل دین ادا ناکرده برگردن ماند و در کار سفر نیاید قوله

نفقه و کسوت بستر افتاد نگرفته جهاز *** قد رجع من جانب البلده اینا بجلتین

حُنین بضم حاء مهمله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزهٔ حنین را قیمت کرد و نخرید حنین در غضب
آمد و از کوچهٔ دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الخفین آویخت و پیشتر رفته موزهٔ دیگر را انداخت و کمین کرده
نشست اعرابی موزهٔ نخستین را دیده گفت چه شبیه است بموزهٔ حنین اگر موزهٔ دیگر با این می بود میگرفتم
چون پیش رفت موزهٔ دیگر را افتاده یافت از شتر فرود آمد زانوی شتر بست و برای گرفتن موزهٔ اول
زود برگشت حنین فرصت یافته شتر را در ربود اعرابی با دو موزهٔ حنین بخانه برگشت حاصل معنی آنکه
زوج در جشن طوی زر بسیار صرف کرد و نقصان فراوان کشید و جهازی بدست نیامد الا دو جفت
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر برباد داده دو موزهٔ حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسوت زن
برافتاد و بی تمتع مالی و بدلی مصارف بیفایده پیش آمد و در مصراع چهار نقص واقع شد یکی سکون
عین رجع دوم وقف ها، بلدح سیوم تشدید یا رحفی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تصحیح را
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عاد طماع خفیف العقل مع خفی حنین + مع به سکون
عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس + او ز کم
و کیف میگفت این متی میگفت و این + در اصطلاح حکما جنس عالی را مقوله میگویند و مقولات
بحسب استقرا انحصار است در عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است کم دو قسم است متصل و آن
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونگی یکی را گویند و متی و این
عبارت از زمان و مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشرت که در میان داماد و عروس آمد همین بحث
از مقولات عشر بود داماد کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و سطبر ترا می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف میگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
مرغوبست و عروس در جواب متی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و
چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطبری کو هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار — این سخن هم در میان ماند است اندر بین بین

مراد از جبر مذهب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میدانند و حرکات او را مثل حرکات جماد
می پندارند و مراد از اختیار مذهب فرقه قدریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذهب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط میدانند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون داماد نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد برای تمهید عذر مذهب جبریه را
مستند خود ساخت و عروس چون مماطلت او را دید برای مطالبهٔ حق خود و مقابلهٔ حجت خصم معارضه
بمذهب قدریه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو
این سخن هم درمیان ماند و بدرجهٔ ثبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذهب اهل سنت که امر
بین بین است فعل هیچ کاره ماند یعنی داماد کسب و حمله کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تعالی خلق و ایجاد نفرمود لهذا هیچ بوقوع نیامد **قوله**

زان طرف خفتن نباشد زین طرف برخاستن	شرطها شد وقت ایجاب و قبول از جانبین

شرطها درمیان آمد که از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نرود که خواب راهزن راهرو است و از طرف عروس برخاستن نباشد و همواره مستقلی بوده هدف
را در نظر تیر حاضر دارد **قوله**

گفت بهر من جهاز آورده کاید بکار	گفت آری هم چکش آورده ام هم کلبتین

چکش بفتح جیم فارسی وضم کاف تازی و شین معجمه در آخر آلهٔ آهنین که در عربی مطرقه گویند و کلبتین
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی مستحق جهاز دامادی است که بنجد عروس
تواند پرداخت تو که هیچکاره جهاز سزاورت آلات تعذیب است مقصد اینکه دندان خان را از انبر باید
برآورد و بر سرش چکش باید کوفت که هرزه گوئی بسیار کرده قسم پاداش هرزه گویان است **قوله**

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است	اکثر استعمال مفتوحش کند اهل زمین

فی المثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید کشائش است و فی القاموس الکثرة نقیض القلة کالکثر بالضم
فرج بمعنی کشائش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص بسکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج در
مثل بسکون راست در کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان بازن میفرماید که کلید قفل خود
که از من میجوئی بالست یعنی صبر چندی صبر کن که بحرارت صبر قوت شهواتی من بحرکت می آید و
کثرت استعمال قفل زنگ بستهٔ ترا می کشاید و تخاطب خان بازن بخطاب نور عین نیز اکتفی دارد **قوله**

گفت زن شد جزم بیشم نیست شد و مد زبر	در محالات است فتح الباس احد الراکبین

درین بیت صنعت مراعات النظیر را رعایت کرده و الیاس احدی الراحتین مثل عرب است یعنی راحت اول کامیابی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش را پیچ و تاب در دامن آرام میکشد و امرین بین هیچ نیست که اینکس را در کشمکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من یقین شده که در عضو خوابیده شد و مدهی و زیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان شد که الیاس احدی الراحتین

قوله

گفت دخلی میکنم بشنو دو قسم آمد حلول ‖ هست سریانی و طریانی بنا بر مذهبین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول نقطه در خط بجای خود است و از محل خود متجاوز نیست از ظاهر کلام ناظم مستفاد میشود که در حلول سریانی و طریانی اختلاف است طائفه قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حالانکه اختلاف درین باب منقول نیست پس معنی بیت را در محلی فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محملی تواند شد مثلاً متکلمین برای اثبات جزء لایتجزی دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس کره بسطح و تحریرش اینکه نقطه عرض است غیر منقسم پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما این دلیل را رد کرده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که داماد گفت دخلی یعنی دخول و حلولی میکنم و حلول دو قسم است سریانی که آن را متکلمین در صورت تماس کره بسطح فهمیده اثبات مذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل متکلمین را رد میکنند پس من هم کره خود را بر سطح تو می نهم و تماس میکنم حلول سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامری است حاصل است

قوله

گفت تو شکل عروسی هندسه گر خوانده ‖ ضع عمودا فی المثلث قائما بالنقطتین

شکل عروس درینجا باعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن بحسب معنی مصطلح محتاج بیان است و همچنین لفظ عمود اگرچه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت با معنی او که نزد اهل صناعت مقرر است ظاهر نمیشود زیرا که عمود اسمی است از اسمای عشره و خط مستقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنب آن دو زاویه

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در مصراع ثانی واقع شده بر خطی که در مثلث بنقطتین یعنی بملتقای
خطین برسد صادق نمی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول او ضع عمود الخ ظاهر نمیگردد و مناسبت
صوری مجرد از مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و نیز زاویهٔ قائمهٔ مثلث مساوی مربعین ضلعین میشود پس این شکل هم اشتمال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت بمربع دارد لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
جهد بین شعبها الاربع و بر وضعی مشابهت بمثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در ملتقای آنها زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی میشود
و تر اوست کما یظهر عند من یرجع الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بهر دو جهت
مناسب افتاد و تشبیه ذاد قضیب باعتبار استقامت بعمود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید
بر آن بنسبت بوتر زاویه نه بنسبت بزاویه کما لا یخفی علی المجامع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم میکشند که از وتر زاویه شروع شده منتهی در نفس زاویه میشود و بنقطتین
یعنی منتهای خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب مجامع که عمود
است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در از شده بزاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بزاید تین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند بحلمتین پستان و یکی
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطتین متداخلین که در زاویه بالتقای خطین حاصل میشود مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکد از عمود که در عبارت مفعول است
اگرچه در حقیقت فاعل و بالنقطتین ظرف مستقرست متعلق بمقارن و امثاله و تعلق آن بقائما لغو است
کما ظهر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیریست که مراد از نقطتین دو نقطهٔ زاویه
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگرچه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود دو خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطهٔ
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یکحصه است و باعتبار دیگر طرف حصهٔ دیگر پس
این نقطه را اگرچه واحد بالذات است نظر بهر دو اعتبار نقطتین میتوان گفت در نیصورت نقطتین
مذکورتین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد ازین نقطتین حشفتین باید داشت

واینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین خصیین در حکم یکعضو است بدلیل مسائل
ستر عورت و جواز تثنیه خصیه خصیان بحذف تا از جهت کراهیت ایشان یا در خلال کلمهٔ واحد اینقدر
هست که خصیتین در کیسهٔ خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فروتر افتاده شاید هنگام طوی
موسم زمستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالا را اعتبار کرد و قرب را در حکم اتصال و تماس گرفت
قوله شمس طالع زهره راجع ماه باید در سرطین
گفت من در انتظار ساعتم معذور دار
طالع در اصطلاح منجمین برجی را گویند که از افق مشرق در حالت برآمدن باشد پس می بایست شمس
در طالع میگفت و سیارات را سوای شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیارات اهل تنجیم از برای زفاف بد است و بودن
ماه در سرطین حوت صاحب سوانح القمری آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان
و جدی باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و سرطین منزل حمل است
خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در سرطین باید
انتظار این ساعت میکشم و بر وقت مباشر کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا
معنی یوم القیام + درین مصراع بای برای ربط می باید یعنی ساعت بمعنی یوم القیام شد ساعت
بمعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یسئلونک عن الساعة ایان مرسٰها عروس میگوید تقاضای
وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تنجیم متعین میکنی و کار امروز را بفردا
می افگنی خدا داند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد پس
ساعت اینجا بمعنی یوم القیام شد و وعده بقیامت افتاد قوله یوم تاتی گوی و مستقبل
کن از حرف اتین + اشاره است بآیهٔ کریمه یوم تاتی السماء بدخان مبین و مراد از مستقبل زمان
آینده است معین بقرینهٔ اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محتمل چرا میگوئی
آیهٔ یوم تاتی السماء بدخان مبین برخوان و صیغهٔ استقبالی که نص روز قیامت باشد بلفظ
کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست + زوج میگوید اینقدر تعجیل چرا میکنی
قیامت هم نزدیک است که انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا قوله گفت انسان از عجل شد خلق ای
عجل القرین + عروس میگوید من شتابی چرا نکنم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی عجلت

خمیر مایهٔ انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل بالکسر گوساله و قرین بضم قاف شاخ کوچک
تصغیر قرن و اضافت عجل بسوی قرین بادنی ملابست است عروس کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای
گوساله صاحب شاخ کوچک یعنی پیر نابالغ گوساله با پیر شد و گاو نشد **قوله** گفت من مستقبل
از رمال جستم حکم کرد + داخل و خارج شود وقتیکه باشد نصرتین + مستقبل در اصطلاح اهل رمل
مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمیشود باری
بگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای ماسول است وقتی حاصل
میشود که در نقطه زنی با قرعه اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هردو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج بازفاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفهٔ دیگر است یعنی کار از یک کس نمیشود بیاری و تن دهی طرفین بوقوع می آید پس
تنها فاعل مستحق ملامت چرا باشد محتمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد **قوله**

از طبیبی هم دوائی خواستم نادیده گفت ‌‌ ‌ از برودتهای تو پیداست ضعف کلیتین

کلیه بضم کاف گرده کلیتین تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زن بیان میکند که من حکیم طبیبی حاذق
مرا نادیده حکم کرد که کلیتین تو ضعیف واقع شده و ازین سبب رک کردن رجولیت هم سستی هم رساند
لیکن خاطر خود جمع دار که بتجویز طبیب معالجه می پردازم و آب رفته را در جو باز می آرم **قوله**

ساخت زرعونی زخولنجان و جوز و زنجبیل ‌ ‌ تودری و دارفلفل سعد و قسط و بهمنین

زرعونی معجونی است مقوی گرده یعنی خان مشهور بود و طبیب زرعونی ازین ادویه ثمانیه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطبای حذاق نظر بخصوصیت مزاج هر شخص اجزا کم و زیاده
میکنند اگرچه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میرزا محمد عالی است و میرزا محمد از
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز بطبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پسرش
حکیم حاذق خان در پایان عهد عالمگیری بخطاب حکیم الملک امتیاز یافت و در عهد محمد شاه بمنصب
پنجهزاری و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز به هند آمد گویند میرزا محمد
در هند متولد شد در صغر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و برگشت و در سلک نوکران خلد مکان

انتظام یافت نخست بخطاب نعمتخان و داروغگی باورچیخانه خوان الوان جمعیت مهیا داشت و ثانیا بخطاب
مقرب خان و داروغگی جواهرخانه گوهر آبرو بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب دانشمند خان
نوازش تازه اندوخت و بتحریر شاهنامه مامور گردید و در سنه احدی وعشرین ومائه والف ازین عالم درگذشت

گفت نی اینها می آید بکار از من شنو قوله چاره ات فصد وداجین است و کی صدغین

وداج بالکسر شاهرگ که در هر دو جانب بدن میشود و کی بالفتح داغ کردن و صدغ بالضم مابین چشم و گوش
وصدغه بانا در اشال صحاح وقاموس نیست یعنی چاره تو فصد وداجین همین قبیل است که وجود
معطلی و هیچ بکار نمی آئی و کی صدغین محض برای قافیه آورده چه کی صدغین مقتضی هلاک نیست
بلکه سورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صدغین المی است و درینجا ایلام
وایلاک هر دو مقصود است قوله

حجله‌ام را مدرسه کردی توای خانه خراب		هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم لوزتین	

لوزه بفتح لام و زای معجمه گوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی حجله مرا که جای سخان
معاشرت بود بمباحثهٔ علمی مدرسه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت
او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلها در موشگافی کار ملازاده است		تو بتحت اللفظ واعظ گشته چون ملا حسین	

ملازاده خطائی محشی مختصر معانی مشهور است که بکمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت موشگافی میرساند و
ملازاده در اصطلاح رنود واوباش آلهٔ تناسل را گویند و ملا حسین واعظ صاحب تفسیر حسینی است
و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرسری میگوید و بتدقیق کم می پردازد قوله

شد دراز این بحث یارب تا جری از زیرباد		حجتی محکم بیارد رفع سازد شور و شین	

تجار از جانب زیرباد آنچه چینی می آرند فواسق آنرا بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شدند هر حجتی
که آورد عروس آنرا زور نمود در جناب الهی بعاجز نالی در آمد و بآنکه تجار می آرند اعانت جست
مثل مشهور است قوله

آنچنان چیزی که بر کیر برادر تا زود +		جمع گشتن شد بخان دشوار و بر من تعبیه	

قافیه تنگ و نمانده هر دو جا جز خصیتین + جز کلمهٔ انحصار است وجه انحصار در خان اینکه عضو باشد

از تعطل حکم عدم بهم نماند و وجه انحصار در شاعر اینکه آن فکر از کثرت استعمال بیکار شد و جز این قافیه قافیهٔ دیگر
پیش او نماند و درین بیت لفظ تثنیه و جمع مناسب آوردن **قوله**

پیش اهل دل بود تاریخ گفتن فرض عین	باخرد گفتم سخن را دستگاهی شد وسیع

تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب مینماید مثلاً چنین گفته شود ع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن فرض عین
حرف مد را ساخت مدغم پیر عقل آنگاه گفت **قوله** نحو جائز کرد اینجا التقاء ساکنین
سال کدخدائی کامگار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید سنه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود خلد مکان
قلعهٔ گلکنده حیدرآباد را در سنه ثمان و تسعین و الف فتح کرد و ازینجا بوضوح پیوست که کدخدائی کامگار خان
با دختر سید مظفر وزیر ابوالحسن والی حیدرآباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصرع نحو جائز
کرد اینجا التقاء ساکنین. یکسال کم است لهذا شاعر تعمیه کرد و حرف مد را با مادهٔ تاریخ مدغم یعنی ضم
ساخت حروف مد در اصطلاح صرفیان الف و واو و یا را گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک
حرف و آن الف باشد بقرینهٔ هزل یا آنکه در فارسی حرفی که بالای آن مد کشند همین الف است و همزهٔ
التقاء که بشکل کچک مینویسند در تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورتی از صور حروف تهجی ندارد مخفی نماند که نقادان سخن را بر مادهٔ تاریخ سخنی است
که جواز التقاء ساکنین در بعضی مواضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ نحو درین مصراع بیجا واقع شد این
اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که مسئله را از جهتی در علمی می آرند و همان مسئله را از جهتی دیگر از علم دیگر
میشمارند و ازینجاست که بحث از التقاء ساکنین مطلقاً در صرف میکنند که از عوارض جوهر کلمه است و از التقاء
که در آخر کلمه بالتحاق کلمهٔ دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند ازینجهت که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تاکید بگفتگوی التقاء ساکنین می پردازد و
هرگاه در محل مخصوص التقاء ساکنین بالتقاء ساکنین چنانین است و نحویان بحث از التقاء ساکنین کلمتین میکنند
ایراد لفظ نحو مناسب تر افتاد باید دانست که التقاء ساکنین که بلحوق نون تاکید در چهار صیغهٔ تثنیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نحات آن را در نون ثقیله روا داشته اند و یونس نحوی برخلاف جمهور در خفیفه نیز
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تثنیه است الف و امادکه فاعل فعل است با نون عروس که تاکید
فعل میکنند جمع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشدید می که درکار میکرد پس مراد از نحو مذهب جمهور

نحویان هست این التقا نزد ایشان جائز و اگر خفیفه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار داشت چه پیش از این وقت ایجاب و قبول شرط در میان آمده بود که ازین طرف برخاستن بنا شد پس مراد از نحو مذهب یونس است که جواز این التقا نزد اوست خاصةً قوله

نکبت داماد پیش معزول کرد و باز گفت — غزل بد پیش از زفافش همچو از ما زاده حین

مصراع ثانی تاریخ ثانی است درین مصراع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ در ضغطه دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین بنظر نمی آید که حین در لغت هلاک شدن را گویند و هلاک و مرگ اطلاق میکنند بر فنائی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع از کاری است که کسی را دخل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد فراغ از جماع و مقصود شاعر آنست که نکبت دامادی او را معزول کرده گفت که عزل و ممنوع شدن او ازین کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بود و بی نصب عزل کردن مشابه به آن است که بر ناز اده موت و هلاک را اطلاق کنند چون در عرف میگویند العزل موت پس معزول شدن و مردن او پیش از حیات و قیام بان مینماید که ناز اده را هالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت امساک پیش از زفاف آبروی خود ریخت و سر خجالت فرو افگند اگرچه در عزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو دمی آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را هلاک شدن و مرده گویند قوله

خواستم از خان صله گفت از سخن فهمان طلب — من نخواندن عاجزم پس در نفهمیدن چه بین

یعنی دروغ را گویند حاصل جواب خان اینکه صله کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه قدرت ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صله از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

هر که خواند ایها الناس از شما این قطعه را — در خور حالت صله بخشد ز هبره تا نعین

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند ابهره گوئی من سطبول کشید و از مرتبهٔ احاد بمرتبهٔ الوف رسید چو هر شئی به آبرو آب آئینه را بخاک ریخت و خاموشی صاف صهبا را با درد آمیخت مستمند امیدوارم که لطف عام با مرزش خاص مرا مینوازد و ریزش این جام خمار بد مستیها رفع میسازد استغفر الله و اتوب الی التواب الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

عاقل هنرورخان شاهجهان آبادی عقل کل یاور اوست ومبدء فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد وخوبان خوش غازه مدتی رفاقت نواب نظام الملک آصفجاه برگزیده ومداحی اورا وسیلهٔ کامرانی ساخت نواب در اواخر عهد خلدمکان بصوبه داری بیجاپور قیام داشت دران ایام هنرورخان ملازم رکاب بوده واکثر با رباب صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فرخسیر مطابق سنه اربع وعشرین ومائة والف نواب آصفجاه بصوبه داری اورنگ آباد سرفرازی یافته از شاهجهان آباد به اورنگ آباد آمد هنرورخان هم مسلک ملازمت پیمود درین عهد اورا بداروغگی فراشخانه وغیره مامور فرمود ودرهمین روزها نظر بر کبر سن بداروغگی خزانه دارالخلافه شاهجهان آباد که حاصل جاگیرات هندوستان از نواب درانجا جمع میشد امتیاز بخشید ورخصت فرمود مشارالیه از اورنگ آباد به شاهجهان آباد رفته قرین آسودگی بسر میبرد وهمانجا درگذشت نقش نگینش این مصراع بود ع

دیوانهٔ دیدار محمد عاقل * از وست ــه

بسکه میدارد حیا در پرده محجوب مرا	دیدهٔ بیگانه داند مهر مکتوب مرا

فقیر این مطلع را از زبان نواب صمصام الدوله شاهنوازخان مرحوم بنام نصرت شنیدم در سرو آزاد بنام او نوشتم درینولا در دیوان هنرورخان بخط خودش بنظر درآمد ازینجا معلوم شد که قایل مطلع هنرورخان است وبرای اطلاع این معنی ترجمهٔ او پیرایهٔ تحریر پوشید وهمچنین در دیوان ارادت خان واضح این مطلع بنظر درآمد ــه براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی * دلی داریم واندوهی سری داریم وسودائی * درین ایام که مطالعهٔ دیوان ابوطالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در دیوان او هم دیده شد همت واضح ازان بلند است که اخذ کند توارد شده باشد این گلها از حدیقهٔ دیوان او چیده در دامن این صحیفه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفجاه گوید

میتوانی ای نظام الملک تسخیر جهان ــه	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر را
قدرت اقبال عیسی معجزت نازم که او	میدمد در قالب اعدا دم شمشیر را
دشمن آتش بجان افتاده است از عرض حال	یکنفس از شمع میخواهد لب تقریر را
ای جواهرسای معجون نشاط روزگار	میتوانی شاد کردن عاقل دلگیر را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف بیجا	زبان شمع آخر خاک لیسد از درازیها

چراغ خانهٔ آئینه روشن شد ز خاکستر — وله — تو هم ای بیخبر یکبار آتش زن لباس ماتمها

کلید قفل چون دیدم ز یک آهن یقینم شد — وله — که اسباب کشایش در گره دارند مشکلها

پی تحصیل روزی هرزه میتازی نمیدانی — وله — که گندم را سفید از انتظارت گشت نگاهها

با من چو اتفاق بنا شد زمانه را — وله — در خوشه آسیا ندهد رنج دانه را

ساز و برگ خرمی کم کرده ام کو مطربی — وله — تا دهد از ساز عیش رفته را آوازها

تکلف برطرف لولی چه سامان کمی دارد — وله — اگر بر سرمه و مسی است ناز میزیبها

سینهٔ صافان را ابنیا شد غبار کینه ها — وله — دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه ها

قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرام — وله — کودکان را خواب نبود در شب آدینه ها

گرد خواری بر جبین ظالمان از حکمت است — وله — باز دارد از ستم شمشیر را زنگارها

ندارد چهره ام رنگی ز جوش ناتوانیها — وله — چو گل تاراج چیدن رفته ام در نوجوانیها

شانه بر کش ساقیا گیسوی عنبر فام را — وله — سایهٔ انگور باید آفتاب جام را

سرفرازان یکقلم از زیردستان قائم اند — وله — نیست جز دیوار عاقل تکیه گاهی بام را

هر نفس یک یوسف دلحسب نقصان کنیم — وله — روز محشر دست ما و گوشهٔ دامان ها

بیت بیت این کهن دیوان عبرت دیده ام — وله — جا بجا از رخنهٔ دیوار دارد صدا دها

روز و شب عاقل ز شرم ناله های بی اثر — وله — سر بچاک سینه مانند جرس داریم ما

آرزوی مال دنیا میکنی هشیار باش — وله — سر بمهر دیدهٔ ماراست این گنجینه ها

ساقی پیاله گیر که بی نشئه شراب — وله — شرمندگی ز روی هوا می کشیم ما

نیست جز آزار حاصل اعتبار جاه را — وله — دیده باشی سنگسار لعل و گوهر شاه را

خون جگر بجام سیم باد در بهار — وله — گر من ببرگ گل نفروشم دو شاله را

کاهلان نام قناعت پرده پوش خود کنند — وله — پرده داری چون نشستن نیست پای لنگ را

ندارد بجز خراش سینه تحصیل هنر سودی — وله — که جوهر موج سوهان میشود دندان ماهی را

بهار عشق محروم تماشا کردنی دارد — چو برگ لاله مهر از خویش میروید نامم را

رسائی میدهد نظاره آن زلف پریشان را — که پیچیدن بقدر رشته باشد عشق پیچان را

منتشر ز غنچه بگلزار کائنات　　ولہ　　از بند جامه خواب ز باد سحر برا

نباشی بیخبر از فرصت ساغر زدن اینجا　　ولہ　　که نرگس میکشد پیمانه در جیب کفن اینجا

شرم احسان گریبان بسکه تر دارد مرا　　ولہ　　آب گردم چون کسی از خاک بردارد مرا

میچکانی بیخبر بر روی خود اسباب دولت را　　ولہ　　که نیلی میکند این بار آخر دوش حسرت را

می برد پیمانه نوشی اعتبار سر را　　ولہ　　اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را

اعتبارات جهان خواب و خیال نقش نیست　　ولہ　　جنبش مژگان بغارت میدهد سامان ما

راضیم بر سر مه گشتن ای فلک کو ساغری　　ولہ　　همچو مژگان گرد چشم یار گردانی مرا

سهل مشمر گر همه بیدست و یا باشد طرف　　ولہ　　داغها دارد ز دست سایه نور آفتاب

خوابید و سفیدی مژگان قیامت است　　گرد نمک بدین چو دیدی دگر مخواب

تا توانی تخته بند یک مقام غافل مباش　　خاک بر سر میکند در خانهٔ آئینه آب

مؤلف گوید میم را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام او بسیار واقع شده از انجمله است

ای به نقاب عارضت شعلهٔ بال نگاه　　عکس تو در آئینه یوسف مصری بچاه

و سبب وصل آن است که اهل هند مخرج عین را درست ادا کردن نمی توانند و عین را همزه میخوانند ناصر علی هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ؎ ای رگ جان بهار این همه بیرحمی چیست + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد + اما گاهی پای مردم ولایت هم در کلالهٔ این عین می لغزد خواجه باقر عزت شیرازی گوید ؎ مرا نبید خردمندان بحال خود نمی آرد + باین افسانها مجنون عشق عاقل نمیگردد + عزت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بیچاره نیست

باز از اشعار عاقل آمد ؎

در پردهٔ هر رشت نهان جور لقائی است　　نه شیشهٔ آئینه بر رنگ صفائی است

هر گز از این سبحه پرایان تماشا کرده ایم　　چون سلیمانی ولی در حلقهٔ زنار داشت

پیش فقیر بجای سبحه پرایان سبحه گردانان ولی است

آبروای سیل میریزی چرا　　ولہ　　خاک هم در خانهٔ درویش نیست

از جوش شاه میفزاید در تنگ ظرفان غرور | وله | شیشه بارا بی نفس سامان بالیدن کجاست
می ز دست بهشت مدام بتماشایی | وله | بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود استغنا | وله | یوسف مصری ز خوبان دگر شیرین تر است
چرا ز توبه زاهد نخندیم | وله | شراب شیشه ما زعفرانی است
با وجود بیکسی فال امیدی میزنیم | وله | ناله دارم که با گوش کریمی آشناست
عرض مطلب جرأت است و خاموشی مقدور نیست | وله | ای کرم بر حال محتاجان ترحم خوشنماست
پروانه را بشمع دلالت که میکند | وله | در کاروان شوق همان شوق رهبر است
هیچکس یارب اسیر جذبهٔ الفت مباد | وله | مرغ دست آموز در پرواز هم آزاد نیست
چارم سازان جهان درماندهٔ کار خوداند | وله | زلف جوهر را گشاد از شانهٔ شمشاد نیست
شاخی که گشت بی برگ آید بکار آتش | وله | عاقل مباد ما را از دامنش جدا دست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل مبند | وله | ای نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
رو مکش از پند ناصح گرچه باشد بی عمل | وله | میکند هموار ره سوهان گرچه خود هموار نیست
جلوهٔ بی وصل دارد انفعال در کمین | وله | ماه نخشب را بجاه آرایش تقلید داشت
تا قیامست از سکندر میدهد آئینه یاد | وله | نیکوان را در نگین ساده نام دیگر است
دانهٔ سبز را با آسیا سخت است کار | وله | بیغمان را گردش اختر بلای دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست | وله | ای خوشا تیغی که این ناموس جوهر کرده است

جوهر بمعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا هتک حرمت نشود در هند بفتح جیم مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در مضمون لطف از شعر مذکور بیرون وله

کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود | وله | که آب جدول شمشیر در روانی بود
به پیش آئینهٔ بی غبار شمشیرش | ″ | نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بلی جاست بلند تو از برگ برگ سرو | وله | در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر نخوت برچیدنی دارد | وله | نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشاست در عدم یارب | وله | هر که رفته است بر نمیگردد

عبث در آرزوی نوجوانان پیر میگردد — ولہ — کجا در شیشهٔ عینک پری تسخیر میگردد

بت دنیاطلبان است مرکب با حرص — ولہ — بهر این طایفه معجون طلاسے باید

مشهور بمعنی سخن توان شد — ولہ — حاتم بدو حرف نام دارد

بی رنج محال است بفردوس رسیدن — ولہ — همواری ره گلشن کشمیر ندارد

آنجا که روی ساقی باغ نظر نباشد — ولہ — جام شراب صندلی درد سر نباشد

یکقلم در آرزوی لعل و مرجان سوختند — ولہ — دوزخ دنیاپرستان آتش خاموش بود

بهر جا میرسد عاشق گذشتن مدعا دارد — ولہ — که همت در بساط خود همین یک پشت پا دارد

فیض آب دیده نتوان یافت یا در آب وضو — ولہ — کاشکی زاهد بجای ریش مژگان تر کند

برو زاهد که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد — ولہ — خدا در کارسازی از کسی رشوت نمیخواهد

ز زنجیر تعلق هر نفس آواز می آید — ولہ — که گر از خود برآیی خانهٔ ما هم دری دارد

ابر بگذشت و سر بید خمیدن دارد — ولہ — محمل لیلی احسان چه قدر سنگین بود

مدعا از هر که باشد دست و پای هرزه ام — ولہ — همچو این پیر و چندین دعایم کرده اند

ز بس جام طرب در بزم امکان پیر میگردد — ولہ — رسد تا نشأهٔ صهبا دماغم پیر میگردد

آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است — ولہ — باغبانان خفته اند و سروها استاده اند

امتیاز گوهرها در وطن مستور بود — ولہ — باده آبی بود تا در شیشهٔ انگور بود

ای مسیحا دردمند زندگی را باز گو — چارهٔ این درد سر را میشود تعویذ گور

میتوان از روی سیرهای انجم یافتن — ولہ — آسمان هم یک چراغان لب بام است و بس

بسکه دارد تمکش تیغ ستم جانانه ام — ولہ — تختهٔ مشق زخمهای نارسا چون شانه ام

بود در مصر عدم آئینه دار قامت شوخی — ولہ — بخط سرنوشتید دیوانی که من دارم

سالها از بهر دنیا حلقه بر در زده ام — ولہ — پشت پا جائیکه باید زد ز غفلت بر سر زده ام

بیاد قامتش چون عشق پیچان در چمن غافل — ولہ — بپای سرو افتادم بشاخ نخل پیچیدم

در شکنج محنت از کسب هنر افتاده ام — ولہ — چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم

مده پندم بحرف پند ناصح بارها گفتم — ولہ — نه کافورم که فلفل بشکند زور از در بالم

از دل بکوی یار سراغی گرفته ایم	وله	دیوانه را بکوچه باغی گرفته ایم
سنگم نمیرسد بهر سو که میگردم روان	وله	سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ام
بیدماغی سیر دیگر بر نمیتابد مگر	وله	باده را آتش زنم گلگشت نیلوفر کنم
مغز ما را نشاء عبرت فزود از دیگران	وله	رفتگان پیمانه پر کردند و ما صهبا زدیم
چه سان آئینه‌ام از گرد این خجلت برون آید	وله	که حسنش خودپرستی خواهد و من یکقلم رنگم
از فاقه سیر و لب بطلب آشنا مکن	وله	بهر شکم بابل شکم التجا مکن
شکست عشق گر این و سفیدی در کمین دارد	وله	چو گندم لب مبوس آسیا و استخوان گردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من	وله	که چون منقار میروید زبان از استخوان من
خون بط شراب کم از خون خوک نیست	وله	ای بیخبر حذر ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده رفتن	وله	فریاد نکهت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد یار ما	وله	دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون
سیر بهشت زاهد عامیکنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایهٔ مینا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است	وله	صد دردسر خریدن از منصب هزاری
چو راهب به بتخانه بیدار بودن	وله	از آن به که در کعبه خوابیده باشی
گر نمارد انفعال سخت حاجت خواستن	وله	دست پیش روی چرا وقت دعا دارد کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را اینقدر دانم	وله	که در چاه زنخدان تو میرقصید سیمابی
به از عبادت زهاد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بیداری
کشاده دل ز چشم سرمه آلودت هوس کردم	وله	تو ظالم ششدر دنباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی الواسطی البلگرامی قدس سره نسخهٔ جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ اسرار مکتوم جام جهان نمای جلایل صفات است و فلک محدد عالم کمالات برهان ساطع ربانی است و حجت اشرفیت نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان بادهٔ ساغرش کتب درسی از بعضی علمای بلگرام و قصبات پورب کسب نمود و در جناب شیخ غلام نقشبند لکهنوی که امام علمای فواره و سلب نظیر او خمیرمایهٔ قضیهٔ سالبه است سررشتهٔ تحصیل بانجام رسانید و علم حدیث از خدمت

میر عبد الجلیل بلگرامی

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نور الحق خلف الصدق شیخ عبد الحق دهلوی است
سند نموده در عقلیات و نقلیات لا سیما تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ
و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قاموس را من اوله الی آخره از بر داشت اوستاد او شیخ غلام
نقشبند لکهنوی همیشه زبان به تعریف او میکشود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف انوار الربیع و
سلافة العصر در اورنگ آباد دکن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
مثل میر عبد الجلیل ندیدم ترجمه سید علی در سرو آزاد و تسلیة الفواد مفصل بقلم آمد صاحب مرآة الصفا
تاریخ وفات او سنه سبعه عشر و مائة و الف نوشته میر به سبیل تفنن طبع احیانا پرتو التفات بر شعر
می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواهر زواهر منظوم میساخت اول
طارزی تخلص میکرد بعد ازان بنابرانکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب حیات الشعرا نام او میر جلیل نوشته و در حرف میم
ذکر کرده و خود در بیت ز قطعه سیف نامه بدیع

خدنگ غمزهٔ شوخ مغ صنوبر قد — ز کند شست هنر خسته جان میر جلیل

اشعار میر اگر چه در مدائح واقع شده اما مدة العمر صله شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این رباعی
از نظر خلد مکان گذرانید

کسری که بعدل بود عالم پرور — بی جرم آویخت پای زنجیر زر در
ذاتت ز کمال عدل تجویز نکرد — آویختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خریطه از طلای مسکوک که آنرا هون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان بمیر رسانید و چون خلد مکان در سنه احدی عشر و مائة و الف
قلعه ستاره را که از مشاهیر قلاع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر بادشاه
گذرانید و بجائزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل صنایع اختراع فرموده
و حقا که بدیع نموده

چو شه ابهام زیر خنصر آورد — بود اسم اعظم در شماره

قلاع کفر شد مفتوح فی الحال | ز تیغ او عدو شد پاره پاره
ز انگشتان شه بر قدر ابهام | برابر چار الف کردم نظاره
بعینه بود شکل سال هجری ١١١١ | پی تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اختراع است | شد از عبد الجلیل این آشکاره

مقصد از آوردن ابهام زیر خنصر آن است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف هندسه بالای لفظ سنه بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات و مآت و الوف است میر حمزه تاشکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبهٔ احاد و عشرات و مآت است ع نه را بر قم سه بار بنویس * چون هندسه نه را سه بار بنویسند نهصد و نود و نه میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصراع بحساب جمل همان است و بعد ازین در سنه اثنین و عشرین و مأتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که دران عصر پیدا خواهد شد و هلم جرا و تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا کرا نصیب شود لکن بلطف تاریخ میر نمیتواند رسید که پنج ابهام از پنج نامی اصابع دور افتاده و ایجاد شکل سنه هم از ابهام بر حضرت میر ختم شد و آنجناب کتاب ربیع الابرار زمخشری از خواجه عبد الباسط دهلوی طلبید و این قطعه عربی گفته فرستاد ع یا باسط الایادی ایا غیث الندی * صیرت مزرعة العطاء مربعا * لا غرو ان ارجو الربیع بفضلکم فالغیث یعطی العالمین ربیعا * خواجه کتاب را بمیر ارزانی داشت و آن نسخه بالفعل در بلگرام موجود غیث بالفتح باران و ندی بفتحتین تجنیس مربع بر وزن ربیع سبز و ظاهر آن است که مربعه گفته شود برای رعایت مزرعه لکن فعیل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید بشهادت آیه ان رحمة الله قریب من المحسنین و صاحب قاموس در مادهٔ رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو بمعنی لا عجب رشید وطواط در حدائق السحر در امثلهٔ تاکید المدح بما یشبه الذم این امثال از بدیع همدانی می آرد ع هو البدر الا انه البحر زاخرا * سوی انه الضرغام لکنه الوبل * و میگوید من این بیت را در بلخ پیش ابراهیم غزی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید عاقبة الامر بعجز اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از و کسی نخواهد گفت علامهٔ مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از نفی تا بیدی که رشید وطواط از غزی نقل کرده

بعد ازان خود بیتی برین منوال نظم کرده مراعاة النظیر افزوده که

هو القطب الارته البدر طالعا		سوی انه المریخ لکنه السعد	

ولادت باسعادت سیزدهم شوال سنه احدی وسبعین والف و انتقال شب شنبه بست وسیوم شهر ربیع الاخر سنه ثمان وثلثین و مائه والف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدار السلام بلگرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باغ محمود دفن ساختند مؤلف گوید میر عبد الجلیل کرد وفات * در جنوا غنه گشت سال ممات * ونیز فقیر در مدح والا قصیده غرّی دارد که مطلعش این است ادرک علیا لقا منک بکفیه * وظرفک الناعس المریض تشفیه * از نتائج طبع انور چند مثنوی وقصائد ورباعیات ومقطعات تاریخ وغیرها از جمله مثنویات مثنوی طوی محمد فرخسیر بادشاه هندوستان این ابیات در وصف لباس وغیره ازانست

شهنشاه سریر سر فرازی	خدیو عصر فرخ شاه غازی
چو داد اول به بستن چیره را پیچ	نمود از مد بسم الله ته پیچ
چو شاخ گل بسر پیچید دستار	که هر پیچش نمودی موج گلزار
بسر پیچید چون خورشید او زر	ز موج نور اقدس چهرهٔ زر
بهر پیچش دل اهل نظر بند	چو در خط شعاعی ذره چند
ز سر پیچ مرصع چشم بد دور	عیان شد معنی نور علی نور
نگارین جامه چون گل ببر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت برو مالید مژگان	اتو شد از خط مژگان نمایان
اتو در جامهٔ گلباف از موج	ببین دریای زینت موج در موج
ز چین آستین جود پرور	شکر خند تفضل جلوه گستر
نگارین بندها غارتگر هوش	بهار رنگ چمن زینت در آغوش
بشاه جم نشان هر بند جان یافت	ز انداز تحرک میتوان یافت
بوسعت دامن شه جلوه پیراست	که وسعت لازم دامان دریاست
سجاف دامن از نازک ادائی	چو پشت چشم خوبان خطائی

ببالاپست شاهنشاه والا
به خنجر داد زیب شان شاهی
جواهرپوش شد شاه فلک قدر
ز شرم عقد شاهنشاه والا
گلوآویز الوان جواهر
زمرآت ضمیر نور آگین
گلوآویز صدر فیض معمور
حمائل از جواهر در بر و دوش
حمائل را محرف باهم آویخت
دو نهر پرگهر مشتاق گشته
شه والا بدست جود پرور
چو در تسکین دلها هست ماهر
جهانگیری درین جشن عروسی
بود انگشتر شاه مکرم
ازان روزی که سکم او زمین است
اتاقه بر سر شاه طرب فال
غلام جیغهٔ او سعد اکبر
قد شاه جهان زینت سروی
درخشان سهره بر شاه بستند
شهنشه ابر رحمت بود باران
چو زینت یافت خلعت از شهنشاه
بر و خواند از رای کامرانی
بدولت شد سواری تخت اقبال

کمربند مرصع همچو جوزا
بدریا باشد الحق جای ماهی
ز انجم میشود پیرایه بدر
جبینش پر عرق دارد ثریا
نشد بر سینهٔ بی کینه ظاهر
عیان شد پرتو اسرار نگین
نمود از لوح محفوظ آیهٔ نور
بهار غنچه ها زد یک چمن جوش
بزیب از هندسه شکلی برانگیخت
بهم پیوسته و از هم گذشته
ز الوان جواهر بست زیور
بدست آورد دلهای جواهر
بجا آورد رسم دستبوسی
بدست او خط پرکار عالم
که از فیروزه چرخش نگین است
هویدا شد هلال عید اقبال
سعادت میزدی بر گرد او پر
بهارین جیغه اش رنگین بدروی
که حسرت در دل انجم شکستند
ز سهر سلک مروارید باران
گل افشان شد بهار بارک الله
لب هفت آسمان سبع المثانی
سعادت در جلو بد جاه پامال

بپابوسش سرافراز جهان شد   زشه جان یافت زان تخت روان شد
ونداد وشش خدمت تخت شه را   هوس بالد بدل بر پای شه را
روان شد شاه با شان و تجمل   گل افشان شد گلستان تفضل
ز فیض شاه گیتی گلستان شد   زمین بالید و چارم آسمان شد
بفرقش جلوه گر چتر فلک سا   هما کرده ببالا بال و پروا
سعادت داشت چتر از تخت همراه   که میگردید بر گرد سر شاه
نمایان چتر بر شاه جهانبان   چو بر بالای دریا ابر نیسان
هجوم خلق از انجم زیاده   بباغ بندگی چون گل پیاده
تصادم آنچنان شد از حد افزون   که ره در کوچهٔ رگ بست بر خون
گریزان بی ادب از بیم حاجب   چو لفظ وحشی از اشعار صائب
عصاهای تورک گرز رتاب اند   به پیش شه خطوط آفتاب اند
عصا در دست چاوشان زرین   شهابی از پی رجم شیاطین
گروه پرشکوه گرزداران   زیاده قطره های جوش باران
برنگ صبح در زینت فزای   بود بر دوش شان گرز طلائی
به پیشاپیش شه جمعی چمن پوش   بهار کاغذین گلزار بر دوش
هنرمندان چابکدست عالم   دو رویه چوبها بستند باهم
قماش نازک از بازار چیدند   بروی چوبها در هم کشیدند
زر نگار رنگ گلهای دلاویز   بران گشتند از صنعت چمن ریز
گلستانی زد از هر گوشه جوش   که شد کشمیر از خاطر فراموش
چو مشکوی عروسی شد نمودار   صفائی صبح پیدا در شب تار
شه از تخت از پی امیدواران   فرود آمد چو ابر نوبهاران
زمین از پابوس او چمن شد   سهیل مقدم او را یمن شد
شهنشه در حرم تشریف فرمود   حرم از مقدمش شه عشرت آمود

نشست اندر حرم بر مسند خاص | طرب دستک‌زن و اقبال رقاص
کنیزان گلستان پوش هر سو | کمر بسته بخدمت همچو ابرو
پرستاران بگرد شاه جم جاه | زده حلقه چو دور هاله بر ماه
ز عصمت هر یکی را غازه بر رو | ز عفت مشک آگین چین گیسو
سخن را از ادب سر رشته طاهر | نگه را از حیا کحل الجواهر
سخن‌پیما چو در گلستان حرم شد | ادب اینجا عنان‌گیر قلم شد
که نشنید و ندید آیین مجلس | بجز گوش گل و جز چشم نرگس
خموشی از ادب بهتر ز گفتن | که اینجا غنچگی به از شگفتن
گهربندان زینت جمع گشتند | رخ مشاطگی را شمع گشتند
تتق از حجلهٔ زرین گشادند | عروس کامرانی جلوه دادند
رسوم مصحف و آئینه بینی | بود معمول در حجله‌نشینی
رخ شه مصحف آیات نور است | دلش آئینهٔ روی سرور است
ازان آئینه دل شاه جم جاه | عجائب رونمائی داد دلخواه
دگر هم هر چه رسم کدخدائیست | که آن شایان شاهان بادشاهیست
بجا آورد شاه هفت کشور | بهار تهنیت شد جلوه گستر
شهنشه از حرم با صد بشارت | برون آمد چو معنی از عبارت
امیران پیش شه گشتند باهم | چو ماه نو به پیش آسمان خم
برنگ شاخ گل هر یک خمیدند | بهاری از گل تسلیم چیدند
مبارکباد زد از هر طرف جوش | مبارکباد شد گوهر صدف گوش
دگر شاه جهان جا کرد بر تخت | چو در پیشانی اهل دول بخت
بفرقش چتر زرین جلوه پرداز | چو هدهد بر سلیمان سایه انداز
عقیب تخت شه چو دل پرانی | نگارین محمل بلقیس ثانی
چو مژگان بتان ناز پرور | برگشتن سواری خوشنماتر

بعجم کوچها در سیر و در گشت / شهنشه همچو عمر رفته برگشت
چو شد دولت سرای شاه پیدا / که دولت بر جمال اوست شیدا
فزود آمد بشان و شوکت و جاه / برنگ آیهٔ رحمت شهنشاه
بگلزار حرم بنشست بر تخت / بفتح الباب عشرت مژده ده بخت
نگه از دیدن نرگس منور / مشام از نکهت سنبل معطر
گرفتی کام دل زان باغ بیرنج / که از شفتالو دگاهی زنارنج
تهیدستی وران گلزار رنگین / زشاخ کامرانی گشت گلچین
بیا عبد الجلیل بلگرامی / سخن را بر دعا بهتر تمامی
همیشه تا بود در هفت کشور / عروس آمادهٔ آغوش شوهر
عروس سلطنت با رونق و جاه / بود دایم در آغوش شهنشاه

دیگر مثنوی دارد در کدخدائی ارشاد خان پسر نواب امین الدوله سهیلی وقائع خوان حضور فردوس آرامگاه محمد شاه ازان است در صفت پان مشتمل بر ایهام وله

بس سبزی است برگ پان نکوفال / زبان من بود در وصف آن لال

در صفت حمام وله

عطابخشی این حمام کن گوش / کند مرد برهنه را گهرپوش
ببین در بیت رنگینش به انصاف / که دارد معنی لبس شسته و صاف
دل سنگین پر سوراخ اعدا / بجز سنگ پا مستعمل آنجا
بهم فوار و حوض اند شادان / برقص دانهٔ مروارید رقصان

دانهٔ مروارید نوعی از رقص که لولیان ولایت میرقصند ایضا منه

بدولت پیش آوردند فیلی / چه فیلی در تحمل بی بدیلی
لباس زرزران از بس رسا بود / سراپا در نظر کوه طلا بود
عماری را به پشت او شکوهی / طلائی گنبدی بالای کوهی
سوار فیل آن والا مکان شد / بهر جانب دو دستش زرفشان شد

کف نواب زر میریخت پایین — دعا میرفت بالا با صد آیین

بگرد فیل جمعیت به انبوه — چو شیران یله در دامن کوه

ز فیلان علم پیش سواری — خرامان لی بر پی ابر بهاری

به پشت فیل مرد نیزه بردار — سماک رامح از گردون نمودار

صف پیلان پس لشکر به انبوه — که پشت فوج زانها بود بر کوه

در صفت آتشبازی گوید

هوائی بسکه زد از هر طرف جوش — هوا شد در عروسی باده نوش

وه هنا چشم شب را روشنائی — هوائی شد عجب میل طلائی

بیان چیز چرخی کنم چند — درین گرداب زرین شد نگه بند

ز جنگ آتشین فیلان تحریر — رقم بر یکدگر پیچند چو زنجیر

چنان گردید یکدیگر ستیزه — که اجزای بدن شد ریزه ریزه

بیکسو طرفه دیوان ترش رو — مهیا بهر هیجا چین برابرو

نگاه خشم از چشم آفت زهر — نهان در دیده شان گردش دهر

درین دیوان سرکش چون نظر کرد — رخ دیو سفید از سهم شد زرد

چنان دجال زین دیوان رمیدن — که در پس کوچهٔ محشر خزیدن

بهم زافروخت هر یک زآتش کین — تعجب بین بهم رجم شیاطین

در صفت عروس گوید

تتق از حجلهٔ زیبا کشادند — عروس شرمگین را جلوه دادند

چو صبح پاکدامن پاک تخمیر — حیا چون سرمه در چشمش وطن گیر

خموشی گوهر درج دهن بود — چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود

چه داماد آن عروس شرمگین دید — بهندشان نگارستان چین دید

در گنجینهٔ اعزاز بکشاد + — ز والا گوهری دل رونما داد

چو وقت آمد که آسایش نماید — دری از خورمی برخود کشاید

بنجلوتخانهٔ باهمیدم درون شد	بپرس از حالت آنجا که چون شد
بعیدست از بلاغت در نکوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جامعو من باشر و من
همین باشد سخن از حسن تمهید	میان هر دو صحبت کوک گردید

کوک بالضم دو پارچهٔ جامه را بخیهٔ سرسری باهم پیوند کردن تا در دوختن کم و زیاده نشود و هم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها از ینجا میگویند که صحبت کوک گردید یعنی موافق گردید و چون بخیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک درینجا مناسب افتاده

از لاد علی خلاصهٔ ابرار اند	چون والد خویش محرم اسرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ حزین اصفهانی در واله داغستانی رباعی مذکور بتغییر عبارت بنام میر عسکری قمی چنین نوشته اند رباعی سبطین کز انبیا فزون مقدار اند ✤ چون والد خویش محرم اسرار اند ✤ باشد ز ایشان مزاج اسلام قوی ✤ در تقویت دین نبی جدوار اند ✤ میر عبدالجلیل باعی را در عشرهٔ دهم بعد الف گفت و در عشرهٔ رابع بعد مائة و الف انتقال فرمود و واله مینویسید که فوت میر عسکری در عشرهٔ سادس بعد مائة و الف واقع شد از ینجا بوضوح پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبدالجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار متاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبدالجلیل بر نقاد سخن ظاهر ✤

حرف الغین المعجمه

غضایری بعضی بغین معجمه ضبط کرده اند و بعضی بعین مهمله طائفهٔ اولی گفته اند که پدرش کاسه گر بود و غضایر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمعنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بمعنی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مزهر اللغة از ثعالبی نقل میکند الغضارة مولدة لانها من خزف و فصحاء العرب من خشب غضایری اول در دولت بهاء الدوله دیلمی تربیت یافت و هر سال قصیده در مدح سلطان محمود گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صلهٔ قصیده هزار دینار میفرستاد آخر

غضایری رازی

بغزنین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت یعنی رباعی فرمود غضایری رباعی بنظم آورده از نظر گذرانید درجهٔ تحسین یافت و دو بدرهٔ زر هر کدام هزار دینار صله باو مرحمت شد و باین عنایت محسود اقران خصوص عنصری گردید غضایری در شکر عنایت سلطان قصیدهٔ هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است ع

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی جمال را بکمال

ودرین قصیده تقریبی که بالا مذکور شد می آرد ع

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد هر هزار تمام — برغم حاسد بیمار باد بال و نکال
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال من است — ز راه باطن و در آشکاره نیک سگال
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه — غنی شدی دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام — حلال و پاکتر از شیر دایهٔ اطفال
هزار بود و هزار دگر ملک افزود — بیک غزل که ز من خواست بر لطیف غزال

وازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان افتاده بافزونی صله مقابل گردید والله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است ع

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را بکف تو بخشیدی — امید بنده نماندی بایزد متعال

ودرین قصیده مراد از حاسد که گذشت عنصری است و عنصری قصیدهٔ طولانی مصدر بمدح سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است ع

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد برو ذوالجلال عز و جلال

ودرین محل از جملهٔ اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهرهٔ ظهور نماید غضایری گوید ع

من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسید — بجود آن ملکی کو زمال داد زمال

عنصری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند ع

فغان کنند ز حوادث فغان نباید کرد — فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

آخر عنصری دیوان غضایری را بحضور او بآب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت هیچکس را یارا نشد که دم زند لهذا اشعار غضایری مفقود الاثر است +

غزالی مشهدی غزالان خیال رام اوست و خیل خیل آهوان دردام او مبدء حال بدکن افتاد و در انجا کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمدهٔ امرای اکبری و حاکم جونپور بود از جونپور چندراس اسپ و هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه بقلم آورده **قطعه**

ای غزالی بحق شاه نجف +	که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیقدر گشته انجا	سر خود گیر و زود بیرون آی

سر غزالی عین اشاره بهزار روپیه است غزالی بجانب خانزمان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت و اشعار آبدار در مدح او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صله یافت درین کتاب مدح خانزمان میکند و میگوید **ع**

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو مهدی آخر زمان
آنکه خرد یافته منشور ازو	چشمهٔ خورشید سخن نور ازو
نی بسخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
داد گر اعیش تو جاوید باد	ظل تو همسایهٔ خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا اسد سکندر نوشت

ایضاً از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بیختند	شبنمی از عشق بر و ریختند
دل که بآن رشحه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ و چه دل
چند زنی قلب سیه بر محک	سنگ بود دل چو ندارد نمک
ذوق جنون از سر دیوانه پرس	لذت سوز از دل پروانه پرس
آنکه شرر تخم بجانش بود +	شعله بر از آنجا اتش بود
سبحه شماران ثریا کسل +	مهرهٔ گل را نه شمارند دل +

غفلت دل تیرگی جوهر است	خاک بران لعل که بد گوهر است
آهن و سنگی که شراری در واست	خوشتر از آن دل که نه یاری در واست

و بعد مقتول شدن خان زمان خان به آستان اکبری آورد و بعواطف دارائی و خطاب ملک الشعرای
تحصیل مباهات نمود و در گجرات سنه ثمانین و تسعمائه از وحشتکده دنیا بصحرای اعدم رسید شیخ فیضی
گوید ؏ قدوهٔ نظم غزالی که سخن + همه از طبع خداداد نوشت + عقل تاریخ وفاتش بدو طور
سنهٔ نهصد و هشتاد نوشت + انتهی تاریخ را تاریخ صوری و معنی گویند شخصی تاریخ وصال
میر عبد الواحد اکبر بلگرامی صاحب سنابل صوری و معنوی گفته و قیود دیگر سوای سال رعایت کرده
میگوید ؏ چو رفت واحد صوری و معنوی گفتم + هزار و هفتم شب جمعه ماه صوم و سیوم درین
تاریخ نسبت عدد زیاده میشود آن را بتعمیه یاء کی خارج کرد یعنی واحد صوری که نوزده است و واحد
معنوی که یک است برآمد و لفظ واحد در مصراع اول طرفها دارد فقیر تعمیه را در تاریخ نمی پسندم
مگر این قسم تعمیه که حسن تعمیه را افزوده آمده مر بینکه یاء هفتم در مصراع ثانی نخواندن نمی آید و در
تقطیع ساقط است مثل یاء پانزده که درین بیت خاقانی آمده ؏ چو ماه سی شبه ناچیز شد خیال غرور
چو روز پانزده ساعت کمال یافت ضیا + و مثل یاء چارده درین بیت خواجو کرمانی ؏
آن ترک پری چهره مگر لعبت چین است + با ماه شب چارده بر روی زمین است + و درین بیت کاتبی
نیشاپوری ؏ هم طالع خوش داری و هم طلعت روشن + چون ماه شب چارده هیچت کمی نیست
و درین بیت میرزا احسن بیگ رفیع مشهدی ؏ عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد + شد
گمانم که مه چارده در جام افتاد + غزالی گفتگوی چشم خوبان میکند ؏

[illegible]

رخ را نقاب زلف گرهگیر میکنی		بر ما در بهشت ز زنجیر میکنی
رقیب دامن از آن در سرشک من مالید	وله	که رنگ بر رخ عاشق نمیتواند دید
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند		گر کشم یک آه صد جا میشود آتش بلند
چه میسوزی بداغ دوری خود ناتوانی را		که چون فانوس مشت استخوانی در بدن دارد
گفتمش از دل پرخون بتو دارم سخنی		خنده کرد که از رنگ سخن میدانم
خسرو عشقم فلک غیرت کش کاشانه ام		بیستون سنگی است در زیر ستون خانه ام

من به ویرانهٔ غم مردم و بیرون طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نگشته تا ابد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی ست وجود ما که بر آب زدند

ملا غروری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و بادهٔ شور افکن در ایاغ نصیر آبادی از و نقل میکند که وقتی قصیده در مدح صادقی بیگ نقاش کتابدار شاه عباس ماضی صفوی گفته در قهوه خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدیم

چون عرصهٔ رنگ و صدای زنگ است سه صیت سخنش در جهان امکان

مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصلهٔ ام بیش ازین تاب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از لحظه آمد و پنج توامان بدستاری بسته با دو صفحهٔ کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت سجا بر هر صفحه طرح مرا به سه توامان بخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان فروشی و عذر بسیار خواست مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جملهٔ اوزانی ست که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که عجمیان استخراج کرده اند سوای اوزان عرب اجزای آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مزاحفات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست کلماتی که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهمزهٔ ملینه تبدیل می باید چون خندهٔ گل اگر کسرهٔ همزه را بی اشباع خوانند خندهٔ گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر باشباع خوانند بر وزن فاعلاتن چرا که از اشباع یا حادث میشود و بر همین مبنی ست اختلاف وزن این مصراع دو بحر ع

خندهٔ گل گریهٔ بلبل نگر بر تقدیر اشباع بحر رمل ست تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع ست تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمهید آنکه همزهٔ عرصهٔ در بیت غروری بی اشباع است ملا غروری بنوا سنجی غرور بلبلان میشکند ع

در فراق دوستان آخر رها چیزی نماند	هر که رفت از هستی ما پای با خویشتن برد
ملکن خورشید را از کوی خود دور	گل ز پژمرده هم در بوستان است
باید که تو بر نگردی از من	سهل است که روزگار برگشت

فردوسی طوسی اقدم الفصحا داول رسل ثلاثهٔ شعرا است شیخ نظامی گنجوی بشاگردی و بندگی

ملا غروری شیرازی
فردوسی طوسی

او اقرار میکند و میگوید ؎ آفرین بر روان فردوسی + آن سخن آفرین فرخنده + او نه اوستاد بود و ما شاگرد + او خداوند بود و ما بنده + و زلالی خوانساری بغلامی شیخ نظامی اعتراف میکند و میگوید ؎ نظام صورت و معنی نظامی + زبنده در کفش خط غلامی + پس زلالی غلام الغلام فردوسی ست سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان درآورد و هزار دینار سرخ صله یافت و در مدت سی سال باقی شاهنامه باتمام رسانید و بدستور سابق در مقابلهٔ هر بیت دینار سرخ توقع میداشت حسادیه بسلطان رسانیدند که او رافضی است پنجاه هزار درم نقره کفایت میکند سلطان کبینه سی هزار درم دیگر موقوف کرده بست هزار فرستاد فردوسی آن زر را بحمامی و فقاعی صرف کرده هجو سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد ازان ست این قطعه ؎

درختی که تلخ ست او را سرشت	گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد	همان میوهٔ تلخ بار آورد

مؤلف گوید انگبین و شهد یکی ست واحد بمعنی زائد فردوسی بعد برهمی صحبت بطوس وا ز انجا بر ستمدار رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از ابیات هجویه سلطان را که صله بیت بود بصد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری ست که با قفس بپرواز می آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسر میبرد روزی سلطان نامه بوالی دهلی مینوشت رو بخواجه احمد میمندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند ؎

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دوازده شتر نیل و در بهارستان گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتهای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بی هنگام فائده نه بخشید روزی که اموال از یک دروازهٔ طوس درآوردند از دروازهٔ دیگر جنازهٔ فردوسی بیرون آوردند آن اموال را برخواهرش عرض کردند از علو همت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که ازان رباطی تعمیر نمودند از فرهنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهه است
بجیم فارسی در راه مرو و نیشاپور و وفاتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر و اربعمائة نوشته
اند و قبر او در طوس است پهلوی مزار عباسیه روایت کرده اند که شیخ ابو القاسم گرگانی بر فردوسی
نماز نکرد که مدح بد دل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
عالی است ازو سوال کرد که این درجه بچه یافتی گفت باین بیت توحید که گفتم

جهان را بلندی و پستی توئی　　ندانم چهٔ هرچه هستی توئی

صلهٔ اموال دنیا فانی است و صلهٔ رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صلهٔ نعم البدل در مقابلهٔ
یک بیت مرحمت شد ؛

فرخی سیستانی رستم سیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابو المظفر ناصر الدین چغانی
که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزهٔ قصیده چهل و دو اسپ بخشید و نیز
اسپی با ساز خاصه و لباس و خیمه و فرش عنایت کرد قصهٔ این عطا طولانی است در هفت اقلیم
باید دید این دو بیت ازان قصیده است

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو　　آنچنان کز آسمان ایزد علی را ذو الفقار
چون تو از بهر تماشا بر زمینی بگذری　　هر گیاهی زان زمین گردد زبان افتخار

قطعی کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکرت نفی اوحدی صفاهانی که معاصر اوست گوید
در خدمت اکبر بادشاه بجائزهٔ این دو بیت دوازده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نگر که درخور هر چه بهری عطاست　　آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معاینه خود زائینه　　این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از مظهری کشمیری نقل میکند و میگوید که مظهری قصیده از
نظر شاهی گذرانید و برین دو بیت دهانش را پر زر کردند لکن روایت نخستین قوتی دارد که نفی معاصر
قطعی است و صاحب صبح صادق از مظهری متاخر چه وفات مظهری در سنه سبع عشر و الف
بوده و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد ازان ؛

فروغی از روشن طبعان خطهٔ کشمیر و عندلیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

ثانی شاهجهان در سنه احدی وستین والف سایه سحاب چتر بر گلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت اندوخت و دو مثنوی زادهٔ طبع خود یکی در وصف شاهجهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر مذکور بعرض رسانید پسند افتاد و دو هزار روپیه صله انعام شد و در سلک ملازمان بادشاهی انخراط یافته بمواجب دوازده روپیه کامیاب گشت این ابیات از مثنوی اول است قوله

تعالی الله چه شهرست این که از شان	گذشته سر بنای او به کیوان
همان را نه زخود گر یاد باشد	همین شاه جهان آباد باشد
جگر از غیرتش خون شد یمن را	عقیق او گواه است این سخن را
زخوبی های او هر گه کند یاد	رود صد دجله اشک از چشم بغداد
شکوه آسمان دارد زمینش	جهان انگشتر آمد او نگینش

واز مثنوی دوم است

ای چشم بهار از تو روشن	خاطر متصور تو گلشن
راحت ده روح فیض عامت	زان گشت حیات بخش نامت
نهری که میان تو روان است	عالم همه جسم او روان است
زان نهر که هست در کنارت	آمد آبی بروی کارت

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت را زیب داد در خیل شناگستران او در آمد و مکرر جوایز اندوخت و در سنه سبع وسبعین والف فروغ حیاتش در دیوار فنا متواری گشت این لمعات از فروغی است

گر دولت آرزو کند آن گهر یگانه را	رقص کنان بتاب ده همچو حباب خانه را
لاله برا هم با چمن دل صاف نیست	ما دل یاران عالم دیده ایم
ای که در رفتن شتاب تیز دارد عمر تو	چون کمان بهر که میسازی منقش خانه را

فاضل ابهری

فاضل ملا محمد نصیر ابهری مورد فیضان واهب شاگرد رشید میرزا صائب است و این تخلص میرزا مرحمت کرد نخست در مدرسه چند کتب درسی نموده فی الجمله تحصیل مقدمات علمیه اندوخت و در فن هیئت و اصطرلاب بقدر ربطی بهم رسانید اطوار عجیبه داشت و در مجلس آرائی و نقالی و ندیم پیشگی منفرد زمان است از یاران شیخ محمد علی حزین است و والد غنشانی او دادیع

بود نود سال عمر کرده در ایام محاصرهٔ اصفهان سنه اربع وثلثین ومائة والف باجل طبعی درگذشت قصیدهٔ در مدح سلطان حسین میرزا صفوی درزمین قصیدهٔ انوری گفته بعرض رسانید وعطای خلعت وصلهٔ نمایان کام دل اندوخت این دو بیت در تعریف اسپ ازان قصیده است

اشهبت را بدامن صحرا — لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرسیدنش پیداست — همچو تیری که در کمان باشد

از منظومات اوست مثنوی در تعریف بسم الله والد اعتنائی این رباعی از فائض در اثنای راه لاهور ودهلی پیش فقیر خواند خوشم آمد ع

گردون در کینه می زند جور نگر — جانان غم دل نمی خورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین — ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

وله

شور بلبل میدهد یادم که مشتی کن — عکس گل در آب میگوید که می در شیشه کن

وله

بتیو نظارهٔ گل بشترم میسوزد — لاله می بینم وکلگل جگرم میسوزد
هر دم خدنگی از دل افگار میکشم — گویا نفس ز سینهٔ من زار میکشم
اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است — شرمندگی ز صورت دیوار میکشم
گدازد ماه را آخر تمنای ضیا کردن — به پیش چون خودی سخت است عرض مدعا کردن
اگر دانم که بر چین جبین ابروی موج او — مرا قطع نظر می بایداز آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمن کارش — که آخر میگداز د هجر گل در بوتهٔ خارش
نیفشانم بروی بستر او گل از آن ترسم — که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدارش
کی دیده سفیدم برواهی خواب دارد — مشکل که بسته گردد این شراب دارد
درخیال آنکه شب مست و خراب آید برون — می شنیم بر درش تا آفتاب آید برون
گل رفت وعندلیب ازو یادگار ماند — دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با ما بگردشی چکند روزگار ما — ما دیده ایم گردش چشم تو بارها
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشم — در پای من ز گرم روی سوخت خارها

فتح از تیر مژگان بود ابروی بتان را	پیکان دم شمشیر کند پشت کمان را
کدورت آورد موئی که در مشق قلم باشد	نمی باید که گنجد در میان دوستان موئی

چون ذکر محاصرهٔ اصفهان در ترجمهٔ فائض افتاد مجملاً کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسلهٔ صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان
در سنه ست ومائة والف بر تخت نشست و در عهد او میرویس یکی از سرداران الوس افاغنهٔ غلزه
که در زمین داور محل اقامت داشت و کوتوال قلعهٔ قندهار بود هوس تسخیر قلعهٔ قندهار نمود در آن ایام
گرگین خان گرجی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندهار بود میرویس پسر خود محمود خان را با افاغنه
مستعد در کمین داشت روزی گرگین خان بشکار رفت میرویس محمود خان را با فوجی طلبیده بقلعه
آورد و قلعه را متصرف گردید و با گرگین خان جنگیده او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه تسع
وعشر ومائة والف بظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد بر سر
میرویس فرستاد کاری نکردند بلکه هر سردار که رفت بقتل رسید و بعد فوت میرویس محمود خان بجای
او نشست و چون در ایران بسبب عیاشی بادشاه و امرا اختلالات عظیمه رو نمود محمود خان
ارادهٔ تسخیر اصفهان کرد و در سنه اربع وثلثین ومائة والف با فوجی سنگین بر سه منزلی اصفهان
رسید در آنوقت که کار از دست رفت بادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوجی
که در شهر بود بر آمده در هشت فرسنگی شهر حرکت مذبوحی کردند رستم قلی آقاشی با چندی از رفقا
و احمد بیگ توپچی باشی خون خود در ایثار ناموس کردند باقی امرا و سپاه عاقبت جویان بشهر
برگشتند افاغنه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند
و قافیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد غالب که
حجاب دامنگیر شده بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سریر فرمانروائی بحال داشته
خود بحکومت قندهار و غیره اکتفا کرده و باین خیال خام بادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون
شهر بردند و دروب اصفهان را وا کرده محمود خان را در آوردند و این صورت در محرم سنه
خمس وثلثین ومائة والف رو نمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید
و بر تخت اصفهان متمکن گشت و بعد فوت او اشرف شاه برادرزادهٔ محمود خان تخت نشین گردید

ودر ایامی که محمودخان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسپ را از
شهر برآورده بسمت اذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه بزرگی جمعیتی فراهم آورده بکمک محصوران
پردازد واو در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سریر سلطنت جلوس نمود و بهر طرف
دست وپایی میزد تا آنکه نذر قلی قرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
ملازمت نمود و ترددات نمایان بظهور آورد و از مازندران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از
نسل ملکزاده های سیستان بود و مشهد مقدس را بتصرف خود درآورده نام بادشاهی بر خود گذاشت
بقتل رسانید و طهماسپ قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد
هفت سال و کسری در سنه اثنین واربعین ومائة والف ممالک ایران از تصرف افاغنه برآمد
و شاه طهماسپ تختگاه اصفهان را رونق داد اما طهماسپ قلی طرفه تسلطی بهم رسانید تا بجایی که در
سنه اربع واربعین ومائة والف شاه طهماسپ را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه
بود بر تخت نشاند و مهمات سلطنت را خود سربراه میکرد و در سنه ثمان واربعین ومائة والف پرده
از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ
جلوس او الخیر فی ما وقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد وطرف دیگر این
بیت ع سکه بر زر کرد نام سلطنت را در جهان + نادر ایران زمین وخسرو گیتی ستان + شخصی
همان ماده را لا خیر فی ما وقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای باستانی باز میگوید که در سلاطین
سلف هیچ پادشاهی باین عظمت وجبروت بعرصهٔ وجود نیامده اما در آخر حال جنونی بهم رسانید
وشیوهٔ بیداد وسفاکی از حد گذرانید از جملهٔ آثار جنون آنکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منارها
میساخت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از ماموران این کار آمده بعرض رسانید که کله منار با تمام رسید
مگر بقدر یک سر جایی است حکم کرد سر این را برید منار را تمام سازند امرا و سپاه این حالت مشاهده
کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او فتوری بهم رسانید اگر چیزی را بجایی میفرستاد بر نمیگشت
و دوری از حضور سرمایهٔ نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رخصت بر جاهای خود میرفتند
اینمعنی بر جنون او افزود و فرقهٔ قزلباش را مادهٔ این فساد پنداشته خواست که قزلباش را برهم زند و
افاغنه را پیش آرد پنج کس از سرکردهای عمدهٔ قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان قرخلو دوم محمد قلیخان قرخلو سرکشیک باشی و این هر دو هم قوم نادرشاه اند سیوم
موسی خان طارمی که سرعسکر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سرباشاران پنجم سعادت قلیخان کشیک
باشی نادرشاه بنابر احتیاط پنج جا خوابگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خمسه بیست و پنج
کس را که خود با ازان جمله اند مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خوابگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
قوچان سه منزلی از مشهد مقدس در حرم نادرشاه در آمدند اتفاقاً خوابگاهی که در آنجا نادرشاه
خوابیده بود در حصه سرگردهای خمسه افتاد نادرشاه آوازهای مردم احساس کرده برخاست و
بزبان ترکی گفت روسیاهها شما کیستند معشوقه نادرشاه دختر قوچه خان کرد قراچلو
که آن شب هم بستر بود و برارادهٔ خمسه مسترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادرشاه هراسان
بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادرشاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شده بعجلت برق و باد خود
را بالفعل قوچان پیش پدر رسانید و نادرشاه خالی دست از سلاح برخاسته او بحریفان
آورد ناگاه پایش بطناب خیمه رسیده خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و
براثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده در فرودگاه افاغنه
انداختند و محمد محسن خان فراش باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید
دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستین و مائة والف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلم
آمد بسیار صحیح است و بیک واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادرشاه
استماع یافت و بعد او علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادرشاه بر تخت نشست
وخود را بعادل شاه ملقب ساخت و برادر خورد خود ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمرو علیشکر باشد باو واگذاشت
عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه درمیان
هر دو برادر غبار انداختند عادلشاه سهرابخان وکیل السلطنة خود را فرستاد که ابراهیم
میرزا را بخدعه بدست آرد ابراهیم میرزا برینمعنی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت
وخود در اصفهان سنه احدی وستین و مائة والف بر سر سلطنت آراست سلطان
اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

آن شاه جهان پناه کیوان دیهیم
بر تخت شهنشهی چو گردید مقیم
تاریخ جلوس او خرد کرد رقم
دین دین رسول ملت از ابراهیم

بعد جلوس فوراً بجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادلشاه با معدودی از غلامان خود گریخته بطهران رفت ظهرانیان او را مقید کرده ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بحضور آوردند و مکحول ساختند آخر سرگروهای خراسان شاهرخ میرزا بن رضاقلی خان بن نادر شاه را که از بطن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات برآورده در سنه خمس و ستین و مائة والف بادشاه کردند در آنوقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند در بینها اختلافی بهم رسید ابراهیم شاه را گذاشته سر خود گرفتند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از توابع قزوین متحصن شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قوتی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند

فضل علیخان از مردم ایران ولایت است در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبهٔ لاهور بود در عصر فردوس آرامگاه محمد شاه بداروغگی فیلخانهٔ سرکار بادشاهی سر افراخت و چهار هزاری منصب داشت فردوس آرامگاه در سنه خمسین و مائة والف نواب آصفجاه ناظم دکن را طلب حضور نمود نواب از دکن بدار الخلافه شاهجهان آباد شتافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک نظم کشید

صد شکر که ذات دین پناهی آمد
رونق ده ملک بادشاهی آمد
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف
گفت آیت رحمت الهی آمد

نواب هزار روپیه نقد و اسپ با ساز نقره صله عنایت نمود

فقیر متخلص میر نوازش علی خلف الصدق میر عظمت الله بلگرامی قدس الله اسرارهما و فقیر و سرمایهٔ موزونی از شاه باو رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده هیزدهم شعبان سنه سبع و ستین و مائة والف بسیر البستان قدس خرامید و بهلوی جد امجد خود میر سید لطف الله قدس سره جانب قبله مدفون گردید مؤلف گوید بیت روشندلی سخنوری پاک گوهری + واحسرتا که دامن ازین انجمن فشاند

ذکر فضل علیخان ایرانی

ذکر فقیر بلگرامی

دل واطپید و ناله تاریخ او گشید + پس یگانه میرنوازش علی نماند + ترجمهٔ والد او در حرف الباء گذشت نگارش ترجمهٔ او هم مناسب افتاد که شجر را گرفتن و ثمر را گذاشتن لائق ننمود این اشعار از آن بزرگوار است

دفتر عشقیم و باشد درد دل عنوان ما — مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما

اگر نیست با درد دل خو مرا + — چرا می پرد رنگ از رو مرا

چو موی در نجف دلنشین ست نالهٔ من — برون ز پردهٔ دل بشنوی فغان مرا

عذر من بدتر از گناه بود — آه از دست عذر خواهی ما

نیست از سیل حوادث همچو خس پروا مرا — جنبش گهواره باشد موجهٔ دریا مرا

گرچه در عالم بخاک افتاده می باشیم ما — رهنمائی سالکان چون جاده می باشیم ما

جهد کن با دولت فقر ای پسر حاصل کنی — نیست این میراث کز مرگ پدر آید بدست

در دل تنگم خیال هر دو چشمش کرد جا — همچو بادامی که باشد توامان زیر پوست

آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است — از خود برون چو آهوی تصویر جستن است

دیده ام خوانی که نقش را التسخیر نیست — غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست

از نسیم سخن تند رسم میشکند — شیشهٔ نازک دل بسکه شکستن دارد

بدل از دیده می آید خیال خال هندویش — چو آن دزدی که در کاشانه از راه آید

فقیر آنکس ز استغنا نماید آبرو حاصل — که از دریا برون با دست خالی چون حباب آید

دل را ز غمت نگفته باشد — غماز غلط شنفته باشد

بر لعل تو بوسه میزنم من — وقتیکه رقیب خفته باشد

از حرف فقیر یار رنجید — دانم که رقیب گفته باشد

چهرهٔ یار از شراب ناب روشن میشود — شمع حسن گلرخان از آب روشن میشود

کجا پنهان شود از ترک چشم یار نخچیرش — که آید از کمان همچون قضای آسمان تیرش

من از نسیم ندارم برنگ دریا رقص — ز خود چو گوهر غلطان کنم سراپا رقص

کرا دارد جنون چون غنچه سامانی که من دارم — بود صرف دریدن جیب و دامانی که من دارم

نیست از دور فلک کس را می عشرت بکام — هست ناممکن شراب از [illegible] وارون دلان

تا کی چو گرد باد کشی سر با سمان / چون جاده تن بخاک ده و آرمیده رو

خاکساری کن که گردد سجده‌گاه عالمی / ولہ / هر که چون سجاده دارد پیش پا افتادگی

فقیر دهلوی

فقیر شمس الدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما باعتبار سرمایهٔ استعداد خداداد از اغنیای زمان است و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و عروض و قوافی و زبان فارسی و عربی ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه خمس عشر و مائة و الف رو نمود از اعیان آن بلدهٔ فاخره است سلسلهٔ نسب او از جانب ابا العباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب ما در بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بمیر است از خدمت علمای عصر تحصیل مراتب علوم نمود و سرمایهٔ فراوان از فضیلت اندوخت و در مبادی عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف کم علائق دنیوی گرفته در لباس فقر در آمد و معنی تخلص خود را بر منصهٔ شهود جلوه داد و در همان ایام بسیر دکن شتافت و چندی مشغل من در اورنگ آباد در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امید همدانی بشاهجهان آباد عطف عنان نمود و امرا و اعاظم آن بلده احترام او بجا می آرند خصوص با علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی بنابر جنسیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسیده بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه برگزید فقیر در ایام تحریر این صحیفه مکتوبی با قدری زر بسبیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو آزاد بر احوال سامی اطلاع دست نداد لهذا جای شریف در ان کتاب خالی ماند الحال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خزانهٔ عامره تدارک بعمل آید جواب میر محرر نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد و نوشته که فقیر از چند ماه با نواب عماد الملک قطع علاقهٔ رفاقت کرده در اکبر آباد منزوی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و رسائل در فنونی که بالا مذکور شد دارد و سابق مفتون تخلص میکرد این اسجال داشته او تصویر سخن بخامهٔ مانوی میکشد

برای نازنینی میکشم ناز جهانی را / ببوی یوسفی گیرم سر ره کاروانی را

یار نشناخته قدر دل بی‌کینهٔ ما / کاش سنجید رخ خویش در آئینهٔ ما

نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا / که ازین بیش دلی بود گرفتار مرا

باغبان گو ندهد ره بگلستان توام / بس بود جلوهٔ خار سر دیوار مرا

ز رفتنم خبری نیست همدمان مرا
چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا

خوش ست جان که بود صرف یار جانی ما
دگر برای چه کارست زندگانی ما

همیشه تیر نگاهش بسنگ می آید
گران بخاطر یارست سخت جانی ما

ز صاحب خانه مهمان ابخود مشغول میباید
تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را

دلت شرک خفی دارد بعشقش چاره کن زاهد
بصر افش بزن تا بشکند این قلب کش را

جدا از روی تو ای مه ستاره می شمریم
شب فراق تو از بهر ماست روز حساب

من نه از خود میروم دنبال او
سایه را سر رشته دارد آفتاب

با آینه دل من از رشک سرگران است
این جای دم زدن نیست روی تو در میانست

گویند آن سهی قد دارد میان ولیکن
نزد دقیقه سنجان صد حرف در میانست

همت عالی بزینت سر نمی آرد فرود
چرخ اطلس فارغ از نقش و نگار افتاده است

مرشد می اهل سخن را جز صفای سینه نیست
درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست

نیستم آگه ز تاراج تو بر یاران چه رفت
اینقدر از خود خبر دارم که دل در سینه نیست

در مقابل چشم گریان تا جمال یار داشت
کاروان گریه ام یوسفی در بار داشت

فقیر را ز سعادت همین قدر کافیست
که منتی بسرش سایهٔ هما نگذاشت

جام می نیست که از دست تو شد قسمت غیر
کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است

روز فراق رفت و شب وصل هم گذشت
آخر ز پیش چشم من این بیش و کم گذشت

بر سر همای وصل نیفگند سایه
در کوی او فقیر شکست استخوان عبث

ز خون دل نه همین شد مرا گریبان سرخ
که شد ز گریه من دامن بیابان سرخ

آخر نواخت تیغ جفا بر سر رقیب
داد از وفای دوست که دشمن نواز بود

دوش از کوچه ما یار بصد ناز گذشت
همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند

زاهدان را ز بانگ نی چه اثر
سیر این کوچه را کجا کردند

گفتم او را اگر بیابم دست در دامان کشم
کار چون با دامنش افتاد دست از کار شد

لب خیال کجا پای نازنین تو بوسد
بعالمی که توی آسمان زمین تو بوسد

مرغباری کز سر کوی تو میگردد بلند — بهر آزار دل من آسمانی میشود

ای آنکه شدی مرحله پیمای ره عشق — این ره بقدم طی نتوان کرد ز سر گیر

بر خاطر حیای تو هر لحظه بگذرد — شرمنده ام ز شوخی طرز نگاه خویش

سخن با صد زبان در وصف لب یار میگویم — ندارد حرف من پایان حدیث یار میگویم

ما بنامی قانعیم از مال دنیا چون نگین — نیست غیر از ما متاع خانهٔ ما چون نگین

اینهمه نام آوری نقشش برآبی بیش نیست — بر سر پل خانه دارند اهل دنیا چون نگین

بمن آمیزش آن شوخ ابرو برقرار ماند — که هیچ پیوند کنار از من بود کو در کنار من

میشدی معلوم قدر ما خریداران بیار — همچو خود گر یوسفی در کاروانی داشتی

حرف القاف

قدسی حاجی محمد جان مشهدی صاحب سکهٔ سخندانی و استاد مقرر پایهٔ تخت شاهجهانی است شرف زیارت اماکن قدسیه دریافت و رو بقلمرو هند آورد و در ربیع الآخر سنه اثنین و اربعین و الف دولت ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان اندوخت و قصیده معروض داشت که مطلعش این است ع

ای قلم بر خود ببال از شادی بخشایان — در ثنای قبلهٔ دین ثانی صاحبقران

و بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف در جشن نوروز قصیده مزین بمدح بادشاه از نظر گذرانید میرزا بخیده مبلغ وزن پنجهزار و پانصد روپیه انعام گردید و در اواسط شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغهٔ جائزه شعر صد مهر عنایت شد و در جشن شفا یافتن جهان آرا بیگم بنت صاحبقران ثانی از آسیب آتش در اوائل شوال سنه اربع و خمسین و الف بمرحمت خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی درینباب گفته که بیت دومش این است ع

تا سر زده از شمع جبین بی ادبی — پروانه ز عشق شمع و اسوخته است

قدسی در دار السلطنة لاهور سنه ست و خمسین و الف بعارضهٔ اسهال درگذشت کلیم این مصراع تاریخ یافت ع

دور از آن بلبل قدسی چمنم زندان شد

قصیده و مثنوی او بمعراج بلاغت صعود نموده غزل بآن مرتبه نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان برونده اگر چند مخلص او که خالی از تخلف نیست تا بر تشابه صورت ترسیم می پذیرد ع

تا سوی توام گرد نگه راه نمائی
همچون قلم مو کندم هر مژه پائی

بگشت دلم دوش در اطراف گلستان
از گل چو صبا بوی تو میکرد گدائی

چون دست چنار از بدن افتد به نسیمی
دستی که برآید بدعای تو ریائی

شادم که بمرگم نشود شاد دل غیر
داند که بمرگ از تو مرا نیست جدائی

در عشق فریبم مده از لطف که دانم
چون ماه مرا جز بی کاهش نفزائی

یاد آیدم از نسخهٔ مدح شه مردان
بر برگ گلت خط چو کند غالیه سائی

وله

سر نه پیچم چو گرداب ز سرگردانی
نیست بر ناصیهٔ ما خط نافرمانی

سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر چه سود
کس بناخن نگشاید گرهٔ پیشانی

بلبل باغ توام رخصت فریادم ده
چند در سینه بود نالهٔ من زندانی

گر نرفته است غمت از چه خرابست دلم
خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی

کوهکن تیشهٔ چندی زد و جانی در باخت
عشق نابوده نبوده است باین آسانی

بمددکاری مردم نشود میدان گرد
گوی خورشید ندارد غم بی چوگانی

ای که داری خبر از داغ دلم سرت باد
که بجز لاله گلم بر سر خاک افشانی

چون کف مهر که شد جزو فلک نگذارد
دست من دامن نقد علی عمرانی

وله

بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی
چو آفتاب مرا در لباس عریانی

که برد دست بخوان تو ای سیه کاسه
که دست پشت نخائید از پشیمانی

بروز تیرهٔ من سر برون نیاید مهر
چو چشم کور سواد از خط دیوانی

فراق دوست پسندید آن جفا بر من
که هیچکس نپسندد بدشمن جانی

ز خندهٔ نمکینش ذخیره دارم
که داغهای دلم میکنند نمکدانی

ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند
چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی

قیامتم بسر آورد شیون بلبل
ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی

تمام حیرتم از پنجهٔ بریدهٔ مهر
که جیب صبح چسان میدرد بدستانی

چنین که صبح سعادت منور است مگر
بداغ بندگی شه رساند پیشانی

ولہ

زبسکه کوه کشیده‌ست نم ز ابر مطیر   توان کشید رگ از سنگ همچو موی خمیر

چو خاک پیرهن غنچه باد پیرایان   کنند رخنهٔ دیوار را ز گل تعمیر

سحاب شست لب غنچه را بجز بی آب   برای آنکه زند بوسه بر رکاب امیر

ولہ

گرچه جائی نبود خوشتر از ایران صفت   که نگون است در و ساغر همت چو حباب

جای آرام درین خطه حرام است حرام   جز در شاه که واقع شده از همه باب

آبروی همه عالم علی بن موسی   که از و خاک خراسان شده فردوس مآب

ولہ

بر دیده فشارم مژه کز چهره نشوید   خاک قدم سرور عرب شاه عجم را

قدسی تشبیب قصیده را مثل غزل اکثر پریشان میگوید این خود مضایقه ندارد لکن گاهی راه پل گذشته از ساحلی بساحل دیگر زغند میزند یعنی مخلص که حد اوسط بین القصیدتین است خیر باد گفته دفعةً از تشبیب بر سر مدح می‌آید این را اقتضاب گویند بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید ؎

زفیض مقدم نوروز و لطف ابر بهار   امید وصل ز هجران دمید گل از خار

ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن   که مرده را نبود حاجت چراغ مزار

زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا   گل چراغ توان دید گوشهٔ دستار

اگر بباغ روی صبحدم بگوش رسد   صدای خندهٔ گل بیشتر ز صوت هزار

بکوه و دشت زبس لاله بر فراشته شد   برای چیدن آن کی شود پیاده سوار

زبسکه پیکر اطفال شاخ نازک بود   دهان غنچه شد از بوسهٔ نسیم فگار

جبین که خاک چمن دلکش است و دامنگیر   عجب که گل برد امسال کس بسوی بازار

مباش امت پروانه کیش بلبل گیر   قدم برون منه از باغ خاصه فصل بهار

بعد ازین بی رعایت ارتباط شروع بمدح میکند و میگوید ؎

غریب طوس که چون مهر قبهٔ حرمش   بشرق و غرب رساند لمعهٔ انوار

و در قصیدهٔ دیگر تشبیب بطور غزل مشتمل بر مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است ؎

کسیکه در رهٔ مرغان قدس دام کشید   چو دانه افگندش روزگار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید

امام شرق و مغرب شهید خطهٔ طوس ... علی موسی جعفر شفیع روز نشور

قدسی بادشاه نامهٔ صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته از آن است

سگ نفس از رفته از کار چشم ... تو از عینکش کرده چار چشم

در تعریف کشمیر میگوید

نشیمش ز صنعت بهار آفرین ... قلمهای نخلش نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار ... خزان را لباس پشت کرده بهار
درو بید مجنون چنان بیخبر ... که خلخال پا کرده از موی سر
ز پس ابر پاشیده بر خاکش آب ... غباری ندارد هوا جز سحاب
نمالیده چشم از شکر خواب ناز ... شگفتن بغل کرده بر غنچه باز
چو رخسار ساقی ز جام شراب ... چمن در گرفت از گل آفتاب
قلمهای این بوستان از زبان ... نگردید هرگز بحرف خزان
شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب ... بود چشمهٔ آب حوض گلاب

شیخ عبد الحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بیست و پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین و الف شهنشاه فلک بارگاه بر سفینهٔ دولت نشسته بگلگشت ریاض فرح بخش و فیض بخش پرداختند در اثنای سیر فرح بخش بوته گلی بنظر در آمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچهٔ دولتخانه بوته سوسنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفتهٔ آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا و قوت نشو و نمای این سرزمین فردوس آیین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد

مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نور یزدان مرج البحرین جمع و تفریق است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیهٔ کریمهٔ الهی است و در علوم عقلی و نقلی بحر مواج نامتناهی لا سیما فنون حکمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اشراقیان اگر در پرتو گر انوار او شوند حبذا استفادات آبای کرام او از اعیان سادات حمید اند نخست از اجداد او سید ظهیر الدین از

ذکر مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی

از خجند سری به هند کشید و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افگند بعد چندی سید محمد فرزندزادهٔ او
از امن آباد رخت به دیار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مذکور از جملهٔ عرفا و خواص اولیا بود طریقهٔ علیه
نقشبندیه از مولانا شیخ مظفر برهانپوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد
سرهندی است قدس الله اسرارهم اخذ کرد و در شهر بالاپور از توابع صوبهٔ برار توطن برگزید و طالبان
راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعه عشر و مائه و الف برحمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف
او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقهٔ انیقهٔ اسلاف کرام را برپا میداشت و از بالاپور باورنگ آباد
آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی به بالاپور رفته در سنه احدی و ستین و مائه و الف بجوار رحمت
آسود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید قمرالدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرین
و مائه و الف انجمن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رساند و در
خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع وقاد و ذهن خداداد تبحر عجیبی
در علوم حکمی بهم رساند برهان علوشان او کتاب مظهر النور است در مسئلهٔ وجود که از عمده مسائل امور عامه است
درین کتاب مذاهب حکما اشراقین و مشائین و صوفیهٔ صافیه و متکلمین بقلم آورده و مطالب عالیهٔ بسیار
از نتایج طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف و تاریخ این کتاب قصیدهٔ عربی بنظم آورده که مطلعش این است

فاح عرف النسیم فی السحر ‌‌‌ ‌ ‌ ‌ واتانی یا طیب الخبر

و تاریخ اتمام آن مطابق سنه اربع و ستین و مائه و الف چنین یافته ام ص

آرخ الفکر عام مختتمه ‌ ‌ ‌ ‌ ثم نور بدا من القمر

میر رسم بیعت در طریقهٔ نقشبندیه بخدمت والد خود بجا آورده و محض به نیت ملاقات مشایخ و فقرا
شاهجهان آباد و قصد آن بلدهٔ طیبه کرد هشتم شوال سنه خمس و خمسین و مائه و الف از اورنگ آباد برآمد
بیست و هفتم ذی حجه سال مذکور سواد دهلی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فقرا
آنجا حتی الامکان استیعاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبع و خمسین و مائه و الف بسرهند رفت و مرقد شیخ الشیوخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فراوان برکات اندوخت و از سرهند به لاهور رفت و بسیاری
از مشایخ و خداپرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از همان سال به شاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در نخستین عشره ربیع الآخر

سنه ثمان و خمسین و مائة والف به بالاپور وطن اصلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور اورنگ آباد را
مورد فیوض ساخت و بعد سه سال مشتاقان را انشراح تازه بلطف نمود و فیما بین ایشان و فقیر اخلاص
و محبت خاص ست همیشه بمجالست و مؤانست باهم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین شریفین
او را دامنگیر شد بستم جمادی الاولی سنه اربع و سبعین و مائة والف باراده حجاز میمنت طراز از اورنگ آباد
کوچید و بنابر وجهی اول قصد بهیمری که از بندر بمبئی قریب است کرد اهل و عیال را از اورنگ آباد نقل نموده
در آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بندر سورت شد و ششم رجب سال مذکور سورت را بورود اقدس نواخت
بست و هفتم شعبان بر جهاز سوار شد غره ذی قعده وصول بندر جده تعب را مبدل براحت ساخت چون
موسم معاودت جهازات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود هفدهم ماه مسطور بوصول
آستان نبوت سرمایه سعادت اندوخت خدام روضه منوره نظر بتقدس ذات اجازت ببیتوتت مسجد
شریف دادند شبها مجاور شباک والا بود مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن
در روضه مقدسه سوء ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند
درین باب سند از قول علما آوردند میر فرمود که من بانواع نجاست معاصی ملوثم و باجناب مقدس
بهیچ جهه مناسبت ندارم اما این نجاسات را جز بآب دریای رحمت کجا شویم نجاست باطهارت هر چند ضدیت
دارد که مانع اجتماع است اما باطهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبتی است مستوجب ملاقات
و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات باسلوبی باید کرد که اگر اهل آنها بر صدر حیات می بودند
بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی میبودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف میشدم
الکنون که بزیارت آمده ام قرب نسبی بقدر مقدور میسرست چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی الله
عنه که در صحیحین مرویست استدلال کرد ابوهریره گوید برخوردم مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شدم با او تا آنکه نشست پس رفتم و غسل نمودم و باز
آمدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس مکروه داشتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود سبحان الله
ان المؤمن لا ینجس پس نجاست جنابت که مانع ادای نماز و مس مصحف است هرگاه مانع تماس بدن
مطهر نشد نجاست معصیت که مانع این خیر یا نیست مانع قرب مکانی مزار مبارک چگونه تواند شد بعد
بیان این وجوه داخل شباک معلی شد و بحصول معراج آرزو کام دل اندوخت و علما و اعیان مدینه منوره

مهمانداری و احترام فوق الفوق بعمل آوردند چون ایام حج قریب بود بیست و دوم ذی قعده بعد یک هفته
از آستان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه بام القری رسید و مناسک حج بتقدیم رسانید اعیان
مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجا آوردند یکی از سادات این بلده طیبه که مدار المهام شریف مکه بود دعای
ملاقات و تقدیم از فقیر خواست فقیر بعد ابرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
بنا بر دو چیزست یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور والا بالعکس معامله می بایست که القادم یزار دوم آنکه
مذهب فقیر اینست که سادات بوجهی نسبت ابنیت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و
احترام سادات بر غیر سادات که محض امت اند واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خودها هم واجب
بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خودش لازم و لهذا هر گاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان مستقذر
جدا میشود آن را برداشته در مکان طاهر دفن میکنیم و از جهت ابنیت تعظیم بضعیت بجا می آرم سید تقدیم
طلب زبان بعذر خواهی کشود و بخانه من آمد و لوازم ضیافت و مسافردوستی در اقصی الغایة بظهور رسانید چون
موسم رجوع جهازات پر قریب بود بیست و چهارم ذی حجه از بیت الله رخصت حاصل کرده بجده
آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و مائة و الف سوار جهاز شد معلم جهاز در استخراج عرض خطا کرد
چهاردهم ربیع الاول سال مذکور جهاز بکولینا رسید کولینا بضم کاف تازی از عمده بنادر سیلان است
سیلان عبارت از جزیره سراندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قدمگاه آدم
علیه السلام از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصارای ولندیز باشد اینها تابع والی
سراندیب اند و والی سراندیب از قوم چنگله است که ملت هنود دارند حالا خطای فاحش معلم ملاحظه
باید کرد که جهاز عازم بندر بمبئی بود عرض ممبئی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که جهاز
بکولینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن هیئت و اصطرلاب بی نظیر است ناخدا را اظهار نمود
که معلم در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقراین و شواهد
خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر بدمزاجی معلم کسی بروی او نیاورد بعد وصول بکولینا
کیفیة خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ الهی شما را باین راه قرین عافیت رسانید
و نقشه عالم که آن را بزبان نصاری چت میگویند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق
دریا بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطن دریا از جبال که بعضی مرتفع است ا

وبعضی متخصص مثل نسج عنکبوت متشبک واقع شده الحاصل از کولینا ذخیره برده آمد و معلم را تبدیل کرده غرهٔ ربیع الآخر سال مذکور جهاز روانه شده به بندر تالچری وصول نمود و در انجا از جهاز فرود آمده بر کشتی صغیری نشسته به بندر منگلور تشریف آورد و از آنجا راه خشکی اختیار نموده بست و نهم جمادی الآخرهٔ سال مسطور بموضع بمبری رسید و با اهل و عیال که در وقت عزیمت حج در آنجا گذاشته رفته بود ملاقات کرده رنج سفر را وداع نمود و از بمبری با اهل و عیال رخت کوچ بربسته بست و سوم شعبان سنه خمس و سبعین و مائة و الف روز تحویل آفتاب در نزهتکدهٔ حمل این قمر نوربخش آفتاب ساحت اورنگ آباد را برافروخت و شب هجر مشتاقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی و فارسی خوب میفهمید لکن اندیشه را بصوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبهٔ اوست مگر احیاناً بنا بر موزونی طبع بلی بایهٔ عالی از آن بلندست که در مجمع شعرا او را تکلیف داده شود اما فرط محبت سلسله جنبانید که خواه مخواه بابیات ترجمهٔ او این صحیفه را رونق باید داد بلی شرف مکان بعلو مکین است و رتبهٔ خاتم بقدر عظمت نگین از انفاس گرامی است ؎

در فقر من نباشد از کین و مکر نامی	ویرانه ام ندارد با خود دوی و دامی
لقمهٔ دو نان رساند در گلوی خویشتن	شست اول هر که دست از آبروی خویشتن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفشانی فتد بر پای تو
دنیا زن است و طالب آنهم مخنث است	زین وجه روز مرد خدا در قفا کنند

وقتیکه شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت منظم آورد ؎

چون جبهه سودم بر درش افتاد سر بر پای من	کاین سرفراز بهام را حاصل شد از پا مزد بیت

و تاریخ حج خود مقتبس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً درین قطعهٔ موزون ساخته ؎

احرام حرم ز هند بستم	گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضهٔ مقدس	دل یافت سرور و دیده ها نور
حج مبرور و سعی مشکور	وارد شده در دعای ماثور
گیرند اگر دو جیم تشدید	تاریخ شود دعای مذکور

ذکر کاتبی نیشاپوری

حرف الکاف

کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پایتخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که یلان عرصهٔ فصاحت دست او بوسیده‌اند و کمان زبردستی کشیده که تهمتنان کشور بلاغت بتواضع او خمیده‌اند وجه تخلص آنکه در خوشنویسی دستی داشت ابتدا حال ملازم بایسنغر میرزا بود میرزا او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست ؎ سزد که تاجور آید ببوستان نرگس * که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس * کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات ازانست ؎

بتخت باغ ز چم میرسد بنشان نرگس — که جام دارد در دست زرفشان نرگس
نهاده پای در آب و قدح میانه بدست — چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس
بجار سوی چمن چون فقاعی زر دست — دهد بساط زر آرایش دکان نرگس
شراب زرد کشید در میان جام سفید — فراز سبزه بپادشه جهان نرگس

حسّاد وقت گذرانیدن قصیده کج بحثی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجر باستهزا گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروانشاه مقدم او را گرامی داشت و خوان جلیل بمهمانداری او مهیا نمود چون نرگس که خزانی است مزاج کاتبی را افسردگی آورد قصیدهٔ ردیف گل از گلبن قلم برون داده تازه گلستانی هدیهٔ امیر ابراهیم ساخت مطلعش اینست ؎

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل — همچو نرگس گشت منظور اولی الابصار گل

امیر ابراهیم ده هزار درم جایزهٔ قصیده عنایت کرد و زخم کهنهٔ او را مرهم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر باستر آباد رفته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه درگذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات ترتیب نا داده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بملاحظهٔ فقیر رسید و فقیر از غزلیات درهم انتخابی داده ترتیب ردیف باین صحیفه ثبت میکند ؎

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را — نیکو نگه نداشت حلال و حرام را
بهجرت فزود درد دل من که جای تست — بیش است جمعیت از همه جا پای تخت را
از تیر تو نیارد کس تیز تر پیامی — بفرست سوی یاران آن پیک تیز پا را

پندگیر از سوسن ای بلبل که با چندین زبان ولهٔ یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها

هست نرگس شیده از جان دلربا خویش را کافری باشد که نشناسد خدا خویش را

دل ز زلفش تا جدا افتاد دارد پیچ و تاب در سفر دانند مردم قدر جای خویش را

کاش میرم چو زنی تیر من بیجان را کز تن مرده بیازند برون پیکان را

چون تو ای محراب کی بزم نماز گر زنندم تیغ همچون تو ترا تاب

جهانیان همه جویند ابروت اما نه هر که شد ستوده بمصر ذو النون است

کاتبی را غم خود داد و غم بیماری گفت این توشهٔ ره ساز که وقت سفر است

پر ز عشق است هر دو کون دلی عاشقی داند اینکه روان است

از تنم چون جان و دل برد چه اندیشم ز مرگ ملک ویران گشته را اندیشهٔ تاراج نیست

در هجر قاصد تو رهاند مرا ز سوز در دوزخ از رسول امید شفاعت است

ای آفتاب در قدمت تو ان فتاد لیکن مرا حیا و ترا ابر مانع است

ز هیچ کند مرا تا باد و کشادم راز چو آن گیاه که سر در درون بلقمان گفت

ای دل امشب در درون سینهٔ سوزان مباش رخت بیرون کش که آتش در سرا افتاده است

کاتبی از سر چه حاصل گر نباشد شور عشق باد ویران خانه کو بی هوا افتاده است

غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر چه او فتاد که بسیار ماند و دیر کشید

دمیکه سیل فنا رخت شیخ و شاب برد روم بمکید باشد مرا شراب برد

اگر رکاب تو بوسد فلک مگر دامن مبادا پای تو از حلقهٔ رکاب برد

مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات بعیش صرف کنی به که دزد خواب برد

دل من هست از آن شوخ بستگی خوشنود این نه شاخی است کزین شمری اندازد

من از ثلاثهٔ غساله دیده ام سری که زاهدان بهزار اربعین نمی بینند

باحتیاط گذر از شکارگاه جهان گمان مبر که ترا از کمین نمی بینند

سزد که پای بدامن بود گدایان را چو دست خیر بهیچ آستین نمی بینند

خوشا رندی که گر بر نیزه می سر خود را چو نرگس ترک مجلس گیری ساغر نمیگیرد

ز وصل سلف تو جان یافتیم و نیز عجب
گناه بخشی آن چشم آهوانه نگر
تیری که افگنی اگر از دل خطا رود
دنبال تیر تست مرا جان سوز قتل
متاب کاتبی از قول عیب جو رخ زرد
کاتبی سود بری گر بودت معنی خاص
تفرج ار طلبی شاهراه دل مگذار
تیری زد و چشمت طلبد این دل گستاخ
چون جامهٔ نقابشان تا بسر بود دم بر تن
همچو تیغ تو طلبی نبود عیسی دم
بدوران تو از غنچهٔ صبا چون پند خندند
پری رخی بشکر خند قتل مردم کرد
بریخت خون مرا یار من چه شد یارب
چون دام که از هر طرفش آب در آید
جان چو در وصل سپردم بچه آید غم هجران
آنکس که مرا کشت بجور و ستمی چند
شادم ز نشانهای کف پای سگانت
شد خوش نفس ز مدحت حال تو کاتبی
خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی
کار دارم بمیان و دهنش روز جزا
کاتبی هر دل که عاشق شد اگر یکرنگ نیست
سگفت دوش سوسن در گلستان به بلبل
سوی او تحفه همین جان من ای باد ببر

ولہ کز آسمان بشب قدر جان فرود آید
که خون من بسنگ آستانه می بخشند
جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود
چون وارثی که در صدد خونبها رود
عیار از طرف زر بود محک چه کند
خواجه آن است که تاجر بز خود باشد
که شهریار ازین رهگذار میگذرد
فریاد که نرنجد و از و درگذرانند
از فرق سرم هر سو در راه تو پا باشد
زنده سگ دم اگر بر سر من می آید
چنان ز دیده‌هان او که دامانش پر از خون شد
چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد
شمرد مرده ام از ضعف یا ترحم کرد
شمشیر بلا از همه سو روی بما کرد
کشتنی مرد بگوئید که جلاد بیاید
کاش از پی تابوت من آید قدمی چند
مانند گدائی که بیاید در می چند
گویا که حب مسک بزیر زبان نهاد
دشنام یار را شنوند و دعا کنند
که نهانها همه آن روز عیان خواهد بود
قلب رواند و ده را مهر سلطان می زنند
عاشق نباشد آن که زبان ندارد
نیست چیز دگرم هر چه خدا داد ببر

هست در کوی تو هر ساعت تماشائی دگر
هر که از خود یکقدم بیرون نهد پرکار وار
درون خرقهٔ خود کعبه سنگها دارد
سوی من آوقت صید دل که شستی ابغیت
ایفلک تاکی نمائی جامهٔ اطلس بمن
زیکسو غمزه‌ات از یک طرف پرخون دلی دارم
دل گم گشته میجوید در کوی تو اهل دل
بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
چند منت کشم از هجر پی کشتن خود
ایدل اگر آید اجلت بر سر آن کو
گفته یار دیگری را گیر +
همه تن جان شوم و بر تو فشانم چون شمع
همه شب تا سحر جز ذکر تیغت +
خدا هر دو جهان دوستدار صورت خوبست
به پیش ابرو ساقی دلا ملول چرائی
بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن
تا نباشد از تو رندان اغبار خاطری
بسوی آن پری پیک روان خواهم فرستادن
لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود
ای حریفان ساغر گلرنگ میباید زدن
بیش ازان ساعت که از باد فنا گردم خاکی
چو ترکش گر سرم از تن برو زر جنگ پرداز
در چمن پرده برانداز چو گل بر سر شاخ

ولہ

مردن آنجا به که بودن نیز نتوان رهائی گر
نیستش حاجت که جنباند ز جا پائی گر
گذار شیشهٔ مستی چو سرو می محتاز
گر گزر در صید کردن بر خرابی باشدش
گر گدا گشتم چه شد بسیار دیدم زین قماش
بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسملی دارم
چه پیرانی زکوی خود مرا من هم دلی دارم
در چارده مجلد نظم تر دو چشم
گو اجل تا که من از منت هجران برهم
تو زنده بمان بنده بجائی تو بمیرم
تو مرا کشته گر انگیرم
گر گذارند شبی بر سر بالین تو ام
نباشد سرگذشت محفل من
بر غم کج نظران بنده باش و کار خدا کن
هلال عید چو دیدی برآر دست دعا کن
خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
خاک چون گشتی زمی نمناک میباید شدن
صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
همچو خورشید نشاید بزبان آوردن
شیشهٔ ناموس را بر سنگ میباید زدن
خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
نیابی غیر تیر خویش چیزی در تن من
بلبلی کشته و آویخته بین از همه سو

ولہ

بصد خون جگر جاروب مژگان بستم این ره را
که سازم راه خود را پاک پیش آستان او

درون جان ندهند اهل دل خرد را راه
که دزد را نتوان برد در خزینهٔ شاه

وجود کاتبی از غم روانه شد بعدم
گرفت خوش سفری پیش فی امان الله

پایان کار باید از جمله دست شستن
گر ماه طشت داری و ز مهر آفتابه

خیال خط توام در دل پر از پیکان
چو طوطی است که باشد در آهنین قفسی

پی سمند تو بر خاک راه ساجد را
بود چو صورت محراب بر مصلای

نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت
ولیک از تو نیابد نوازش قلمی

جان بعشق ار نسپاری می دت دینی و تن
تاج شاه ار ندهی قابل تاراج شوی

خسرو از خورد و پوش من نداری آگهی
چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان مرا

نیستم کعبه که در سالی دهی یک جامه‌ام
یا نیم گردون که روزی بس دهی یک نان مرا

از مخلصات اوست ؎

دلم چو ابر در آید بگریه میگوید
مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری

باین گهر که چنین بیدریغ می بخشی
گمان برم که تو دریای دست دستوری

ایضاً

بر سیم و زر خویش چرا اسپر زنی
با وجود کرم حضرت داور نرگس

زر چرا در پس شش پرده نهان میداری
خاصه در عهد سخای شه کشور نرگس

ایضاً

بید برهنه تن که ندارد هنوز برگ
همچون عدوی شاه درون پر ز خنجر است

ایضاً

دوش میگفت به بلبل دل من کاهل چمن
باز از بهر چه این شورش و غوغا دارند

گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن
جمله از خانه برون سر بتماشا دارند

کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذرانید و همواره لآلی مدح خاندان رسالت می سنجید وقتی قصیده منقبتی بآستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید ای کاشی مسعود بن افلح صرهٔ زر نذر ما کرده آنرا در وجه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب بتسلیم او مامور شد هنوز صبح ندمیده بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرهٔ زر تسلیم نمود مطلعش این است ؎

ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین

قاسم کاهی

کاهی سپاهانی شاعر مقرر است و بایع قند مکرر غزالی مشهدی در حق او گوید ع کاهی بجهان نکته سرائی
چو تو نیست + شیرین سخنی و خوش ادائی چو تو نیست + کردی سخن ربوده خویش مرا + کاهی چو من
کاهربائی چو تو نیست + در سن پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت و در بدخشان میرزا عسکری تمام خزانه
خود را که مبلغی خطیر بود باو بخشید همه را دفعةً پاشید آخر بهند آمد مشمول عنایت اکبر بادشاه گردید و بواسطهٔ
غزل لازم فیل صد هزار تنگه صله یافت همه را در هفته صرف مستحقان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دستان خویش را	صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

بادشاه حکم کرد هر گاه مولانا بحضور قدم رنجه کند هزار روپیه بصیغهٔ پا بمزدی یافته باشد مولانا از جهت
آمدن از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در اکبرآباد سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه در سن صد و ده سالگی
پیمانهٔ عمرش لبریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی وقتیکه این رباعی در سلک
نظم کشید رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پیوسته میان بنگیانش راه است
از بنگ شود سر انا الحق ظاهر	چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبد النبی صدر الصدور او را تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که او را بتعزیر و تشهیر این سخن
حاضر گردانند چون او را حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا ببادشاه عرض کرد که حضرت
شیخ را پرسیده شود که گاهی ازین چشیده اند یا نه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت
استغفر الله صورتش را ندیده ام چه جای چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان
تناول فرمایند و سری که گفته ام منکشف نه شود هر چه شیخ فرماید آن سزاوارم بادشاه را این سخن
بغایت در مذاق افتاد و مولانا را باعزاز و اکرام رخصت فرمود مؤلف گوید از کتب تاریخ خصوص
منتخب التواریخ بداؤنی ظاهر است که اکبر بادشاه از دائرهٔ اسلام خارج بود بی اعتنائیهای او در امور
شرعی استبعادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بداؤنی مینویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین
و تسعمائه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیرخوارهٔ چند را در گوشهٔ دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه هیچ آواز می نشنوند و دایه های مؤدب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینیم
که بمقتضای این حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین و مذهب ملحق میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگویند بنابران تخمیناً بست طفل رضیع از والدین جدا کرده و بزر تسلی داده در محلی خالی و اشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجه تسمیه راست آمد و اکثر شعری در آنجا رضیع ما درخاک شد ندار خیالات عالم رنگ قاسم کاهی است

نه نرگس است عیان بر سر مزار مرا — سپید شد بره‌ات چشم انتظار مرا

ولہ

از گریهٔ من حال رقیب تو خراب است — زان روی که مرگ سگ دیوانه در آب است

ولہ

بروز هجر مرا دیده بس گهربار است — شبی که ماه نباشد ستاره بسیار است

نه عینک است که بر دیده دارم از پیری — برای خط جوانان دو چشم من چار است

کلیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن دکان فصحای روزگار خامهٔ سحر عمل سخن او عصا است بلکه آستین ید بیضا جمیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکرسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیر هند خرامید و با شاهنواز خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف بایران برگشت و در فراق هند غزلی گفت که این دو بیت از آن است

ز شوق هند زان سان چشم حسرت بر قفا دارم — که رو هم گر براه آرم نمی‌بینم مقابل را

اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم — کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را

و بیش از دو سال در ولایت اقامت نکرده دو باره خود را بهند کشید و چندی با میر جمله شهرستانی بسر برد آخر بذیل صاحبقران ثانی شاهجهان متمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعرایی نامور‌ی اندوخت بلی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک الشعرای صاحبقران ثانی و نیز در عهد صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانهٔ حمل غرهٔ شوال اتفاق افتاد و در همین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبرآباد شد و بر تخت طاوسی که بصرف یک کرور روپیه مرتب شده بود جلوس نمود کلیم در تهنیت اربعه و توصیف تخت مرصع جواهر آبدار در سلک نظم کشیده بعرض قوایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است

خجسته مقدم نوروز و غرهٔ شوال — فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال

بادشاه کلیم را بمیزان عنایت سنجید پنجهزار و پانصد روپیه همسنگ برآمد و این موزون صوری بآن موزون

کلیم کاشانی

معنوی انعام شد و در جشن وزن شمسی سنه ثمان و اربعین والف در دار السلطنه لاهور کلیم را ده هزار روپیه در جائزه
شعر مرحمت شد کلیم در پایان عمر بنظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریب ساخته رخصت گوشه نشینی کشمیر
حاصل کرد و سالیانه از سرکار پادشاهی برای او تقرر یافت چون رایات صاحبقران در سنه خمس و
خمسین والف بگلگشت کشمیر خرامید کلیم قصیده در تهنیت مقدم بسمع سلطان رسانید و بمرحمت
خلعت و دو بست اشرفی طلائی احمر بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشمیر رفت
عنان منعطف کرد کلیم را در صلهٔ قصیده دو بست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سنه احدی و ستین والف
کلیم در آسایش گاه خاموشان شتافت و در کشمیر قریب قبر محمد قلی سلیم بساط خواب گسترد
گفت تاریخ وفات او غنی ؎ طور معنی بود روشن از کلیم ؎ کلیم آتش از نخل قلم بیرون می آرد

غرقی دیگر بود در گوشهٔ صحرا مرا ‖ میگذارد هر کجا خاری است در پا مرا
مرگ را دشمن فی از برای زندگی است ‖ میکند آخر کفن آلودهٔ دنیا مرا

وله
دنبال اشک افتاده ام چون دل آزرده را ‖ از خون توان برد آب تیغ پیکان خورده را

وله
در کوی یار سر بنه و خود برو کلیم ‖ با خود مبر امانت این آستانه را

وله
دست سرکش را لسان سبحه بوسیدن خطاست ‖ هیچکس نگشود آخر عقدهٔ کار مرا

وله
خاکپای تیغ قدم گر نگذارد بمیان ‖ که بهم صلح دهد دیده و بینائی را

وله
چون هدف ما یک طرف با چند خلقی نظر ‖ کوه از یک تیغ مینالد بنا رهم با ما

وله
نشویم گرد و بدنبال توسنت افتیم ‖ دگر برای چه روزست خاکساری ما

وله
تمتعی نبرند اغنیا ز نعمت خویش ‖ که باغبان نشناسد که سیر گلشن چیست

وله
چه میتوان ز پریشان تیره روز گرفت ‖ کلیم دعوی دل را بزلف یار گذاشت

وله
هر کرا ایام پیش آورد روز و پس برنشاند ‖ این پشیمانی زند و زجر در بار و من است
مگر بادی بقصد کشتن شمع مزار آمد ‖ وگرنه کیست کاید بر سر خاک شهیدان
تا شود روشن که مسکین کشتهٔ بیداد کیست ‖ گنبد از فانوس باید بر سر پروانه ساخت
پیوسته چو آئینه ز طفلی نگاهم ‖ گر سوی من افگند نظر با دگری داشت
اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت ‖ طفل خود سر بود در رنگ همنشینان بر گرفت

...ن اگر بی پرده باشد عشق از زود دیوانه نیست	وله	بر چراغ روز بال افشانی پروانه نیست
دل ترک آشنائی ما زود کرد و رفت	وله	زان شد پسند یار که عیب وفا نداشت
هر قدم لغزیدنی فرش قدمگاه من است	وله	جاده راهم چون قلم پیوسته همراه من است
رسم دهش ز همت اهل جهان مخواه	وله	طفل اند دست شان بدهن آشنا تر است
میشود اول ستمگر کشته بیداد خویش	وله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چو شمع عمر طبیعی شبی است عاشق را	وله	بقتل سوختگان اینقدر شتاب چرا است
در خم زلف تو دلها چه بهم ساخته اند	وله	چون نسازند بپای همه یک زنجیر است
کینه ایکاش باعث میشدی بر قتل ما	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قاتل میرود
پای در دامن چو قفل بی کلید آورده ام	وله	بر نخیزم گر بفرقم خانه ویران میشود
ای جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی	وله	کس درین بادیه دیدی که بفریاد رسید
اگر جدا ز تو می زا حلال میدانم	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد ز نزاکت	وله	از دل نتوان حرف میانش بزبان برد
تا بداند که جفا در خور طاقت باید	وله	یک نفس آئینه خواهم که با و ناز کند
آزاده از تعلق چون نخل در خزان باش	وله	زر را بخاک افشان سائل اگر نباشد
خوبرویان چو نشینند در ایوان غرور	وله	منصب آئینه داری بسکندر ندهند
صافدل ترک حق از بهر خوشامد نکند	وله	زشت رو بیهوده آئینه بزر میگیرد
رود آرام ز عمری که بهجران گذرد	وله	کاروان از ره ناامن بشتاب گذرد
چه چسپان است با دل صحبت اشک	وله	بدست طفل مرغ بی پر افتاد
کلیم از دست بیداد که نالم		که بر کشتم گذار لشکر افتاد
سربلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر	وله	باد نتواند ستم بر سبزه نوخیز کرد
در بدر نتوان بدنبال خریداران وید	وله	خوب شد اسباب ما را یکقلم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض قسمت می برند		کلبه دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن		کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی — وله — روز کوته مایهٔ آسایش مزدور بود
سر دارد الفتی بهوایت که چون حباب — وله — پا او سفر کند اگر از سر بدر کند
فیضی اگر بکس رسد از اغنیا چرا — وله — بی آب کس مسافر دریا نمی‌شود
از دلم تا دیده ویران شد ز دست انداز اشک — وله — نیرود آبادی از راهی که لشکر میرود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان شد آگاه — وله — از دبستان برود هر که سبق خوش گیرد
کلیم بخت توانگاه میشود بیدار — وله — که پا بسر بکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت مهمان شناختند — وله — خجلت کشند گر غمی از دل بدر کنند
پارهٔ مومم بدست انقلاب روزگار — وله — رو نخواهم ساخت هر صورت که خواهد داد
دلرا خراب دارم تا بستگی نه بیند — وله — از قفل بی نیاز است تا خانه در ندارد
میجهد تیر نزورد و کمان ز ابروی او — وله — هدف ناوک او هیچ مسلمان نشود

واین مضمون از هلالی استرابادی است که میگوید

هر تیر جفائی که دو ابروی تو افگند — ه — بس کارگر آمد که نزورد و کمان بود
ناوکش در کوچهای زخم چندین جا نساخت — وله — شوخ بی پروای ما شمشیر دلها می کند
تا کی کلیم گریه کنی گاه دیدنش — وله — کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است — وله — کسیکه دست ارادت بمیکشان ندهد
ز شتاب بر سنگ فلاخن برده سرگردانیم — وله — کو پس از سرگشتگی آخر بجائی میرسد
شب آدینه بدریوزه میخانه روم — وله — زانکه از هفته همین شب بگدامی افتد
سخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت — وله — قفس طوطی خوش لهجه ز آهن باشد
مردمی میرسد الحق چشم بیمار ترا — وله — خود باین حال و بحال خستگان وا میرسد
در محفلی که تازه در آئی گرفته باش — وله — اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
چشمان توام تشنه بخون اند مبادا — وله — این شربت کم بخش دو بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی مایهٔ دیوانگی است — وله — در چمن بید از غم بیحاصلی مجنون شود
عاقل بکار دنیا بسیار لاابالی است — وله — همسایهٔ جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان مینا ز باده بهتر | وله | در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد

خیال آن لب خندان بخاطر غمگین | وله | بسان آب بقا در سرای فانی بود

چنان مکن که کلیم از در تو پا نکشد | وله | شکسته دل شدن بار شکسته پا نشود

چرا آب بقا بنود سیه روز | وله | که راه راحت آباد فنا زد

تا مدیدار تو شد دیده لبستان روشن | وله | سرور الفت لشکرانه که آزاد بود

اگرچه از مژه روبیم غبار رهگذرش | وله | بچشم من نرسد توتیای خاک درش

سجده گر پشت بزند ابروی تمکین خم مکن | وله | از قبول خلق از جا در میا مطرب باش

تیغ اگر بر سر خوری رنگ صفا منه سپاز | وله | با بلاها تازه رو چون عکس در خوناب تر

بخانه چند نشینی سری ببستان کش | وله | چو چشم خویش دمی باده در گلستان کش

در جهان طالع خاکستر صیقل دارم | وله | خود سیه روز هزار آئنه روشن کردم

ای گوشه غزلت ز تو آب رخم افزود | وله | نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم

روز عیدم شیوهٔ من غم بخاطر زدن است | وله | تازه سازد داغ مردم چون محرم بیستم

خودنمائی شیوهٔ من نیست چون دیوار باغ | وله | گل بدامن دارم اما خار بر سر میزنم

بسان شمع کس آواز گریه‌ام نشنید | وله | باشک خویش اگر تا صباح غلطیدم

بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر | وله | میتوان یافت که از شمع نظر یافته‌ام

گردون لبریز نشتر باشد از نیش خلق | وله | لب به بند از شکوه کن مشرب ماهی گزین

ز شوق شاهد معنی همیشه همچو دوات | وله | براه عالم بالاست چشم حیرت من

بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد | وله | بخونریز اسیران اینچنین باید میان بستن

مائیم و کهنه دلقی دلگیر از دو عالم | وله | سر چون جرس کشیده در جیب پاره پاره

زنهار وفا را غرض آلود نباشی | وله | در کوی توقع سگ قصاب نباشی

معشوق خورد سال در آید بقید ضبط | وله | سروی که قد کشید ز بستان بر آمده

مؤلف گوید قید و ضبط قریب بترادف اند اضافت محل تامل و اگر واو عطف در میان آرند احدهما
نماید می افتد از مخالص اوست در مدح شاهجهان بعد ذکر اسباب عیشش سه

دلها گشاده بستگی نیست وز بود	وله	پیش خدا و سایهٔ او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد بیرون	وله	که جدولها بهر جانب روان کرد
پس آنگه از رقوم سبزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
منجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزلی طرح کردم که این بیت از آن است ؎ نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا + نشاط و غم بهم دست و گریبان است در واقع + بخاطر رسید که مضمون تازه یافتم بعد چندی عن قریب دیوان کلیم سیر میکردم این مضمون بنظر درآمد میگوید ؎

عیش هم گر رود هدمی بتلخی اندوه نیست		همچو نوروزی که واقع در محرم میشود

و همچنین در اوایل مشق این شعر گفته بودم ؎

چون سفال نو که اول آشنا گردد بآب		چشم نوآموز من در گریه دارد نالها

بعد از آن شعری از کسائی مروزی که از شعراء عهد سلطان محمود غازی غزنوی است بنظر رسید لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است ؎ آن بانگ خورد لشنوم از باغ نیمروز + همچون سفال نو که بآتش فرو زنند + سپس این شعر میر الهی همدانی ملاحظه افتاد ؎ + چون سبوی نو که اول بار بیند آب را + هی هی تو ار دل را میگزد که این کس بچه غرایم خوانی پریزادی را التسخیر میکند آخر می بینید که پری خوانی دیگر پیش از این او را در مینای عبارت بند کرده است باری دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضایقه نیست قدم بر قدم استاد افتادن دستاویز افتخار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حمل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیرهای طعن خالی میسازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد اورنگ زیب خلد مکان خلف صاحبقران شاهجهان گوید

داد ایزد به پادشاه جهان	؎	خلفی همچو نوگل شاداب
چون باین مژده آفتاب انداخت		افسر خویش بر هوا چو حباب
طبع دریافت سال تاریخش		زد رقم آفتاب عالمتاب

یک عدد این تاریخ زیاده وارد لهذا التعمیه کرد و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مؤلف گوید

جای مصرع اول شعر میر الهی همدانی در اصل نسخه [illegible]

تعمیهٔ تاریخ خارج از بیتی که مشتمل بر مادهٔ تاریخ است طبع نازک پسند نمی پسندد فقیر تعمیهٔ سقاط الف در خود مصراع تاریخ بر آورده یعنی در مادهٔ تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم هندسی ارد آفتاب عالمتاب که رقم راز الف ساقط گشت وچون خلد مکان در سن چهل سالگی بر تخت نشست خود تاریخ جلوس خود یافت که آفتاب عالمتابم وچون در سن نود سالگی رایت عزم بملک جاودانی برافراخت میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایهٔ زوال آفتاب است ++

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشاپوری جامع دانشمندی وسخنوری بود واز مشرب صوفیهٔ صافیه چاشنی داشت معاصر ومادح امیر تیمور گورکان است ودر مدح میرانشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور بده اسفریر که بقدمگاه امام مشهور است نقل کرد وباغی ترتیب داده ودر آنجا بسر برد وبا مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین میرزا در مجالس العشاق مینویسد که وی در هفتصد وهشتاد وشش از دنیا رفت ومدفن او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدمگاه سلطان خراسان بر سر راه است ودولتشاه وفات او در سنه عشر وثمانمایه نوشته والله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او بر پارهٔ کاغذ نوشته یافتند رباعی

وی شب ز سر صدق وصفائی دل من
جامی بمن آورد که بستان وبنوش
در سیکدم آن روح فزائی دل من
گفتم نخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صله بخشید قصهٔ این صله در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است مولانا این رباعی مشتمل چهار شهر وچهار روز وچهار گل وچهار عنصر فرمود رباعی

در مرد پریر لاله آتش انگیخت
در خاک نشاپور گل امروز شگفت
وی نیلوفر ببلخ در آب گریخت
فردا بهری باد سمن خواهد بیخت

قیلان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بقم لاله پریر آتش طور + وی گشت گل افشان تبت از باد دبور + امروز بری بنفشه شاداب شگفت + فردا ومد از خاک بهری سوری سور + وخاقان آرزو چهار نام پیغمبر وچهار گل وچهار عضو وچهار عنصر درین رباعی گفته آورده رباعی گلنار در آتش چو قد ابراهیم + در خاک چمن لاله بود دشت کلیم +

ذکر مولانا لطف الله نیشاپوری

ذکر لسانی شیرازی

افسرده قدم چو حصر سبزه لب آب ... نسرین چو دهان عیسی از فیض نسیم

لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیانست معنی رنگین با عبارات صاف آمیخته و باده گلگون در شیشه شیرازی ریخته از شیراز به تبریز افتاد و در انجا صراف پسری فولاد نام دل او را با آتش عشق نرم ساخت و بتحریک رقیبان زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مدح امیر نجم ثانی گفته گذرانید حکم با نشاء قصیده شد مشار الیه چون این سه بیت برخواند

پای بی سر منم آزرده شمشیر جفا ... از جفاکاری دور فلک بی سر و پا

پای بی قوت من بادیه پیمای عدم ... دست بیقدرت من سلسله جنبان بلا

می من صافی و ارباب مروت بی ذوق ... از من بیغش و صراف سخن نابینا

امیر نجم برین بیت آخر بسیار بیدماغ شد اما باقتضای شیوه مروت از سر عطای جایزه نگذشت و سی تومان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امیدواری بود با خلعت عنایت کرده رخصت داد لسانی در سنه احدی و اربعین و تسعمائة از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید او لسانی میگوید

وقت کشتن دامن قاتل بدست آمد مرا ... آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا

ولە

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت ... که از فراق تو خاکی بسر توان کردن

ولە

گیرم کرشمه ست و میان تو کشودی ... دستی که گشد بند قبای تو کدام است

ولە

گر غائبانه صورت چین عاشق تو نیست ... بر خود حرام کرده چرا خورد و خواب را

ولە

آن پسری یا پدر رفت و بگفتند خلق ... خون ما چون شیر یاد ر باد فرزند ترا

ولە

گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم ... که هست حسنی و اینها باختیار تو نیست

ولە

هزار میوه ز بستان آرزو چیدم ... یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست

ولە

گدایان درت را م نگردد هرگز ... سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست

ولە

پای سگان کوی تو آزرده میشود ... زنهار شیشه دل ما بر زمین مزن

ولە

کرده ام عهد که تا صبح قیامت ندمد ... از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم

ولە

همسایه طاوس بهشت است خیالش ... کی سایه او در دل ویران من افتد

ببعجان چون آب در گلزار میگردند گون — می نشنیم گوش بر آواز بلبل میکنیم
ولہ
کسی از بیکسی با سایہ تا کی درد دل گوید — سیہ بخت دگر با من درین ویرانہ باتیی
ولہ
از جام می تہی مکن ای پیر میفروش — دست ارادتی کہ بدست تو دادہ ام
ولہ
دلدار اتو کش از پی عرض جمال — چون پردہ بر انداخت بصد غنج و دلال
ولہ
پیدا شدہ از عارض او سایۂ زلف — چون داغ اتوی گرم بر اطلس آل

حرف المیم

معزی نیشاپوری حسب الحکم صاحب مرتبۂ عیوقی ست و ملک الشعرا سلطان سلجوقی آوردہ اند کہ سہ شاعر در سہ دولت مرتبۂ یافتند کہ مثل آن در ہیچ عصر نشان ندہند رودکی در عہد سامانیان و عنصری در عصر غزنویان و معزی در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملکشاہ آن شد کہ شب عید سلطان با ارکان دولت ہلال عید میجست ناگاہ اول چشم سلطان بر ہلال افتاد خیلی شاد گردید و باشارۂ انگشت ہلال بما دیگران ابہم دلالت نمود معزی در حال بر سبیل ارتجال عرض رسانید

ای ماہ کمان شہریاری گوئی	یا ابروی آن طرفہ نگاری گوئی
نعلی زدہ از زر عیاری گوئی	در گوش سپہر گوشواری گوئی

ہلال ہر مصراع این رباعی ناخن بدل سلطان دوانید کہ نعل سمندش گرو از ہلال میبرد غنایت کرد معزی باز بدیہہ انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاہ بدید	از خاک مرا بر زبر ماہ کشید
چون آب یکی ترانہ از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان ہزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود کہ او را الملقب من باز خوانند لہذا معزی تخلص قرار یافت روزی سلطان سنجر گوی می باخت ناگاہ از پشت زین بر زمین افتاد معزی فی البدیہہ معروض داشت

شاہا ادبی کن فلک بدخو را	کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد بچوگانش زن	ور اسپ خطا کرد بمن بخش او را

معزی نیشاپوری

در مصراع اخیر ایهام خوشی واقع شده سلطان اسپ اورا ارزانی داشت معزی باز عرض کرد

رفتم بر اسپ تا بچرا گهش نکشم	گفتا که نخست بشنو این عذر خوشم
نی گاو زمینم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

روزی سلطان سنجر تیر می انداخت معزی عازم ملازمت بود قضارا تیر از جاده هدف انحراف کرده بمعزی رسید بعضی نوشته اند که معزی بآن زخم هلاک شد اما قصیده که معزی در شکر شفا خود گفته میگوید که از آن زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدای را که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته رایگان

و این رباعی او نیز مشعر شفاست رباعی

گر سینهٔ بخست شاه سنجر ما را	کم نیست خمار عشق در سر ما را
گر دل بربود یار دلبر ما را	پیکان عوض دل است در بر ما را

امیر معزی این رباعی مشتمل بر حاجب که عبارت از ردیف بین القافیتین است بسیار خوب گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت	پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

و مولانا محتشم کاشی ردیف را بر حاجب افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار + من جور ترا بجان خریدار + لکن امیر معزی رعایت طباق هم کرده و در چهار مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت بیت گفته که سه قافیه و حاجب و ردیف دارد مطلعش این است ماه من قربان جان از شکر گویا کند + آفتابش سایه بان از عنبر سارا کند + مولف گوید در شعر عرب ردیف و حاجب نیامده و فقیر را در مطلعی از قصیدهٔ عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار الزناد مذیبة فولاذا + نار الوداد مذیبة افلاذا + و چون بنا بر حاجب تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا هر دو مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب گدازندهٔ آهن است و آتش محبت گدازندهٔ جگر پاره ها نقاد سخن میدانند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و صفای عبارت ندرتی دارد از مخالص امیر معزی است بعد تغزل

آفتاب وصل او را گر زوال آمد چه شد — هست دیدار خداوند آفتاب بی‌زوال

چون قلم گیری و بر منشور ها طغرا کشی — شاخ طوبی ابود با نقش ما نی اتصال

طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا — شاخ طوبی در یمین و نقش مانی در شمال

عاشقان را گر همایون صحبت آن ماه رو — خوشتر است از عمر و مال و صحبت عهد شباب

عاقلان را از همایون صحبت او خوشتر است — خدمت والا امیر عادل مالک رقاب

عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار — فضل را سرمایه باشد هر چه او کرد انتخاب

حشمت کلی اگر چند از پدر میراث یافت — حکمت کلی بنفس خویشتن کرد اکتساب

گاه رعد از بهر تیغ تو زند بر برق بانگ — گاه برق از بهر جود تو بخندد بر سحاب

برق با جود تو گویا ابر را گوید مبار — رعد با تیغ تو گویا برق را گوید متاب

تا که از لفظ همو باشد شمار اشتقاق — تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

اشتقاق و انشعاب یمن و تأیید اندر جهان — از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب

وله

گر نور و روشنی شمع ترا است — این کاهش و این سوز مرا از بهر چرا ست

گر شمع توئی مرا چرا باید سوخت — ور ماه توئی مرا چرا باید کاست

مجد الدین همگر

مجد الدین همگر فارسی نسب او بکسری انوشیروان میرسد همگر زرگر را گویند و معنی ترکیبی آن بهم کننده و پیوند دهندهٔ چیزها صاحب فرهنگ رشیدی گوید مجد همگر زرگر بود مؤلف گوید زرگر بودن با ولدیت کسری منافاة ندارد که نجبا هم هنر اهل حرفه را یاد میگیرند مجد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بذله گوئی و انجمن آرائی ممتاز زمانه است اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصاحبتی بهم رسانید و بخطاب ملک الشعرائی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک رخصت گرفت اتابک شمعی که لگن زرین داشت همراه کرد صبح فراش رفته لگن تقاضا نمود مجد این قطعه نظم کرد با لگن پیش اتابک فرستاد

خدایگانا آنی که شمع دولت تو — چراغ شعلهٔ خورشید را دهد روغن

حکایت شب دوشین و شمع آمد یاد — که کرد همره این تیره رای شاه زمن

ز روشنائی او شد چو بزم کیخسرو — سرای بنده که بد تیره چون چه بیژن

کنون ز حسرت آن بارگه که باقی باد
هوای گلشن دیدار شاه می‌طلبد
لگن بغایت جوهر نمود و کرد ابا
چو جنس خویش ندید و ز جفت بود جدا
ز من بمعاودت طشت خانه می‌طلبد
بماند شمع در بنده خانه فی الجمله
همیگداز دو میریزد اشک بر دامن
که خوش بود رخ زیبای شمع در گلشن
ز خانهٔ که ز سنگ اندرو بود دامن
شکست خواست شد از غایت عنا و حزن
چنانکه میل جواهر بود بسوی معدن
ولیک باز بسوی طشت خانه تا جنت لگن

اتابک آن لگن را با لگن دیگر باو فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت بیت طشت شمع زرت فرستادم * بتواضع برت فرستادم * دیگری شکلش ار چه کم باشد * با یکی دیگرت فرستادم *
بعد فوت اتابک جانب بر در رفت و از انجا رو باصفهان آورد و بتقریب خواجه بهاءالدین صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرمایهٔ اعتبار اندوخت و چون خواجه بهاءالدین در سنه ثمان و سبعین و ستمائه در گذشت مرثیهٔ دلگدازی بنظم آورد که مطلعش این است

الامان الامان که جان جهان
در دل خاک تیره شد پنهان

و خواجه شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در مغرب خاک فرو رفت روزی در انجمن خواجه بهاءالدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلجوقنامه را در یکروز توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد مجد در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر ظهر آن این قطعه ثبت نمود قطعه

بحکم قاطع دستور و خواجهٔ اسلام
کمینه چاکر محکوم بندهٔ فرمان
بچند ساعت روزی کم از دو دانگ بنجم
بسال ششصد و شصت و نه از حساب عرب
بهار ملت و دین خواجهٔ سپهر غلام
بدست خویش که فرمان ده است بر اقلام
کتاب قصهٔ سلجوقنامه کرد تمام
شب دوشنبه و فرخنده سلخ ماه صیام

خواجه سه هزار دینار جائزه داد همگر بنا بر نفس چاک پیراهن دل رفو میسازد بیت

وگر چه جان کنم عشق بار لشکر کرد
وگر بواسطهٔ زلف عنبر افشانش
به تیغ قهر دل خسته را مسخر کرد
نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

بباد داد مرا آتش هوای کسی ** که طعنه خاک ره او بر آب کوثر کرد

ولـه

ز بحر آئینه رخساره دم سرد دم ** صفای آئینهٔ طبع را مکدر کرد
بر تخت خون مرا دیدها نه جانان بخت ** نمود شیفته سر دل مرا نه دلبر کرد
ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست ** جز آنکه مجمرت شهر یار صفدر کرد
سپه‌شکنی که بیک حمله با سپاه عدو ** همان کند که علی با حصار خیبر کرد
ز تیغ اوست عجم را همان کشایشها ** که در دیار عرب ذو الفقار حیدر کرد
همای معدلتش سایه آنچنان افگند ** که بازد انگی بچهٔ کبوتر کرد
جهان ز رای تو آئینه با آئین یافت ** اگرچه آئینه در ابتدا اسکندر کرد
ز بهر بندگیت دهر در دیار ختن ** بوقت مولد اطفال ماده را نر کرد
بخاصیت تف خشم تو نطفه نر را ** عجب مدار که در صلب خصم دختر کرد
زحل بهند و بهیت فخر کرد ازان یزد ** بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
متاع مهر ترا مشتری خرید بجان ** بهمین تجارت تو رشن نام سعد اکبر کرد
جهان پناها شرحی ز حال من بشنو ** که نظم حال مرا چرخ سفله ابتر کرد
بیک نظر ز عنایت عزیز گردانم ** که آفتاب بتاثیر خاک را زر کرد
حوالتم بزمانه مکن ز درگه خویش ** که خود زمانه حوالت مرا باین در کرد
مرا بسایهٔ خود در پناه ده که خدا ** نهال عمر ترا سبز و سایه گستر کرد

ولـه

ببخشا ای شه بیدل برین بیچارهٔ بیدل ** که چون خر مانده شد در گل چنین بی یار و همدم

درین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند بزیر بار
تو سعدی چو خر بگِل درماند + دلت نه سوخت که بیچاره بار من دارد +
میر حاج از سادات جنابد است در قصائد میر حاج و در غزل انسی تخلص مینمود و بند نقاب از
چهرهٔ لیلی طلعتان معانی میکشود و ملا قاطعی مینویسید که در مجلس مولوی جامی تعریف قصیده گوی او
مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم ورزیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زده
بمیر فرستاده التماس نمود که غزلها را چنانچه باید تتبع نمود ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

میر حاج

مناسب آن است که پادشاه گفته جائزه باید فرستاد امیر علیشیر بسلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق زر سرخ و سپید و پارچهٔ ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملا قاطعی مینویسد میر قبول نکرد و علیقلیخان داغستانی مینگارد که مقبول شد والله اعلم ملا قاطعی چند غزل از جملهٔ اربعین در تذکرهٔ خود آورده از منظومات اوست ولیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیلی — مجنون تو صد هزار لیلی

وله

ز سینهٔ پرغمم آه جانگداز آید — چو آتشی که کشیند دمی و باز آید

محیی لاری از تلامذهٔ علامه دوانی و جامع فضیلت و سخندانی است در سلک شعرا سلطان یعقوب انتظام داشت و تا زمان شاه طهماسپ ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین یافت و بعد معاودت ازین سفر برکت اثر مثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفر بن محمود شاه گفته بعرض رسانید و صد هزار سکندری صله برگرفت و او را شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ شیخ ابن فارض مصری و فقیر مؤلف در زمین همین تائیه قصیدهٔ مختصری دارد این سه بیت ازان است بیت ولولا العیون المغویات المهیجه * لما عرفت نار الغرام فرقت * بکین مدی الایام ایضا صبابة * ومن آفت سحار السلیم تاذت * انت و وشاة الحی یمشون حولها * خاوست الینا بالعیون و مرت * از انفاس محیی است بیت

بجرم تو ام کشند و تو آهی نمیکنی — ای سنگدل چه آه نگاهی نمیکنی

از برای تو بهر کس که شدم تلخ سخن — تو با و یار شدی و دشمنیش ماند بمن

چون من از رشک نمیرم که جواب بر تو — پرسی اول ز من سوخته حال دگران

محتشم کاشی استاد عالیمقام و رئیس سخن سنجان خیلی صاحب احتشام است مثنوی مختصری در مدح عبد الرحیم خانخانان مشتمل بر عرض حال شخصی از کاشان بهندوستان فرستاد خانخانان التماس او را قبول داشته سفارشی را بمطلب فایز ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا محتشم قصیدهٔ غرا در مدح شاه طهماسپ و قصیدهٔ دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاده بوسیلهٔ پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعرا زبان بمدح من آلایند اولی آنست که قصاید در مدح ائمهٔ اهلبیت رضی الله عنهم گویند و صله آن اول از ارواح

مقدسه حضرت و بعد ازان از ما توقع نمایند چون این خبر بمولانا رسید ترکیب بند مرثیهٔ سید الشهدا رضی الله عنه گفته فرستاد و بجائزهٔ لائقه کامیاب گردید اگرچه موزونان بسیار مرثیه آنجناب خامهٔ فکر را شکر بسیار رهمیرت اما حسن قبولی که این مرثیه یافت دیگری را نصیب نشد بتقریب مرثیه حسبتاً فائده بر زبان قلم می آید ذهبی در کتاب العرفی احوال من غبر میگوید بعبارت عربی ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معز الدوله دیلمی است روز عاشورا سنه اثنین و خمسین و ثلثمائه اهل بغداد را بران داشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکاکین را تخته کردند و بازارها را سیاه پوش ساختند و طباخان را از طبخ اطعمه باز داشتند و زنان روافض از خانها برآمدند و مو پریشان و طپانچه بر رو زنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکرهٔ خود وفات محتشم در سنه هزار نوشته و واله داغستانی مینویسد که لفظ درد محتشم و محتشم درد تاریخ رحلت اوست و درین ماده چهار عدد از هزار کم است چند بیت از دیوان محتشم حسبکم درینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افگند امشبم آن تیر دیدنها
در انتظار نگاه تیز تیز آن لب گزیدنها

عنانش محتشم امروز میگیرم تماشا کن
که چون بر بادشاهی دادخواهی میزند خود را

ز آه ما بکمانی فتاده بود امشب
که میشود بیابی همنشین ما را

زبان بشکوه بگشاییم اگر بخنجر جورت
ملامت از زبان خنجر جلاد کن ما را

یاد باد آنکه دمی در رهت میرفتیم
محتشم پیش سگان تو ضمان بود مرا

من خود ای شوخ گنهکارم و مستوجب قهر
با من امروز مدارای تو بی چیزی نیست

حسن لیلی جلوه گر در چشم مجنون بود و بس
ظن مردم اینکه لیلی چهرهٔ زیبا نداشته است

ترا بکوی رقیبان گذار بسیار است
ز رهگذار تو بر دل غبار بسیار است

بصید حسن اول دل برد وانگه نماید رو
چو صیادی که صید افگنده بیرون از کمین آید

دیدم آن چال و تغافل زدم آهم برخاست
نتوانست که تعظیم سپاهی نکند

تو که داغ تیره روزی نشمرده چه دانی
شب تار محتشم را که ستاره میشمارد

چو ممکن نیست آن مه پاسبان محفلم سازد
بکوشم تا سگ دنباله گرد محملم سازد

تو ای طبیب ازین گرمتر گذر قدری
بر آن مریض که کارش ز چاره میگذرد

نمیدانم چرا برگشت از من سایهٔ رحمت | سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود
دلا گذشت شب هجر و یار از سفر آمد | ز خواب غم بگشا دیده آفتاب برآمد
بعزم رقص چون در جنبش آید قد رعنایش | نماند زینتی غیر از تخلّف نخل بالایش
ای شمع تبان تا کی برگرد درت گردم | پروانهٔ خویشم کن تا گرد سرت گردم
بر سر کوی تو هر گاه که پیدا گشتم | سگ کویت بفغان آمد و رسوا گشتم
چو در خلوت روم سویش پی ریزه گامی | زبان عرض حاجت بند دار تعظیم بسیارم
دامان سعی برزده بر هلاک من | اول هلاک برزدن دامنت شوم
ز رغم من بنوعی مدعی را کام میبخشی | که میخواهد باخلاص از خدای من بقای من
تا دست را حنا بست دل بود ز من شکسته | دل بردنی باین رنگ کاریست دست بسته
برغم من تو با اغیار صبح و شام میگردی | اگر من میشوم رسوا تو هم بدنام میگردی
سر لشکر حسن است نگاهی که تو داری | ترکش کش او چشم سیاهی که تو داری

محتشم این غزل مسلسل خوب گفته ع

دلا دیگر برای کابروی غیرتم ریزی | بآن کوشم بریزی چاک مذلت بر سرم ریزی
من از غیرت نشستم در پس زانوی صبر اما | تو از بی غیرتی زان در نمیخواهی که برخیزی
نخواهم بر در آن جنگجو بگذاشت یکدم | که ترسم بهر صلح آنجا شفیعی را برانگیزی
تو چون سگ پاس میداری و من سوی اش اندازم | که ناگه فرصتی یابی و در دامانش آویزی
دمادم میروی جائی که آنجا تیغ میبارد | همانا تشنهٔ آنی که خون محتشم ریزی

از مخالص اوست بعد تمهید خزان

نزهت انگیز هوائی که ز محروسهٔ باغ | کرده بیرون ز یرک لشکر بردش یکتک
رخصتش نیست میسر مگر از دستیهی | از رباح چمن شوکت مولی بکمک
نبیند کشید ز خون مردم آن مژگان مگر آندم | که رمح موشکاف اندر کف شاهجهان ارزد

مؤلف گوید ع آزادهٔ ما ز رنگ تعلق بریده ایم + چون بوی گل ز خانهٔ پر زر رمیده ایم + چون مطلعی که ذکر تخلص در و کنند + انجام را ز جبهٔ آغاز دیده ایم + فقیر مصداق مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخلص هم نموده این مطلع محتشم نیز مصداق مضمون مذکورست مطلع

محتشم چون عمر صرف خدمت و میکنی ‖ پادشاهی گر نکردی این زمان کی میکنی

مایلی تبریزی

مایلی از موزونان تبریز فارس است میل طبع آزمائی داشت و تخم معنی در سرزمین سخن میکاشت در عهد شاه طهماسپ ماضی صفوی میرزا احمد متصدی خالصات فارس دست بیداد دراز کرد مایلی باطائفهٔ رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیدهٔ اظهار ستم نظم کرده و معنی غریب کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید شاه سی تومان صلهٔ قصیده از میرزا احمد دهانید و زر بکه دیوانیان در محاسبه بر آورده مستر در ساخت این دو بیت ازان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور تو مشکل ‖ مشکل که رود نقش ستمهای تو از دل
لرزد ز جفای تو دل و دست جهانی ‖ چون مرغ ستمدیدهٔ عاجز دم بسمل

مخفی نماند که بسمل مذبوح و مقتول شمشیر را گویند و بمعنی ذبح نیز آمده چنانچه در شعر مایلی افتاده صاحب برهان قاطع گوید وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند مؤلف گوید بسم الله که محلل ذبح است ازان مذبوح با ذبح اراده کردن نوعی از مجازست و از بسم الله بر همین چهار حرف اکتفا کردند چنانچه عربان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاحول و لا قوة الا بالله را حوقله نامند و این را در اصطلاح لغویان نحت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مزهر اللغة برای نحت بابی مستقل عقد کرده درینمقام زبان قلم مشتی گوهر می افشاند و فایده چند بعرض هوشمندان میرساند مولانا ناظوری ترشیزی گوید

عشق صیقل گر آئینهٔ ادراک کنم ‖ تیره گردید دل از زنگ هوس پاک کنم

کلمهٔ گر در آخر کلمات آید افادهٔ معنی فاعلیت کند چون شمشیرگر و کارگر پس الحاق کلمهٔ گر در آخر لفظ صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت مشبهه است افادهٔ معنی فاعلیت کند صاحب صحاح گوید صقل السیف جلاه فهو صاقل والصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل مصدر دانسته کلمهٔ گر الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید

باد با آب شمر آن کند اندر بستان ‖ که کند با رخ آئینه بسوهان صیقل

شمر بشین معجمه برون قمر حوض خورد و آبگیر و نیز مولانا ناظوری در ساقی نامه گوید

بساقی گری گر کند جلوه حور ‖ ز دستش

نگیرم شراب طهور + کلمه گر اسم فاعل الحاق کرده چون ستاد صاحب بان است و نمیتوان زد و ازین قبیل است
لفظ مربی گری که برآسمنه دا ایست و ازین قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محتشم کاشی ؎
ازبسکه در مشق جنون رسوا شدم پیرانه سر + خندید بر من نوخطان طفلان مکتب خانه هم + یعنی چو بهر
لفظ مکتب که صیغهٔ ظرف است افادهٔ معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا ویلی کنند
و گویند مصدر میمی است و ازین قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی ؎ مرا زمیکده
پرهیز کردن اولی تر + که گفته اند پرهیز به شود رنجور + یعنی اولی صیغهٔ اسم تفضیل است حاجت کلمهٔ تر
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبهه هم می آید درین صورت الحاق کلمهٔ تر
صحیح است و تحقیق اسم تفضیل در ترجمهٔ عرفی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی
تصرفات فاحش کرده اند که بسبب اختیار کردن اوستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل
لفظ تمنی است بیاء تحتانی و تماشا که تماشی است مصدر باب تفاعل و معنی تماشی سیر است مشتق
از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ مسلمان و کافر باهم طرفه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سین ساکن را فتح و لام مکسور را سکون داده اند و آنرا مفرد استعمال کرده و باره
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری +
چنانچه حور را که جمع عربی حوراست مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید ؎ حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف + و کافر را که صیغهٔ اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین
حامد کرمانی فرماید ؎ سهل است مرا بر سر خنجر بودن + بر پای مراد دوست بی سر بودن + تو آمده
که کافری را بکشی + غازی چو توئی رواست کافر بودن + وجه آن چنین بخاطر میرسد که چون
اهل اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم باهم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت
نمیدانستند هرچه بزبان ایشان گذشت باقیماند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی
کنند و بتفریس از عربان عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که ازان بسیار افعال فارسی برآورده اند
حافظ شیرازی فرماید ؎ دل که آئینهٔ شاهی است غباری دارد + از خدا میطلبم صحبت روشن رائی +
و همچنین لفظ فهم و رقص و این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا اضرید و منصرید نمیگویند و فارسیان بعض الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب بنا شد چون مزلف اسم مفعول از باب تفعیل موجی اصفهانی گوید

؎ مزلف چون شود دلبر بدست و میرسد عاشق + خط مشکین او خاصیت بال هما دارد + و تثنیه زلف هم استعمال
کنند نظیری نیشاپوری گوید ؎ بتحریک نسیمی خاطرم آشفته میگردد + بخود رائی سر زلفین دلدار است پنداری
و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حزین اصفهانی گوید ؎
از آن انجذاب ذاتی درست ذری عالم + با آفتاب تابان هر ذره است شایق + حالانکه شایق اسم
فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
صفت معشوق باشد و اطلاق مشوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شده است
و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مبطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف عربیت
دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محتشم کاشی گوید ؎ باطل السحر مگر ورد زبانم گردد +
که نگهدار داران چشم فسون ساز مرا + و عربان مسوده را بتشدید دال استعمال کنند و همچنین مقابل آن
مبیضه را بتشدید ضاد از باب افعلال شاعر در بیت مکتوبی گوید ؎ بود لوان من مسود مقلته
هذا المداد + و من مبیضها الورق و فارسیان مسوده بتشدید دال استعمال کنند از باب تفعیل کلیم گوید ؎
بتوبه نامه نمیشویم از گنه که بحشر + بکف مسوده زلف یار میخواهم + و لفظ کساد را که مصدر است یا
الحاق کنند کلیم گوید ؎ کم خریداری را بی هنر باشد نه عیب + کی توان بهر کسادی طعنه بر گوهر زدن
در فارسی یائیست که در آخر صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زرریزی و کام بخشی
پس این یا را در کساد که مصدر است آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است
یا و تای مصدری الحاق کنند سعدی گوید ؎ اگر مانند خسارت گلی در بوستان نشستی + زمین را از
کمالیت شرف بر آسمان نشستی + و همچنین امن را که مصدر است یا و تای مصدری الحاق کنند و امنیت
سازند نظیری نیشاپوری گوید ؎ ظهور حسن تو امنیتی بدوران داد + که پادشه ز رعیت نمی ستاند
باج + و ظهوری ترشیزی گوید ؎ ظهوری این سخن باور ندارد + که در ملک خطر امنیتی نیست +
و نیز امن را بمعنی مامون استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را +
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را + و ظاهرا یا و تای مصدری در امن بمعنی مامون الحاق کرده بجای
تای مونثیت تلفظ کنند چرا که در عربی یا مشدد و تای تانیث مقید معنی مصدری در آخر صفات
آید نه در آخر مصادر چون قابلیت و مقبولیت و لهذا کمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و غیر عبارات شده

تتوی در منتخب اللغات مینویسد امنیت بالفتح و تشدید یا بمعنی ظاهر اینکه میر غور نکرده بر شهرت اکتفا نموده
در قاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی مبتلی استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎
باند کانسبتی عاشق تسلی میشود ورنه + با آهو نسبت دوری است چشم شوخ لیلی را + و زکام را بمعنی
مزکوم آرند میر سنجر کاشی گوید ؎ سحر زبوی گلت بلبلان زکام شدند + چو از نسیم میت غنچه نقاب
بگشود + و عذار بالکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
؎ دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی + تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا + و میر عبدالرشید تتوی
در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهرا میر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
و گاهی جمع عشر را که محتاج جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی
در تحفة العراقین خطاب بآفتاب میکند ؎ ای رنگ آمیز این گهرها + وی از تو گدازش صورها
و نظیری گوید ؎ نیست گر دیوانه جامی تعجب جعفر جلیست + گر عجائبهای دوران پورا خاتم دیده است
ایضا نظیری گوید ؎ غمزه در تاخت خوش گزین ناابل + گرد اسرارهای پنهان فاش +
میرزا صائب گوید ؎ هر چند صائب میروم سامان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سر رشته
امالها + و گاهی الف و لام تعریف بر لفظ فارسی داخل کنند میر سنجر کاشی در مدح خان اعظم کوکه
اکبر بادشاه گوید ؎ آن باذل باذل نسب آنرا دبن الراد + آن کوکب اعظم لقب آن خان الخان +
و لفظ بوالهوس هم ازین قبیل باشد چراکه هوس لفظ فارسی است مرادف هوا و در قاموس گوید الهوس
بالتحریک طرف من الجنون و هو مهوس کمعظم و ظاهر است که هوس در فارسی مرادف هوا است نه بمعنی
جنون و هوا را نوعی از جنون قرار داده هوس را لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم
را بمعنی فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صائب گوید ؎ عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را +
دزد چون شحنه شود امن کند عالم را + و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکند و میگوید
؎ دل زان کو دونوبت ده بشارت + که دوشم قدر بود امروز نوروز +
مروی تخلص خواجه حسین مروی است در عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شرعیات تلمیذ شیخ
ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشا سلیقه نغز داشت بهند آمده در سلک امرای همایونی
و اکبری منسلک گردید شیخ عبدالقادر بدائونی بمنتخب التواریخ مینویسد که خواجه حسین در تولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صله یافت مطلع قصیده این است مطلع

گوهر مجد از محیط عدل آمد برکنار	للّٰه الحمد از پی جاه و جلال شهریار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه سود که صله را دیگری ربود و ملا حاجی سرهندی در منتخب التواریخ که غیر منتخب التواریخ بداونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیهٔ اکبری باشد بانعام خواجه حسین مرحمت نمودند مولف گوید ازینجا دریافت شد که مراد از تنگه همین حقیقت پول مس باشد که بالفعل در زمان ما رائج است یک روپیه به بیست تنگه می ارزد باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعین و تسعمائه از بادشاه رخصت وطن حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مروی این ابیات مروی است

شانهٔ زلف شب لبا ز پنجهٔ آفتاب را	باز ز دست خویش کن طرهٔ مشکناب را
غریب واقعه رو نموده است مرا	نموده روی بخواب و ربوده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون را خوبتر بسته میگوید خواب دیدیم که آئینه معارض تو شده :.
میکند صورت این واقعه حیران ما را :.

ملک قمی ملک قلم و فصاحت است و مالک ازمّهٔ بلاغت از ولایت ایران سر بهند کشید و از سلاطین دکن خصوص ابراهیم عادلشاه رعایت و عنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکسال بعد از و و کلیم قطعهٔ تاریخ در وفات ملک گفته که مادهٔ تاریخ درین مصراع است ع بگفتا او سر اهل سخن بود :. این تاریخ از روایت ناظم تبریزی یکعدد زیاده دارد و در صورت ملک و ظهوری هر دو در یکسال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرای عباسی گوید مولانا ملک قمی باتفاق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس که نه هزار بیت است بنام عادلشاه تمام کرده نه هزار هون بالمناصفه صله یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قمی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار زر از عادلشاه گرفتند ذهبی کاشی درین باب گوید در مدح و ثنایت ای

شهنشاه دکن * معذورم دار گر نگفتم مخزن * میسنگه بهر یک شتر زر گیرم * خون دو هزار بیت
بد در گردن * محمد عارف بقائی در مجمع الفضلا می‌نویسد در هنگامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر بادشاه
در شهور سنه ثلث والف بر گرد حصار احمدنگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون بر آمده بشرف آستان
بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سپه سالار عبد الرحیم خانخانان مشرف شده قصائد غرا در مدح
هر یک در رشتهٔ نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف بلازم پیشگی نمودند اقبال نکرد
انتهی ملک طیفور انجدانی هم تخلص ملک ثنی است و این شعر از وست ؎ خونچکان است ملک تیغ
ستم پیشه ستم * که پی آخر بدر خانه قاتل برود * مردم با وی گفتند که این بیت از ملک قمی است
ملک در آن وقت بعزیمت هند بر آمده بود ملک طیفور از پی او روان شده در حدود دلارا او را دریافت
و اثبات بیت خود وثیقه بر گرفته برگشت ملک قمی جواهر از خزانه ناطقه بر می آرد ؎

دل و دین بردی و صد عربده برپا کردی — هیچ کافر نکند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز — عنان کشیده رود تا سخن تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به بقای عمر او — قاعدهٔ وفا نگر یار چنان و من چنین
ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت — که گاه قتل بدامان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق بمیرم ورنه — این ستمدیده سزاوار پیامی تو نبود
خاریم در برابر آتش نشسته ایم — ما را اگر رسد مددی از صبا رسد
تا چند غم سود و زیان برده برانداز — تا هر دو جهان را بفروشم بنگاهی
ندارم قوت رفتن بکویش سخت آنم کو — که گویند ناتوانی داشتم او را چه پیش آمد
تو از من چند بگریزی بترس آخر از آن روزی — که چون پیدا شوی از دور من از تو بگریزم
دوشینه مهی بودی و امروز هلالی — آزردن یک روزهٔ ما خوش اثری داشت
باندک سوزشی پروانه زد لاف گرفتاری — وفای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

مسیح حکیم رکنای کاشی رکن رکین فن فصاحت و نبض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح
یاران و معاجین او مصحح بیماران سبد رحال بمصاحبت شاه عباس ماضی صفوی عارج معارج اعتبار
بود شاه مکرر خانهٔ او را بدولت قدوم خود از فلک گذرانید حسّاد مزاج شاه را از و منحرف ساختند

حکیم از بی التفاتی شاه ولایت را خیرباد گفته راه هند گرفت و درین معامله گوید ع

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش | شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

در عهد اکبری وارد هند شد و طرفی از جمعیت بربست و در عهد جهانگیری ذخیره اندوز رفاه و باریاب محفل بادشاه بود و هم درین عهد متوجه اله آباد گردید و چندی باقامت آن بلده طیبه پرداخت از آنجا سمند سفر جانب حیدرآباد دکن جلوه‌ریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنه محمد قلی قطب شاه بدیدن حکیم تشریف آورد و حکیم برسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب بر سر میر پاشید نشاء آزردگی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببلده بیجاپور کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد بالضرور در اردوی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت جهانبانی برگزید چون صاحبقران ثانی بر اورنگ فرمانروائی برآمد حکیم قطعه تاریخی املا کرده بعرض رسانید و بانعام دوازده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان | خورم و شاد و کامران باشد
بهر سال جلوس او گفتم | در جهان باد تا جهان باشد

و در سنه احدی و اربعین و الف بنابر کبر سن از درگاه خلافت التماس رخصت مشهد مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت پنج هزار روپیه و خلعت عنایت کرد و او بسم الله این شعر بزیارت حرمین شریفین گردید و پس از آن بمشهد مقدس آورده زیارت روضه رضویه بتقدیم رساند و بکشش رشته حب الوطن جانب کاشان شتافت و چندی وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی رهگرای اصفهان شد و روی التفات از شاه نیافته بشیراز رفت و مدتی در آنجا اقامت داشت میرزا امینای قزوینی مؤلف شاهجهان نامه میطرازد که حکیم رکنا بعراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سلک مدحت سرایان این دودمان علیه انتظام داشت و وارد در اکثر سنوات از روی مرحمت بانعامی یاد و شاد میفرمایند وفاتش در کاشان سنه ست و ستین و الف رو نمود سبحانی معمای این مصراع تاریخ یافت ع رفت بسوی فلک باز مسیح دوم + اشعارش قریب بصد هزار است در وقت تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصری از وی هم از ردیف دال تا آخر بدست آمده مغتنم گردید که اشعار او سوای آنچه در تذکرهای حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایراد یافت مسیح احرام [illegible] میکند ع

در شب تاریک عالم شخص ما پیدا نبود — گر کسی نشناخت ما را آن ز نقص ما نبود

ولہ

است گویم حرم آن چشم بیمار تر است — گریه های عاشقان جاری درین صحرا خلید

کشته شد دل در میان اتفاق این دو چشم — کز نفاق آن دو کفران کیش دارا کشته شد

زمانه ایست که نقدی که هست دیگر نیست — ز احتیاط بدست دگر نباید داد

گر سفیدی خط مشکین یار آمد چه غم — بیشتر دارد بها هر گه شود عنبر سپید

پروانه صفت اول شب باز ملالم — چون شمع مرا دم سحرگاه میندازد

گر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر — متاع شهر صفهان ز بنده رو انداز

ز بیم آنکه درآئی تو در دل تمثال — در آئینه نکنم رو برای دیدن خویش

علاجم مکن چو بینی با خروش و ناله می آیم — که رود لنگم و برگشته از بنگاله می آیم

آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم — در منزل این دو مشتاق نیکو بهم رسیدیم

کنم ناله که زلفت سر برآرد — بلی من مار را اخنیاگرستم

چنین خوانده است هر صاحب سوادی از جبین من — که گر دلبر توئی آخر نه دل ماند نه دین من

بتقریبی بیاد او دهد نام مسیحا را — درین صورت توان گرد سر غماز گردیدن

پیش کسی که شکوه برم از جفای تو — او نیز جانب تو شود چون جدائی تو

ز داغ عاریت خوشدل نیم برسم ستور — چو لاله گر بدهی داغ خانه زادم ده

ای دل بیکار آخر غمگسار من توئی — هم چراغ خانه هم شمع مزار من توئی

در بزم عاشقان چو برآرم ز سینه آه — چون مجمری که دود کند دورم افکنند

این بیت را تذکره نویسان بنام سعدالله متخلص بمسیحای پانی پتی نوشته اند چنانچه فقیر از آنجا ها در ید بیضا نقل کرده الحال در دیوان مسیحای کاشی با سائر غزل بنظر در آمد +

ماهر شیخ محمد علی اکبرآبادی از ماهران فن و ساحران سخن است شیرخان در مرآت الخیال نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبرآباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان چیلی بیک که از اهل ایران بوده است نوکر بود و او همواره با پدر آمد و رفت میکرد روزی نظر میرزای مذکور برو افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بلطائف الحیل خاطرش از دین آبا گردانید و بشرف

اسلام مشرف شد چون لاولد بود او را متبنای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت مؤلف گوید خواجه محمد زمان لاولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ماهر خود در قطعهٔ تاریخ وفات خواجه محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجهٔ نیکو صفات	آنکه لقب چل تنش بود بر خاص و عام
کرد معز را چون پسر خواندگی	آن سبب غیر تم گشت میان انام
داشت دو صلبی پسر لیک محبت بدان	وقف منش کرده بود مهر و محبت تمام
سال وفاتش طلب کرد خرد از سروش	گفت محمد زمان خلد گزید مقام

ماهر در آغاز حال معتصم دامن دولت داراشکوه بن شاهجهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی در رفاقت دانشمند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیری بود و در سنهٔ احدی و ثمانین والف کوس رحلت زد بسر برد و با همت خان بخشی که ترجمهٔ او در احوال میر محمد افضل ثابت مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود انجام کار رکم علایق دنیوی گرفت و خود را بپایهٔ والای درویشی رسانید و تا دم واپسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنهٔ تسع و ثمانین والف دامن از خارزار هستی برچید سرخوش در کلمات الشعرا می نویسد ماهر مثنوی در مدح جهان آرا بیگم دختر شاهجهان گفته بمعرفت والدم عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیگم بعد مطالعهٔ این بیت بسیار محظوظ شد

بذات او صفات کردگار است ... که خود پنهان و فیضش آشکار است

و پانصد روپیه صله عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی مثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیب النسا بیگم دختر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن مثنوی بیت مذکور هم هست توارد افتاده باشد دیوان ماهر حاضر است محتوی بر قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و مثنویات قصاید در نعت نبوی و در مدح امرای وقت مثل سعد الله خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همت خان و حکیم داؤد تقرب خان بنظم آورده مضامین عجب تلاش میکند خلاصهٔ غزلیات او این است این پنج مطلع در نعت نبوی گوید

آنکه نمود حسن او معجزه خاص و عام را	کرد شبیه نیم رخ شکل تمام ماه را
بود دو صد صورت و معنی عزیز یوسف ما را	که حسن معجزش رد کرد مهر عالم آرا را

وله

درین گلشن خدا بی سایه گردان سرو دلجو را ... که سازد ابر خورشید قیامت سایهٔ او را

چه سان کس گم کند ره ساحل بحر هدایت را ... بود کشتی تو و انجم آل و اصحاب تو هست ارا

مقرب چون چهار اند از ملائک حق تعالی را ... ز یکرنگی حق شد چار یاران کام دلها را

وله

در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما ... غیر از کفن که پنبه گذارد بداغ ما

بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما ... نقطهٔ سهو است گویا مرکز پرکار ما

چون کبوتر پای قاصد پر برون آرد ز شوق ... چون برد مکتوب ما را جانب دلدار ما

دل و چشم و زبان راستان با هر یکی باشد ... برین دعوای ما بر جا گواهم شمع محفلها

نهند گرم روان گر براه او پا را ... چو آفتاب پس سر کنند دنیا را

کام بخشیهای قانع را نداند پادشا ... هست هدهد تاجدار فیض میبخشد هما

چو ترسا آفتاب از سر کلاه خویش بردارد ... شود هرگاه با دستار زرین آن صنم پیدا

مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد ... چو زرداری که میسازد درم را از درم پیدا

عشق مادرزاد باشد عاشق دیوانه را ... نیست تعلیم از کسی در سوختن پروانه را

کس بجز دیوانه با دیوانگان همسنگ نیست ... سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما

مرا دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی ... که برگ گل نمیخواهد زند دیوانه خود را

دل برد خاکستر رخسار شناسی پسر ... گرچه خاکستر نباشد آتش رخسار را

در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا ... جانم فدای او که بجا میکشد مرا

ای کبوتر لاف بربائی مسلم باشدت ... گر رسانی نامهٔ ما را بدست یار ما

دلم بحلقهٔ زلف از تعلق آزاد است ... قفس خلاص کند مرغ رشته بر پا را

مرگ کی عشاق را دور افکند از چشم یار ... شمع سازد سرمه از خاکستر پروانها

از بتان هند منع گریهٔ عاشق بجاست ... هر کجا باشد نمک بندند راه آب را

گر یکنفس ز پای نشیند رود ز دست ... جز گرد باد کس نشود همنفس مرا

پاک باطن را بد دشمن نبود گرد سینه صاف ... از نفس یکدم بود در دل غبار آئینه را

آگه ندید جلوهٔ دهر خراب ما ... ببیند چگونه دیدهٔ بیدار خواب را

ندامت هم بدین نقصان بساند اهل غفلت را
گزد هر کس خورد افسوس انگشت شهادت را

نباشد درد گر سوزن کسی را از پی کشتن
ز بعد سوختن شفقت کشد چون شمع عاشق را

نسازد رنجه کوشش سالک راه الهی را
بسوزد دار شنا کردن نفس در بحر ماهی را

شود هرگاه از طرف گلستان آن صنم پیدا
ز شرم چشم او نرگس نگردد یکقلم پیدا

چه سان بینیم بکام خود لب جان بخش جانان را
بمهر خویش دارد خضر خطش آبحیوان را

گهی حریر خوش آید گهی پلاس مرا
قرار نیست چو سوزن بیک لباس مرا

تا غارت سپهر تهی کرد خوان ما
چیزی نخورد جز غم ما میهمان ما

تملق میکند لبریز بخشش اهل دولت را
گرمی آرد بجوش این تند آتش دیگ همت را

چون صدف گر قطرهٔ آبی شود حاصل مرا
از گلو تا بگذرد گردد گره در دل مرا

حصار گیری معنی ست کار فطرت ما
بجز قلم نبود کوچهٔ سلامت ما

هست بر فکر دهان او مدار کار ما
نقطهٔ موهوم باشد مرکز پرکار ما

شد متاع عاقبت در دهر بی سامانیم
گرد در دریا خلاص از غرق عریانی مرا

کی بود ویرانی بنیاد ما در بند سیل
خانهٔ ما از نمی همچون کمان گردد خراب

گر بر مد آزاد در دنیا ز نقش سجات
سپهر از جا چو بیند شیر آتش را بخواب

وله

خرق عادت نیست از دیوانه دور
سنگ سودا میرود بر روی آب

طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب
کی رقم در نامهٔ اعمال گردد فعل خواب

در شب مهتاب خوش باشد شراب
تا بیکجا جمع گردد آب و تاب

قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
کی کشتی قلندر محتاج ناخدا ست

از کفر هیچ چیز بتر نیست در جهان
کفران نعمت است که بدتر ز کافریست

بسکه شاهان دل در اسباب تجمل بسته اند
لوح از آئینه بر گور سکندر خوشنماست

نعمت منعم کند درویش سالم را مریض
منعم بیمار را از شوربا هم شفاست

فیض در هر حال از اهل صفا مردم برند
گر شود آب جواهر خاک همنشین فناست

از نقش خط سنخر لعل تو عالم ست
تاثیر در نگین جم از اسم اعظم ست

جسم را سرمایهٔ بالش ز دل افسردن است
بعشق هیچ خودی یار مبتلا شدن است
گر رود در خواب هم راحت نمی بیند بخواب
مایهٔ سودا دلم را خط سبز دلبرست
چه شد که ساخته بیگانه عشقت از خویشم
رقم پذیر نگردد مگر بخط غبار
تصویر خیالت ز دلم محو نگردد
از کف ننهم جام که در خدمت احباب
دریا ز حد خویش برون پا نمی نهد
در دیده و دل جلوه جانانه عزیزست
ز خوی بد متکبر همیشه در خطرست
به پیش لعل لبت دم نمیتواند زد
خوش گفت گل بسرو که آزادیش حرام
فسونگر مار را در کیسه دارد
آید بحرف پیش لب شکرین او
ما هرزنی دم که نظر نیست بهیچم
رفته رفته سخن سرا گردد
چو عاشقی برو ایمن نشین دور فلک
دار و در دستر دنیا پشیمان بودن است
لبریز ملاحت ز قدم تا بسر اوست
مباش رنجه ز تنگی که وسعت دنیا
حرف ترک الفت سیمین برانم سرنوشت نیست
و شب بساده رویان تا باده در میان نیست

عیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است
بلای عاشق بیدل یکی دو تا شدن است
خواب چشم عاشق سرگشته گویی خواب پاست
شورش دیوانهٔ من از بهار عنبرست
بس است اینکه مرا با تو آشنا کرده است
ز بس عقیق لب یار تنگ سیدا لنست
عکس تو در آئینهٔ من نقش نگین است
چیزیکه مرا بر سر دست است همین است
نادان کند قیاس که در بند سلک حاجت است
چون شمع تبرک که بهر خانه عزیزست
ز چین جبههٔ خود زیر ارّه دو سرست
چه شد عقیق ز سنگ تا بیا اگر جگرست
یک هفته پیش هرکه بگلزار عالم است
مزور سبحه اش در آستین است
طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
زان رو که نگاه تو بموی کمری هست
هرکه طوطی صفت سخن شنوست
که نام عاشق ازین گرد نامه بیرون است
دست بر هم سودن از افسوس صندل سودن است
آنجا که نمک گرد کند جلوه گه اوست
ز نیل راه گشادن برای فرعون است
شکوهٔ عشاق از معشوق جنگ زرگری است
مهتاب بچشم چون شیر و ختران است

تن اگر یابد خلل از ضعف پیری دوا ست
همچو مردن خطری در پیش نیست
بیکسی که زمان ناتوانی ست
تیغ او گر سرم زند نیکوست
کبک را از مشق رفتارت قدم فرسوده گشت
بر حقیقت هر که از اشیا نظر افکنده است
بعزم صید جوانی سوار گلگون ست
هر که چون ما یافت کی با خلق و با خود آشنا ست
نی همین از پیچ و تابش ره صبا گم کرده است
ما را حلاوتی نبود از جهان تلخ
بلبل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
چو طوطی از کسی لاف سخن سنجی نکو باشد
من از بیتابی پروانه فانوس میسوزم
دلی که لب ز جفایت بشکوه وا نکند
به از زرست چو سیماب گشته خاک شهید
چه باک گر گذرد جان ز آشنایی تن
غرور سرکشی آخر سرش بباد دهد
گذشت چون ز دلم ناوک تو دانستم
عشق آن خانه خراب ست که ویران سازد
خون ما شمع صفت نیست دوش و ربا
کی ز کف سر رشته شورش رها خواهیم کرد
برق حسن آتش زند دلرا اگر آتش شود
ز بردن دل ما دلبران مضایقه نیست

خانه خود را کمان از فیض آتش کرده است
چه قیامت سفری در پیش است
خاکستر آتش جوانی ست
خوش بود هر چه سر زند از دوست
پا بپای او چندان بسنگ آمد که خون آلوده گشت
گر بدشمن دوست بنود از خدا شرمنده است
چه خنده که ز شمشیر او چکید خون ست
گر درین دولت کسی خود را کند گم خوش تماشاست
ما ز هم از بیم لغزش دست و پا گم کرده ایم
بستیم در جهان چو زبان دهان تلخ
معشوق دگر و عاشق یکرنگ ندارد
که گر تنها بود با عکس خود در گفتگو باشد
که در سیر آهن یار است و گرم جستجو باشد
اگر بسنگ خورد شیشه اش صدا نکند
نگر که قاتل ما فکر خونبها نکند
میان ما و تو بیگانگی خدا نکند
چو شمع هر که نگاهی به پیش پا نکند
که هیچکس بدل کس بزور جا نکند
خانه را که در و صورت همچون باشد
این خونیست که در گردن قاتل باشد
چون خم می در زمین هم تا کجا گرد
این سخن از آفتاب و آینه روشن شود
بما نساخت همان به که با شما باشد

همچو خورشید گزندی نرسد حسن ترا
چشم بد هم رخ خوب تو حیران گردد

وله

ای گل مشو شگفته و بر خویشتن مبال
از جامه که هفته دیگر کفن شود

از فلک نیست اگر بی سر و پا میگردم
که فلک نیز چو ما بی سر و پا میگردد

رحم از و جوید دل دیوانه و آن طفل شوخ
سنگ در طرف چمن بر بید مجنون میزند

بدل بنا شد اگر عشق جان نمیماند
چو میزبان بنود میهمان نمیماند

ز جود پر تهی از زر کف حاتم نمیگردد
فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیگردد

ز داغ عشق تو حاصل شود سیه روزی
چو دوده که ز نور چراغ میگیرند

آنقدر کز بی زری مفلس ملالت میکشد
صاحب همت ز زرداری خجالت میکشید

لذت سوختگی هر که بیابد چو سپند
خیزد از آتش یکبار دگر بنشیند

دل من از عرق عارض تو آب خورد
که خوشترست گلابی که آفتاب خورد

ببوس گاه عرق لعل آتشین بتان
چو باده تند بود رند با گلاب خورد

چنان برشته بختم کز سر کویش صدا سازد
فلک روزی که میخواهد مرا از خاک بر دارد

سوختن در عشق کافی نیست این روشن بود
همچو شمعم چاره بعد از سوختن کشتن بود

چون تیره شب از کاکل و زلف تو پدید باد
فانوس دود شمع دهن یار نماید

چنان وقت ریاضت نقره را بر گرد سر گشتم
که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد

چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیگردد
چرا در عاشقی غمهای عالم روزی من شد

رشتهٔ حیات بنظاره بسته ایم
ما زنده ایم شمع صفت از نگاه خود

گل از زور زر بلبل زار را
بمغروری خونبها میکشد

مرا ز ابروی پیوسته ات بیاد آید
دو یار چون بچمن دست یکدگر گیرند

آنچه از دور فلک در روزگاری میرسد
بر من از هر گردش چشم نگاری میرسد

قدر یکدیگر نکو دانید ای یاران که چرخ
میزند صد دور تا یاری بیاری میرسد

حسن آفرین که خط تو از مشک ناب کرد
خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد

چشمی که خواست طاقت روی تو آورد
مشق نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محتسب نمک بحرامی ندیدم ام
اهل دنیا را بدنیا چشم دل وا میشود
کشتن عاشق نه پنداری وبال عاشق است
چونی از نالهٔ بسیار چه حاصل باشد
کی کسی نقصان کشد از صحبت رشندلان
دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
سزای آنکه دلش هیچ بذکر او نبرد
گل بجای حسن هیچ نرگس سیه شد چشم
نسبتی هست دل تنگ مرا با دهنت
باشد از بهر ادیم برگ گل شبنم سهیل
همچون کمان بخانهٔ خود چرخ کج نهاد
بر تنگ بستهٔ در محفل و دامنگرد
چه سان ثبات قدم در جهان هوس دارد
سخن باریست چه جرعه از شراب رسد
هرگز دل از نگفته مکدر نمی شود
کی کند نظر صنبط خود گر از اعیان شود
تیره میشود زدست چو قهوه بدامن
غم اگر نیست مانع شادی
معشوق هند زیبد از بهر عشقبازی
هرکس که فرود آید از خشم +
هر دو در بزم تو با هم تا سحر واسوختیم
مدام بدست اشارت کمان ابرو را
چو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی

مهمان هر که شد نمکش در شراب کرد
کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
خون ما چون شمع طوق گردن ما میشود
ناله کار کند گر ز ته دل باشد
صورت هر کس بود آئینه مستقبل شد
جای رسیدست که نتوان با ورسید
چونی دمی که برآرد دگر فرو نبرد
هر که چشم او ز شوق دیدن آن وجهد
بگشا لب بسخن تا دل من بگشاید
عارضت رنگین ز فیض گریهٔ عشاق شد
مهمان بزور آرد وز دوش برون کند
بروز خنده گرا میشود گویا نمیگردد
که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
همان فروغ که مه را از آفتاب رسد
حرفیست خامشی که مکرر نمی شود
قطره سرگردان شود چون گوهر غلطان شود
کیست که او داغ این سیاه ندارد
چون گل زعفران کبود بود
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
بر دشمن خود سوار گردد
شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی نکرد
که رفته رفته مبادا این کمان کباده شود
مباش منکر مستان که هوشیار انند

شکست بر سر مینا ز باده می آید — زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هر جا دو تن چو شیشه و ساعت نشسته اند — راه غبار بر دل هم باز کرده اند

غفلت اگر نه سر بسر خفت خواری آورد — پای بخواب رفته را بهر چه بر زمین زنند

وای بر مشتاق دیداری که در روز وصال — از هجوم گریه چشمی باز نتواند کرد

کی میکند بعشق تنگظرف ضبط آه — مشکل بود که نی نفس بی صدا زنند

دل مرده را بسینه داغ اگر سوخت — شمعی است که بر مزار سوزد +

جز بحرفی کان میان یار و من باشد نشان — لب چو قفل ابجدم بر حرف دیگر وا نشد

یافت قید صورتی هر نغمه اش از اوستاد — کس برنگ هندکار نغمه را صورت نداد

بنا بر مضمون این بیت بر آن است که اوستادان موسیقی هند هر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصور سازند تودی نام یکی از نغمات هند است که شکل آهو دارد بنا بر آن مؤلف میگوید ~ عشق من با شوخ مطربزادهٔ هندو بود + همچو تودی ناله ام در صورت آهو بود +

و له

بی عشق تبان چشم تو بر بسته نکوتر — این مرغ نیاموخته پر بسته نکوتر

اشارتی است که قفلش کنند زتیش دو — که خشت پخته نیاید بکار قالب گور

کی تسلی سازدم در هجر چشم اشکبار — منکه چون فواره خواهم گریه دنباله دار

نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور — در کلاه شکمش همچو کشف باشد سر

ای برادر چون مه کنعانی اخوان گریز — جای امنی گر نیابی جانب زندان گریز

آرام آید میدهد اکسیر شهادت — سیماب صفت مضطرب کشته شدن بازش

کس را مساز محرم بزم شراب خویش — از مردمان چو خضر نهان دار آب خویش

دولت دهد چو سایهٔ بال هما فقیر — اما خودش فتاده بروز سیاه خویش

تا مباد آید گران بر طبع آن نازک بدن — شمع بزم از پردهٔ فانوس برد نور خویش

نصیبم گو که در محفل بچینم گل ز رخسارش — دو چشم میبرد آیم ز شوق گاه دیوارش

کرم بمجمع خوبان هند راه چو شمع — کنم نظاره هر سو بیک نگاه چو شمع

دست میگیرد گیاه و بحر میسازد غریق — خویش را پیوند با درویش و از منعم گسل

بکم بساز که فارغ شوی ز گرد ملال / ندید داغ کلف هیچکس بروی هلال

می به پیش نغمه از ره اثر باشد خجل / نی که انگشتی است بی ناخن زند ناخن بدل

مزن آتش بدل کس چون مل / آتش خرمن خود باش چو گل

من باین خوشدل که نقلم پستهٔ خندان بود / پستهٔ خود در خنده است از گریه مستانه ام

آنکه یک نفرین او با صد دعا میخواستم / دم اگر از آفرین میزد چها میخواستم

بر سلام تو جان کنم تسلیم / این جواب سلام را نازم

شب داغها ز وعدهٔ جانانه سوختیم / صد شمع از برای یک افسانه سوختیم

من غنچه نیستم که نمی شگفاندم / داغم که آتش ستمی میشگفاندم

باده ساز و با سیه کاران مدام / داغ را به میکند مغز حرام

پریشان مکن زلف بر روی خویش / بهم لف و نشر مرتب مزن

جامهٔ عاریتی را همه کس صرفه کند / جای دارد بسر چشم اگر لرزد جان

میشود فرزند قابل هم بلای جان و تن / شمع در آتش بود از نور چشم خویشتن

یار بود از من و امسال از آن دگر است / تا نصیب که شود سال دگر صحبت او

چون قطعهٔ بریده ز قطع امل بجاست / چشم سپید روئیت از نامهٔ سیاه

بهند عاشقی از ما مناسبت دارد / بتان هند سیاه اند و بخت ما سیاه

لب او کرد مستم از خطاب آهسته آهسته / که از خود میبرد آخر شراب آهسته آهسته

میکند معشوق از پهلوی عاشق دلبری / از بر خود شمع را پروانه میسازد پری

خلوت خم را بنا شد تا سی لشی / جای افلاطون بود یا جای می

هر که روشندل بود آتش زند در مال خود / شمع نگذارد ز سیم و زر بجز خاکستری

کند پروانه با شمع آشنائی / که باشد آشنائی روشنائی

جود افزای ست از بس طبع همت پرورم / باده نوشان را از خود نیست چون مینا کرم

در جملهٔ مقام است بیانش برسائی / نی گرچه نخوانده است بجز حرف هوائی

تکیه زد در عاشقی به بازو زور آوری / خندم بر فرهاد باشد قهقههٔ کبک دری

از مخالص اوست در مدح دانشمند خان

بسا که در دوران من عالم گلستان گشته است	یکسر جهان شکرم بود ور دو زبان بر گذرد
اینقدر ها فیض بخشی در مزاج او نبود	حاجب دربار نوابش همانا داده بار

در مدح همت خان

چنین که صبح بود فیضبخش دوفصل مرسان	چنین که صبح دهد کام خلق از هر باب
بطاق ابروخان سپهر قدر کشید	مگر بساغر زرین مهر بادهٔ ناب

در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی تتوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبع و سبعین

بعالم باقی شتافت این مصراع یافت

سید عبد الرشید باد بفردوس پاک

میرزا مقیما بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردمی و درویشی و نهایت دلنشینی و صاف دلی در خدمت عالیجاه عبد العزیز خان رسیده با تفاق ایلچی عالیجاه مشار الیه باصفهان آمده قصیده در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بمجلس بهشت آئین خوانده پسند استادگان مائیه استادگان پایهٔ مسند عرش اشتباه شد بسعی کمینه چهل تومان بانعام و عنایت فرموده از دست

پریشان نیست ما را خاطر از بی برگی و بارها   چو گل یک غنچه دل داریم و صد امیدوار یها

لف گوید صد عدد است و امیدوار یها معدود و جمع آوردن معدود محل تامل است بعد تحریر خزانه عامره فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد این بیت در نعت بر آمد شمسهٔ مسند هفت اختران ✦ ختم رسل خاتم پیغمبران ✦ ازینجا مستفاد شد که معدود جمع می آید شاه عبد الحکیم حاکم با فقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیما در عهد خلد مکان بدکن رسیده داخل جرگه گرزداران بادشاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور و قیرش مینمود و مدد خرجی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بصد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و مائة و الف فوت شد صاحب دیوانست

از وست

پی نبردم چمن شوخی نیرنگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

ونیز حاکم گفت که میر جمله سمرقندی تا محمد فرخسیر بسبب ناخوشی سادات بارهه چندی بلاهور رفته اقامت داشت دران ایام میرزا مقیما قصیدهٔ در مدح میر جمله گفته بعرض رسانید میر جمله صد اشرفی که مساوی یکهزار و پانصد روپیه است صله بخشید و این میر جمله همان است که در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه صدر الصدور تمام ممالک هندوستان بود

مخلص انندرام از قوم کهتریان است که ریاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا او سودهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد و بسر میبرد ضابطهٔ هند است که در دربار سلاطین از امرا غائب و حاضر وکلامی باشند انندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان وزیر فردوس آرامگاه و نیز وکیل سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم صوبهٔ لاهور و ملتان بود و رای رایان خطاب داشت خان آرزو در مجمع النفائس مینویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دوستی اخلاص اوست از مدت سی سال تا الیوم سر رشتهٔ کمال محبت و مودت را از دست نداده در عنفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبد القادر بیدل مرحوم گذرانید از ان زمان با این عاجز محشور و مربوط است الغرض درین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اثبات ترجمهٔ او همین است که مربی آرزو بوده مخلص در سنه اربع وستین ومائة والف قالب تهی کرد حکیم حسین شهرت میگفت دو مخلص اند یکی کاشی و دوم مخلص ماشی سخن انندرام مخلص قشقهٔ قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفائس نقل افتاده

میازار ای محبت بار چون من ناتوانی را
زحال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما
با بلبلان شریک فغان میشدم ولی
بگلشن چند سیری بدیم و فریاد سر کردم
ندهد گر الم جدائی را
برد سودای سر زلف تو از خویش مرا
کار هر کس نیست جادادن بفرق خود چو گل
گرد باد آمد عبرت احوال تو بس

غریبی دردمندی بیکسی آزرده جانی را
بپای گلبنی دیدیم مشت استخوانی را
نگذاشت فصل گل که چمن باغبان مرا
که یاد م داد رنگین صحبت یاران بی‌وفا را
خیر خوبیست آشنائیها
سفر دور و دراز آمده در پیش مرا
بعد ازین این تیشهٔ سر سنگ فرهاد در
آرمیدن همه گرخاک شوی دشوار است

بر دل ما تیره روزان آن صف مژگان گذشت
آنچه از فوج دکن بر ملک هندستان گذشت

مینزند لاینقطع از خاک مجنون سبزه جوش
دردمندی ظاهر ازین سرزمین گر این نگند

ای زلیخا خبر از نکهت پیراهن گیر
غارت این قافله در سرحد کنعان شده است

عکس ابروی او در آئینه نشست
مسجدی در حلب بنا شده است

مردم دنیا سماجت خواه دشنام تلخ
اسعد افضلی که استغنا بفریادم رسد

نبود قابل صحبت مخلص
بگذارید که سودا دارد

بتحریک نسیمی زلف او زیر و زبر گردد
هزار افسوس امن از کشور هندوستان گم شد

بقربان بتان آخر دل افگار خود کردم
زجا تم تا کسی واقف شود من کار خود کردم

بکاغذ باد ماند در محبت کار و بار من
که باشد در کف طفلان عنان اختیار من

از آن هر لحظه در بر میکشم سرو گلستان را
که این رعنا جوان بسیار میماند بیار من

داری بجوش چو دیگ الفت نهان مکن
ظلم صریح در حق خود ای جوان مکن

قیامت بر سرم آورده از شیون ای قمری
تو خواهی بعد ازین در باغ بودن یا من ای قمری

متین اصفهانی

متین اصفهانی رای رزانت دارد و سخن او متانت فقیر وقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثنا راه هژدهم ذی حجه سنه ثمان و اربعین و مائة والف ورود لکهنو و نزول در تکیه سید جعفر روزجی بنیرپوری اتفاق افتاد یک شب در تکیه ماندم آنجا مجمعی از موزونان بود مثل شیخ عبد الرضای متین صاحب ترجمه و آقا عبد العلی تحسین کشمیری و غیرهما از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای ادای حق ملاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمهٔ این کتاب است از بلگرام ترجمهٔ او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشاء خود بوالدم میر محمد یوسف نوشته داد فقیر ترجمهٔ مذکور را اختصار نموده درینجا ثبت میکند +

خاکپای اهل یقین متین نام این گمنام عبد الرضا بن شیخ عبد الله بن شیخ عبد العال بن شیخ المشائخ فی العرب الشیخ حسین المالکی الاشتری النجفی است پدرم از نجف اشرف به شهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز در آن زمین دانش تکوین در عهد العظ

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بست سال پرورش در آب و هوای آنجا یافت و بقدر نصیب خود بهرهٔ از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد ازان قاید امر الٰهی عنان مرکب او را بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عهد شاه عالم بهادر شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل و دو سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقرا بقدر طاقت خود سعی نمود و مینماید تا آنکه قضا بلدهٔ لکهنؤ رسانید درینجا سید بزرگواری که عمرها در بدر و خاک بسر در طلب او میگردید یافت و از خدمت ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمة اللهی سلسلهٔ ایشان قادریه در قصبهٔ نهیرپور سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر صفدر جنگ از مدت سی سال باحتیاج فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش عنایت کرده حق تعالی عمر و دولت او را بیفزاید با چند فقیر روزی بشب و شبی بروز میرساند تا ندای ارجعی در رسید انتهی متین این ترجمه در حین حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله بسر میبرد در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهانسی رفت و راجه بینی بهادر را نایب صوبهٔ اوده ساخت راجه که بنابر ناجنسیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد ناگزیر در سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق معرفتی با او داشت شتافت قاسم علیخان باعزاز و اکرام پیش آمد بعد کمتر فرصتی در عشرهٔ نخستین شوال سنهٔ خمس و سبعین و مائة و الف هاذم اللذات نقد حیات او را تاراج کرد مؤلف گوید ؎ سرو سرکردهٔ معنی طرازان + بسوی عالم عقبی میان بست + خرد فرمود تاریخ وفاتش + متین ای وای محمل از جهان بست +

میر احسان علی همشیره زادهٔ فقیر سلمه الله تعالی دیوان مختصری از متین من اوله تا قدری ردیف دال نزد فقیر فرستاد این ابیات ازانجا فرا گرفته شد ؎

چون شمع صرفهٔ نبرد کس ز کلین ما — آتش زبانه میکشد از آستین ما
شمع خموشیم اما روی گرمی گو متین — تا شود بر خلق روشن آتش پنهان ما
چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد — دزد پنهان میکند چندی متاع برده را
خاطر ما را ز چرخ امید جمعیت خطاست — باغبان کی دسته می بندد گل پژمرده را
تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست — از پاسبان خلل نشود دزد خانه را

شور عشق از خویش مردان را برون می آورد
شیر در طغیان آتش میگذارد بیشه را

دست من از لقمهٔ چرب کسی آلوده نیست
میخورم چون شمع مغز استخوان خویش را

حاصلم چون غنچهٔ نرگس نظربازی بود
یکقلم کردم عیان ما فی الضمیر خویش را

اندکی ای خار ره امداد کن سرپنجهٔ من
صرف در چاک گریبان شد دو دامن قیمت با

در چمن بلبل پرشیده قفس را ماتم
که شدش عمر و ندانست گلستانی هست

آتش سوزان من آهن گداز افتاده است
گر نماند در دلم پیکان گناه تیر نیست

ما ستم پروردگان با جور الفت کرده ایم
در دل ما میکند جا هر چه خاری پای ماست

همه را روز جزا تا ب سوال است و جواب
نتوان با تو سخن گفت قیامت این است

چون لاله اگر داغ غمت جزو بدن نیست
با سوختگان جای تو در بزم چمن نیست

هر لحظه مکش سر بزبان آوری ای شمع
فرد است درین بزم که نام تو و من نیست

از گداز غم غبار خاطرم اکسیر شد
شیشهٔ دل را تن خاکی گل حکمت گرفت

بجز گداختن از روی شرم کار من نیست
چو شمع هر که زبانش باختیار من نیست

آدم از روز ازل خورد فریب شیطان
هر که او بازی شیطان نخورد آدم نیست

میکشان چون خوشهٔ انگور در هر زیر تاک
شیشه‌ها پهلوی هم چیدن ببایست خوش است

ما بین ابروی تو خالی است زرفشان
چون نقطهٔ طلا که میان دو آیت است

صورت دردم ز احوالم چه میپرسی بپرس
در شبیهم خامهٔ نقاش شیون میکند

از متاع ناروا در زیر بار خجلتم
کاروان ما شتر منت ز رهزن میکشد

همچو شاخ غنچه از بس تنگ میگیرد بخود
ممسک از جنس زر دنیا شکم پیدا کند

چشم مخمور تو گر ساقی مجلس باشد
پنبهٔ شیشه عجب نی از گل نرگس باشد

سفله ز آلودگی دنیا است عزیز
زین ملمع چو طلا دور شود مس باشد

میکند هر چند تسخیر پریزاد آدمی
جان بقربان پریزادی که تسخیرم کند

حال مشتاق بوجهی نپذیرد صورت
ورق نامه اگر صفحهٔ آئینه شود

مکتوب مرا همچو هلال از اثر مهر
یک ماه کشد تا بگشایند و به بندند

نالهٔ منوا هند از من بلبلان ای باغبان	غنچه را بگذار با من یک تبسم وا شود
بنامه بسکه ز داغ جدائیت گله دارد	زبان خامهٔ من همچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خاتم پیغمبران باشد

میرزا معز الدین از نبایر ه عباس آباد اصفهان است جد اعلای او محمد صادق خان از اهل سنجار بود
و در رکاب شاه عباس ماضی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بعنایات شاهانه
و تیول لائق سرافراز گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده
روزگار بر صدر اعتبار میگذرانیدند میرزا حسن پدر میرزا معز الدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق
برآمده و شرحی بر ابیات مشکله مثنوی مولانای روم و رسائل در معقولات رقم زده کلک استعداد نمود
میرزا معز الدین شش ساله بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بخدمت میرزا ابو سعید که از
سلسله مشائخ اصفهان بود کسب کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب
آخوند شفیعای طالقانی مشهور بیار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادرشاه گیرا افتاد
چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا معز الدین مختار کل گردیده بنحوی که در عرض دو سال
که آن شهریار در تبریز بود و میرزا در اصفهان رقمی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
را بهر کس که مناسب داند معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهمین طریق بعمل آمد و بعد انقراض
عهد ابراهیم شاه حسّاد بعداوت میرزا برخاستند بنابران از اصفهان بشیراز آمد ابو الحسن خان حاکم شیراز که
در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود مرحبا خیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت بتقدیم
رسانید میرزا را هوای سیاحت در سر افتاد در بندر طاهری آمده سوار جهاز شد قطاع الطریق آتش
حرب برافروختند و بعد فراوان قتال و جدال قطاع الطریق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده باهم
بربستند قضارا در کشتی میرزا از رخنه که گولهٔ توپ مخالف کرده بود آب درآمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
رفقا خواه نخواه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشیدند و آنها نیز بممانعت و ایذایش نپرداختند و سلامت
به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده در سنه
سبع و ستین و مائة و الف به بندر تته رسانید محمد مراد مخاطب بسر بلند خان پسر خدایار خان مرزبان سند
که او را نادر شاه باصفهان برده و مدتی در آن بلده سکونت ورزیده و از عهد ابراهیم شاه بسعی میرزا رخصت

یافته لبند سعادت نمود مقدم او را مغتنم دانسته خدمات شایسته بعمل آورد و بتکلیف او ایامی در بندر پورته اقامت کرد بعد چندی از راه خشکی
سری به بندر سورت کشید و از سورت به اورنگ آباد و از آنجا بحیدرآباد رفت صمصام الدوله شهید مرحوم خوافی بسلوک
پسندیده پیش آمد میرزا فرط بغیه صحبت و خوش سلوکی او شده رفاقت برگزید و همراه او به اورنگ آباد آمد و بعد شهادت
صمصام الدوله در اورنگ آباد متوکلانه بسر میبرد با فقیر ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسید خطی برسیدارم گاهی عنان اندیشه را متوجه شعر میساید

چشم از نسیم دارم شاید بروزگاری	آرد بدیده من از کوی او غباری
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	همچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دور می نگردد و باز نیامد گهر نشد
یا راه بکوی وصل محبوبم ده	یا بیزاری ز صورت خوبم ده
یا این دل ناصبور از من بستان	یا در غم هجر صبر ایوبم ده

بعد اتمام خزانهٔ عامره میرزا اصغر الدین هفتم شعبان روز پنجشنبه سنه ثلاث و ثمانین و مائة و الف در اورنگ آباد رحلت کرد
در احاطهٔ مقبرهٔ خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان روز
هفتم + از دنیا میرزا رفت + تاریخ نوشت بنده آزاد + مولانا میرزا اصغر رفت +

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی

شیخ نظامی گنجوی استاد الآفاق است و سر آمد مثنوی گویان بالاتفاق خمسهٔ او اهمیت زینت و بهار بهارستان و متاع بلاغت
را بطفیل ترویج او رونق بازارها مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یک قطار شتر
پربار از اقمشه صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزایی موزونان بجا می آرد

قافیه سنجان که سخن بر کشند	گنج دو عالم بقلم در کشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان دیگران
پردهٔ رازیکه سخن گستری است	سایهٔ از پرتو پیغمبری است
پیش و پس قلب صف کبریا	پس شعرا آمد و پیش انبیا
شعر برآرد بامیریت نام	الشعراء امراء الکلام
ما که نظر بر سخن افگنده ایم	مردهٔ اویم و باو زنده ایم

و در نعت گوید

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار — پیش دهد میوهٔ پس آرد بهار

و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجائزهٔ آن چهارده معمورهٔ سیورغال یافته از آن است

تا نشاید که خصم خویش را خورد — که نرد از خام دستان کی توان برد

و همچنین شش کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته در آخر سکندرنامه سال ختم کتاب بگوید

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خوانند را زو بگردد ملال

و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب نبوی میکند و میگوید

گزین کردهٔ هر دو عالم توئی — چو تو گر کسی باشد آنهم توئی

مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بیانش اینکه علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده اند که آنرا اُنَنَّیا النکار گویند اننیا بهمزهٔ مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی نظیر است و النکار زرین چین کار صنعت فن بدیع را گویند و اننیا النکار عبارت از انست که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یا ز عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و ملا ظهوری ترشیزی گوید

چون ظهوری بجز ظهوری نیست — در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طباطبا در منشیات خود این بیت آورده

آب رخ آینه جم منم — هیچ منی گر بود آن هم منم

تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو باهم ضد اند چه علما تشبیه را تعریف کرده اند که هو الدلالة علی مشارکة امر لآخر فی معنی بالکاف و نحوه و ازینجا شد که وجود تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به متصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه شبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه ممدوح از تشبیه است بتفنن عبارت یعنی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی بیک مآل و اند که آن تنزیه باشد

و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملا ظهوری ترشیزی یافته شد که مفضل و مفضل علیه یکی باشد

نتوان گفت ز خوبان دگری میباشد — هم توئی از تو اگر خوبتری میباشد

بخاطر میرسد که نام اول تمثیل الشی بنفسه و نام ثانی تفضیل الشی علی نفسه گذاشته شود +

ترجمهٔ نظامی عروضی سمرقندی

نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب در رساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی او را ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند و او در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بود اتفاقاً روز عید الفطر مهتر زاده بلخ در مجلس سلطان تعریف آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که رفت بیتی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت هان ای نظامی ما را خجل بسازی هنوز دور شراب که در آن مجلس میگذشت بپایان نرسیده بود که نظامی این ابیات انشا کرد ؎

در جهان سه نظامیم ای شاه — که وحید زمانه ایشان اند
من بلی بنده پیش تخت شهم — وان دو در مرو پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز — بی سخن مفخر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند — ورچه همچون خرد سخن رانند
من شرابم که شان چو در یابم — هر دو از کار خود فرو مانند

مهتر زاده از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجائزه او ارکان شرب از آن عید تا عید قربان بخشید و در آن فرصت دوازده هزار من شرب او را حاصل شد +

ترجمهٔ امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی

امیر نظام الدین کبود جامه استرآبادی از سرفرازکردهای سلطان تکش بود و فیروز کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بعرصهٔ ظهور آمد ناگاه حساد سعایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر امیر را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بحضور آوردند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان بروی افتاد خواست که موکلان را سیاست کند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید ؎

من خاک تو در چشم خرد میآرم — عذر تن بیگناه که صد می آرم
سر خواسته بدست اکس نتوان داد — می آیم و بر گردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر و چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با و مرحمت کرد و از خون او در گذشت

بمحل اقطاع رخصت انصراف داد و شخصی را که بسبلا نسبت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود در دیباچه

کتاب گذارش یافت که صلهٔ شعر گاهی بعطای جان باشد و گاهی بعطای مال و این صله جامع

امرین است ✣

ذکر مولانا نظام استرآبادی

مولانا نظام استرآبادی نظام ولایت معانی است و قیام مملکت سخندانی ثناخوان اهلبیت

رسالت است و ستایشگر خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او احدی عشرین

و تسعمائه ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جهت سنگ قبر

دختر او این قطعه با میر علیشیر فرستاد قطعه سر فراز انظام سحر کلام ✣ داشت در جان و دل محبت تو

ار چه رومانده قبر او بی سنگ ✣ عجب آید از مروت تو ✣ در زمان حیات چون نکشید ✣ منت

دیگران بدولت تو ✣ ور ته خاک نیز آن بهتر ✣ که بود زیر بار منت تو ✣ و صاحب هفت اقلیم

ارسال قطعه بسلطان حسین میرزا مینویسد و باتفاق مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه

احدی عشر و تسعمائه و وفات امیر علیشیر در سنه ست و تسعمائه واقع شده و از اینجا بوضوح پیوست

که هیچ کدام از پادشاه و وزیر مرسل الیه قطعه نمیتواند شد و بتقریب همین تحقیق مولانا نظام در سلک

ارباب تراجم انتظام یافت در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصاید و غزلها

آورد و بمعرض استر اد در آمد یکقلم موشح بتوحید و نعت و منقبت است در تشبیب قصیده نعت گوید

کسی ز محنت شبهای ملک خبر دارد ✣ که همچو صبح نهان داغ بر جگر دارد

چو خس فتاده بجا کیم لا لکن آب سرشک ✣ امید هست که مارا ز خاک بردارد

فقیر شب که نهد خشت زیر سر آسان است ✣ که تا صباح جهان خشت زیر سر دارد

سلوک عالم دون همت است در پستی ✣ که مرغ خانه زبون است گرچه پر دارد

ز خویش جو بزرگی که مینماید خرد ✣ کسیکه آئینه خورد در نظر دارد

بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را ✣ مگس دو دست بسر پای در شکر دارد

در این مقام ز پست و بلند چرخ مرنج ✣ که آفتاب ز زحل جا بلندتر دارد

حریص مال ندارد بعمر آسایش ✣ کجا بخواب رود شب کسیکه زر دارد

بعلم کوش که مالی بدولتش سالم — خطر ز زخم تبر شاخ بی ثمر دارد
بدست آر هنر زانکه نیستی کمتر — ز خامه‌ای که به یک انگشت صد هنر دارد
رسد بمرد صفت خوشدلی ز عالم غیب — که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد
ستاره مرحمتی گر کند مشو غافل — همان مگس که دهد نوش نیشتر دارد
کند مشاهدهٔ غیب آنکه کحل بصر — ز خاک پای رسول نکو سیر دارد

ولہ

عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند — نظر از جانب الله تعالی دارند
بسکه در مدرسهٔ تفرقه خوبان نه خوش‌اند — ورق چهره ز خوبان نه محشی دارند
بر حذر باش ازان قوم که برگردن دوش — شب سبوی می و روزانه مصلی دارند
بنود باده کشان زنگ غم آیینهٔ دل — غم ناصاف فنی آیینهٔ صهبا دارند
هر کسی اینجو از اهل جهان بازاریست — گوشه‌ای گیر که این طایفه سودا دارند
نزهد پای حیات از الم خار اجل — چاره جویان همه گر سوزن عیسی دارند
مجرمان را چه تغابن ز گناهان عظیم — که شفیعی چو شه مسند بطحا دارند

در تشبیب تضمین منقبت

آنکس که در زلال بقا فیض جان نهاد — فیض سحاب ما بلب بوستان نهاد
تیر ترا که آرزوی جان بود دلم + — ره داد بی توقف و منت بجان نهاد
تا پیش آن دهان نزند لاف غنچه را — بنگر که برگ دست حیا بر دهان نهاد
نور از جبین یار فروزد مگر که او — بر خاک مرقد شه عرش آشیان نهاد

ایضاً در منقبت بعد تغزل س

ابر دو سحاب چشم در سرشک گویا — گوهر فشانی آموخت از دست شاه باذل

ایضاً در منقبت عقب تغزل

بود عبیر فشان طره‌ات مگر خود را — بر رهگذار شهنشاه کامگار انداخت

ایضاً در منقبت بعد توصیف بهار

باد صبا غنچه را ساخت دهان پر زر — گفت مگر مدحت خسرو صاحبقران

ایضاً در منقبت بعد تمهید طلوع آفتاب

زبام چرخ فقاد آفتاب سپهر شرف	بدست و پای محبان شاه عرش جناب

ایضاً در منقبت بعد توطیه طلوع خسرو خاور

یکشبه شاه ختن باخت باطراف فرنگ	واد لشکر غالب ایر دل روز مصاف

ایضاً در منقبت بعد تمهید غروب آفتاب

ساخت سر خود نهان تیغزن ملک روز	داشت هراسی مگر از غضب بوتراب

ایضاً در منقبت بعد توطیه شب

گردون اگرچه بر دلی صد هزار داد	رسمی ست اینکه خسرو ملک یقین نهاد

ایضاً در منقبت بعد تمهید شب

بود ستاره مگر چشم خصم شاه نجف	که گشته است خدنگ شهاب را آماج

در منقبت بعد تمهید شب

در ناله خود هدر بر در سر گریبان	گویا که کند مدح شهنشاه نخیل

تجلی کشمیری شاگرد قاسم کاهی ست و در رنگ زنی هم شرب افادت پناهی در شهور سنه ثمان وثمانین وتسعمائه از کشمیر بماوراء النهر رفته قصیده در مدح سلطان اسفندیار بن سلطان خسرو بن یار محمد بن سلطان جانی بیگ گفته که بدان بخلعت فاخره ومبلغ دولست تنکه خانی کامیاب گشت

این سه بیت ازان قصیده است

چو باز صبح برآمد ز جانب خاور	نواخت طبل ز راند و دبار داز سحر
ز آشیان جهان کرد زاغ شب پرواز	عقاب چرخ ز بیضا نمود بیضهٔ زر
بصنع ایزد بیچون چو بیضه ققنس	همای روز برآورد و سر ز خاکستر

نوعی جلوشانی عندلیبی ست نوع نوع نواها بمسامع یاران میرساند و گلفروشی ست رنگ رنگ گلها در دامن نظر بدایران می افشاند ابتدا رحال از متوسلان شاهزاده دانیال بن اکبر بادشاه بود وچون او درخت زندگانی بست بعروه دولت خانخانان تشبث نمود وقصائد وساقی نامه مدح او بنظم آورد و بکرات عطا ومرات جوایز گرامند اندوخت یکدفعه هزار روپیه نقد وخلعت فاخره

و سنجر فیل و اسپ عراقی صلهٔ شعری گرفت ملا رسمی در ینباب گوید ؎ ز نعمت تو بنوعی رسید آن مایه + که یافت میر معزی ز دولت سنجر + ز گلبن املش صد چمن گل امید + شگفت تا که بمدح شد زبان آور + و صاحب ذخیرة الخوانین گوید خانخانان ملا نوعی را بزر سنجید نوعی در برهانپور سنه تسع عشر والف راه بادیهٔ فنا پیمود این قطعه در ساقی نامهٔ او بسیار خوب واقع شد قطعه

بده ساقی آن ارغوانی نبید	که روز خرابان بپایان رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را	چو شاه نجف روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی مشتمل بر قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضرست چون لب لباب ابیات او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصاید در حصهٔ این صحیفه داده میشود

سحر ز نالهٔ گرمی که داشت بلبل زار	هزار آبله برسید تیدش از منقار
ز بسکه بر سر کویم رهین سلسلهٔ ات	سزد که دعوی خویشی کنم بطرهٔ یار
بر او ز تیشهٔ فرهاد نگسلد پیوند	چنین که پشت من الفت گرفت با دیوار
من و هزیمت از آسیب آسمان هیهات	کجا ز شیشه شکسته متورست گذار
سر از قلاوهٔ قربان شاه در زدیم	بود فسانهٔ ابلیس و حرم سنگسار
شهی که نکهت خلقش بمعدن ار گذرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شهی که خطبهٔ نام خجسته فرجامش	زبان تیغ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطفت اگر برگ گل بجنباند	گلابخانهٔ شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر تیغت بکاسهٔ سر خصم	چو موج فتنه که در جام می شود سیار
مهابت تو باشر اگر کند تاثیر	سزد که زهر چکد چون عرق ز پیکر مار

نظیری نیشاپوری فروغ بیانش نظیر صبح نیشاپورست لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش بالاتر از گیسوی حورست نباران رنگ شام هرات میشکند میرزا صائب گوید ؎ صائب چه خیالست شوی همچو نظیری + عرفی بنظیری نرساند سخن را + و ظاهرست که ترجیح دادن میرزا نظیری را بر عرفی در بر خود مطلق نیست که عرفی در قصاید فائق است و میرزا در غزل و خود میرزا میفرماید ؎

نظیری نیشاپوری

بلبل خوش‌نوای نیشاپور / خجل از طبع بی‌نظیر من است

نظیری از ولایت بهند آمد و کار او بهمین توجه خانخانان طراوت یافت بعد چندی بتحصیل سعادت زیارت حرمین مکرمین پیش نهاد همت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بهند آورد و در گجرات احمدآباد فروکش کرد و در سنهٔ احدی و عشرین و الف ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و در خانهٔ ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاریخ وفاتش گفته‌اند ع زدنیا رفت حسان العجم آه + وقتی جهانگیر بادشاه بکنایهٔ عمارتی باو فرمود غزلی گفته بعرض رسانید که این دو بیت از آن است

ای خاک درت صندل سرگشته‌سران را / با دام مژه جاروب رهت تاجوران را
مشاطهٔ سیمای رخ خلد ز زینت / از آب و گلت غالیهٔ رخسار جهان را

بادشاه در جایزهٔ آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرة الخوانین گوید ملا نظیری از مکهٔ مبارکه آمده بتقریبی بعرض نواب خانخانان رسانید که لک روپیه چه قدر تودهٔ زر باشد خانخانان پیش او لک روپیه را توده کرده نمود آن عزیز دیده شکر کرد که بطفیل نواب این قدر زر دیدم نواب همه را باو بخشید دیوان نظیری محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد

برای خشت خم جوییم کو آن پیر ترسا را / که از بازیچهٔ طفلان خرد دشت گل ما را
دل در امید مرهم و این آهوان مست / ریزند بر جراحت ما مشک سوده را
از پی آشوب ما در زلف دارد شانه را / شورش زنجیر در شور آورد دیوانه را
حسن بنیاد محبت بر پریشانی نهاد / تا نشور خاک را دهقان نریزد دانه را
حور و جنت جلوه بر زاهد دهد در راه دوست / اندک اندک عشق در کار آورد بیگانه را
دردی اگر نیم می لعل فام را + / ای کاش تر کنند ببوی مشام را
قسمت چنین فتاده که ترکان مست او / در دور ما بطاق نهادند جام را
کم لذتم که زود بریدم ز آفتاب / در خانه پختم این ثمر نیم خام را
ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا / ثمر نیکو نیاید تا نگردد باغبان پیدا
تمنایش که گردد گرد خاطر مضطرم گردم / چو محتاجی که گردد در سرایش میهمان پیدا
بغل از نامهٔ احباب پر گردد نمیخواهد / که می‌ترسد شود مکتوب من هم در میان پیدا

موریم و بر گذار لشکر او فتاده ایم
در راه پایمال شود کاروان ما

هرگه رقم کنم بتو عذر گناه را
ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را

زنده دارد مرده را آثار مرد
نام گل باقی ست چون گرد گلاب

زخم ما بیطالعان پیدا و پنهان دست تیغ
سخت معقولی که چشمش بر جمال قاتل است

بر صوفی بی وجد و بال است عبادت
بر شیشه که خالی ست ز می سنگ حرام است

مشربش صفرای بیماران شکست
بوسه میخوش از ترنج و قند اوست

بهشت روزی نابالغ محبت نیست
کسیکه طفل بسر دمقامش اعراف است

بکینه جوئی افلاک عشق می بازیم
که هرکه دشمن تا شد بدوست مانند است

هرکرا دل از درون شاد است با سر و جه کار
شمع اخلوت نگهبان است او صبح ادشمن است

ترک خصمی کن که دارد خوی اعدای روزگار
نیست تا آرزده آرزدن بمیدانند که حاجت است

در جواب تو فرو مانده ترم از طفلی
که بسفتن شکند گوهر تا او انشش نیست

عشق یوسف را درین سودا بدنیای رفرو حت
بندگی خواهد پیمبر زادگی منظور نیست

شاهدان چمن تهی دست اند
جامه سرو تا سر زانوست

دوش رسیغد دل خویش برانم دادند
سر چو شمع ببریدند و حیاتم دادند

آنکه شام زندگانی شمع بالینم نشد
کی پس از مرگم چراغی بر سر گورم آورد

ز ناله بس نکنم زانکه کم رسید آسیب
بران درخت که مرغ صفیر زن باشد

مرنج گر نشدم مضطرب ز آمدنت
چراغ دیده نمیداند نشست دیر روشن شد

این غمم که ملال آرد از کیست
رنگ غم یار ما ندارد

بر قفا چشمت نمی افتد چو از پی روان شود
آشنایان درگاه شناسی که صد در جواب شود

آنکه او در کلبهٔ احزان پسر گم کرده یافت
تو که چیزی گم نکردی از کجا پیدا شود

هنوز راه نگاهم بیام و در ندهند
کبوتری که بنیا سوختند سر ندهند

ازین گشاده جبینان ثبات عیش مجو
که گل دهند بحر و از یک ثمر ندهند

واسع دلی طایر وحشی رمیده تر
هرچند دور تر ز کسان آرمیده تر

سماع درد کشان صوفیان چه میدانند	ز شیوهای سمندر سپند را چه خبر
میکشد پنهان و میپوشد کبود	از فریب نرگس شهلا مپرس
مهر بر لب چو سر کیسهٔ ممسک زده ام	تا سر شیشهٔ می وا نشود وا نشوم
گرم صد بار بسوزی باز برگرد سرت گردم	نیم پروانه که از یک سوختن دست از تو برتابم
آن بلبل ندیده بهارم که انتظار	در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم
تو سخن‌نشنیدن چه کردی که بما کنی نظیری	بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن
ناگهان میزنند طبل رحیل	رخت خود جز بر آستانه منه
شعله از قهر ببال و پر پروانه نگرد	آنچه از لطف کند شهد به بال مگسی
مشتری کور و کنج دلال گو در بازار نگر	جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدا مشتری
چنانم میگزد اکنون تماشای چمن کردن	که شکل غنچه بر گلبن سر مار است پنداری

از مخالص اوست ه

همت بلبل و پروانه گزینند گل و شمع	هدهد ما همه بر گرد سلیمان گردد
خانخانان که بنام و لقب اجدادش	منطق شکرشکن و لب گهرافشان گردد

در تهنیت شفا از مرض

سری بخرقهٔ جهان برده بود از غم دل	که صبح دامن پر زر ز آسمان برخاست
فغان ز خلق برآمد که خانخانان است	پی تصدق صحت درم فشان برخاست

در مدح خان اعظم میرزا عزیز کوکه که از پیشگاه اکبر پادشاه خلافت ناظم گجرات احمدآباد بود و قلعهٔ جونه گر را فتح کرد نظیری تمهید فتح میکند بعد از آن است ه

گفتم این واقعهٔ یوسف مصری است مگر	گفت نی صاحب این قصه عزیز دگر است

این عزیز در لفظ عزیز ایهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی پسر نظیری همراه پدر بهند بود و باز به نیشاپور رفت و مرتبهٔ دیگر بهند می آمد در کشتی فوت شد پسرش عظیما تاریخ وفات پدر خود یافته قیدی بگهری محیط رحمت + و نصیرآبادی در ترجمهٔ عظیما پسر قیدی گوید که قیدی برادرزادهٔ ملا نظیری است

عظیما از عظمای شعرا بود صاحب دیوان غزل و قصاید و مثنوی مسمی بفوز عظیم صاحب مرآة الصفا گوید وفاتش در سنه احدی عشر و مائة والف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نموده

قاصد آمد گفتمش آن ماه سیمین بر چه گفت	گفت با هجرم بسازد گفتمش دیگر چه گفت
گفت دیگر بار جا خویش نگذارد درون	گفتمش جمع است ازین با خاطرم دیگر چه گفت
گفت سر را بایدش از خاک ره کمتر شمرد	گفتمش کمتر شمردم از تن لاغر چه گفت
گفت جسم لاغرش را از غضب خواهیم سوخت	گفتمش من سوختم در باب خاکستر چه گفت
گفت خاکستر چو گردد خواهمش بر باد داد	گفتمش بر باد رفتم در حق محشر چه گفت
گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهیم کرد	گفتمش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت
گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب	گفتمش این هم حسابی از لب کوثر چه گفت
گفت با ما بر لب کوثر نشیند عاقبت	گفتمش گر عاقبت این است ازین خوشتر چه گفت
گفت دیگر نگذرد در خاطرش یار عظیم	گفتمش دیگر بگو گفتا مگو دیگر چه گفت

خان آرزو در مجمع النفائس زیر ترجمهٔ عظیما مینویسد میرزا محمد نعمتخان عالی در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع اعتراض بر تمام این غزل نموده میگوید
ست عالی از عظیما در غزل سهو عظیم * زانکه از قاصد بود یک گفت پس دلبر چه گفت *
غرض خان عالی اینکه همه جا در جواب دو گفت می باید مؤلف گوید جواب بدو گفت و بیک گفت هر دو میتواند شد صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سیمین بر چیست قاصد گفت با هجرم بسازد یعنی مقوله او این کلمه است علی هذا القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعمتخان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتخان غزلی که در جواب عظیما گفته دیده شد مسلسل بطور عظیما نیست و مقطعی که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است
ست عالی آخر نیست دانی گفتگوی عشق را * تا بکی آخر کسی گوید فلان دیگر چه گفت * ظاهرا بخاطر نعمتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده چنانچه در بیت اول قطعهٔ خود که در باب کدخدائی کامگار خان گفته لفظ عالی را بو الابدال ساخته و در ترجمهٔ او مفصل گذشت

نقی از شعرای کمره و فصحای سحره است اکثر بمداحی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیدهٔ دالیه که در مدح اعتماد الدوله گفته مبلغی خطیر سالیانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

متعلقان و میر سید مطلع قصیدهٔ مذکور این است ؎

اهل صورت که بجمعیت صوری شاد اند	فارغ از تفرقهٔ معنوی اضداد اند

رحلت شیخ در سنه احدی و ثلثین و الف رو داد و دیوان او حاضر است این ابیات از آنجا گرفته شد ؎

خیال چشم او در بند دارد جان محزون را	پی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را

کوه میکندند وقتی از پی تدبیر وصل	یاد آن دوران که عاشق قوت تدبیر داشت

دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست و پاست	وای بر جان گرفتاری که بندش بر دل است

تا قابل است حسن ترا خال عارضی	مقبول نیست بنده که او خانه زاد نیست

از قتل ما مپیچ سر و بر متاب زلف	ما راضیم حاجت این پیچ و تاب نیست

گفتم کرا هم دل از این دلبران شهر	خندید زیر لب که ارادت مقدم است

خواهد دمید صبح مرادی صبور باش	گردون بروی تو در خاور نبسته است

رحمی بحال خویش نقی کاین شکاریان	وقتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت

قربان آن لبیم که بخشش نکرد میل	با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد

ای کبوتر تو که سر پنجهٔ شاهینت نیست	پر حذر باش که آواز پری می آید

بدل کز دست بتان داغهای هرزه مسوزید	که مال شه است این متاع باج ندارد

کشور عشق است اینجا عدل شاهان ستم است	خون مظلومان خداوندان این کشور خورند

ایزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد	با وجود حسن یوسف نغمهٔ داود داد

قاصد مرسان مژده بدل زود مبادا	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد

بجان دادن نقی خورسند و قاتل سر گران از وی	نمیدانم بجز تسلیم در بسمل چه میباشد

چشمت گرانی از می چون ارغوان کند	بیمار را زیادتی خون گران کند

تو می آئی و هر دم مضطرب دل میجهد از جا	چو دام افتاده مرغی بر سرش صیاد می آید

ز رفتنش نروم از جای خود چرا نروم	که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد

حسن در پرده محال است که ماند پنهان	غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آید

چون طفل که ماند ز هم آغوشی دایه	بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد

شوق را چون ادب عشق عنانگیر شود / دست و پای نگهم را مژه زنجیر شود

دل دود در پی آن دلبر و اشکم در پای / طفل رسمی ست که هم در پی دیوانه رود

مقبول نیست جز به تیمم نماز عشق / ماییم و خاک کوی تو گو آبرو مباش

بسیار دلبرانه نگه میکنی مگر / دانسته که دل ز نوای یار میکنم

کرده بودم بد و مستوجب حرمان بودم / اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم

میکند بر عکس مردم دشمنی با دوستان / گر ترنجی نسبت زلفت بهندو کرده‌ام

شب فراق چراغی ز دل فروزم و گریم / چو شعله افتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم

تکلف برطرف ای غیر امروز / درین محفل تو خواهی بود یا من

نمیکشد بدمی کار زخم کاری من / نگو که جمع کند دل ز رسن شکاری من

ببین که میخورد اکنون نگشتنم سوگند / کسیکه خورد قسم عمرها بیاری من

بصد هزار جفا از تو ناامید نیم / که از جفای تو بیش ست امیدواری من

ز دست شعلهای سینه سازم چاک چاک آخر / چو مشعل تا گریبان گر کنی ز آهن قبای من

درین جا کس نهد دست باین رنگ که تو / پنجه در خون جوانان زده پیر شوی

بکنار ما گدایان تو کجا قرار دادی / سر ماندارای ایدل بسر زلف یار داری

به بتان شهر ایدل منه اختیار خود را / بتو آنچه بود گفتم دگر اختیار داری

ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپری / نخوری تیر دعای سحری از جگری

صدای باد در آن زلف دل برقص آرد / که نیست بی اثری شب سرود رهگذری

سزاواری بزندان قفس بلبل چه مینالی / تو خود کردی چرا قدر گل و گلشن ندانستی

نفس شد قطع از بی همدمی یا رو بکوه آرم / مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

نکهت محمد یوسف برهانپوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار انیقه از نژاد طائفه چک باشد که پیش از تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامرا ذو الفقار خان بسر میبرد و در عهد فردوس آرامگاه محمد شاه شاعر عیشی بر ماهتاب دولت وزیر الممالک قمر الدین خان مینمود و از پیشگاه خلافت بخطاب سخنور خان سر افتخار بآسمان میسود قصائد بسیار در مدائح امرای عصر نظم آورد

نکهت برهانپوری

و در منتهای عشرهٔ خامسه بعد مائة و الف رو در نقاب عدم کشید و وقتیکه طبقهٔ سادات بارهه بسم خورد و فردوس آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعهٔ تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صله یافت

مادهٔ تاریخ این است ؎

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدر

نگردد رفعت دنیای دون بی کشمکش حاصل * بگردون خیمه را چندین طناب افتد که برخیزد
وله
بغیر من که بتن نقش بوریا دارم * اتو کشیده که دارد قبای عریانی

حرف الواو

سرو وقوعی — اسحق آبادی

وقوعی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد نیشاپور است مایل وقوع گوئی بود لهذا وقوعی تخلص نمود و در شعر و تاریخ دانی و نجوم و شعر نویسی ید طولی داشت در عهد اکبر بادشاه از ولایت بهند کشید اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خانخانان برگزید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین رباعی سه هزار محمودی صله بخشید

ای بزم ترا در روی ساغر خورشید * وی عیش شبت کشیده در بر خورشید
گر فضلهٔ خاک آستانت نشدی * چون ظلمت شب شدی مکدر خورشید

سرو وجدان — سرهندی

وجدان میر معصوم مخاطب بعالی نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان راسخ سرهندی نسب او با میر سید کلال قدس سره میرسد میر محمد زمان از مشاهیر شعرای هند است نامش با یاران رسیده و بغیر آبای او را در تذکرهٔ خود داخل ساخته خانوادهٔ او دودمان سخن را روشن دارد میر مفاخر حسین ثاقب عم و استاد میر است و ارادتخان و میر غازی شهید متوطن بهره از اعمال لاهور هر دو شاگرد میراند این اشعار از میر غازی است ؎ هنر سد ره مقصود میگردد هنرور را * گره در رشته برد از بازی شدن گوهر را
بی نسیم گل سیر لاله زارم آرزوست * یک گریبان وار چاکی از بهارم آرزوست * وله راحت گرم دلان در گرو منزل نیست * هرکجا سوخت نفس شام غریبان کردند * میر در اوایل نوکر محمد اعظم شاه خلف خلد مکان بود و بمنصب بمقصدی سرافرازی داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضائی مشهور تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ؎ دلبری یافتم و گوشهٔ خلوت رفتم * ریختم شمع باندازهٔ کاشانهٔ خویش * صاحب طبعان ایراد کردند میر آزرده شده از لشکر محمد اعظم شاه برخاسته رفت

وهمین بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان متین کشمیری در تذکرهٔ خود این نقل را بمیر عبد الجلیل بلگرامی نسبت کرده غلط محض ست مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشهٔ خلوت رفتم بی تعدیه با و واقع شده اینهم درست است میرزا حسن رفیع مشهدی گوید ؎ بایکدگر دو ابروا و چون طرف شوند + گر گوشه رود مه توازمیان خوش ست + وازین قبیل ست این شعر ؎ صبح رسید و روز رسید ماه شبانه خانه رفت روی سحر سیاه باد یار باین بهانه رفت + سید محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه بامکرم خان خلف شیخ میر خلد مکانی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شد بسر میبرد مکرم خان سیصد روپیه ماهیه و خرچ پالکی وغیره از سرکار خود رعایت میکرد آخر ناموافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبع ومائه والف در زاویهٔ عدم آسود راسخ بمرد تاریخ است او میسطراز د ؎ گل عشرت زآب تیغ عریان تو میخیزد + شفق گردی است کز خون شهیدان تو میخیزد + دست بر سینه که در پیش رقیبان کردم + داشتم داغ تو در سینه که پنهان کردم + زبان عرض ندارم ز تیره بختی خویش + چو سایه سرمهٔ آواز خویشتن شده ام + بهر چه دیده گشودیم ای بهار توئی + شرار خرمن بلبل چراغ خانهٔ گل + وجدان صاحب ذهن عالی و خازن گنج لآلی است در شاعری کار از پیش برده و دیوانی ضخیم قریب بیست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاحده دارد توطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خرچی باو مقرر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره انعقاد مییافت وجدان سر حلقهٔ آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خرچ را بحال داشت اما چون زکریا خان نسبتی باسخن نداشت صحبت شعر برهم خورد شصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه ستین ومائه والف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعلهٔ فکر اوست ؎

جان حاضرست بستان دل میکنی طلب نیست — یک شیشه بود شکست پهلوی من جلت نیست

ولہ

پس از مردن مرا آن سرو قامت بر مزار آمد — قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد

ولہ

ولی بهار و میخانه عاشقانه در آ — بگو که شیشه فروشم باین بهانه در آ

ولہ

نو بهار دیگران آمد بهارم بر نگشت — آب برگشت و هوا برگشت و یارم بر نگشت

ولہ

نه در بند فقیری شو نه میل دولتی کن — سفر در پیش داری ساعتی بنشین و رو طی کن

سیلکنند اظهار فقر و فاقه زرداران وقت
بر شکم‌ها سنگ مانند نگین دان بسته اند

بهار آمد و یاد دوران نکردی
هوای دیارت نگردیده باشد

با سفلگان طریقهٔ تسلیم حکمت است
پیش آیدت اگر درستی خمیده رو

چه شد گر با غنی یار است کم زوری فقیر اینجا
که در یک جامه پایی رنگ سبز و نیم اینجا

روند از بسکه خوبان چشم فرسا در رکاب او
زر درهم دوزی نرگس چمن شد دامن بیشش

جوش صد رنگ جنون است اشکم
شیشهٔ بوقلمون است اشکم

نقشی نبسته ایم بدیوار زندگی
چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما

نگین قبله نما کی رسد به قبله نما
چه شد ز گردش طالع که زیر دست نشست

تا جنون گل کرد از من دوستان رم کرده اند
شرم چشمی هست باقی حلقهٔ زنجیر را

بسیر باغ اگر میرود آن طفل یتیم
بگل از بسکه همرنگ است در گلزار گم گردد

دستگاه آنجاست کانجا بود دست کرم
ورنه مال ممسکان چون مرغ زرین نیست و

من از چه پیش مرده دلان سر فرو برم
چون سبحه بر جنازه نباشد نماز را

چون نکهت پیراهن گل صید وفایم
گردی ز قفس گر تو رها گردد تو گردم

گردش پهلو ببین در خواب هم آرام نیست
کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت

حیران بودم که تخت شاهیست جهان
یا تختهٔ کشتی تباهیست جهان

دل گفت که لوح مشق چندین سوداست
باید شستن پر از سیاهیست جهان

هرچند که خاکی بظهور آمده ایم
از قدسی محفل حضور آمده ایم

معذوری اگر نمی شناسی ما را
گردی است بروز راه دور آمده ایم

خان آرزو در مجمع النفائس این رباعی ثانی را بنام میرزا مظهر جانجانان گرفته شاه عبد الحکیم حاکم که از یاران همطرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلاشبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم

وجدان گوید

نه من شهرت تمنا دارم و نامی نمیخواهم
فلک گر واگذارد یک نفس آرام میخواهم

دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن
نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طبع بخشیدی الهی اوج همت شد * بسیر عالم مهتاب پشت بام میخواهم

مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سر و آزاد نقل کردم حالا بتحقیق پیوست که وجدان بیت اخلاص در تذکرهٔ خود این مطلع از شهرت می آرد **مطلع** نه من از آسمان قصر زمرد فام میخواهم * نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم * بعد از آن میگوید قریب بهمین معنی شخصی این شعر میرزا صائب بگوش شهرت رسانید شعری از لعلش بآن رنگی که باید کام میخواهم * نگین واری ازین یاقوت بهر نام میخواهم * بمجرد شنیدن این شعر شهرت مطلعی دیگر بهم رسانید که **مطلع** ز شیرین نگاهی کافرم گر کام میخواهم * بتی بی‌جیب تر از توام بادام میخواهم * مؤلف گوید مطلع اول که اخلاص از شهرت آورده از و نیست بلکه از میرزا سعد الدین محمد راقم است باندک تغییر در مصراع اول میرزا سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است **بیت** نگویم از فلک قصر زمرد فام میخواهم * نگین واری ازین فیروزه بهر نام میخواهم * درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم * تماشای از ورق گردانی ایام میخواهم * تو در گلزار مست جلوه من از ساده لوحیها * ز بلبل نغمه از گل بوی سرو اندام میخواهم * لبی شیرین نکردم بر مراد کام رانیها * هنوز از تلخکامیهای دولت کام میخواهم * بمصداق تبسم زان لب شیرین نمی آید * حلاوتها که من از تلخی ایام میخواهم * صمصام الملک طاب ثراه سلمه الله تعالی که ترجمهٔ او گذشت نیز مطلعی برین وتیره میگوید **مطلع** نه روم از وسعت آباد جهانی شام میخواهم * قدم واری ازین صحرای آرام میخواهم * وجدان از ارباب صلات نیست برای تحقیق چندی که بمعرض بیان در آمد ترجمهٔ او درین صحیفه اندراج یافت *

والۀ داغستانی

واله علیقلیخان داغستانی نسبتش بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله وسلم میرسد و لهذا میطراز د

ازدودمان ماست رخ دلستان ما * دارد ز زلف کسوت عباسیان بپیر

جد اعلای او در آشوب چنگیزیه وارد داغستان شد و بنابر اخوت با خلفای عباسیه جماعه لزگی که سکنهٔ آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشمخالی خود برداشتند شمخال رئیس را گویند و تا حال بنی اعمام او بر شمخالی آن مملکت قایم اند جد سیوم او الخاص میرزا بارادهٔ بندگی شاه صفی صفوی از داغستان بپایهٔ سریر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان و بیگلربیگی گری ایروان مباهی گردید از و دو پسر بوجود آمد یکی فتح علیخان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز بر افراخته و دیگر مهر علیخان

اورا چهار پسر بهم رسید اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان واله باشد ترقیات کرده به بیگلربیگی
گری ایروان ذخیرهٔ افتخار اندوخت و در سنهٔ ثمان و عشرین و مائة والف در گذشت و همچنین جمیع اولاد
الخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و منصب بیگلربیگی گری ممالک عمده پایگی داشتند
علیقلیخان در اصفهان سنهٔ اربع و عشرین و مائة والف بعرصهٔ وجود خرامید و چون اعتماد الدوله
فتح علیخان مذکور در سنهٔ ثلث و ثلثین و مائة والف از وزارت معزول و مکحول شد و دیگر اقوام او نیز
همگی از مناصب و حکومتها در پای عزل آمدند تفرقهٔ عجیبی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سنهٔ
اربع و ثلثین و مائة والف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سنهٔ
خمس و ثلثین و مائة والف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را بعالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
و کسری که افاغنه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
یافت و در سنهٔ اثنین و اربعین و مائة والف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افاغنه برآمد و رایت
شاه طهماسپ خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصرهٔ اصفهان پدر او را بجهت آوردن
سپاه بکمک محصوران بسمت آذربایجان فرستاده بود و او در دار السلطنهٔ قزوین در حین حیات
والد بر تخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسپ گردید و چون نادرشاه
در سنهٔ اربع و اربعین و مائة والف شاه طهماسپ را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان
چندی در اصفهان منزوی ماند و سانحهٔ جانکاهی او را پیش آمد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علیخان
عم او باو نامزد شده بود و این هر دو در مکتب باهم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و
مجنون بهم رساندند چون افاغنه بر اصفهان مسلط شدند کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بنکاح
خود در آورد و آخر مردم شاه طهماسپ کریم داد را کشتند بعد ازان نادرشاه او را بی نکاح در تصرف
داشت و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازدواج نجف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان
کشید چون نادرشاه فوت کرد مردم یزد نجف قلی بیگ را کشتند پس ازان صالح خان قاتل نادرشاه
با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صالح خان را کریم خان زند بقتل رسانید پس میرزا احمد وزیر
اصفهان در حبالهٔ نکاح خود آورد و میرزا احمد هم بر دست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه سلطان
ارادهٔ هند کرد و روانهٔ کربلای معلی شد که ازانجا ببصره رود و ازراه دریا خود را بهند پیش واله رساند

اجل فرصت نداد و در عرض راه در بلدهٔ کرمان شاهان وفات یافت نعش او را بکربلای معلی برده دفن ساختند
القصه علیقلیخان از حسرت بغارت رفتن معشوقه و بیم نادرشاه رخت عاقبت بدار الامن هند کشید و ملاقات
او با فقیر در لاهور سنه سبع و اربعین و مائة و الف وقتیکه از بلاد سند بکشور هند عطف عنان نموده ام اتفاق
افتاد و با هم تا شاهجهان آباد سفر کردیم و بعد ورود شاهجهان آباد فقیر یکهفته توقف کرده راه اله آباد
گرفت و او در دهلی رحل اقامت افگند و بعد زمان قلیلی فقیر از هندوستان بزیارت حرمین شریفین
شتافت و بعد احراز این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نشد تا آنکه علی قلی خان
رخت هستی بربست و لهذا نه من او را در سرو آزاد ذکر کردم نه او مرا در ریاض الشعراء و صحبتها علو مزاج از او
تراوش میکرد روزی گفت امشب خواب دیدم که بادشاه هندوستان بازو دست گرفته بر تخت نشانید
یکروز در عرض راه با فقیر گفت بیائید با هم اسپ تازیم هر چند ابا کردم نگذاشت آخر اسپان تاختیم
اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او بیش رفت بسیار بدبرد و بعد ورود شاهجهان آباد
علو مزاج او کار کرد و درجات امارت پیمود و بوساطت روشن الدوله و خط سفارش برهان الملک
سعادتخان نیشاپوری ناظم صوبهٔ اوده شرف ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه دریافت و بمنصب
چهار هزاری و خطاب ظفر جنگ امتیاز گرفت و میر توزک دوم شد و در عهد احمد شاه خلف فردوس
آرامگاه شش هزاری و بخطاب خانزمان بهادر مخاطب گردید و در سنه سبع و ستین و مائة و الف
همراه صفدر جنگ از شاهجهان آباد بصوبهٔ اوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح
امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از اوده بشاهجهان آباد آمد و
بوساطت عماد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو دکن
بمنصب هفت هزاری درجه بپایهٔ اعتبار گشت در هندوستان همه وقت شور خدیجه سلطان
در سر داشت هنگامیکه مشار الیها در نکاح میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد
که خدیجه سلطان را بهند آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان
نیاورد و الاشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشعرا نموده و در ترجمهٔ خدیجه سلطان
مثنوی طولانی در تعریف او درج کرده این ابیات از آنست ؎

از گلشن حسن تازه سروی	ننشسته بشاخ او تذروی

آشیان کردن شد تدرو بشاخ سابق معلوم شد نشستن هیچ تدرو بشاخ چه معنی داشته باشد واله در هندوستان
بر صدر امارت بسر میبرد تا آنکه در شاهجهان آباد سنه سبعین و مائة والف ودیعت حیات سپرد شاه
عبد الحکیم حاکم مادهٔ تاریخی یافت وفقیر آن را در سلک نظم کشید ظفر جنگ امیر گهر سنج معنی + بحکم قضا از جهان کرد رحلت + طلب کرد دل سال تاریخ فوتش + خرد گفت پیوست واله برحمت +
در مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر رفت مولوی عبد الله کشمیری گفت کدام وقت فکر
شعر است کلمه باید خواند وایمان تازه باید کرد در غضب آمد واین رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان رود م ز تن نخواهم مردن + ور خاک شود بدن نخواهم مردن + گویند علیقلی بمرد این غلط است
او نام تو مرد من نخواهم مردن + واو تذکرة الشعرای نوشته مسمی بریاض الشعرا مشتمل بر احوال موزونان
سلف وخلف در عین تحریر این صحیفه نسخهٔ آن بفقیر رسید وبعضی مطالب از آن نقل افتاده
وجه اثبات ترجمهٔ او همین است واله میگوید

جانان بسر مزارم آمد	آخر مردن بکارم آمد
از ورزش جفایش دل را چو سنگ کردم	با یار آهنین دل سامان جنگ کردم
در دشت عشق مجنون دنبال ما نداهمن	با آنکه من درین ره صد جا درنگ کردم
بپای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازد	که میخواهد برای خستهٔ خود بستر اندازد
در سینه کاوکاو نگاهش همان کم است	ما را دلی که مانده واو را گمان کم است
آبحیات وکیمیا عمر دوباره ووفا	اینهمه میرسد بهم یار بهم نمیرسد
بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین	این متاعی است که رد کردهٔ بازار تو بود

اینمضمون از رفیعی کاشی است بر دلم رشک ز غوغای خریداران چیست + این همان جنس
کساد است که رد کردهٔ تست + روزی فقیر این بیت خود بر خواند زده ام بر سر جهان پاپوش +
بی سبب این برهنه پائی نیست + واله گفت لفظ پاپوش بمعنی کفش در ولایت نشنیدم چند بیت از
استادان سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صائب چرخ دودی است که از خرمن من خاسته است
خاک گردی است که افشاندهٔ پاپوش من است + ونیز روزی گفت طیار بمعنی مهیا بعضی بطا حطی مینویسند
وبعضی بتا قرشت تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطا

خطی است میگوید ؎ دارد چو مرغ عمرت پرواز بس عجب ✤ اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد
و نیز میگوید ؎ آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد ✤ حرف نمکینش زبان را تیغ لنگردار کرد ✤ و از
کلام میرزا محمد سعید اشرف مازندرانی نیز همین مفهوم میشود میگوید ؎ میپرد باز از هوای عشق
او رنگ از رخم ✤ گرچه پا زنجیر موج باده طیارش کنم ✤ بخاطر فقیر میگذرد آنچه نا مرتب است بمرغی
که بال و پر تمام بر نیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که مهیای پرواز
است مشابه میباشد ظاهرا باین اعتبار مهیا را طیار گویند و الله اعلم ✤
واقف بتالوی شیخ نور العین نام دارد خلف قاضی امانت الله ساکن بتاله بفتح بای موحده
و تای فوقانی هندی بر وزن حلاله قصبه ایست از توابع دار السلطنه لاهور بفاصله سی کروه جانب
شرق منصب قضای آن مکان بسلسلهٔ آبا او تعلق دارد صاحب افکار صائبه و زبدهٔ شعرای
فصاحت آیینه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر ارجمندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح
زبان کوشید اگرچه کتب تحصیلی هم کسب نموده اما لذت شعری بر مذاقش غالب آمد خود با فقیر نقل
کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع
جام طرب بدست تو لبریز داده اند ✤ بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع
در خنده اختیار نداری برنگ گل ✤ و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید ع
ای چراغت بکف از رنگ حنا زود بیا ✤ شش ماه فکر مصراع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش مصرع
بهم رسانیدم ✤ مصرع دل ز دستم به شبستان غمت گم گردید ✤ میان او و شاه عبد الحکیم حاکم وداد جانی
و اتحاد روحانی است بارادهٔ سیر دکن با حاکم از خطهٔ پنجاب روان شد و بست و نهم رجب سنه اربع
و سبعین و مائه و الف وارد اورنگ آباد گردید و با فقیر رجوع دهد مهذب الاخلاق مغتنم الوجود است بعد
یکهفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره زد
و واقف از ضعف جثه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت کمر اقامت کشاد و بزبان
اعتذار میگوید بملاحظهٔ تلوث خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معلی که محل تقدس و تنزه است معذور
ماندم و این شعر استاد حسب حال خود یافتم ؎ گرچه جان پیش تو بلب نزدیک است ✤ دور بودن
با دب نزدیک است ✤ هرچند اکثر عوام و برخی خواص تازیانهٔ طعن بر توسن همت این قاصر میزنند که

در وصل حرمان فرو ماند لکن او افهم سید اند که سر رشتهٔ ادب نگاه داشتم و خود را نا لایق محض دانسته
از دور جواب به اشک نیاز نثار رهرو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت
نمود هر دو عزیز باهم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائة و الف به اورنگ آباد
رسیدند و در تکیهٔ شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدرآباد متوجه شد
و واقف همین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائة و الف حاکم با اورنگ آباد مراجعت
نمود و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند اورنگ آباد را وداع کردند و چون
شارع متعارف برهانپور و مالوه غیر مامون بود راه برار و چتر پور اختیار کردند اتفاقاً ما بین اورنگ آباد
و بالاپور قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و
قدری سیماب وجه همراه بودن سیماب اینکه واقف شوق کیمیا دارد سیماب که در اورنگ آباد از راه نسبت
قدری همراه گرفته بود و این اعزه سبکبار شده ببالاپور رسیدند و از آنجا کتابتی مشتمل بر ماجرا نامزد
فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرده بقلم آورده

عینکی و پارهٔ سیماب با ما مانده است
چشم بی‌آب و دل بیتاب با ما مانده است

کردند غریب عاشقی راهزنان
بردند هر آنچه بود الا عینک
سر ماند و نماند هیچ چیز از سامان
واماند بما همین دو چشم حیران

فقیر قدری زر سرانجام کرده بطریق هندوی بهر دو عزیز ارسال داشت واقف در بالاپور بیماری صعب
کشید چون نقل مکان در تفریح مزاج و ازالهٔ مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده
بگولاپور بردند و بسبب تداوی واقف و کرایهٔ کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان توشهٔ میخواست لهذا باز آدم اجیر از گولاپور نزد فقیر فرستادند این
بار هم مبلغی بصاحبین مرسل گردید از گولاپور بناگپور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع مراحل حاکم دوم شوال سال حال بجانب هوشیارپور و واقف به بتاله رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اعزه را بسرمهٔ سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب صلات نیست نام او
حاکم برابر ادای حق صحبت ثبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضخامت است بمطالعهٔ فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

ندید تا ثابت قدم بر جادهٔ سودا مرا
برندارد یک نفس زنجیر از پا مرا

نکشد یار از غرور مرا
کشتن خویش شد ضرور مرا

خواهم سعادتی ز طواف قفس برم
ورنه چه حاصل است ازین مشت پر مرا

آنقدر یاد می که زخم کهنهٔ ما نو شود
آرزو زان جامهٔ مشکین رقم داریم ما

نشنوم نافه گر از نکهت زلفت دم زد
اعتباری نبود گفتهٔ سودائی را

کرد احیای شهیدان تغافل نگهت
این فرنگی ز کجا یافت مسیحائی را

وله

در نظر چون سایهٔ شمشاد می آید مرا
سر بپای یار سودن یاد می آید مرا

ای هم آوازان وداع عندلیب می کنید
بوی گل از جامهٔ صیاد می آید مرا

آه از خشکی طالع که درین فصل بهار
سیل تشریف نیاورد بویرانهٔ ما

گریزگاه بود این دل پریشان را
خدا دراز کند عمر زلف جانان را

چون نی نساخت همدمی هیچکس مرا
نالم اگر مسیح شود هم نفس مرا

نو آمدم بدام تو زود م چه سرکشی
بگذار یکدو روز به کنج قفس مرا

صاحبدلان ز محنت همه فغان کنند
یاد است این سخن ز زبان جرس مرا

تا نمودی از مسی رنگین دهان تنگ را
ساختی تاریک در چشم جهان تنگ را

چند روزی شد ز کویش رفتم و یادم نکرد
گرچه یاد آرند اکثر نو ز دنیا رفته را

چون سالکان براه طریقت نهند پا
همچون عصا ز چوب تراشند رهنما

خجل ز انجمنم شرمسار از چمنم
نه عندلیب نه پروانه کرده اند مرا

در کف من قلم نرگس نیست
زین چمن چشم رسیده است مرا

بر مصور پس همی حیرانم
که چو تصویر کشیده است مرا

چو نرگس ناخن خندی بهر انگشت میزند
بود بسیار ذوق دلخراشی شوخ چشمان را

پر برون می آورد از شوق پرواز فنا
عقل گر داری بچشم کم نه بینی مور را

حسن چون شاهانه بر کرسی ناز آرد نشست
عشق گرم دار بازی میکند منصور را

یارب زود آه کدامین سیاه روز
آن زلف دهشت پریشان نشسته است

دگر بحشر تا کلم هوای صحبت نیست
خامه را احوال ما تقریر کردن مشکل است
انصاف اینکه کمتر از اصحاب کهف نیست
از تغافلهای او تنها دلم ناشاد نیست
در گوشهٔ امنی که منم حرف زدن نیست
رسید یار و گریبان من دریده گذشت
از شیوهٔ گرفتن جوشش بنحیر فتاده است
اینکه بر سبی صورت احوال ما افتادگان
باختم روزیکه با جانان قمار عشق را
گر نگردد سر او میگردم
از شانه گر جدا افتدم شانه وارد است
نی جیب من دریده نه دامان من کشید
ز هر کسی بجهان یادگار میماند
نرگس او گاه گاه از سرمه دنباله دار است
دلم از کوچهٔ آن زلف هراسان گذرد
بلاهای سیاهم بر سر آورد ای مسلمانان
دل از غرور بمن وا نمیشود نفسی
سر د مهر من دل از لطف تو لرزان میشود
قسمت به بین که از لب شیرین تو خطش
مکن خوشامد همچون خودی بی روزی
ترا که گفت که مائل لب پستان باش
ای دل ز ما جبهت خود را دگر مپوش
همان بهتر که من از آستانش زود برخیزم

نتیجه نیک ازین بد بسر نیامدنیست
زانکه او را بر زبان زخم است و ما را در دل است
هر کس درین زمانه بخاری خریده است
خانهٔ آئینه هم در عهد او آباد نیست
چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
بداد کوتهی دست من رسید و گذشت
دست شکسته منت بر گردنم نهاده است
نقش پا هر جا به بینی گرده تصویر ماست
یافتم در داو اول کاین حریف بر داشتست
بگذارید جنون دوری است
هرگز نمیکشم ز سر زلف یار دست
ما را درین بهار ز نیامد بکار دست
بگوی یار ز ما هم غبار میماند
با سیه روزان خود لطف زبانی میکند
همچو مجروح که از مشک فزون گذرد
چو در سر کار او هندو خط بر روی کار آمد
ز پهلو تو مگر این داغ پیدا کرد
بر سر من سایهٔ ابر زمستان میشود
حلوا بدیگران بما دود میرسد
برای نان نتوان صرف آشنائی شد
بنوش یک دو سه جامی خود بگلستان باز
ما اهل سبحه ایم ز ما انقدر مپوش
چه لازم بعد روزی چند نا خشنود برخیزم

آغشته بخون میروم از کوی تو بیرون / میخواست دل من که باین رنگ بر آیم
تو بنویسی بکس مکتوب لیک از بدگمانیها / چو برخیزد کبوتر از سر بامت بر و بنشینم
من نمیگویم که مجنون باش و در صحرا نشین / شهرها هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین

وله

سرو روان من گذری کن بسوی من / تا آب رفته باز بیاید بجوی من
جان من از خودی جدائی کن / بندگی کرده خدائی کن
بود کو تکیه گر بیجا بجا نتوان پسندیدن / که حال شمع گردد تیره در هنگام گلچیدن
این و آن را میگزی پیوسته زاهد در لباس / این قمیص الحیه است انصاف ده یا پیرهن
شود سالک ز بند خود رها آهسته آهسته / رود از دست چون رنگ حنا آهسته آهسته
بصاحب مشربان یکبار نسبت کی شود پیدا / بدریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
نخواهم تند چون سیلاب گفتن سرگذشت خود / کنم پیش تو عرض ماجرا آهسته آهسته
تلاش وصل این سیمین بران آخر گدایم کرد / شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی / ندانستم که کردی کم نما آهسته آهسته
پیش زلف او بردم پریشانی / گفت ای پریشان گو حال من میدانی
ای آنکه سوز مطلبی از مزارها / از مرقد منور پروانه غافلی
ز تاثیر محبت دل بزلفش میکند بازی / باین جرأت کجا با مار افسونگر کند بازی
ز وصل مه جبینی خانه روشن داشتم لیکن / ندانستم که با من عاقبت اختر کند بازی
دل من گرد چشم یار میگردد ولی ترسم / شود زخمی چو آن طفلی که با خنجر کند بازی
دل صد پاره ام از پا داو در رقص می آید / چو بینم با گل صد برگ طفلی میکند بازی
نمیریزد چرا اشک از برای عشق حیرانم / پی افزونی عقل آنکه با گوهر کند بازی

اما شاه محمود اورنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمهٔ واقف گذشت ذات با برکات بود بعد انتقال مرشد خود بابا شاه مسافر قدس سره بر سجادهٔ مشیخت نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نواخت طریقهٔ او عجز و انکسار و بذل و ایثار بود و وجوه معاش بسیار بهم رسانده فقرا بها مان و دولت جمع کرد آنچه می آمد همه صرف وارد و صادر میکرد عالم عالم دلها را بدام حسن خلق کشید ذکر جمیل خود تا قیامت بر جریدهٔ

روزگار گذاشت عمارات تکیهٔ شریفه و نهر و حوضها و پل همه ساخته و پرداختهٔ اوست با فقیر وابستگی تمام داشت و روابط محبت بدرجهٔ اتم بود در ایامی که مرحوم نهر تکیه حفر میکرد روزی بر سر نهر برای ملاقات رفتم شخصی تازه وارد پیش از ورود فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفتم اسم شریف چیست گفت بعد بالدین خود و حاضران خیلی بشگفت در آمدند چنان دریافت شد که واضع نام بعد بالدین را که در سورهٔ والتین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصرة الدین و فضل الدین پنداشته مولود را مسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسلهٔ او در مآثر الکرام ترقیم یافته انتقال شاه محمود بست و سیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خمس و سبعین و مائة والف واقع شد و در صفهٔ پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید

حقایق مرتبت فیض مجسم + ز عالم رفت و در فردوس آسود + خرد فرمود تاریخ وصالش + مسافر شد یگانه شاه محمود +

و از مشایخ کبار اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او مسموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره برسد جد قریب او سید محمد اسحق از بغداد بهند آمد و از هند بسیر دکن شتافت و در ظاهر قلعهٔ خیبر پایهٔ اقامت افشرد سید غلام حسن در خیبر متولد شد و همانجا نشو و نما یافت و بعد انتقال والد خود سید شهاب الدین سیر کنان وارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواجه فرخشاه بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس الله اسرارهم نعمت فراوان حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افگند حق تعالی اعتبار و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبالمند بود در هر مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میر مجلس شده می‌نشست و همگنان لوازم تعظیم و احترام او بجا می آوردند ذوقی بسخن هم داشت و سالک تخلص میکرد این دو شعر باو منسوب است

انشاء پرواز دماغ شب که میر آب بود + بادبان کشتی می جای در مهتاب بود
صرف راه دوستیها شد دل پردرد ما + میچکد خون محبت گرفتاری گرد ما +

دوم جمادی الاولی روز جمعه قبل مغرب سنه ست و سبعین و مائة والف رحلت کرد و روز شنبه قریب مسجد و خانقاه که تعمیر کردهٔ خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید

سید مقتدی غلام حسن + کرد رحلت بجنة الماوا +
سال تاریخ او خرد فرمود + ز جهان رفت زبدة الفقرا +

حساب تا ر زبدة پنج است نه چهار صد تفصیل این قاعده در ترجمهٔ ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمدهٔ اورنگ آباد شاه علی نهری است

ابتدا در عالم نوکری بود آخر ترک داده رو بحرمین شریفین آورد و بعد تحصیل سعادت زیارت عود نموده
و بر سجادهٔ مشیخت نشسته عالمی را بخود گرویده ساخت و تکیه و مسجدی تعمیر کرد و نهری کنده آب در تکیه خود
آورد لهذا بنهری مشهور گشت با فقیر و این هر سه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود حیف که در عرض
پانزده ماه هر سه از عالم درگذشتند و شهر را از برکات خالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شب
یکشنبه سنه ست و سبعین و مائة والف متوجه عالم سرمد شد و شرقی حوض روبروی مسجد تکیه خود مدفون
گردید میر اولاد محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید ع آن سید حق پرست سالک +
وان شاه علی که هر دو فرد اند + تاریخ وصال شان ذکا گفت + امسال دو رکن فوت گردند

حرف الهاء هوز

هلالی استرابادی شاعر الیه نامی ست و فروغ پیشانی فضایل طوطی شکر ریز است و بلبل شور انگیز
از اعیان اتراک چغتا بود روزی که بملازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود برخواند

چنان از پا فگند امروز آن رفتار و قامت هم ... که فردا برنخیزم بلکه فردای قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود تخلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شعر و سه مثنوی ازو چاشنی درد و صفا
از کلامش پیداست با او و ملا عبد الله هاتفی تعصب شاعرانه بود ملا عبد الله در حق او گفت هلالی
غزل را بد نمیگوید اما در مثنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده مثنوی شاه و درویش آغاز کرد در خاتمه کتاب بطرف او گوید

	ع	
مدعی چون مذاق شعر نداشت		مثنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چه در تواند سفت

ملا بقائی در مجمع الفضلا گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از
جمله انعام آن بود که غلام بچهٔ خوش صورتی داشت که ملا طلب کرده بود باو ارزانی فرمود ملا حیدر کلوچ
درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزادهٔ عالی تبار گذرانید ع شها کامگارا پی خادمانت +
فرستاده شد زین دعاگو سلامی + هلالی غلامی طلب کرد و دادی + مرا هم بده چون هلالی غلامی +
لطف این کلام بر وقت شناسان هویداست چون عبد الله خان بر خراسان استیلا یافت او را ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او رافضی است و هجو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در عذر خواهی
قصیدهٔ غرا موزون کرد این دو بیت از آن است ع خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد +

که جان امد در و یعنی عبید الله خان آمد + سمند تند زرین نعل او خورشید را ماند + که از مشرق بمغرب رفت و یک شب در میان آمد + موثر نیفتاد و در چارسوی هرات سنه ست و ثلثین و تسعمائه خون او را ریختند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله کشت تاریخ یافتند مولف گوید سابق در تتبع فقیر چنان رسیده بود که اول کسیکه تضمین ممترج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم طهرانی است چنانچه میگوید ؎ سلیم امشب بیاد تربت حافظ قدح نوش است + الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها + الحال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از وهم موزونان این طریق پیموده اند چنانچه هلالی همان مصراع را تضمین میکند ؎

هلالی چون حریف بزم رندان شد ازو نخواه	الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

و پیش از هلالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی را تضمین میکند و داد تضمین میدهد ؎ برد دل عشاق کمال از سخن خوب + خوبان عمل فتنه ز دیوان تو یابند + و مصراع اول مطلع امیر خسرو را نیز تضمین میکند و میگوید ؎ گر خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت + عشاق حیات از لب خندان تو یابند + و میرزا صائب قصد تضمین ممترج در مقاطع غزل نمیکند بنابران تضامین او پرلطف واقع شده این اشعار زاخن بدل ز ن هلالی از دیوانش استخراج یافت ؎

من کیم و بوسه زدن بساعد سیمین پایش را		گر مرا دست دهد بوسه زنم پایش را
آرزومند توام بنمای روی خویش را	وله	ورنه از جانم برون کن آرزوی خویش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا		دشمن جانی و از جان دوست دارم ترا
بسی چو ابر بهاران گریستیم و هنوز		گلی نرست ز باغ امیدواری ما
اگر از آمدنم رنجه نگردد خو بیست		هر دم از دیده قدم سازم و آیم سوی تست
دم آخر که مرا عمر بسر می آید		گر تو آئی بسرم عمر دگر می آید
یار هر چند که رعنا و سهی قد باشد		گر بعشاق نکوئی نکند بد باشد
چو سایه روی هلالی بخاک یکسان باد	وله	اگر ز سایهٔ تو رو بآفتاب کند
بروای نرگس نادان تو با آن چشم پرناز		ناز را چشم سیه باید و مژگان دراز
ای کجی آموخته پیوسته از ابروی خویش		راستی هم یاد گیر از قامت دلجوی خویش

گرگذر افتد چو باد صبح بر خاک منش — همچو گرد از خاک برخیزم بگیرم دامنش

ولہ

عجب شکسته دل و زار و ناتوان شده‌ام — چنانکه هجر تو میخواست آنچنان شده‌ام

تو آفتابی و من ذره ترک مهر مکن — که در هوای تو من سر بآسمان شده‌ام

ولہ

نقد جان را در بهای زلف جانان میدهیم — عاشقیم از بهر سودای چنین جان میدهیم

ولہ

گر بار غم این است که من میکشم از تو — والله اگر کوه شوم از کمر افتم

ولہ

خواهم نه زنی تیر و به تیغم بنوازی — تا در رم گشتن بتو نزدیکتر افتم

ولہ

خورشید حیاتم بلب بام رسیده است — آن به که در آن سایهٔ دیوار بمیرم

ولہ

ایکه میگوئی دل گم گشتهٔ خود را بجو — منکه خود گم گشته‌ام او را کجا پیدا کنم

ولہ

پشت و پناه من بود دیوار دلبر من — از گریه بر سر افتاد ای خاک بر سر من

ولہ

نظاره کن در آینه خود را حبیب من — اما بشرط آنکه نگردی رقیب من

ولہ

غم تو در دل تنگم نشست و منفعلم — که نیست لایق او کلبهٔ محقر من

ولہ

ای فلک زان ریزها کز نقش شیرین کنده شد — گر توانی ریز روی تربت فرهاد کن

ولہ

خواهم فگندن خویش را پیش قد رعنای او — یا بر سر من پا نهد یا سر نهم بر پای او

ولہ

ور منع از بیم رقیبان نیست ره در کوی او — شب روم لیکن چه حاصل چون نمی‌بینم روی او

ولہ

چند گیرد جام می کام از لب میگون او — ساقیا بگذار تا بر خاک ریزم خون او

ولہ

چون نیاید تیر من در کوی عذرا مکش — خون من بار هی بیا فیر د بخاک کوی تو

خوبان را اهل درد و شمارا چه آگهی — ایشان نیاز مند شما نازنین همه

بر من ای شوخ ستم‌ها کردی — بارک الله کرم‌ها کردی

هاشمی قندهاری

هاشمی قندهاری صافگوست و خیالجو در خدمت بیرامخان خانخانان پدر میرزا عبدالرحیم خانخانان بسر میبرد و در آگره سنه تسع و ستین و تسعمائه بعالم باقی شتافت بداونی مینویسد که بیرامخان غزلی را از هاشمی بنام خود مشهور گردانید و شصت هزار تنگه نقد با و در عوض آن حکم فرمود پرسید که اینقدر مبلغ چون است او در بدیهه لطیفه گفت شصت کم است خان چهل هزار تنگه افزود و یک لک در صلت انعام داد لطیفه این که عدد کم بحساب جمل شصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کیستم عنان دل از دست داده‌ئی

و ز دست دل براه غم از پا فتاده + دیوانه وار در کمر کوه گشته + بی اختیار سر به بیابان نهاده + گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته + گه چون فتیله با دل آتش فتاده + سیرم ز فکر اندک و بسیار فارغم + هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده + خانخانان بیرم همین طور با وجود آنکه ز هیچ نداشت یک لک تنکه بامداد لکهنوی که از مطربان اسلیم شاهی بود و در وادی سرود او را ثانی تان سین توان گفت در یک مجلس بخشید و همچنین حجاز خان بداونی را در صلهٔ قصیده که بدین نام خان ساخته بود یک لک تنکه نقد انعام داد و او را امین تمامی سرکار سرهند ساخته تا آن صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است

چون مهرهٔ نگین سما شد فرو بآب + پرکار خاتمش ز مین دا دلعل ناب + انتهی کلامه ملخصا بیرامخان در شعر سلیقهٔ مناسب داشت این مطلع قصیده ایست که در منقبت گفته

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او + اگر غلام علی نیست خاک بر سر او + مؤلف گوید اگر من در عهد بیرامخان میبودم این مطلع را که بنام من مناسب افتاده بعوض نقد جان از وی میخریدم

ما شم قند بار هی میر اید + ولی

قمری بباغ بهرچه فریاد میکنی / گویا که سرو قامت او یاد میکنی
کنجشک وار بستهٔ دام تو گشته ام / نی میکشی مرا و نه آزاد میکنی

ولی

بجز خاک درت جائی نریزم اشک از مژگان / بهر در آبروی خویشتن بر خاک چون ریزم

ملا هلاکی همدانی

هلاکی همدانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال اصلا سواد نداشت اما سلیقه اش با شعر مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل ماضی صفوی میگذرانید چون شاه اسمعیل ثانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گذرانید و دوازده تومان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمع آن جفاجو سر ز تن سازد جدا / به یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا

ولی

ز بسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا / نه من شناختم او را نه او شناخت مرا

ولی

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردن است / حیف مجنون کز او واقف که در صحرا گذشت

ولی

میان خون جگر بوده ام ز دوری تو / ز دل بپرس که او نیز در میان بوده است

ولی

سیلاب اشک برد هلاکی بکوی یار / چون باغبان که آب بسوی چمن برد

ولی

تاثیر کرد در دل سخت تو ناله ام / این صوت را مصنف غم بی اثر نبست

نه حد ماست ملاقی امید لطف زیار	وله	غنیمت است اگر قابل ستم باشیم
گر کشتهٔ عشق تو نگردند شهیدان	وله	در حشر کجا دست بدامان تو یابند
ای دل عمل بقول تو دیگر نمیکنم	وله	دیوانهٔ حدیث تو باور نمیکنم

حرف الیاء التحتانیه

میر یحیائی کاشی یحیای اخذ کتاب است و سخن سرای کامل تفضاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشان طرح توطن انداخت لکن با کاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده در مثنوی که در ذم الوالی گفته میگوید

پدرم این خطا بعرفان کرد　　که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاهجهان از ولایت رو بهند آورده و در سلک ثناگستران بادشاهی منخرط گردید و بیشتر مداحی دارا شکوه بن شاهجهان میپرداخت صاحب اقسام سخن است ملا عبد الحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید غرهٔ ذی قعده سنه تسع و خمسین و الف میر یحیی شاعر را صد مهر انعام شد و چون قلعه ارک شاهجهان آباد با سایر عمارات بصرف مبلغ شصت لک روپیه در سنه ثمان و خمسین و الف انجام گرفت میر یحیی تاریخ آورد

مصرع شد شاهجهان آباد از شاه جهان آباد ✣ پنجهزار روپیه از بادشاه صله یافت میر روزگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاهجهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را بانجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست

مصراع احیا سخن چو کرد یحیی جان برد ✣ مخفی نماند که همزه که بعد الف می آید مورخان فرس اکثر او را بجای الف داشته در تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه نعمتخان عالی گذشت که همزه التقاء دارد تاریخ

مصراع نحو جایز کرد اینجا التقاء ساکنین ✣ محسوب ساخته و گاهی حساب نمیکنند زیرا که شکلی از اشکال حروف تهجی ندارد چنانچه در تاریخ میر یحیی که مورخ همزهٔ احیاء را محسوب نه ساخته و مورخان عرب برعکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکنند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بلگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و مائة و الف یوم تمامن بشار یافته و همزهٔ بشار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر یحیی بر لوح مزار او نقش کرده اند

اینکه از دشواری راه فنا ترسی مترس ✣ بسکه آسان است این ره میتوان خوابیده رفت ✣

کی بسر گشت لب لب آفتاب ما	وله	گر رشک گرد زهر فلک در شراب ما
چون خط دمید عشق بگویان سماجت است	وله	بر خوان حسن سبزی خط بان رخصت است

از می هستی نه تنها شیخ و شاب افتاده‌اند	وله	هر طرف معموره‌ها مست و خراب افتاده‌اند
تا که گویم بعد ازین گر پیشم آید مشکلے	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی صاحب‌دلے
دیده هر قاصد که رویش گرد در کویش وطن	وله	بعد ازین گر زنده‌ام خود می برم مکتوب را
چند از سیاه کاسه کنم قوت خویش جمع	وله	راضی شدم چو جامه بقطع زبان خویش
زان باز نگیرم دل از آن گل که شوخوار	وله	هر جنس که از دست خریدار برآمد
به از دل و دردکان آفرینش نیست کالائی	وله	چرا غافل دل از اسباب دنیا بر نمیدارد
نیچی بجهان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع مزار	وله	پیش از مردن مقیم گورستان شد
بسیار کم شمردن ما لایق تو نیست	وله	شاه آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم این مضمون را طوری می بندد ه تو بادشاه حسنی مشمار بوسه بر ما ÷ زیرا که عیب شاهان دانستن حساب است ÷ هر دو معاصر اند خدا داند متاع کیست ÷

میر یوسف بلگرامی

میر یوسف بلگرامی در اقران انتخاب است و در ستارها آفتاب دخترزادهٔ میر عبد الجلیل مغفور است و برادر خاله‌زادهٔ راقم سطور دانای علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی در مقام تقوی بلندپایه است و در سامان طاعت سرمایه من و آن مرحوم تربیت یافتهٔ یک مکتب‌ایم و سوار یک اشهب ترجمهٔ او در ماثر الکرام و سرو آزاد مفصلاً جلوه پیراست سلطان محبت حکم کرد که ترجمهٔ او درین صحیفه باید نگاشت دقلم حاضر جواب اطعنا گفته سر بر خط فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعهٔ کتب تفسیر و حدیث و تصوف صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانجانان مظهر سلمه الله تعالی اخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاهجهان آباد اکثر بمصاحبت و مجالست میگذشت و با سراج الدین علیخان آرزو اکبرآبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمهٔ خان آرزو گذارش یافت در عارضهٔ وفات از بلگرام بلدهٔ لکهنو رفت که از حکمای آنجا استعلاج نماید چون وقت علاج رسیده بود مفید نیفتاد دوم جمادی الاخرے روز پنجشنبه سنه اثنین و سبعین و مائة و الف رحلت او داغ بر دلها نشاند نعش او را از لکهنو بدار السلام بلگرام آورده چهارم ماه مذکور در باغ محمود پائین مرقد جد بزرگوار میر عبد الجلیل مغفور تفویض یا در خاک نموده‌اند میر اولاد محمد ذکا گوید ه طراز آل پیغمبر چراغ دودهٔ

[illegible]

این جواهر از خزانهٔ [illegible]

	[illegible]	و له	[illegible]
	[illegible]	و له	[illegible]

سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

خاتمة الطبع

نتیجهٔ کلکِ جواهر سلکِ نثارِ معدن فضل و [illegible] مولوی محمد سعید علیخان سلمه الله القدیر مصحح مطبع

ستایش سخن آفرین بی اندازه است که فهم رسای انسان بپایهٔ ستایشش کوتاه و نعت سید مرسلان [illegible] بلند است که [illegible] عدم ادراک [illegible] نیست [illegible] ناگزیر [illegible] چاره دگر ندیدیم پس از این سخن [illegible] انجام کتاب [illegible] شعرا [illegible] معانی [illegible] تصنیف [illegible]

[illegible] فاضل اکمل در علوم [illegible] محقق طوسی و دوانی [illegible] مولوی میر غلام علی آزاد بلگرامی [illegible] مطبع [illegible]

[illegible]